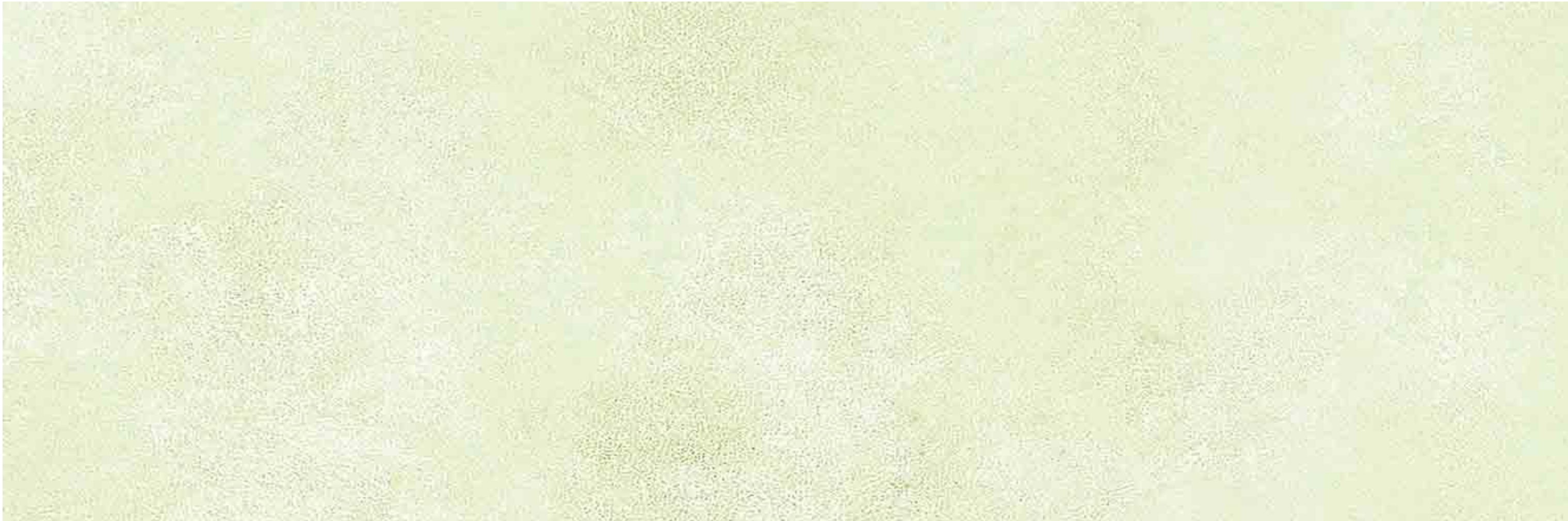

هو العلیم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیّع (۱)

عنوان بصری

جلد ششم

شرح و تفسیر فقرهٔ

«و لا یدبر العبد لنفسه تدبیرا»

تدبیر در امور اجتماعی و حکومت

تشریع و تکوین

حضرت آیت‌اللَه حاج سیّد محمّدمحسن حسینی

طهرانی

قدّس‌اللَه‌سرّه

سرشناسه: حسینی طهرانی، سیّد محمّدمحسن، ـ ۱۳۷٤ ـ۱٤٤۰ ق.
عنوان قراردادی: احادیث خاص (عنوان بصری). فارسی ـ عربی.شرح
عنوان و نام پدیدآور: عنوان بصری/ سیّد محمّدمحسن حسینی‌طهرانی.
مشخصات نشر: طهران: مکتب وحی، ۱٤٤٥ ق.= ۱٤۰۳-.
فروست: دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع؛ ۱.
شابک: دوره: ۷-۰-۹۱٦٤۷-٦۰۰-۹۷۸؛ ج.٦: ۷-۹٤-٦۱۱۲-٦۰۰-۹۷۸
یادداشت: ج. ٥ (چاپ اول: ۱٤٤٤ق= ۱۴۰۲).(فیپا)
یادداشت: کتابنامه.
مندرجات: ج. ٦. شرح و تفسیر فقره «و لا یدبّر العبد لنفسه تدبیرا»: تدبیر در امور اجتماعی و حکومت
موضوع: جعفربن محمّد(علیه السّلام)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق. -- احادیث
موضوع: احادیث خاص (عنوان بصری)
احادیث شیعه -- قرن ۱۴
احادیث اخلاقی -- قرن ۱۴
عرفان
رده بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۹۰٤۲۲۳٤ع / BP ۱٤٥
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱٤
شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۰٥۳۴٦

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیّع (۱)

عنوان بصری جلد ٦

مؤلّف: سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

ناشر: مکتب وحی / طهران

نوبت چاپ: اوّل / ۱٤٤٤ هـ. ق، ۱٤۰۲ هـ. ش

چاپ:

تعداد:

شابک دوره: ۷ ـ ۷۰ ـ ۹۱٦٤ ـ ٦۰۰ ـ ۹۷۸

شابک ج ٦: ۷ ـ ۹٤ ـ ٦۱۱۲ ـ ٦۰۰ ـ ۹۷۸

حق چاپ محفوظ است

تلفن: ۸۸۶۱۵۲۰۷ـ ۲۱ ـ ۹۸+

۳۷۸۴۲۵۵۵ ـ ۲۵ ـ ۹۸+

www.maktabevahy.org

info@maktabevahy.org

قال رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم:

... ولٰكنَّ اللهَ يُحِبُّ عَبدًا إذَا عَمِلَ عَمَلًا أحكَمَهُ.

«خداوند دوست دارد بنده‌ای را که چون کاری انجام دهد آن را درست و با اتقان انجام دهد (و حقّ آن را أداء نماید)!»

الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۸۵

مجلس پنجاه و یکم: معنای عدم تدبیر عبد نسبت به خویش در کلام امام صادق علیه السّلام

۱۸ محرّم‌الحرام ۱٤۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِله ربّ العالمينَ

و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدنا و نبيّنا و حَبيب قُلوبنا

و طَبيب نُفوسنا أبىالقاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِه الطّيبينَ الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

بيان لوازم حقيقت عبوديّت در كلام امام صادق عليه السّلام

قالَ إمامُنا الصّادقُ عليه السّلام لِعِنوان البَصرى:

ثَلاثةُ أشياءَ: أن لا يرَى العَبدُ لِنَفسِه فيما خَوَّلَهُ اللهَ مِلكًا؛ لِأنّ العَبيدَ لا يكونُ لهم مِلكٌ، يرونَ المالَ مالَ اللهَ يضَعونَه حيثُ أمَرَهُم اللهَ بِه، و لا يُدَبِّرَ العبدُ لِنفسهِ تَدبيرًا.[1]

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵. روح مجرّد، ص ۱۸۲:

«گفت: سه چيز است: اينكه بندهٔ خدا براى خودش دربارهٔ آنچه را كه خدا به وى سپرده است مِلكيّتى نبيند؛ چراكه بندگان داراى مِلك نمى‌باشند، همهٔ اموال را مال خدا مى‌بينند، و در آنجايى كه خداوند ايشان را امر نموده است

وقتی عنوان بصری از حضرت امام صادق علیه السّلام راجع به حقیقت عبودیّت سؤال می‌کند، حضرت می‌فرمایند: حقیقت عبودیّت در سه جمله است.

جملهٔ اوّل این است که: «عبد غیر از خدای متعال مالکی را نپندارد و همهٔ متملّکات

که بنهند، می‌گذارند؛ و اینکه بندهٔ خدا برای خودش مصلحت‌اندیشی و تدبیر نکند.»

خود را مِلک خداوند بداند و در هرجا که خداوند او را امر و تکلیف می‌کند آن مال را در آنجا صرف کند.» راجع به این فقره در جلسات گذشته مطالبی به عرض دوستان رسید.

جملهٔ دوّم امام صادق علیه السّلام این است: «**و لا یُدَبِّرَ العبدُ لنفسهِ تَدبیرًا!**» یعنی مسئلهٔ دوّم این است که انسانِ سالک و انسانِ‌عبد، در قبال پروردگار هیچ تدبیری را برای خود نمی‌اندیشد. البتّه نتایج این فقرات در جمله‌های بعد نقل می‌شود و از طرف امام علیه السّلام بیان می‌شود.

اصل و اساس نظام آفرینش بر پایهٔ نظم و تدبیر

این جملهٔ حضرت که می‌فرماید: «**و لا یُدَبِّرَ العبدُ لنفسهِ تَدبیرًا**» چه معنایی دارد؟ اینکه انسان برای خودش تدبیری نیندیشد، برنامه‌ای نداشته باشد و کاری را پیش‌بینی نکند. آیا به نظر ما این مطلب به همین ظاهر و به همین بیان ابتدایی صحیح می‌نماید؟! اصلاً نظام دنیا براساس تدبیر است، پس منظور کلام حضرت در اینجا چیست؟! اگر شخص تمام برنامه‌های خود را رها کند و ـ به قول بعضی‌ها ـ تمام نظم خود را در بی‌نظمی قرار دهد،

آن‌وقت دیگر سنگ روی سنگ بند می‌شود؟ درحالی‌که ما می‌بینیم اصل و اساس نظام آفرینش تکویناً و تشریعاً، عقلاً و نقلاً بر پایهٔ نظم و تدبیر است.

تأکید روایات بر قرائت قرآن در نمازها

در آیات قرآن می‌خوانیم: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ أَمۡ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقۡفَالُهَآ﴾.[1] چرا این مردم در قرآن تدبّر نمی‌کنند؟ چرا این مردم در قرآن فکر نمی‌کنند؟ چرا این مردم قرآن را سرسری می‌گیرند؟ چرا این مردم قرآن را فقط به مجالس فاتحه اختصاص داده‌اند و به‌عنوان تبرّک و تیمّن بر سر سفرهٔ عقد می‌گذارند یا اینکه برای جابه‌جایی منزل، اوّل قرآن را به‌عنوان تبرّک می‌برند؟ امّا اگر از آنها سؤال کنید: «شما در شبانه روز چقدر به قرآن مشغول هستید»، می‌گویند: «شب‌های جمعه یک سورهٔ یاسین برای امواتمان می‌خوانیم.» همین مقدار! قرآن که فقط برای شب جمعه نیست، و سورهٔ

---

[1] سوره محمّد (٤٧) آیه ٢٤. معاد شناسی، ج ٥، ص ٢٢٢:
«آیا تدبّر و تأمّل در قرآن نمی‌کنند، یا روی دل‌ها را قفل‌هایش گرفته است؟»

یاسین که فقط اختصاص به شب جمعه ندارد!

در علل الشّرایع روایتی از امام رضا علیه السّلام نقل شده است که:

خداوند امر کرده است که مصلّین در ۲٤ ساعت در نمازهای خودشان قرآن را بخوانند و به یک سوره اکتفا نکنند، **لِئَلّا یَصبَح کلامُ اللهِ مَهجورًا**؛ «تا اینکه کلام الله مهجور و دور گذاشته نشود و مردم با کلام الهی همیشه اُنس داشته باشند.»[1]

و مستحب است که انسان [در نمازها] به یک سوره اکتفا نکند، بلکه سوره‌های متعدّدی از قرآن را بخواند.[2] در صبح دوشنبه چه سوره‌ای بخواند، در شب جمعه چه سوره‌ای بخواند، در روز جمعه چه سوره‌ای بخواند. در روز جمعه مستحب است خطیب در دو رکعت نماز جمعه، در رکعت اولیٰ سورهٔ جمعه و در رکعت دوّم سورهٔ منافقون را بخواند؛[3] امّا حالا آن‌قدر خطبه‌ها را طولانی می‌کنند که فقط به یک سورهٔ تنها اکتفا می‌کنند که این صحیح

---

[1] علل الشّرائع، ج ۱، ص ۲٦۰:
«فَإن قال: فَلِمَ أُمِروا بِالقِراءَةِ فی الصّلاةِ؟ قیلَ: لِأن لا یَکونَ القُرآنُ مَهجورًا مُضَیّعًا، بَل یَکونُ مَحفوظًا مَدروسًا فَلا یَضمَحِلَّ و لا یُجهَل!»
نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۲٦:
«علّت آنکه مردم مأمور شده‌اند در نمازهای خود قرآن بخوانند این است که: قرآن متروک و مهجور و ضایع نشود، بلکه پیوسته مردم آن را حفظ کنند، و به درس و تدریس و تعلیم و تعلّم آن مشغول باشند. و در این فرض، دیگر نه قرآن مضمحل می‌شود و از بین می‌رود، و نه نادیده گرفته شده و مجهول می‌ماند.»

[2] رجوع شود به أعلام الدّین، ص ۳٦۸ ـ ۳۸۸.

[3] تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ٦؛ الخصال، ج ۲، ص ٦۲۸.

نیست، چون به همان‌مقدار که افراد در روز جمعه نیاز به شنیدن نصائح و مسائل مهمّ اخلاقی و مملکتی و حکومتی دارند و باید خطیب در نمازهای جمعه به این مسائل به نحو مشروح و مفید بپردازد تا مسلمین بر جریانات و حوادثی که می‌گذرد اطّلاع داشته باشند، [به مسئلهٔ قرآن در نماز هم نیاز دارند].

إن‌شاءاللَه در جلسات آینده راجع به کیفیّت برنامهٔ مرحوم آقا دربارهٔ مسائل مملکتی، صحبت‌ها و عرائضی خدمت دوستان خواهد شد و رفقا مطّلع خواهند شد که چقدر نظرات عالی و راقی از ایشان هنوز به گوش نرسیده است!

شرایط خطیب نماز جمعه

[برخی از شرایط خطیب نماز جمعه این است]:

اوّلاً: خطیب باید شخصی خوش‌بیان باشد، و صحبت او موجب کسالت و ملالت مستمعین نشود. این یکی از شرایط خطیب در نماز جمعه است.

و ثانیاً: باید فردی متّقی باشد، به‌نحوی‌که مطالب او در مخاطبین و مستمعین تأثیر نفسی بگذارد! التفات کردید؟! یعنی خودش به آن مطالبی که مطرح می‌کند عامل باشد که طبعاً تأثیر بسیار زیادی خواهد داشت!

و ثالثاً: مسائلی را که مطرح می‌کند تکراری نباشد. [این‌طور نباشد که] هر هفته بیاید یک مطلب را نقل کند، این هفته مسئله‌ای را بگوید که هفتهٔ قبل گفته است؛ کأنّ نواری است که همین‌طور دارد تکرار می‌شود! خب در این‌صورت نفع چندانی عائد مستمعین و شرکت کنندگان در نماز جمعه نخواهد شد. خطیب باید صرف نظر از مسائل اجتماعی که طبعاً آن مسائل هم باید در نماز جمعه مطرح باشد، در عرض این یک هفته برود مطالعه کند و از روایات اهل بیت علیهم السّلام که منبع وحی و مصدر

تشریع‌اند، آن مسائلی را که برای رشد افکار عمومی مفید است (دقّت کنید! برای رشد افکار عمومی؛ نه تجمید افکار!) از چهارده معصوم علیهم السّلام به‌دست بیاورد و آن مطالب را با ذهنی صاف و قلبی خالص و نیّتی پاک برای ارتقاء فکری جامعه برای مردم بیان کند!

بسیاری از فقها من‌جمله مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ وجوب نماز جمعه را عینی و تعیینی می‌دانستند؛ یعنی باید نمازی باشد که هر فردی شرکت کند و تعیینی هم باشد.[1]

مذاکرهٔ علاّمه طهرانی با آیةاللَه خمینی در خصوص نماز جمعه

در نظرم هست در همان اوایل انقلاب در یک ملاقاتی که ایشان با رهبر انقلاب حضرت آیةاللَه خمینی در قم داشتند، متأسّفانه نشد تا مطالبی که مورد نظرشان است در آن مجلس بیان شود؛ چون قضیّه‌ای اتّفاق افتاد و آن وقتی که برای ایشان داده

[1] رجوع شود به صلاة الجمعة، ص ٦٥؛ امام شناسی، ج ٩، ص ٢٠٤؛ معاد شناسی، ج ٣، ص ٧٠، تعلیقه.

بودند صَرف در ملاقات با افراد دیگری شد و از همهٔ مطالب به‌طور مشروح صحبت نشد و

ایشان فقط چند جمله‌ای با حضرت آیةاللَه خمینی مطرح کردند. یکی از آنها این بود: «نظر شما راجع به نماز جمعه چیست؟»[1] ایشان اظهار داشتند که: «به نظر من نماز جمعه تخییری است!» (این عین عبارت ایشان است!) یعنی هر کسی می‌خواهد برود، و هر کسی می‌خواهد نرود! و بعد این جمله را هم اضافه فرمودند که: «حتّی من معتقدم در زمان رسول خدا هم نماز جمعه به وجوب تخییری واجب بود، نه به وجوب تعیینی و وجوب عینی؛ بلکه وجوبش وجوب تخییری بود!»[2] مرحوم آقا فرمودند:

من به شما یک پیشنهاد می‌کنم و آن این است که شما در یک نماز جمعه شرکت کنید، آن وقت ببینید که اعتقادتان و مبنای فقهی‌تان عوض خواهد شد یا نه!

که البتّه عرض کردم مجلس به هم خورد؛ [چون این ملاقات] با روز شهادت سرلشکر قَرنی مصادف شده بود و خانوادهٔ ایشان که برای ملاقات به قم آمده بود، یک‌مرتبه وارد مجلس شدند و اصلاً مجلس

---

[1] آن موقع هنوز نماز جمعه منعقد نشده بود. حتّی ـ ظاهراً و آن‌طور که به نظرم می‌رسد ـ اوّلین نماز جمعه‌ای که در طهران منعقد شد در مسجد امام بود ـ که قبلاً به اسم مسجد شاه طهران معروف بود ـ و مرحوم آقا در آن نماز جمعه شرکت می‌کردند و خود ما هم می‌رفتیم. بعد آن نماز جمعهٔ دانشگاه منعقد شد.

[2] رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۵۸.

به‌طور کلّی از آن وضعیّت اوّل بیرون آمد و دیگر مجالی برای ادامهٔ مذاکرات بین مرحوم آقا و حضرت آیةاللَه خمینی باقی نماند و مجلس فقط به همین چند جمله خاتمه پیدا کرد.[1]

مرحوم سرلشکر قرنی بسیار فرد خوبی بود و از مبارزین بود و در انقلاب سنهٔ ۴۲ با مرحوم آقا، حضرت آیةاللَه خمینی و مرحوم آیةاللَه میلانی همکاری می‌کرد[2] و همان گروه فرقان ایشان را به شهادت رساندند. مردی بسیار با اهتمام، با عِرق دینی و در مرام خودش خیلی متصلّب بود و دقیقاً مشخص بود که خلع ید ایشان از صدارت

نیروهای انتظامی، یک عامل پیچیده‌ای داشت و خلاصه نمی‌خواستند که ایشان بر سرِ کار باشد. مرحوم آقا در زمان شاه از ایشان خیلی یاد می‌کردند و از خاطراتشان با مرحوم سرلشکر قرنی در همان زمان استبداد و زمان شاه مطالبی بیان می‌کردند که إن‌شاءاللَه شاید بخشی از آنها عرض شود.

مرحوم سرلشکر قرنی از جملهٔ افرادی بود که در

---

[1] وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۵۷.

[2] إن‌شاءاللَه در مورد این مطالب در آینده صحبت خواهد شد.

انقلاب سنهٔ ٤٢ و همین انقلاب اسلامی ایران، با مرحوم آقا و مرحوم آیةاللَه میلانی مجلس تحلیف داشتند! یعنی این سه نفر ـ مرحوم آقا، آیةاللَه میلانی و سرلشکر قرنی ـ قرآن را وسط گذاشتند و به این قرآن قسم خوردند که تا پای جان از انقلاب دست برندارند؛ این را مراسم تحلیف می‌گویند![1] البتّه افرادی از این جریان اطّلاع دارند و فعلاً در قید حیات هستند و از این مسائل مطّلع هستند.

سخنرانی قبل از خطبه‌های نماز جمعه موجب ملالت مستمعین

علیٰ‌کلّ‌حال، مرحوم آقا معتقد بودند بر اینکه خطیب باید خطیبی باشد بسیار خوش‌بیان، خوش‌صحبت، عالم، دانشمند و متّقی تا بتواند مخاطبین و مستمعین را در آن لحظاتِ واقعاً ملکوتیِ نماز جمعه، از نظر فکری، از نظر عقلی و از نظر نفسی و قلبی رشد بدهد! و در این راستا ایشان می‌فرمودند: «این سخنرانی‌هایی که قبل از

---

[1] رجوع شود به مهر فروزان، ص ۱۳۷.

نماز جمعه انجام می‌شود، صحیح نیست!» و واقعیّتش هم همین است! خود ما هم که به نماز جمعه می‌رفتیم و در آنجا می‌نشستیم، این سخنران قبل از خطبه‌ها یک ساعت سخنرانی می‌کرد و آن توان و انرژی و قوّهٔ مستمعین، صَرفِ در شنیدن صحبت‌های او می‌شد. مردم همین‌طور یک ساعت می‌نشینند و بعد از یک ساعت دوباره خطیب می‌آید و شروع به صحبت کردن می‌کند و مسائلی را مطرح می‌کند، ولی دیگر مستمعین آن‌طور که باید و شاید تاب و توان شنیدن مطالب را ندارند و آن آمادگی‌ای که باید در ابتدا برای افراد وجود داشته باشد تا بتوانند از کلمات خطیبِ در نماز جمعه استفاده کنند، دیگر از بین می‌رود. ما این را در خودمان می‌دیدیم و این مسئله کاملاً محسوس بود. لذا

ایشان می‌فرمودند: «سخنرانی قبل از نماز جمعه باید برداشته بشود و به‌جای آن، خطیب بیاید و تازه نفس و با انرژی و نشاط تازه با مردم برخورد کند تا مردم ابتدائاً با خطیب روبه‌رو بشوند!» این مسئله خیلی عالی است که انسان یک‌مرتبه با خطیبی روبه‌رو بشود که مطالب پخته، جمع‌آوری شده و مطالعه شدهٔ از روی روایات ائمّه علیهم السّلام را فقط برای مردم بیان کند و آن لحظات پرنشاط را با این‌گونه مسائل [سپری کند]![1]

اهمّیت ایجاد نشاط در شرکت‌کنندگان نماز جمعه

من چندی پیش هم عرض کردم[2] که مرحوم ملاّ محمّدتقی مجلسی در شرح من لایحضره الفقیه نسبت به این نکته خیلی عنایت داشته است. ایشان می‌فرمودند: «حتّی خوب است که خطیب برای إلقاء مسائل اخلاقی در نماز جمعه، از اشعار مثنوی

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به صلاة الجمعة، ص ۳۳ ـ ۳۷.

[2] عنوان بصری، ج ۵، ص ۲۲۵.

استفاده کند!»[1] این واقعاً خیلی عالی است! چرا در نماز جمعه نباید یک خطیب با صدای بلند چند شعر بخواند؟! چه اشکالی دارد؟! حالا مگر حتماً خطبه‌های نماز جمعه باید با شلاّق و چوب و چماق باشد؟! نه‌خیر! چه اشکالی دارد که خطیب در نماز جمعه دو تا شوخی هم بکند؟! چه اشکال دارد؟! چه اشکال دارد که چند شعر از اشعار آبدار عرفانی و اشعار آبدار اخلاقی را با صدای بلند برای مردم بیان کند و مردم را بر سرِ نشاط بیاورد؟! چه اشکال دارد؟! این‌طور که بهتر است تا اینکه یک مجلس خشک و بدون هیچ‌گونه نشاطی برقرار بشود و مستمعین و شرکت کنندگان صرفاً به‌عنوان انجام و اجرای یک تکلیف شرعی شرکت کنند. این [صحیح] نیست!

نماز جمعه، نماز إحیای ملّت

نماز جمعه، نماز إحیای ملّت است؛ یعنی ملّت که در عرض این یک هفته با کار و کسب و گرفتاری‌ها و بیا و برو و سایر مسائل، ذهنشان با

---

[1] رجوع شود به لوامع صاحبقرانی، ج ٤، ص ٥٦٦.

کثرات آغشته شده است و به‌واسطهٔ توغّلات در دنیا و مسائل اجتماعی و حکومتی و آنچه در گوشه و کنارش و در دنیا می‌گذرد، از آن مبدأ قدری فاصله گرفته است و از ارتباط و توجّه

به پروردگار یک قدری فاصله گرفته است، این نماز جمعه و این تهیّؤ او را إحیا و زنده می‌کند!

تأکید بر نماز جمعه در روایات

اینجا است که در روایات این‌همه تأکید و این‌همه اصرار راجع به نماز جمعه وجود دارد! حتّی روایتی از امیرالمؤمنین علیه السّلام است که می‌فرماید:

> استعمال داروهای مُسهِل (برای تصحیح بدن و تصحیح مزاج)[1] در روز پنج‌شنبه کراهت دارد؛ زیرا موجب ضعف خواهد شد و ممکن است مسلمان را از شرکت در نماز جمعه باز بدارد![2]

یعنی این‌قدر [نماز جمعه مهم است]! اگر می‌خواهید این دارو را برای تصحیح مزاج مصرف کنید، شنبه مصرف کنید، یک‌شنبه مصرف کنید؛ چرا پنج‌شنبه مصرف کنید تا اینکه موجب ضعف و ناتوانی بشود؟!

وجوب عینی و تعیینی نماز جمعه از دیدگاه علاّمه طهرانی قدّس سرّه

---

[1] در آن موقع در طبّ قدیم از این داروهای مُسهِل استفاده می‌شد. البتّه امروزه هم از این داروها برای تصحیح مزاج استفاده می‌شود.

[2] من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ٤٢٧:

«و قال أمیرالمؤمنینَ علیه السّلام: **"لا یَشرَب أحَدُکُمُ الدَّواءَ یَومَ الخَمیسِ!"** فَقیلَ: "یا أمیرالمؤمنینَ و لِمَ ذَلِکَ؟" قال: **"لِئَلّا یَضعُفَ عن إتیانِ الجُمُعَةِ!"**»

من در مجلسی به همراه مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ و دو سه تا از آقایان بودم که البتّه یکی از آنها به رحمت خدا رفته است. مرحوم آقا راجع به وجوب عینی و تعیینی نماز جمعه صحبت می‌کردند. می‌فرمودند:

من در نجف که بودم، راجع به همین مسئله رساله‌ای نوشتم[1] و در آنجا ثابت کردم که نماز جمعه در هر عصر و در هر زمانی واجب است و باید افراد در آن شرکت کنند و مسئله فقط یک وجوب تخییری نیست که هر کس بخواهد [شرکت کند و] هر کس نخواهد [شرکت نکند]، و یا وجوب کفائی نیست که با شرکت بعضی از افراد، دیگر از بقیّه ساقط بشود!

ولی آنها اصرار داشتند بر اینکه مسئلهٔ نماز جمعه وجوب تخییری دارد، و دلیلی را هم که ذکر می‌کردند و بسیار روی آن تأکید داشتند این بود که می‌گفتند: «اگر نماز جمعه واجب است، پس این‌همه اصرار بر ایجادش دیگر معنا ندارد!» یعنی امام در واجب که دیگر نمی‌آید اصرار کند! من‌باب‌مثال نماز واجب است، دیگر این‌همه اصرار ندارد! روزه واجب است، این‌همه اصرار ندارد! ولی ما در نماز جمعه می‌بینیم که این‌همه تأکید است: «کسی که ترک کند نکال[2] دنیا و آخرت را مبتلا خواهد

---

[1] صلاة الجمعة رسالةٌ فقهیةٌ فی وجوب صلاة الجمعة عیناً و تعییناً از جمله مؤلّفات حضرت علاّمه آیةاللَه حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی رضوان اللَه علیه.

[2] لغت‌نامهٔ دهخدا: «نکال: عقوبت.»

شد!» یا «کسی که در نماز جمعه شرکت نکند برکت از مال او خواهد رفت!» یا «کسی که در نماز جمعه شرکت نکند در طول هفته خیر را نمی‌بیند!»[1]

اینها روایاتی است که راجع به نماز جمعه است و دلیل بر این است که نماز جمعه یک امر وجوبی

---

[1] تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۳۹:

«عَن ابنِ‌بُکَیرٍ قالَ: حَدَّثَنی زُرارَةُ عَن عَبدِالمَلکِ عَن أبی‌جعفرٍ علیه السّلام قالَ: قالَ: **"مِثلُکَ یَهلِکُ و لَم یُصَلِ فَریضَةً فَرَضَها اللهُ!"** قالَ: قلتُ: فَکَیفَ أصنَعُ؟ قالَ: قالَ: **"صَلّوا جَماعَةً"** یَعنی صلاةَ الجُمُعَةِ.»

ترجمه: «"[ای عبدالملک]، آیا همانند تویی باید هلاک شود (و از این دنیا برود) درحالی‌که فریضه‌ای الهی (نماز جمعه) را که خداوند واجب نموده‌است، بجا نیاورده باشد؟!" عبدالملک عرض کرد: "پس چه کنم؟" حضرت فرمود: "نماز را به جماعت بخوانید!" یعنی نماز جمعه بخوانید!» (محقق)

وسائل الشّیعة، ج ۷، ص ۳۰۲:

«قال: و فی حَدیثٍ آخَرَ: **"مَن تَرَکَ ثَلاثَ جُمَعٍ مُتَعَمِّدًا مِن غیرِ عِلَّةٍ طَبَعَ اللهُ عَلَی قَلبِهِ بِخاتَمِ النِّفاقِ!"**»

ترجمه: «هر کس سه نماز جمعه را عمداً و بدون هیچ علّتی ترک نماید، خداوند بر قلب او با مُهر نفاق، مُهر می‌نهد.» (محقّق)

قال: و قال النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم فی خُطبَةٍ طَویلَةٍ نَقَلَها المُخالِفُ و المُؤالِفُ: **"إنّ اللهَ تَبارَک و تَعالَی فَرَضَ عَلَیکُمُ الجُمُعَةَ فَمَن تَرَکَها فی حَیاتی أو بَعدَ مَوتی استِخفافًا بِها أو جُحودًا لَها فَلا جَمَعَ اللهُ شَمْلَهُ و لا بارَک لَهُ فی أمرِهِ. ألا و لا صَلاةَ لَهُ، ألا و لا زکاةَ لَهُ، ألا و لا حَجَّ لَهُ، ألا و لا صَومَ لَهُ، ألا و لا بِرَّ لَهُ حَتّی یَتوبَ!"**»

ترجمه: «پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در خطبهٔ طویلی که مخالف و موافق همه آن را روایت نموده‌اند فرمود: "همانا خداوند تبارک و تعالی نماز جمعه را بر شما واجب نموده‌است. پس هر کس که در زمان حیات من و یا بعد از مرگم، نماز جمعه را از روی کوچک و سبک شمردن و یا به‌جهت انکار آن ترک‌نماید، خداوند امور او را سامان نبخشد و اصلاح ننماید و به او در کارها و امورش برکت ندهد! آگاه باشید که نمازی از او پذیرفته نیست! آگاه باشید که زکاتی از او قبول نمی‌شود! آگاه باشید که حجّی را از او نمی‌پذیرند! آگاه باشید که روزه‌ای از او قبول نمی‌کنند! آگاه باشید که هیچ عمل خیری از او پذیرفته نیست تا آن وقتی‌که توبه نماید (و از کردار زشت خویش بازگردد!)"» (محقّق)

نیست، بلکه امر استحبابی است؛ چون به امر وجوبی دیگر تأکید نمی‌کنند!

نقد نظریّهٔ مخالفین وجوب تعیینی نماز جمعه

من در آنجا این مطلب را عرض کردم که این مسئله به‌خاطر بعضی از مشکلاتی است که نماز جمعه دارد. در نماز صبح و ظهر و عصر و [مانند اینها]، شخص در منزلش است، بلند می‌شود و نمازش را می‌خواند و مشکلی هم ندارد، یا فرض کنید که روزه‌ای را می‌گیرد و مشکلی ندارد؛ امّا بلند شدن و از منزل بیرون رفتن [مشکل است]! اگر شخص در هرجا ساکن باشد، در طول چهار فرسخ ـ یعنی دو فرسخ از هر طرف ـ باید خودش را به نماز جمعه برساند و ایجاب می‌کند که شخص به نماز جمعه برود[1] و این مسئله مشکل است؛ آن‌هم نه با این وسایلی که فعلاً هست! در آن زمان که وسایل به این‌نحو نبود و افراد با الاغ می‌رفتند؛ حتّی در روایات داریم: «اگر شخص پیاده هم باشد باید در

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۳، ص ٤١٩.

نماز جمعه شرکت کند!»[1] لذا به‌واسطهٔ اهتمامی که در نماز جمعه وجود دارد، طبعاً باید تأکید بیشتر و تشویق بیشتری برای این قضیّه وجود داشته باشد تا افراد به آن اهمّیت مسئله پی ببرند!

علّت تأکید روایات در رابطه با نماز جمعه و حج علیٰ‌رغم وجوب آنها

همان‌طور که در حج هم مسئله همین‌طور است. من به آنها عرض کردم: «مگر حج واجب نیست؟ پس چرا ما این‌همه روایات اکیده راجع به اتیان به حج داریم؟!»[2]

در روایات راجع به حج داریم: «کسی که حج انجام ندهد، بر دین ابراهیم از دنیا نرفته است و در هنگام احتضار، ملائکه دین مسیحیّت یا یهود را به او پیشنهاد می‌کنند!»[3] یعنی بر دین اسلام از دنیا نمی‌رود! یا «کسی که حج انجام ندهد، در روز قیامت

---

[1] رجوع شود به الاختصاص، ص ٤٠؛ الخصال، ج ٢، ص ٣٥٥؛ بحار الأنوار، ج ٨٦، ص ٣٥٧؛ مستدرک الوسائل، ج ٢، ص ٥٠٤.

[2] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ١١، ص ٧ ـ ١٥٠.

[3] رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٢٦٨؛ من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٣٦٨.

در صف مسلمین نیست!»[1]

این روایات مربوط به حج است، در حالی‌که حج واجب است! چرا؟ چون الآن ـ آن‌هم در بعضی از شرایط ـ افراد می‌توانند از ایران یا خیلی ممالک دیگر با بهترین وسایل و بسیار راحت و سَهل‌الوصول حج انجام بدهند؛ امّا آیا شما می‌دانید که در سایر اماکن، در سایر بلاد و در زمان‌های گذشته، فقط رفت و آمد حج یک سال طول می‌کشید؛ یعنی شش ماه در راه رفت بودند و شش ماه در برگشت بودند و چند روز هم در آنجا حج بجا می‌آوردند؛ آن‌هم با آن خطرات، آن‌هم با آن مسائل و آن‌هم با آن کیفیّات! شما به الآن نگاه نکنید، [در گذشته] مثلاً در یک منطقه و در یک محلّهٔ طهران می‌گفتند: حاجی

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٣٦٨:
«یا عَلیُّ، تارِک الحَجِّ و هو مُستَطیعٌ کافر یَقولُ اللهُ تَبارَکَ و تَعالَی: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗاۚ وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾*.»
ترجمه: «ای علی، کسی که حج را ترک نماید، درحالی‌که استطاعت و توانایی انجام آن را دارد کافر است! خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ﴿و برای خداوند بر عهدهٔ مردم است که قصد و حجّ خانهٔ او را انجام دهند، آن کسانی که استطاعت وصول بدان خانه را دارند، و هر کسی کفران نموده سر باز زند، پس به‌درستی‌که خداوند از جهانیان بی‌نیاز است!﴾» (محقّق)
*. سوره آل عمران (٣) آیه ٩٧.

فلان، و بقیّه اصلاً حج انجام نداده بودند! اینکه الآن شما می‌بینید افرادی که برای حج می‌روند وصیّت می‌کنند، از آن زمان است؛ چون کسی که به حج می‌رفت دیگر آیسًا مِن الحیاة و آیسًا مِن الدّنیا حرکت می‌کرد و دیگر مأیوس و آیس بود از اینکه به نزد اهل خودش برگردد، لذا وصیّت می‌کرد. و از میان اینها بسیاری از

افراد تلف می‌شدند، راهزنان آنها را از بین می‌بردند یا به‌واسطهٔ انواع امراض، در حج از بین می‌رفتند. این وصیّت‌نامه مربوط به آن موقع است.

الآن حاجی فرض کنید که در عرض دو ساعت با بهترین وسیله از اینجا بلند می‌شود و به جدّه می‌رود و بعد در بهترین جاها و با بهترین امکانات حج را انجام می‌دهد و برمی‌گردد؛ گرچه توأم با مشکلات هم هست و بی‌مشکل هم نیست، ولی این کجا و آن کجا؟! این قضیّهٔ حج مربوط به این است که این‌همه راجع به آن تأکید شده است.

تبیین مسئلهٔ استطاعت در حج

حتّی نظر فقهی مرحوم آقا این بود که اگر شخصی بتواند در خود مسیر حج هم کارش را انجام بدهد، واجب است برود؛ نه‌اینکه در اینجا مقداری پول ذخیره کرده باشد و بعد برود! فرض کنید که یک شخص شغلش کفّاشی است و می‌تواند در طول مسیر حج، همین شغل را ادامه بدهد و با همان امرار معاش کند و به اعمالش بپردازد.

مسئلهٔ استطاعت این‌طور نیست که الآن مطرح

می‌کنند که مثلاً شخص باید یک میلیون کنار و جدا گذاشته باشد و در برگشت هم آن‌قدر داشته باشد؛ این حرف‌ها نیست! استطاعت از نظر فقهی به این می‌گویند که شخصی بتواند خود را به بیت‌اللَه برساند؛ این را می‌گویند استطاعت! حتّی اگر بتواند پیاده هم برود، حج بر او واجب است؛ یعنی اگر به شکل عادی باشد، مثلاً مرض و مسئله‌ای او را تهدید نکند، تخلیهٔ سِرب[1] داشته باشد و راه برای او أمن باشد، با توجّه به اینها این شخص باید حج انجام بدهد!

اینکه در بعضی روایات «مرکب و زاد» وارد است که از مرکب تعبیر به «راحله» شده،[2] این به معنای غالب است؛ یعنی عنوان مُشیر دارد، نه‌اینکه موضوعیّت داشته باشد. یعنی چون عموم افراد مسافرت‌ها را با راحله و مرکب انجام می‌دهند و زاد هم با خودشان می‌برند، از این نقطه‌نظر کسی که زاد و توشه و راحله داشته باشد، این شخص باید حرکت

---

[1] باز بودن و ایمن بودن مسیر به‌گونه‌ای که مانعی از رسیدن به مقصد در آن نباشد. (محقّق)

[2] رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٢٦٦ ـ ٢٦٨.

کند؛ امّا اگر کسی زاد و راحله ندارد، [اگر مشکلی ندارد باید پیاده برود]! فرض

کنید که در شهرهای نزدیک و اطراف مکّه است و حتّی بیست فرسخ یا سی فرسخ و یا چهل فرسخ هم با مکّه فاصله دارد و پیاده روی هم نه‌تنها برای او هیچ اشکالی ندارد، بلکه به توصیّهٔ اطبّاء یک ورزش هم محسوب می‌شود و یک خُرده وزنش هم کم می‌شود، خب این‌مقدار مسافتی را که باید پیاده برود، در راه می‌گذارد! چه اشکالی دارد؟!

پس اینکه می‌گویند: زاد و راحله، به این معنا نیست که فرض کنید اگر دَم در مرکبی را به‌همراه یک کارت دعوت برای انسان پیش‌کش آوردند [آن‌وقت به حج برود]! نه‌خیر، این شخص باید حج را انجام بدهد.

بنابراین اهتمامی که ائمّه علیهم السّلام نسبت به مسئلهٔ حج داشتند، از باب عدم وجوب حج نیست؛ بلکه به‌خاطر مشکلاتی است که حج داشته است و چه‌بسا دارد، لذا اقتضا می‌کند که آن روحیّهٔ حرکت

و انتهاض[1] نسبت به انجام این فریضه را در میان افراد برانگیزند.

همان‌طوری‌که عرض شد، خطیب باید در نماز جمعه به این مسائل توجّه داشته باشد و مطالب را برای مردم بیان کند تا اینکه مردم در این نماز إحیا و شارژ و پُر بشوند و از نقطه‌نظر روحی، آن کسالت یک هفتهٔ اینها از بین برود تا بتوانند خود را از نظر روحی تا هفتهٔ دیگر بکشانند. این نماز، نمازی بود که در زمان رسول خدا واجب شد و ائمّه علیهم السّلام به این نماز تأکید داشتند! نماز جمعه این است و خاصیّتش این است؛ نمازی که در آنجا فقط خدا مطرح باشد و بس! در آنجا فقط رشد روحی و حرکت روحی مطرح باشد! آن‌وقت این نماز، رفتن دارد؛ پیاده رفتن هم دارد! دو فرسخ که سهل است، اگر آدم چهار فرسخ هم پیاده برود جا دارد که در این نماز شرکت کند!

دستور اکید بزرگان به سالکین راه خدا در خصوص قرائت قرآن

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «انتهاض: برخاستن.»

بحث ما راجع به نظم بود. می‌فرماید: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ﴾؛ «چرا در قرآن تدبّر نمی‌کنید؟!» چرا به این مطالب توجّه نمی‌کنید؟! چرا فقط قرآن را برای شب‌های جمعه گذاشته‌اید؟!

یکی از دستورهای مهم و اکید بزرگان به سالکین راه خدا [خواندن قرآن است]! من این مسئله را از زمان مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ به‌یاد دارم که در تمام طول حیات ایشان ندیدم که روزی بر ایشان بگذرد [و ایشان قرآن نخوانند]؛ حتّی در ایّامی که من در خدمت ایشان در بیمارستان بودم! ایشان چند مرتبه به بیمارستان رفتند؛ برای قلب، برای چشم، برای ناراحتی کمر و دیسک، برای عمل کبد و کیسهٔ صفرا![1]

ایشان در تمام این روزها یک قرآن جیبی در کنارشان داشتند و آن را می‌خواندند. در آن اوقاتی که ناراحتی ایشان موجب می‌شد نتوانند قرآن را از رو بخوانند (توجّه کنید!) به من می‌گفتند:

آقا سیّد محسن، بنشین و ببین این سوره‌هایی را که می‌گویم کجای آن غلط است!

و شروع به خواندن سورهٔ فتح می‌کردند:

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا * لِّيَغۡفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعۡمَتَهُۥ عَلَيۡكَ وَيَهۡدِيَكَ صِرَٰطٗا مُّسۡتَقِيمٗا﴾.[2]

---

[1] رجوع شود به مهر فروزان، ص ۱۴۸؛ مطلع انوار، ج ۱، ص ۹۶؛ رسالهٔ نکاحیه، ص ۴۳، تعلیقه؛ گلشن اسرار، ج ۱، ص ۲۶۶؛ روح مجرّد، ص ۲۱۱، تعلیقه.

[2] سوره فتح (۴۸) آیه ۱ و ۲.

ترجمه: «به نام اللَه که دارای صفت رحمانیّت عامّه و رحیمیّت خاصّه است * ما حقّاً فتح و گشایش آشکاری برای تو قرار دادیم * برای آنکه خداوند گناهان گذشته و آینده‌ات را بیامرزد و نعمتش را بر تو تمام کند و تو را به

ما با خودمان می‌گفتیم: «خب الحمدللّه تمام شد!» می‌گفتند: «حالا سورهٔ زمر را باز کن!» ما سورهٔ زمر را باز می‌کردیم و ایشان شروع به خواندن سورهٔ زمر می‌کردند. ما می‌گفتیم: «خب دیگر خسته شدند!» می‌گفتند: «حالا سورهٔ حم سجده را باز کن!» سوره را می‌خواندند و بعد سنگی را که در همان‌جا بود به پیشانی‌شان می‌گذاشتند و سجده هم می‌کردند. خلاصه هر روزی که می‌توانستند، می‌خواندند و هر روزی هم که نمی‌توانستند به این کیفیّت می‌خواندند. آقا، این به‌خاطر چیست؟! یعنی ما واقعاً

راهی مستقیم هدایت نماید.» (محقّق)

خود را مستغنی‌تر از ایشان می‌دانیم؟!

نزول قرآن به تک‌تک افراد در هر مرتبه

این قضیّه به‌خاطر این است که قرآن برای همه است، قرآن کلامی است که برای همهٔ افراد نازل شده است؛ نه مَن خوطِبَ بِه فی زَمَن النّبیّ، نه برای پیغمبر و ائمّه علیهم السّلام و نه برای آن افرادی که در زمان پیغمبر مورد مشافهه و التقای این قرآن بودند! قرآن برای من نازل شده است، برای شما نازل شده است و برای تک‌تک از افراد نازل شده است! قرآن برای همه نازل شده است در هر مرتبه‌ای که هر کسی وجود دارد؛ برای من نازل شده است در آن مرتبه‌ای که من هستم، برای بالاتر از من در آن مرتبه‌ای که هست. هر شخص به هر مرتبه‌ای که برسد برای او قرآن در همان مرتبه است، پس قرآن برای هر شخص در همهٔ مراتب وجودی او تا رسیدن به لقای خدا هست و استفاده می‌کند.[1] البتّه مسلّماً آن معنایی را که ما از قرآن می‌فهمیم، یک شخص بزرگ طور دیگری می‌فهمد؛ هر کسی به مقدار خودش!

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۳۵۵ و ص ۴۸۱ ـ ۴۸۴.

توصیّه به خواندن قرآن با صوت حزین

«**إنَّ القُرآنَ نَزلَ بِالحُزنِ فَاقرَؤوه بِالحُزنِ؛**[1]

قرآن با حزن آمده است، پس آن را با صدای حزین بخوانید!»

دیده‌اید وقتی که برای انسان حالت رقّتی پیدا می‌شود، یک حالت انبساط روحی را مشاهده می‌کند! چرا در مجالس سیّدالشّهدا غلبهٔ رُوح و رَوح و نشاط است؟ چون حزن در آن مجالس است! پیغمبر می‌فرماید:

إنّی أُحِبُّ مِنَ الصّبیانِ خَمسَ خصالٍ: [الأوّلُ أنّهُمُ الباکونَ؛]...![2] «یکی از چیزهایی که من از بچّه‌ها دوست دارم این است که آنها خیلی گریه می‌کنند. (گریهٔ آنها از حزن است و حزن حالت روحانیّت است.)»

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ٦٢٩.

إحیاء علوم الدّین، ج ١، جزء ٣، ص ٥٠٤:

«قال صلّی اللهَ علیه [و آله] و سلّم: "**إنّ القرءانَ نَزَل بحُزنٍ فإذا قَرأتموه فتَحازَنوا!**"»

ترجمه: «رسول خدا فرمود: "همانا قرآن با حُزن و اندوه نازل شده‌است؛ پس هرگاه قرآن خواندید حالت حزن و اندوه به خود بگیرید!"» (محقّق)

[2] زهر الرّبیع، ص ٣٨٣:

«روی عنه صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم قال: "**إنّی أُحِبُّ مِنَ الصّبیانِ خَمسَ خِصالٍ: الأوّلُ أنّهُمُ الباکونَ؛ الثّانی علَی التُّرابِ یَجتَمِعونَ؛ الثّالِثُ یَختَصِمونَ مِن غیرِ حِقدٍ؛ الرّابِعُ لا یَدّخِرونَ لِغَدٍ؛ الخامِسُ یُعَمِّرونَ ثُمّ یُخَرِّبونَ**".» روح مجرد، ص ٥٩٧:

«من پنج کار اطفال را دوست دارم: اوّل آنکه پیوسته گریانند؛ دوّم آنکه بر سر خاک گِرد می‌آیند؛ سوّم آنکه بدون حقد و کینه با هم دعوا می‌کنند؛ چهارم آنکه برای فردا چیزی را ذخیره نمی‌نمایند؛ پنجم آنکه خانه می‌سازند و سپس آن را به‌دست خودشان خراب می‌کنند.»

قرآن را با صوت حزین بخوانید. این صوت حزین اثراتی دارد، و در زمان‌های مختلف اثرات مختلفی دارد؛ در بین الطّلوعین یک نوع اثر دارد، در هنگام غروب آفتاب که هنگام حزن است اثر دیگری دارد! این قرآن در موارد مختلف اثرات مختلف دارد.

ابن‌مسعود خوش‌صدا بود و صدای محزونی داشت. او قرآن می‌خواند و پیغمبر هم همین‌طور گوش می‌داد و اشک از چشمانش جاری بود.[1] خب آیا این پیغمبری که خود قرآن به او نازل شده، همانی را می‌فهمید که ما می‌فهمیم؟! پس چرا ما وقتی می‌خوانیم گریه نمی‌کنیم؟!

فهم قرآن با ایجاد شرایط مناسب و تأثیر عمل به آن در زندگی

امّا نه، ما هم می‌توانیم! اگر ما هم خود را با قرآن منطبق کنیم، موقعی که می‌خواهیم قرآن بخوانیم خیالات را کنار بگذاریم، تصوّرات را کنار بگذاریم، دو سه دقیقه سکوت کنیم، محیط خود را خلوت و بی‌صدا و آرام قرار بدهیم و آماده بشویم، آن‌وقت

---

[1] صحیح البخاری، ج ٦، ص ١١٣؛ أنساب الأشراف، ج ١١، ص ٢١٢.

می‌بینیم که آن اثر را در ما هم به‌وجود می‌آورد. قرآن برای ما است!

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ﴾؛[1] چرا در قرآن تدبّر نمی‌کنید؟! چرا در قرآن فکر نمی‌کنید؟! چرا هر روز نمی‌خوانید؟! چرا به مطالب قرآن توجّه نمی‌کنید؟!

من به یکی از آیات قرآن اشاره می‌کنم:

[1] سوره محمّد (٤٧) آیه ٢٤.

یکی از آیات و یکی از اشاره‌ها، آیاتی است که در قرآن می‌فرماید: «همیشه بنایتان را بر یقین بگذارید، بر ظن و اشاعات و شایعات و تخمین نگذارید!» اگر ما به همین یک آیه عمل کنیم، آن‌وقت خواهید دید که زندگی ما چقدر فرق می‌کند! [می‌فرماید]: همیشه با یقین حرکت کنید؛ یعنی یقین داشته باشید این پایی را که دارید در اینجا می‌گذارید صحیح است! «زید گفت» و «عمرو گفت» در زندگی شما دخالت نداشته باشد! فلان شخص و فلان آقا و فلان شخصّیت و این حرف‌ها مطرح نباشد! یقین داشته باش و جلو برو! مگر در قرآن نداریم: ﴿إِن نَّظُنُّ إِلَّا ظَنّٗا﴾[1]. ﴿إِنَّهُۥ لَقَوۡلٞ فَصۡلٞ * وَمَا هُوَ بِٱلۡهَزۡلِ﴾؛[2] «کلام رسول خدا کلام فصل است؛ هزل نیست، شوخی نیست!»

﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۚ إِنَّ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡبَصَرَ وَٱلۡفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنۡهُ مَسۡـُٔولٗا﴾.[3]

﴿لَا تَقۡفُ﴾؛ یعنی متابعت نکن، جلو نرو،

---

[1] سوره جاثیه (٤٥) آیه ٣٢. معاد شناسی، ج ٥، ص ٢٩٣:
«برای ما نسبت به این موضوع پنداری بیش نیست.»

[2] سوره طارق (٨٦) آیه ١٣ و ١٤.

[3] سوره اسراء (١٧) آیه ٣٦. امام شناسی، ج ٢، ص ١٢٥:
«از چیزی که به او علم و یقین نداری پیروی مکن، حقاً که گوش و چشم و دل، همهٔ آنها از پیروی باطل مؤاخذه خواهند شد.»

دنبال نرو! ﴿مَا لَیۡسَ لَکَ بِهِۦ عِلۡمٌ﴾؛ یعنی در هر جایی که علم نداری دنبال خیالات نرو، دنبال آنچه مردم می‌گویند نرو! مردم براساس تخیّلات و احساسات حرف می‌زنند، تو دیگر نرو، بنشین و فکر کن که این حرفی که مردم می‌گویند آیا درست است یا نه؟ لعلّ اینکه همهٔ آنها غلط باشد! بدان که در روز قیامت خدا به تو نمی‌گوید: «چون از مردم تبعیّت کردی تو کناری [و معذوری]»، بلکه می‌گوید: «من که به تو عقل دادم، چرا عقلت را به کار نینداختی؟!» این مهمّ است!

جابجایی مفهوم یقین و مجاز در زندگی امروز

﴿أَفَلَا یَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ أَمۡ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقۡفَالُهَآ﴾؛ «[آیا تدبّر و تأمّل در قرآن نمی‌کنند] یا اینکه بر این دل‌ها قفل گذاشته شده است؟!»

یا اینکه ما آمده‌ایم و بر ادراک خودمان پوشش انداخته‌ایم؛ لذا دیگر برای ما مجاز تبدیل به یقین و یقین تبدیل به مجاز شده است و این دو محور، محوریّت خودشان را عوض کرده‌اند، یقینیّات را پندار می‌پنداریم و پندارها را یقین می‌شماریم! کدام‌یک از این دو است؟!

[می‌گوییم]: «آقا، دو دو تا؟!» می‌گوید: «پنج تا!» [می‌گوییم]: «عجب! دو دو تا می‌شود چهار تا!» [می‌گوید]: «نه، دو دو تا پنج تا است!» آقا، در زمان سابق، زمان خلقت حضرت آدم، دو دو تا چهار تا بود، قبل از آن هم چهار تا بود، در عالم ذرّ و ملائکه هم چهار تا بود، بعد از پیغمبر هم چهار تا است، ولی چطور الآن دو دو تا می‌شود پنج تا و نصفی؟! چرا این‌طوری است؟! قضیّه چیست؟!

اینها به‌خاطر این است که ﴿عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقۡفَالُهَآ﴾؛ پرده انداخته‌ایم، یقین را با همین دوتا چشم می‌بینیم و رد می‌کنیم، کنار می‌گذاریم! مبانی همه روشن، قواعد همه بیان شده، مسائل همه گفته شده؛ امّا به یکی هم عمل نمی‌کنیم، به یکی هم

ترتیب اثر نمی‌دهیم!

این به‌خاطر چیست؟ ﴿عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقۡفَالُهَآ﴾؛ قلوب قفل می‌شود، و وقتی قفل بشود، ﴿وَجَعَلۡنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ أَكِنَّةً أَن يَفۡقَهُوهُ وَفِيٓ ءَاذَانِهِمۡ وَقۡرٗا﴾؛[1] «ما بر دل‌های اینها بَست گذاشتیم و دیگر اینها نمی‌فهمند و گوش‌های اینها هم پُر است و دیگر نمی‌شنود!» وقتی می‌گویی: «آقا، مسئله این است»، اصلاً انگار داری با او شعر می‌گویی! خب اگر حرف داری بیا حرفت را بزن، چرا گوش نمی‌دهی؟! جواب بده! جوابش روشن است: یا بگو «به این دلیل و به آن دلیل داری دروغ می‌گویی»، یا بگو «راست می‌گویی!» ولی اصلاً گوش نمی‌دهد! به‌خاطر همین مسئله است.

وجود استعداد کمال حتّی در ابوسفیان و ابوجهل!

ای جناب ابی‌سفیان، جناب ابی‌جهل و جناب آن افرادی که آمدید و با قرآن به مبارزه برخاستید، شما

[1] سوره انعام (٦) آیه ٢٥؛ سوره اسراء (١٧) آیه ٤٦.

به چه کسی ضرر رساندید؟ به خودتان و به نفس خودتان!

ای بیچاره، توی ابی‌سفیان و توی ابی‌جهل می‌توانستی سلمان بشوی! تو می‌توانستی مقداد بشوی! چرا آمدی خودت را در این بدبختی قرار دادی که یکی در جنگ بدر[1] و دیگری هم مُرد![2] آن یکی به آن وضع، و این یکی هم به این وضع! چرا نگذاشتی این میوه برسد؟! و چرا این نفس را به فعلیّت استعدادهای نهفته نرساندی؟! توی ابی‌جهل می‌توانستی مقداد بشوی، می‌توانستی اباذر بشوی، می‌توانستی سلمان بشوی! تو با سلمان فرق نداشتی مگر در یک چیز و آن اینکه سلمان آمد پرده برداشت ولی تو پرده انداختی! سلمان آمد تا ببیند حقیقت چیست؛ اگر حقیقت در رسول خدا است به‌دنبالش برود و اگر حقیقت در کس دیگری است به‌دنبال او برود! برای او فرق نمی‌کند، او صریحاً می‌گفت: من به‌دنبال حق هستم و شخص برای من مطرح نیست، بلکه آنچه برای من مطرح است فقط خدا است،

---

[1] رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۹۰؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲٦۷.

[2] رجوع شود به الإستیعاب، ج ٤، ص ۱٦۸۰؛ أسد الغابة، ج ٥، ص ۱٤۹؛ الإصابة، ج ۳، ص ۳۳٤.

همین! اگر یک روز ـ نعوذ باللَه، نعوذ باللَه، نعوذ باللَه، بلا نسبت، بلا نسبت ـ رسول خدا هم مرتد شد، بشود؛ در قضیّه فرقی نمی‌کند، خدا که مرتد نشده است!

وابسته نبودن راه خدا به وجود ظاهری اولیای الهی

وقتی که مرحوم آقا از دنیا رفتند، خیلی‌ها متأثّر بودند و خیال می‌کردند که دیگر مسئله تمام شد و پرونده بسته شد! من یادم است که ظاهراً در همان شب چهارم که صحبت کردم، گفتم: «آقا، پروندهٔ آقا بسته شد، پروندهٔ خدا که بسته نشد! اگر پروندهٔ خدا بسته می‌شد، آن‌وقت باید برویم و یک فکری به حالمان بکنیم! ایشان عبدی صالح از عباد خدا بود که از دنیا رفت. بالاتر از ایشان هم بود و رفت!»[1]

به قول سیّدالشّهدا علیه السّلام که در شب عاشورا به حضرت زینب می‌فرماید:

یا زینب، پدر من از من بالاتر بود از دنیا رفت، برادر من از من بهتر بود از دنیا رفت، جدّم رسول خدا از دنیا رفت؛ ولی مسئله فرق نکرد! خدا که از

---

[1] رجوع شود به نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن متفرّقات، جلسات سخنرانی شهرستان‌ها، مشهد مقدّس، روز سوّم علاّمه طهرانی، ۱۱ صفر ۱٤۱٦.

باید دید که خدا چه راهی را قرار داده است و در چه مظهری ظهور کرده است! الآن در مظهریّت رسول خاتم، حضرت محمّد ظهور کرده است، فردا در مظهریّت علیّ مرتضی ظهور می‌کند، پس‌فردا در مظهریّت امام مجتبی ظهور می‌کند و همین‌طور... ! الآن هم فقط و فقط و فقط و فقط در مظهریّت حضرت بقیّةاللَه أرواحنا لتُراب مَقدمه الفداء ظهور کرده است! مسئله فقط همین است. حالا این راه، این هم فکر و این هم طریق؛ بسم اللَه! دیگر کجایش بسته است؟! کجایش ابهام دارد؟! کجایش اجمال دارد؟!

اهمّیت حرکت انسان براساس یقین

﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَیۡسَ لَکَ بِهِۦ عِلۡمٌ﴾؛[2] «پا را در جایی که یقین داری بگذار!» اینکه حسن و تقی و زید و عمرو چه گفته‌اند به درد من نمی‌خورد، به درد خودشان می‌خورد و برای خودشان خوب است و خودشان می‌دانند! این فکر من، این مغز من و این

---

[1] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۹٤.

[2] سوره اسراء (۱۷) آیه ۳٦.

اعصاب من، درون این جمجمه قرار دارد؛ آن فکر، آن مغز و آن اعصاب هم درون آن جمجمه قرار دارد! بله، هر وقت این جمجمه‌ها تغییر نکرد و آنها جایش عوض شد، طبعاً مطالب هم عوض خواهد شد و اشکالی ندارد. خداوند برای من این استعدادها را آماده کرده است و بر طبق این استعدادها از من مؤاخذه می‌کند. دیگر این گوی و این میدان!

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَآ﴾[1]. کجا دارید می‌روید؟! چه‌کار دارید می‌کنید؟! آقایان، از یک‌یک کارهایمان باید حساب پس بدهیم؛ از اشاراتمان، از یک‌یک صحبت‌هایمان و از یک‌یک چشم به هم زدن‌هایمان! فردا می‌آیند پرونده را باز می‌کنند و یک ذرّه این‌طرف و آن‌طرف‌تر نمی‌شود!

ماهیّت پروندهٔ أعمال و کیفیّت ظهور آن در قیامت

﴿وَإِن كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ

[1] سوره محمّد (٤٧) آیه ٢٤.

أَتَیۡنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَٰسِبِينَ﴾.[1] اگر یک مثقال هم باشد [خدا آن را می‌آورد! می‌گویند]: «آقا، شما آن روز این حرف را زدی و فلانی متأثّر شد و بی‌جهت متأثّرش کردی، حالا بایست تا او از تو بگذرد!» آن‌وقت باید بایستی! [می‌گویند]: «شما آن روز این عمل را انجام دادی و این عمل باعث شد که یک نفر از راه خدا کنار برود و در او سردی و شکست پیدا بشود و راه خدا را کنار بگذارد. حالا باید بیایی و برای خودش که کنار رفت، زنش که کنار رفت، بچّه‌هایش که کنار رفتند و تبعاتی که پیش آمده حساب پس بدهی!» آقاجان، تو را نگه می‌دارند، بی برو برگرد!

﴿وَكَفَىٰ بِنَا حَٰسِبِينَ﴾؛ [حسابرسی ما] کفایت می‌کند! ما نیاز به محکمه نداریم، نیاز به مدّعی‌العموم نداریم، نیاز به دادستان نداریم، پرونده را صاف می‌آوریم و در جلویت می‌گذاریم! پرونده هم که خطّی نیست (توجّه کنید!) تصوّر نکنید که ملائکه

---

[1] سوره انبیاء (۲۱) آیه ٤٧. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۵۷:
«و اگر آن ستم به‌قدر سنگینی یک حبّهٔ خَردَل (یک دانه فلفل) بوده باشد، ما آن را می‌آوریم؛ و ما محاسب کافی و تام و تمامی هستیم!»

قلم و مرکّب در دست گرفته‌اند و مدام در جوهر می‌زنند و می‌نویسند؛ نه‌خیر، ملائکه حِصَص وجودی ما را در هر زمان، در آن حیطهٔ ولایی خودشان نگه می‌دارند. الآن که من دارم با شما صحبت می‌کنم، این صحبت‌های من یک حصّهٔ وجودی است، این نشست من یک حصّهٔ وجودی است، این استماع شما و گوش کردن شما یک حصّهٔ وجودی است، این حصّهٔ وجودی را [نگه می‌دارند]، نه عکس را!

از این مجلس عکس برداشته نمی‌شود، بلکه خود این مجلس با این حصّهٔ وجودی [نگه داشته می‌شود]؛ همان‌طوری‌که الآن دارید می‌بینید! آیا شما که در اینجا نشسته‌اید تصوّرتان این است که دارید فیلم این مجلس را می‌بینید یا خود این مجلس را؟! کدام را دارید می‌بینید؟ فیلم نیست! فیلم آن است که می‌گیرند و بعد در یک وسیله‌ای قرار می‌دهند و مشاهده می‌کنند و می‌گویند: «بله، این عکس است.» در حالی‌که خود شخص هم در آن مجلس حضور ندارد. ولی الآن که شما در این مجلس حضور دارید، با حصّهٔ وجودیِ این مجلس، در ارتباط و در اتّصال

هستید .

در روز قیامت همین حصّهٔ وجودی، یعنی همین وجود خارجی و همین وجود عینی می‌آید و برای ما ظاهر می‌شود، نه عکس! آن‌وقت انسان چطور می‌تواند انکار کند؟! اگر عکس باشد می‌گویند: «آقا، مونتاژ کرده‌ای!» و الآن هم که دیگر رسم بر این است. الآن در پرونده سازی‌های در دنیا که این‌طور است، حالا نمی‌دانیم! یا می‌آیند صدا را عوض می‌کند و عکس را مونتاژ می‌کنند و یک پرونده درست می‌کنند و بعد هم سرِ دار! خیلی راحت! این‌طوری مرسوم است! آن شخص بیچاره هم اگر دستش به جایی برسد، یک دادی می‌زند؛ و اگر نرسد که هیچ! گفت:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من *** آنچه البتّه به جایی نرسد فریاد است![1]

اگر دستش به جایی رسید، طبعاً مسئله و محکمه طور دیگری خواهد شد و سؤال‌ها فرق خواهد کرد و جواب‌ها تفاوت می‌کند. ولی در روز قیامت مونتاژ و مُرکّب و ترکیب و از این حرف‌ها نیست. در روز قیامت نمی‌توانی بگویی: «خدایا، تو آمدی من را کنار فلانی نشاندی، این عکس من بیخود است،

---

[1] کلّیات یغمای جندقی، ص ۱۵۷.

مونتاژ کرده‌ای، این را این‌طرف کشیدی و آن را هم در آن‌طرف کشیدی و ما را در این وسط گذاشتی!» خدا می‌گوید: «نه آقاجان، بفرمایید، ما حضور شما را در این مجلس نشان می‌دهیم، این حضور شما در این مجلس است!»

﴿وَكَفَىٰ بِنَا حَٰسِبِينَ﴾؛ دیگر مدّعی‌العموم نمی‌خواهیم، هیچ! خود حضور شما می‌شود ادّعا، خودش می‌شود حکم، خودش می‌شود جُرم و خودش می‌شود علّت جرم! آن‌وقت آنجا است که انسان سرش را پایین می‌اندازد. بله، من که نمی‌توانم در آن دنیا از خودم فرار کنم، من در آن دنیا با خودم هستم و با تخیّلات خودم و با افکار خودم هستم؛ آن‌وقت چگونه ممکن است که بین این دو تفرقه بیفتد؟![1] ﴿وَكَفَىٰ بِنَا حَٰسِبِينَ﴾. خیلی مسئله مهم است! قضیّه را شوخی نگیریم!

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کیفیّت عَرض أعمال در قیامت و نحوهٔ مشاهدهٔ طومار عمر دنیوی در عرصهٔ قیامت، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۵، ص ۱۵۰ ـ ۱۶۵ و ج ۶، ص ۲۱۴ ـ ۲۲۰ و ص ۲۷۱ ـ ۲۷۴.

بررسی شبهۀ مخالفت روایت «لا یُدبِّرَ العبدُ لنَفسه تَدبیراً» با آیات قرآن

آیۀ ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ أَمۡ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقۡفَالُهَآ﴾ مربوط به چیست؟ مربوط به تدبّر است! پس چطور امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: «عبد آن عبدی است که در کارش تدبیر قرار ندهد»؟! مگر می‌شود؟! خود قرآن می‌گوید: «بیا تدبّر کن!» قرآن می‌گوید: «بیا بفهم!» قرآن می‌گوید: «بیا عمل کن!» چگونه ممکن است؟! اصلاً اصل و اساس نظام آفرینش براساس تدبیر است:

﴿إِنَّ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ لَأٓيَٰتٖ لِّأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ * ٱلَّذِينَ يَذۡكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَٰمٗا وَقُعُودٗا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمۡ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ رَبَّنَا مَا خَلَقۡتَ هَٰذَا بَٰطِلٗا سُبۡحَٰنَكَ فَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ﴾.[1]

در خلقت آسمان و زمین، در این گردش شب و روز [تدبّر کنید]! این چه اختلافی است و این چه گردشی است؟!

شما از اینجا می‌خواهید به‌سمت مکّه نماز

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹۰ و ۱۹۱. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۱۲: «تحقیقاً در آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف شب و روز، نشانه‌هایی از عظمت خداوند است برای صاحبان اندیشه و عقل؛ آنان که خداوند را در حال ایستاده و نشسته و به پهلو افتاده می‌خوانند، و در خلقت آسمان‌ها و خلقت زمین فکر می‌کنند که بار پروردگارا، تو اینها را بیهوده نیافریدی! تو پاک و منزّه و مقدّسی! پس ما را از عذاب آتش دوزخ رهایی‌بخش!»

بخوانید. بین اینجا تا مکّه چند فرسخ است؟ سیصد، سیصد و پنجاه یا چهارصد فرسخ! می‌گویند: واجب نیست به خود کعبه نماز بخوانید، بلکه باید به‌سمت کعبه نماز بخوانید! چرا؟ چون هر قدر هم که شما دقیق باشید، اگر حتّی یک میل اختلاف داشته باشید، این یک میل می‌رسد به مدینه! شما می‌خواهید به‌سمت مکّه نماز بخوانید، امّا سر از طائف درمی‌آورید، سر

از ریاض درمی‌آورید! این‌همه اختلاف است، چهار صد فرسخ شوخی نیست! این یک میل هرچه جلوتر می‌رود، زاویه‌اش بازتر می‌شود تا به آنجا می‌رسد. لذا از نقطه‌نظر فقهی برای افرادی که در مکّه و در مسجدالحرام هستند، نفس خود کعبه قبله است و باید به‌سمت خود کعبه بایستند؛ امّا برای افرادی که خارج از مکّه هستند یا حتّی در خود شهر مکّه هستند ولی دور هستند، در آنجا سَمت کفایت می‌کنند؛[1] یعنی همین‌قدر که اگر کعبه روبرو است، شما به‌سمت دیگر نماز نخوانید، بلکه به همین سمت بایستید و به آن‌طرف یا طرف دیگر نایستید.

این مربوط به چهارصد فرسخ با یک میل [اختلاف] است. حالا شما حساب کنید کرهٔ زمین که می‌خواهد به دور خورشید بگردد، اگر از آن دایرهٔ خودش فقط یک میل تجاوز کند چه خواهد شد؟! تمام کرات به هم می‌ریزد و همهٔ بساط خدا ـ البتّه بساط مُلکی ـ برچیده می‌شود! آیا این تدبیر نیست؟!

---

[1] رجوع شود به الرّوضة البهیّة (المحشّی ـ کلانتر)، ج ۱، ص ۵۰۰؛ مفتاح الکرامة، ج ۵، ص ۲۵۹ ـ ۲۷۹.

اساس نظام آفرینش بر تدبیر

﴿فَٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا﴾[1]؛ معنایش این است! یعنی آقاجان، اینکه الآن شما راحت، خیلی آرام و خیلی با اطمینان در اینجا نشسته‌اید، نه حرکتی را احساس می‌کنید، نه لرزشی را احساس می‌کنید و إن‌شاءاللَه کاملاً مطالب ما را تحمّل می‌کنید و توجّه می‌کنید، اینها برای این است که الآن میلیاردها مَلک ـ میلیارد چیست، اصلاً در حساب نمی‌آید ـ دارند کار می‌کنند تا شما این‌طوری آرام بنشینید!

اگر قضیّه یک خُرده عوض شود؛ مثلاً جبرئیل بگوید: حالا می‌خواهم یک خرده سر به سرتان بگذارم، یک صدا می‌آید و زمین یک خُرده [تکان می‌خورد]، آن‌وقت همه‌چیز به هم می‌ریزد! همان سر به سری که برای اُمم گذشته می‌گذاشت؛

---

[1] سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۷:
«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می‌کنند!»

خلاف می‌کردند ملائکهٔ عذاب می‌آمدند، زمین را خَسف می‌کردند و یک خُرده کنار می‌رفت، آن‌وقت هرچه دِه و شهر بود فرو می‌رفت و بعد بسته می‌شد! تمام شد، آسمان‌خراش‌ها همه در زمین رفت، تمام شد و رفت! فقط یک خُرده، یک کمی و یک نقطه‌ای سر به سر گذاشت و زمین این‌طرف و آن‌طرف شد!

﴿فَٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا﴾؛ اینها دارند کار می‌کنند و دارند تدبیر می‌کنند تا زمین را در جای خودش بگردانند، شمس را در جای خودش بگردانند، باران در این وقت بیاید، در آن وقت بیاید، این ابر برای اینجا است، آن ابر برای آنجا است!

امام رضا علیه السّلام وقتی که برای باران دعا کرد، باران آمد. چند نوبت ابر آمد حضرت فرمودند: «این ابر برای اینجا نیست و برای آنجا است!» رفت و یک ابر دیگر آمد، مردم خوشحال شدند، حضرت فرمودند: «نه، این هم برای اینجا نیست، برای جای دیگر است!» یک ابر دیگری که آمد گفتند: «این برای

اینجا است!» آمد و شروع به بارش کرد.[1] هر کدام از اینها جایی دارد و حسابی دارد!

نمونه‌هایی از تدبیر امور عالم در گفتار انبیاء و بزرگان

نقل می‌کنند یک روز مرحوم آقای انصاری با یک نفر در طهران بودند و می‌خواستند به جایی بروند که یک‌مرتبه دیدند یک عقرب از گوشه‌ای درآمد و حرکت کرد. ایشان فرمودند: «این مسئولیّت دارد تا برود و فلان شخص را بزند!» یک‌دفعه دیدند صدای داد و بیداد آن بیچاره به هوا رفت!

عقرب مسئولیّت دارد، باید بلند شود و برود او را بزند. حالا اینکه او چه کرده و برای چه، ما آن را دیگر نمی‌دانیم؛ خودش می‌داند و خدای خودش و آنهایی که تدبیر می‌کنند: ﴿فَٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا﴾.

حضرت عیسی علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام یک روز داشت از جایی می‌گذشت. چشمش به یک جوان افتاد، حضرت فرمودند: «این جوان فردا از دنیا

---

[1] رجوع شود به عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۱۶۸.

می‌رود!» فردا

دیدند که دارد در میان مردم راه می‌رود! گفتند: «یا نبیّ اللَه، شما گفتید که این جوان از دنیا می‌رود!» حضرت تعجّب کرد، گفت: «برویم از او بپرسیم مسئله چیست؟ آنچه به من گفتند این بوده است!» آمدند و گفتند: «ای جوان، قضیّهٔ تو چیست؟ دیروز این پیغمبر خدا که کلامش خلاف نیست، گفت: تو امروز [از دنیا می‌روی]!» گفت: «اتّفاقاً یک قضیّهٔ خیلی عجیبی برای من اتّفاق افتاد! دیروز عصر که داشتم به منزل می‌رفتم، فقیری را در راه دیدم. من یک مقداری به او کمک کردم و صدقه دادم. بعد شب رفتم خوابیدم و صبح که بلند شدم دیدم زیر تُشک من یک مار است و من او را از بین بردم!»

حضرت فرمودند:

ببینید! اینکه صدقه دفع بلا می‌کند، برای همین است! در مقدّر این شخص بود که به‌واسطهٔ این مار از بین برود، امّا آن صدقه‌ای که داد، آمد و در عالم مقدّرات معارضه کرد و به آن تقدیر اهلاک و هلاکت خورد و آن را از بین برد و به جایش الآن عمرش دارد ادامه پیدا می‌کند![1]

این قضیّه اتّفاق می‌افتد. حتّی خود من یک وقت با یکی از دوستانمان ـ که الآن از آقایان طهران است ـ در جایی تحصیل می‌کردیم، ما در طبقهٔ سوّم

---

[1] رجوع شود به عدّة الدّاعی، ص ٦٩؛ الکافی، ج ٤، ص ٥.

بودیم و ایشان در طبقهٔ اوّل بود. صبح که از خواب بلند می‌شود می‌بیند زیر تُشکش یک عقرب سیاه بزرگ است! حالا این عقرب که زیر تشک این شخص می‌رود می‌تواند او را بزند، ولی مأمور نیست! با اینکه در کنارش است ولی بیرون نمی‌آید تا اینکه بعد او این را از بین می‌برد! یعنی مسائل این‌قدر دقیق و روی حساب دارد انجام می‌شود! اینها عالم تدبیر است.

خداوند، منشأ و اصل وجود

[می‌فرماید]:

﴿وَإِن مِّن شَيۡءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَآئِنُهُۥ وَمَا نُنَزِّلُهُۥٓ إِلَّا بِقَدَرٖ مَّعۡلُومٖ﴾.[1] «هر چیزی که شما سراغ دارید و هر چیزی که در این عالم از مسائل مادّی و مسائل غیر مادّی به تصوّرتان می‌آید، خزینه‌اش (یعنی آن پُر، آن منبع و منشأش) پیش ما است و ما آن را فرود نمی‌آوریم مگر به‌اندازهٔ معلوم و معیّن!»

مثلاً علم: الآن ما به تعداد افرادی که در اینجا نشسته‌ایم دارای علم هستیم، کمترین شما من و بیشترینتان را هم خدا می‌داند. هر شخص نسبت به مسائل مختلف، نسبت به رشتهٔ خودش و نسبت به تخصّص خودش یک مقدار حفظیّات و یک مقدار معلوماتی دارد؛ امّا ﴿وَإِن مِّن شَيۡءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَآئِنُهُۥ﴾؛ اصلش پیش ما است، خیال نکنید اینها

---

[1] سوره حجر (۱۵) آیه ۲۱.

را از پیش خودتان آورده‌اید! ﴿وَمَا نُنَزِّلُهُۥٓ إِلَّا بِقَدَرٖ مَّعۡلُومٖ﴾؛ اسم علیم پروردگار، ظهور لا یتناهی علم در همهٔ مظاهر و در همهٔ تعیّنات است. آن علم کلّی پیش ما است، یک مقداری در اینجا می‌آوریم، یک خُرده بیشتر در آنجا، کمتر در اینجا، بالا، پایین و... . با کارهایی که انجام می‌شود، زیاد می‌شود و کم می‌شود. عملی را که من انجام می‌دهم آن علم را زیاد می‌کند؛ یا عملی را که من انجام می‌دهم آن علم را کم می‌کند. اگر گناه بکنم، راهش بسته می‌شود؛ و اگر ثواب کنم راهش را باز می‌کنم!

یکی دیگر از صفات الهی جمال است: **إنّ اللهَ جميلٌ**؛[1] «خدا زیبا است!» جمال یکی از اسماء و مظهر ظهورات اسماء الهیّه است. یکی از صفات اصل وجود، زیبایی است! [می‌فرماید]: اصل جمال پیش ما است! ﴿وَمَا نُنَزِّلُهُۥٓ إِلَّا بِقَدَرٖ مَّعۡلُومٖ﴾؛ برای هر کسی یک مقدار قرار می‌دهیم، چه جمال ظاهری و چه جمال باطنی!

تمام این قدرت‌هایی که می‌بینید و تمام این

---

[1] الکافی، ج ٦، ص ٤٣٨.

مسائل، خزانه‌اش پیش ما است: ﴿وَمَا نُنَزِّلُهُۥٓ إِلَّا بِقَدَرٖ مَّعۡلُومٖ﴾؛ ما به هر اندازه که بخواهیم می‌آوریم یا کم می‌کنیم! معنای «کم می‌کنیم» این نیست که می‌گیریم، بلکه یعنی رابطه را قطع می‌کنیم؛ نه‌اینکه از آن شخص بگیریم، چون آن شخص چیزی ندارد تا اینکه از او گرفته بشود!

نسبت ما با ظهور اسماء و صفات الهی

مسئلۀ ما با مظهر و ظهور اسماء کلّیۀ الهی، مسئلۀ انباشتن یک متاع در یک کیسه نیست. مثلاً اگر شما کیسه‌ای داشته باشید و در آن برنج بریزید، حالا آن کیسه

سی کیلو، بیست کیلو یا ده کیلو وزن دارد، به همان‌مقدار در آن برنج قرار می‌گیرد. حالا اگر قرار باشد بر اینکه از این برنج کم بشود، اگر سوراخی در این کیسه ایجاد بشود، کم‌کم این برنج کم می‌شود و کم می‌شود تا اینکه اگر ما متوجّه بشویم آن سوراخ را می‌دوزیم و اگر متوجّه نشویم کم‌کم آن برنج از بین می‌رود.

مسئلهٔ ما با ظهور خزائن الهی در مجلا و در تعیّن و در این قالب این‌طور نیست، بلکه مسئلهٔ ما مثل مسئلهٔ این سیم برق است. این سیم برق هیچ چیزی در آن نیست و بسته به این است که در این سیم از اصل، چند ولتاژ برق تزریق کنند. یک دفعه ممکن است ده وُلت در آن تزریق کنند که در این‌صورت این سیم ده ولت دارد و می‌تواند یک لامپ به این‌مقدار را روشن کند؛ یک وقت هم در همین سیم، سیصد هزار ولت تزریق می‌کنند، یعنی الآن این سیم سیصد هزار ولت دارد. حالا اگر این سیم بخواهد به خود بگیرد و بگوید: «من الآن دارای سیصد هزار ولت هستم»، نمی‌آیند این برق را از او بگیرند، بلکه

این منشأ و کارخانه ولتاژ را کم می‌کند؛ وقتی ولتاژ را کم کرد، در این سیم هم کم می‌شود؛ چون این سیم از خودش چیزی ندارد!

ظهور تمام آن صفات و اسمائی که اسماء و صفات متنازلهٔ از آن خزانهٔ الهی در ما است مثل این مسئله است. از آنجا کم می‌شود و از آنجا زیاد می‌شود! اگر از منشأ کم شد، در خود چیزی نمی‌بینیم؛ و اگر زیاد شد در خود می‌بینیم! همه‌اش به آنها برمی‌گردد. ﴿وَمَا نُنَزِّلُهُۥٓ إِلَّا بِقَدَرٖ مَّعۡلُومٖ﴾؛ «ما اینها را به مقدار دقیق و به مقدار ظریف می‌اوریم!»

تأثیرات عمل انسان و نقد قول «نظم در بی‌نظمی»

هر عملی که انجام بدهیم، یک اثر در کار ما دارد! اگر این نماز را با حضور قلب بخوانی، برای نماز بعدت تو را بیشتر تأیید می‌کنیم؛ و اگر با حضور قلب نخوانی، نماز بعدت هم بی‌حضور قلب خواهد بود! اگر یک صلهٔ رحم بکنی، تو را برای انجام عبادتت با نشاط‌تر می‌کنیم؛ و اگر آن صلهٔ رحم از تو ترک بشود و قطع رحم کنی، بین تو و بین آن منشأ و

خزائن ما بسته می‌شود و قطع می‌شود! تمام اینها مربوط به این مسئله و خیلی دقیق است!

بنابراین وقتی که اساس نظام پروردگار بر تدبیر است، چطور ممکن است که اساس نظام تربیتی ما بر تدبیر نباشد؟! آیا چنین چیزی می‌شود؟! آیا می‌شود که آدم برخلاف تکوین و برخلاف آن مسیر حقیقی و اصلی پروردگار حرکت کند؟!

یک روز با مرحوم آقا به جایی رفته بودیم. یک شخص کاری کرده بود، حضرت آقا به او فرمودند: «آقا، شما چرا این کار را کردی؟» او گفت: «آقا، می‌گویند نظم ما در بی‌نظمی (یعنی بی‌خیالی) است!» حضرت آقا فرمودند:

کدام نفهمی چنین حرفی را زده است که نظم در بی‌نظمی است؟! این توحّش است! بی‌نظمی چیست؟!

این حرف‌ها چیست؟ سالک باید منظّم‌ترین و دقیق‌ترین فرد باشد و حسابش با افراد دیگر در هر زمینه‌ای ـ در مسائل دنیا، در مسائل معیشتی، در مسائل عبادی، در مسائل اخلاقی، در کیفیّت ارتباطاتش، در کیفیّت معاشرتش، در مسائل حکومتی ـ باید دقیق‌ترین و ظریف‌ترین باشد.[1]

سلوک یعنی پیشرفت امور براساس نظم

---

[1] إن‌شاءاللَه اگر خدا توفیق بدهد، هر کدام از این مسائل و مطالبی را که فقط به‌عنوان تیتر عرض کردیم، در آینده شرح می‌دهیم.

یادم است در سنهٔ ۴۲ یک روز مرحوم آقا با شخصی ـ که الآن در قید حیات نیست ـ راجع به مسائل حکومتی صحبت می‌کردند. ایشان در آنجا می‌فرمودند:

ما باید برای ایجاد حکومت اسلامی حزب درست کنیم! باید افراد مستعد را در هر زمینه داشته باشیم تا مطالب بتواند به‌طور دقیق و به‌طور ظریف، مطابق با جریان و برنامه‌های روز به پیش برود!

آن شخص می‌گفت:

نه آقا، نیازی به این حرف‌ها نیست! مردم را حرکت می‌دهیم، آنها هم می‌روند و می‌زنند و مجلس را می‌گیرند و درب و داغان می‌کنند!

آقا فرمودند:

کجا این حرف‌ها درست است؟! آیا اینها نشسته‌اند که شما بیایید و بزنید و

سلوک این نیست که انسان هر کاری را انجام بدهد، بلکه انسان باید دقیق‌ترین نظام‌ها را داشته باشد تا بتواند پیش برود و به مقصد برسد!

مرحوم علاّمه طهرانی مصداق کامل یک عالمِ عارف

و باز یادم است در سال بعد از سنهٔ ٤٢ که من در آن موقع طفل بودم و حدوداً سنّم هشت سال بود، با مرحوم آقا به مشهد مشرّف شدیم. آنجا در منزل یکی از آقایان ـ که از او اطّلاع ندارم ولی ظاهراً هنوز در قید حیات است ـ به‌اتّفاق عدّه‌ای بودیم که خیلی از آنها به رحمت خدا رفته‌اند، من‌جمله مرحوم شهید مطهّری ـ رحمة اللَه علیه ـ و بعضی دیگر که الآن در قید حیات‌اند. پدر بعضی از همین نویسندگان هم در آنجا بود که هم خودش و هم ایشان فوت کرده‌اند.[2] عدّه‌ای هم از افراد سیاستمدارِ آن زمان در آنجا بودند که باز بعضی از آنها فوت کرده‌اند و عدّه‌ای از آنها هنوز در قید حیات هستند. تابستان بود و مرحوم آقا

---

[1] رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ٤٥.

[2] محمّدتقی شریعتی پدر دکتر علی شریعتی. (محقّق)

در یک بالکن نشسته بودند و با این افراد مشغول صحبت بودند. ما هم در همان عالم بچّگی مطالب را گوش می‌کردیم.

راجع به مسائلی که بعد از تبعید شدن رهبر انقلاب به ترکیه انجام گرفته بود صحبت می‌کردند که الآن چه باید کرد و به چه نحو باید مسئله را ادامه داد! صحبت تمام شد و ایشان با آن شخص متوفّا ـ که عرض کردم پدر یکی از نویسندگان بود ـ بحششان شد و خیلی هم به داد و بیداد کشیده شد و مرحوم آقا از او خیلی ناراحت شدند و در آن شب از مطالب و اعتقادات او بسیار متنفر شدند، به‌طوری‌که خود مرحوم آقای مطهّری هم از این قضیّه خیلی متأثّر و ناراحت شد.

بعد از این مجلس، یکی از همان افرادی که ظاهراً الآن در قید حیات است ـ بنده اطّلاعی ندارم، چون دیگر از این مسائل کم و بیش مطّلع نیستم ـ گفته بود:

درحالی‌که ایشان در آن‌موقع یک عالم دینی بود؛ ولی مرامش، مرام سلوک بود!

إن‌شاءاللَه بعداً عرض خواهد شد که چطور این اتّهام ناروایی که به مکتب عرفان زده می‌شود که: «مکتب عرفان مکتبی است جدای از ارتباط با مردم و جدای از دخالت در مسائل اجتماعی و یَله و رها کردن مردم و به‌دنبال خود رفتن و انعزال»، براساس منطق و برهان غلط است؛ آن‌هم نه نقلی، بلکه عقلی! یعنی این مسئله عقلاً یک مسئلهٔ باطلی است، ولی چگونه و چطور؟! حرف در آن است!

کدام سیاست؟! کدام حکومت و کدام اداره و کدام اجرا؟! بحث در آن است!

آیا از پیغمبر یا امیرالمؤمنین که اوّلْ عارف دنیا بود و خودش رئیس مسلمین بود، بالاتر سراغ داریم؟! پیغمبر، هم نبی بود، هم رسول بود، هم به او وحی می‌شد، هم قاضی و حاکم بود و هم در غزوات شرکت می‌کرد و خودش در صف اوّل مجاهدین بود! یعنی در منزل نمی‌نشست و مردم را روانه کند، بلکه خودش در جنگ‌ها شرکت می‌کرد!

دقّت و دوراندیشی علاّمه طهرانی نسبت به مسائل و حقایق

حالا تیزبینی مرحوم آقا را نگاه کنید! از این قضیّه گذشت. سال بعد مرحوم آقا می‌فرمودند:

من در یک مجلس فاتحه‌ای که در مسجد ارک طهران تشکیل شد شرکت کرده بودم. مرحوم آقای مطهّری هم در آن گوشه نشسته بودند. وقتی مجلس تمام شد، ایشان پیش من آمدند و گفتند: «آقا، فلان شخصی که در آن شب بین شما و او صحبت در گرفت، به طهران آمده و من می‌خواهم که شما در منزل ما یک ملاقاتی داشته باشید!»

مرحوم آقا فرمودند: «نه‌خیر، من آمادهٔ ملاقات با ایشان نیستم!» [مرحوم مطهّری] خیلی ناراحت می‌شود. یک قدری صبر می‌کند و می‌گوید: «پس ما به‌اتّفاق آن شخص خدمتتان می‌رسیم.» مرحوم آقا فرمودند: «نه‌خیر، بنده آمادهٔ ملاقات با

چنین فردی نیستم! آماده هم نیستم ایشان را در منزل خودم ملاقات کنم!» [مرحوم مطهّری] تعجّب می‌کند که بالأخره این چه مسئله‌ای است؟! این چه وضعی است؟! چطور می‌شود این‌طور باشد؟! هفده سال از این جریان می‌گذرد. یک شخص از قول خود مرحوم آقای مطهّری برای من نقل کرد که گفته بود:

الآن می‌فهمم که چرا آقای آقا سیّد محمّدحسین در آن‌موقع وقت ملاقات به این شخص نداد![1]

هفده سال بعد! التفات کردید؟ این را می‌گویند دقّت و دور اندیشی و ذُکاء نسبت به مسائل و حقایق!

مطالبی بود که می‌خواستیم خدمتتان عرض کنیم، امّا مسائل یک قدری به این‌طرف و آن‌طرف رفت. بحمداللَه ما امروز نسبت به این فقرهٔ امام صادق علیه السّلام فقط چند باب را گشودیم که إن‌شاءاللَه باید در فرصت‌های آتیه نسبت به هر کدام در مجالسی بپردازیم.

امیدواریم که خداوند متعال در هر حال ما را از

---

[1] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۲.

فِتن آخرالزّمان مصون و محفوظ بدارد. راه ما را مستقیم و صراط ما را صراط اولیای خود و معصومین علیهم السّلام قرار بدهد. در دنیا از زیارت اهل‌بیت و در آخرت از شفاعت آنها ما را بی‌نصیب نفرماید. در فرج امام زمان علیه السّلام تعجیل و ما را از منتظرین و یاران واقعی آن حضرت و ذابّین از حریم آن حضرت قرار بدهد!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس پنجاه و دوّم: بنای عالم تکوین و خلقت بر نظم و توحید

۳ صفرالخیر ۱٤۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِله ربّ العالمينَ

و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدنا و نبيّنا و حبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نُفوسِنا

أبىالقاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِه الطّيّبينَ الطّاهرينَ المَعصومينَ المُكرّمينَ

لا سيّما بقيّةاللهَ فى الأرَضينَ أرواحُنا لتُرابِ مَقدَمه الفِداء

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين إلىٰ يَومِ الدّينِ

قال إمامُنا الصّادقُ عليه السّلام:

ثَلاثةُ أشياءَ: أن لا يرَى العَبدُ لِنَفسِه فيما خَوَّلَهُ اللهَ مِلكًا، لِأنّ العَبيدَ لا يكونُ لهم مِلكٌ، يرونَ المالَ مالَ اللهَ يَضَعونَهُ حَيثُ أمَرَهُمُ اللهَ بِه، و لا يُدَبِّرَ العبدُ لِنفسهِ تَدبيرًا، و جُملةُ اشتِغالهِ فيما أمَرَهُ تعالىٰ به و نَهاهُ عنه.[1]

عجز عبد نسبت به تدبير امور خود

كلام در شرح عبارت دوّم از بيانات امام صادق عليه السّلام است كه به عنوان بصرى مى‌فرمايند: «از

---

[1] بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

آثار حقیقت عبودیّت این است که عبد نمی‌تواند برای خود تدبیری بیندیشد!» یعنی تدبیری، برنامه‌ای و یک نوع قراری که بتواند زندگی خود را بر آن قرار و بر آن اساس مستقر کند. عبد نمی‌تواند این کار را انجام بدهد؛ چون عبید

در اختیار خودشان نیستند، رفت و آمدشان در اختیار مولا است، تصرّفاتشان تصرّفات مولا است، دخل و خرجشان باید به اذن و ارادهٔ مولا باشد و حتّی یک ریال هم نمی‌توانند از آنچه مولا مقرّر کرده است اضافه‌تر یا کمتر انجام بدهند؛ درست مثل شخصی که به‌عنوان وکالت یا به‌عنوان استیجار و اجرت در جایی اشتغال دارد و به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند جدای از نظر موکّل خود کاری انجام دهد و اگر انجام دهد، از نظر شرعی و قانونی مورد بازخواست قرار می‌گیرد و اگر ضرری به‌وجود آورد، باید از عهدهٔ دَرَک و تاوان آن برآید.

تدبیر از عبد نیامده است. مثلاً شب وقتی که می‌خواهد بخوابد با خودش قرار بگذارد: «فردا اینجا می‌روم، این کار را انجام می‌دهم، این برنامه را پیاده می‌کنم، با این شخص صحبت می‌کنم، این چیز را می‌گیرم، آن چیز را می‌فروشم!» عبد نمی‌تواند این کارها را انجام بدهد و هرچه هم در ذهن خود تدبیر کند، فردا با یک امر مولا همهٔ آنها از بین می‌رود و دیگر جایی برای او نمی‌ماند. پس بهتر است عبد تدبیر نکند و شب راحت بخوابد و این‌قدر ذهن

خودش را با «این می‌کنم و آن می‌کنم و این کار را خواهم کرد و...» نگذراند؛ چون امر مولا می‌آید و حکومت می‌کند، و بلکه بنا بر اصطلاح، ورود می‌کند و اصلاً زمینه را باقی نمی‌گذارد! این کاری است که برای عبید است.

مردود بودن عقلی و تکوینی مسئلهٔ بی‌نظمی

در جلسهٔ قبل عرض شد که منظور امام علیه السّلام از اینکه «انسان نباید تدبیر کار خودش را بکند»، چیست. آیا دین اسلام و مکاتب الهی، دین و مَشی و مرام لا اُبالی‌گری و بدون توجّه به مسائل و مفاسد و مصالح، کاری را انجام دادن و نظم و برنامه در زندگی و در کارها قرار ندادن و به عبارت دیگر، بی‌نظمی را تدبیر برای امور خود قرار دادن است؟! اگر این‌چنین است که این مسئله عقلاً و تکویناً از اصل و اساس مردود است!

اگر شما بخواهید به هر کسی در این دنیا، بی‌نظمی و بی‌برنامگی را از آثار مکاتب الهی معرّفی کنید، اصلاً فرار می‌کند و می‌گوید: «اگر خصوصیّت این مکتب بی‌نظمی است، ما اصلاً این مکتب را

نخواستیم!» این یک مسئله‌ای است که نه عقل

بر آن موافقت می‌کند و نه تکوین و حقایق خارجی! جایی که در عالم خلقت از نقطهٔ نظر تکوین، آن‌چنان مسائل و آن‌چنان حقایق خارجی به هم پیوسته است که اگر در سلسلهٔ علّت و معلولات کمترین ذرّه‌ای از این ذرّات بخواهند جایشان را عوض کنند، کلّ عالم هستی از هم فرو می‌پاشد؛ یعنی به این مقدار دقّت!

یادم است در همان زمان‌هایی که مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در طهران بودند، یک شب مطلبی را راجع به [یک شعر می‌فرمودند.] سعدی یک شعری دارد که می‌گوید:

قضا دگر نشود, ور هزار ناله و آه *** به شُکر یا به شکایت برآید از دهنی
فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن[1] باد *** چه غم خورَد که بمیرد چراغ پیرزنی؟[2]

البتّه این شعر را به دو طریق می‌توان معنا کرد:

تفسیر شعری از اشعار جناب سعدی و اشکال بر آن

طریق اوّل اینکه بگوییم: آن فرشته‌ای که وکیل است بر اینکه مثلاً در فلان جا عذاب بیاید یا برای

---

[1] خ. ل: خزانه.

[2] گلستان سعدی (ایزدپرست)، ص ۲۴۰.

افراد آن منطقه یک بلایی بیاید، دیگر کاری ندارد به اینکه در زیر دست و پا چه مسائلی اتّفاق می‌افتد؛ به‌قول معروف: تر و خشک با هم دست خوش این بلا و بَوار قرار می‌گیرند. آن فرشته باید وظیفه‌اش را انجام بدهد، حالا هرچه بادا باد! یعنی اگر در این وسط بی‌گناهی هم از بین می‌رود، برود؛ یا اگر چراغ پیرزنی هم خاموش می‌شود، بشود! آن کسی که می‌خواهد باد را از یک جا به جای دیگر ببرد، حالا هرچه در این زمینه اتّفاق می‌افتد، بیفتد؛ اگر مزرعه‌ای هم ویران می‌شود، بشود؛ یا سایر مسائلی که ممکن است در این زمینه پیدا بشود. اگر به این کیفیّت بخواهیم معنا کنیم، یک صورت دارد؛ و اگر بخواهیم به صورت دیگر معنا کنیم، مسئله‌اش فرق می‌کند که بعداً عرض می‌کنم.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

کجا مسئله این‌طور است؟! آن فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد، آن

مثلاً وقتی که من این لیوان را از اینجا برمی‌دارم و در جای دیگر قرار می‌دهم، من یک امری هستم جدای از این لیوان و این لیوان هم جدای از من است و فقط در اینجا یک حالت فیزیکی انجام می‌گیرد؛ یعنی یک حرکتی که این حرکت فقط یک نوع تعلّق عرَضی با این شیء خارجی به‌وجود می‌آورد. حالا آیا واقعاً ملائکهٔ ﴿فَٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا﴾[1] که در این عالم دخل و تصرّف می‌کنند و تدبیر امر پروردگار را می‌کنند به همین منوال هستند؟! یعنی باد را از یک جا می‌برند و در یک جای دیگر طوفان و گرد باد درست می‌کنند و خانه خراب می‌کنند؟! در آیهٔ شریفه است که: ﴿وَأَرۡسَلۡنَا ٱلرِّيَٰحَ لَوَٰقِحَ﴾؛[2] «ما بادها را تلقیح کننده قرار دادیم!» یعنی در فصل بهار بادها حرکت می‌کنند و آن گَردینه را به

---

[1] سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۷:
«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می‌کنند!»

[2] سوره حجر (۱۵) آیه ۲۲. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۷:
«و ما بادها را فرستادیم تا درخت‌ها را آبستن کنند. (و از گردهای نَر به درخت‌های مادّه زنند و در این‌صورت تلقیح صورت گرفته و درخت میوه می‌دهد.)»

آن موارد و آن درختان دیگر می‌رسانند و آنها را بارور می‌کنند و بعد در این ضمن، این باد را حرکت می‌دهند و می‌آورند و وقتی هم که باد حرکت می‌کند، سرعت آن تفاوت پیدا می‌کند و دیگر هرچه پیش آمد مهم نیست، چون او باید به تقدیر و مشیّت الهی عمل کند و دیگر کاری به بقیّهٔ مسائل ندارد!

احاطهٔ ملائکه بر مرتبهٔ امر این عالم

مسئله این‌طور نیست، بلکه مسئله این است که وقتی یک مَلک می‌خواهد بیاید و یک جریان را در این عالم به‌وجود بیاورد،[1] او نمی‌آید دخل و تصرّف کند در همین امر عنصریِ مادّیِ ظاهری که ما الآن داریم آن را با چشم خودمان می‌بینیم و وزش آن را احساس می‌کنیم و تماسّ آن را با خود می‌فهمیم، بلکه این مَلک آن مرتبهٔ امر این

عالم را ـ که عبارت است از مرتبهٔ ملکوت ـ در احاطهٔ خودش قرار می‌دهد و آن احاطهٔ بر مرتبهٔ امر و ملکوت موجب می‌شود که طبق سلسلهٔ علّیت، این مرتبهٔ ناسوت و مرتبهٔ عالم طبع و مُلک و شهادت در

---

[1] کاملاً دقّت کنید تا ببینید این قضیّه چیست و به کجا می‌رسد!

خارج تحقّق پیدا کند! چون ملائکه مجرّد هستند و تعلّق یک مجرّد به یک مادّه یا باید به این شکل باشد که مجرّد تبدیل به مادّه شود، یا مادّه هم‌سنخ مجرّد بشود؛ و با فرض وجود این دو مرتبه (مرتبهٔ مجرّد و مرتبهٔ مادّه)، توافق و تسانُخ (سنخیّت) بین این دو اقتضا می‌کند که این ملائکه در ملکوت این امر عنصری و مادّی تصرّف کنند.

حالا این مَلکی که دارد آن ملکوت و آن حقیقت باد و این پدیده را از نقطه‌نظر ملکوت انجام می‌دهد و در خارج محقّق می‌کند، همان‌طوری‌که این مسئله را در نظر دارد، بر ملکوت آن جریانی هم که دارد در خارج انجام می‌شود، مسلّط و مُشرِف است و آن را در تحت اقتدار خودش قرار می‌دهد؛ یعنی همان‌طوری‌که باد را در اختیار می‌گیرد، وزش او، تخریب او و یک‌یک جریاناتی را هم که دارد انجام می‌شود، [در اختیار می‌گیرد]. چه‌بسا ممکن است باد بیاید و خراب هم نکند! اینکه باد می‌آید و خراب می‌کند، چرا اینجا خراب می‌شود و آنجا خراب نمی‌شود؟! چون الآن دارد در ملکوت تصرّف

می‌شود و وقتی در ملکوت تصرّف بشود، دیگر در آنجا معنا ندارد که یک امری موجب نسیان امر دیگر بشود و جلوی امر دیگر را بگیرد؛ بلکه هر کدام از اینها به‌جای خود محفوظ هستند.

نقل داستانی از مرحوم انصاری رضوان اللَه علیه دربارهٔ نظم دقیق عالم

بعد مرحوم آقا می‌فرمودند:

مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله علیه ـ می‌گفتند: «در اطراف همدان یک قریه‌ای هست به نام کبودر آهنگ. یک شب در دو تا ده از دهاتی که در اطراف کبودر آهنگ است، زلزله می‌آید. اهالی یکی از این دهات، بسیار افراد پارسا و منظّم و منزّه واهل دیانت و نماز شب خوان و... بودند. همه اهل تهجّد بودند و در کارها و معاملاتشان، افراد بسیار معروفی بودند. به‌عکس، آن دهی که در مقابل اینها قرار داشت یک تفاوتی داشتند! آنها افراد بی‌بند و باری بودند، خیلی به مسائل توجّهی نداشتند و فسق و فجور در بین آنها خیلی معروف بود. عجیب اینجا است که یک شب یک نفر از این ده برای مهمانی یا کاری که داشته به آن

ده دیگر می‌رود و از آنجا هم یک نفر در اینجا بوده است. در همین شب زلزله می‌آید.[1] اوّل در آن دهی می‌آید که افراد بی‌بند و بار بودند و تمام آن ده را تخریب می‌کند، به‌نحوی‌که هیچ اثری از موجود زنده در آنجا باقی نمی‌ماند، مگر یک نفر: همان کسی که از آن ده به اینجا آمده است! (التفات می‌کنید؟!) بعد این زلزله در آن دِه دیگر می‌آید؛ امّا قبل از اینکه بیاید، یک نفر از همین افراد که برای تهجّد و نماز شب بلند می‌شود، می‌بیند که حیوانات صداهای غیر عادی می‌دهند! [با خود می‌گوید]: اصلاً در یک‌همچنین وضعی و در یک‌همچنین موقعیّتی در شب معنا ندارد که سگ‌ها این کارها را انجام بدهند و خروس‌ها هم بخوانند! متوجّه قضیّه‌ای می‌شود و گویا به دلش الهام می‌شود. بلند می‌شود و سر و صدا می‌کند که خلق‌الله، بیایید بیرون، بیدار شوید! خلاصه اینها بیرون می‌آیند. همین‌که همه بیرون می‌آیند، یک‌مرتبه زلزله می‌آید و تمام ده خراب می‌شود. فقط یک نفر می‌میرد؛ آن‌هم همان کسی که از آن ده آمده بود!»[2]

دقّت و ظرافت بُهت‌آور نظم عالم تکوین

با توجّه به این قضیّه، دیگر نمی‌توانیم مطلب را شوخی بگیریم! این مسئله‌ای است که انجام شده و اتّفاق افتاده است. حالا من الآن این مسئله به ذهنم آمد، امّا شما در هرجا که نگاه بکنید و در هر قدمی که بردارید، این نظم را مشاهده می‌کنید. اصلاً مگر معنا دارد که مشیّت الهی بخواهد بدون نظم و بدون حساب در این عالم تحقّق پیدا کند؟! آن‌چنان دقیق است و آن‌چنان ظریف است که اصلاً انسان را مبهوت می‌کند! اگر انسان بر این سلسلهٔ منتظَم کائنات فی‌الجمله اطّلاعی پیدا بکند، تحمّل ادراک یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را ندارد و ممکن است مسائلی برای او پیدا بشود. این‌قدر مسئله عجیب است!

جناب سعدی، شما که می‌فرمایید:

---

[1] این اتّفاق در همان زمان مرحوم آقای انصاری افتاده است.

[2] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۰۱.

اگر منظورتان این است، که خیلی اشتباه می‌فرمایید! این مسئله، این‌طور نیست! آن فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد، حساب چراغ پیرزن را هم کرده، حساب پیرزن

را هم کرده، حساب جوان را هم کرده و تمام این حساب‌ها انجام شده است!

ما این‌قدر در مورد زلزله‌هایی که می‌آید در روزنامه‌ها و اخبار می‌خوانیم که وقتی کاوش می‌کنند و جنازه‌ها را بیرون می‌کشند، یک‌مرتبه می‌بینند که یک بچّهٔ شیرخوار در دل زمین قرار گرفته، دو تا سنگ هم آمده یکی این طرف و یکی آن‌طرف و او را نگاه داشته است! این‌همه ما می‌خوانیم و همه می‌دانند! آن مَلکی که بر خَسف[1] و بر زلزله موکّل است، همان مَلک می‌آید این سنگ را برمی‌دارد در اینجا می‌گذارد و آن را هم در آنجا می‌گذارد تا این بچّه زنده بماند! این بچّه باید بماند! این حساب است، این نظم است، این نظم عالم است؛ و اگر این نظم نبود ما الآن اینجا نبودیم، اگر این نظم نبود ما الآن زنده نبودیم و به حیاتمان ادامه نمی‌دادیم!

تفسیر دیگری از شعر جناب سعدی و تأیید بر آن

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «خسف: فرو رفتگی و پستی ظاهر زمین.»

طریق دوّم این است که این شعر جناب سعدی ـ و به قول معروف، استاد سخن ـ را این‌طور معنا کنیم که: بله، اگر قرار باشد بر اینکه آن مَلک، بادی را در جایی بیاورد و موجب تخریب جایی بشود یا اینکه موجب تخریب نشود، بلکه همین‌قدر باشد که چراغی خاموش بشود یا درختی شکسته بشود، همین خاموش‌شدن چراغ پیرزن و سایر مسائل، اگر در تحتِ این برنامه باشد، دیگر باکی ندارد؛ چون الآن مشیّت الهی تعلّق گرفته است که این چراغ خاموش بشود و این درخت بشکند، خب بشکند! این مَلک باید بیاید و به وظیفه‌اش عمل کند، باید بیاید و به آن هدفی که دارد برسد؛ البتّه در ضمن آن هدف و جزء برنامه‌ریزی‌ای که شده، خاموش‌شدن چراغ پیرزن هم هست که این اشکالی ندارد و مسئله‌ای نیست. علیٰ‌کلّ‌حال ما می‌توانیم به دو طریق [این شعر را معنا کنیم].[1]

شکل‌گیری تمام مسائل زندگی تحت محوریّت

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب که: «تمام حوادث و پدیده‌های عالم خلقت براساس یک شعور و معرفت و بینش بسیار ظریف و دقیق، تدبیر و تدوین گشته‌اند»، رجوع شود به افق وحی، ص ٤٧ ـ ٥٧.

این معنا، معنای نظم است. حالا روی این جهت، امام صادق علیه السّلام که می‌فرمایند: «بنده نباید تدبیری برای خود بیندیشد»، آیا منظور از این نیندیشیدن،

بی‌نظمی و بی‌تدبیری و برنامه ریزی نکردن است؟! آیا منظور این است که انسان برای زندگی‌اش برنامه قرار ندهد؟! در این‌صورت که اصلاً سنگ روی سنگ بند نمی‌شود!

در جلسات گذشته عرض شد که در نظام مکاتب الهی و در نظام اسلام، تمام مسائل زندگی ما ـ مسائل اجتماعی، مسائل شخصی، مسائل سلوکی، مسائل عبادی، مسائل تجاری و معاملات ـ[1] در تحت یک محوریّت و در تحت یک قانون شکل می‌گیرد، آن محوریّت عبارت است از محوریّت توحید! اگر ما این ملاک را که توحید است، در اختیار داشته باشیم، هم سعادت دنیا و آخرت را برای خود تحصیل کرده‌ایم و هم به جامعه و به تمدّن هدیه داده‌ایم! تمام مسائل و مصائبی که الآن بر بشریّت به‌طور مطلق می‌رود و خواهد رفت، همه برای این جهت است که این مسئلهٔ محوریّت توحید را کنار گذاشته‌اند؛ این شخص می‌خواهد به آن نفع برسد و برای رسیدن به آن نفع طبعاً باید عدّه‌ای را کنار بگذارد، آن شخص

---

[1] راجع به مسائل معاملات، عبادات و مسائل شخصی، بعداً صحبت‌هایی در این زمینه خواهد شد.

هم متقابلاً می‌خواهد همین عمل را انجام بدهد و طبعاً بین این دو اصطکاک خواهد شد.

معنای توحید عملی

در مکاتب الهی، پایه و اصل و اساس در مسائل و حرکت سیاسی براساس توحید است، البتّه نه این توحید لفظی که ما داریم می‌گوییم و همه می‌گویند؛ بلکه توحید عملی!

توحید عملی یعنی محور را «اللَه» قرار دادن و خود را از این محوریّت بیرون آوردن! ما محور را خودمان قرار می‌دهیم و «اللَه» را واسطه و وسیله برای خود قرار می‌دهیم، پیغمبران را وسیله قرار می‌دهیم. یک اشتباه انجام می‌دهیم و بعد می‌گوییم: «در زمان امیرالمؤمنین هم فلان شخص اشتباه می‌کرد!» یک اشتباه انجام می‌دهیم و بعد می‌گوییم: «اشکالی ندارد، امام هم اشتباه می‌کند، لازم نیست که حتماً در همهٔ مسائل معصوم باشد!» یک کار غلطی از من سر می‌زند، بعد می‌گویم: «مسئله‌ای نیست، اشکالی ندارد، در همهٔ زمان‌ها این‌طور بوده است؛ در زمان رسول خدا

این‌طور بوده، در زمان امیرالمؤمنین این‌طور بوده، مشکلی نیست!»

نمونه‌هایی از برخورد توحیدی امیرالمؤمنین علیه السّلام در مسائل سیاسی

آقا جان من، یک عثمان بن حُنیف در بصره به مجلس اطعام ثروتمندان حاضر شد، ببینید که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه او را به سیخ و صلاّبه می‌کشاند! یک کار انجام داد، نه مال کسی را خورد، نه مال کسی را بُرد، نه زنا کرد، نه دزدی کرد، نه تهمت زد، نه کنار زد، نه آبروی افراد را در این‌طرف و آن‌طرف بُرد و نه بر علیه این و آن کتاب نوشت، بلکه فقط یک مجلس ثروتمندان و بزرگان را شرکت کرد! ببینید امیرالمؤمنین در نهج البلاغه چه‌کار کرده است: «تو نمایندۀ من هستی؟! تو وکیل من هستی؟! تو حاکم از طرف من هستی؟!»

أ أقنَعُ مِن نَفسی بِأن یُقالَ: «[هذا] أمیرالمؤمنینَ»، و لا أُشارِکُهُم فی مَکارِهِ الدّهرِ، أو أکونَ أُسوةً لهم فی جُشوبَةِ العَیشِ؟![1]

«آیا من همین‌قدر اکتفا کنم که به من "امیرالمؤمنین" بگویند، امّا به این افرادی که در این‌طرف و آن‌طرف هستند کمک نکنم، همراهی نداشته باشم، تناسب نداشته باشم؟! (آیا فقط همین؟!)»

عبداللَه بن عبّاس وقتی دید که نمی‌تواند در زیر

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤١٨.

شمشیر عدالت امیرالمؤمنین علیه السّلام به زندگی خودش و به مطامع خودش و به اهداف خودش ادامه بدهد، بلند شد و با آن اموالی که در بصره کسب کرده بود و با چند تا کنیز فرار کرد و به مکّه رفت![1] چرا؟ چون در زیر این حکومت و در سایهٔ حکومت امیرالمؤمنین باید حساب و کتاب پس داد و من نمی‌توانم حساب و کتاب پس بدهم؛ پس بیایم خودم را جدا کنم![2] مگر چند تا قضیّه اتّفاق افتاد؟

محوریّت در حکومت امیرالمؤمنین، محوریّت توحید است! حساب و کتاب و اینکه «این را ببینم، آن را ببینم»، نیست! وقتی به حکومت رسید، یک شب در منزل نشسته بود و داشت به کارهای بیت‌المال رسیدگی می‌کرد که طلحه و زبیر آمدند: «یا علی، حالا بر سر غنیمت رسیدیم! یا علی، ۲۵ سال صبر کردیم، ۲۵ سال حکومت عمر و ابوبکر و عثمان را تحمّل کردیم، حالا که به دستمان رسید

---

[1] رجوع شود به رجال الکشّی، ص ٦٠؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ١٧٤؛ العقد الفرید، ج ٢، ص ١٢٠ ـ ١٢٣.

[2] رجوع شود به رجال الکشّی، ص ٦٠ ـ ٦٣؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤١٢ ـ ٤١٤؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ١٧٤ ـ ١٧٦؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ١٦، ص ١٧٠.

حساب ما را بده!»[1]

امّا امیرالمؤمنین اهل «مان» نیست: «دستمان، پیشمان!» ولی اگر ما باشیم چه‌کار می‌کنیم؟ من‌باب‌مثال می‌گوییم: «بسیار خوب، شما این مدّت زندان رفتید، پس حکومت استان ترکمنستان برای شما! شما این‌مقدار اعلامیّه دادید، استان هلند و دانمارک برای شما! و... .» بالأخره غنائم تقسیم می‌شود و مسئله حل می‌شود و تمام می‌شود، بعد هم هوای همدیگر را داریم و مشکلی پیش نمی‌آید؛ امّا امیرالمؤمنین اهل این حرف‌ها نیست! گفت: «حالتان چطور است؟» گفتند: «الحمدللّه!» گفت: «فرمایشی دارید؟» گفتند: «یا علی، بالأخره وقتش است!» اوّلین ضربِ‌شستی که حضرت نشان داد این بود که چراغ را خاموش کرد و رفت یک چراغ از اندرونی آورد. گفتند: «یا علی، چرا این کار را کردی؟!» گفت: «این چراغ برای بیت‌المال بود، ولی الآن مسائل شخصی مطرح است!»[2] آنها هم دیدندکه نه،

---

[1] رجوع شود به الجمل و النّصرة، ص ١٦٤.

[2] رجوع شود به إحقاق الحق، ج ٨، ص ٥٣٩، به نقل از المناقب المرتضویّة (ط بمبئی)، کشفی حنفی، ص ٣٦٥؛ مناقب مرتضوی، ص ٣٥٧؛ حدیقة

اشتباه کرده‌اند؛ خیلی هم اشتباه کرده‌اند!

محوریّت توحید در حکومت امیرالمؤمنین علیه السّلام

آقا جان، با این علی نمی‌شود کنار آمد؛ با این علی نمی‌شود مصالحه کرد! چرا نمی‌شود مصالحه کرد ای بیچاره؟! چون علی محوریّتش محوریّت توحید است، ولی تو محوریّتت توحید نیست! خب تو هم بیا محوریّتت را توحید قرار بده، آن‌وقت علی تو را استاندار می‌کند، مطمئن باش! و البتّه اگر هم نخواست نمی‌کند؛ چون آن‌چنان آش دهان سوزی هم نیست! اگر شما از من می‌پرسید که می‌گویم: امیرالمؤمنین ۲۵

الشّیعة، مقدّس اردبیلی، ج ۱، ص ٤٤٠.

سال راحت بود و الآن تازه اوّل گرفتاری‌اش شروع شد. در این مدّت ۲۵ سال، نه جنگی بود و نه خانه به دوشی بود و نه... ! هنوز لذّت و طعم شیرین این خلافت را ـ البتّه به حساب ما ـ [نچشیده بود که جنگ شروع شد].

شخصی نقل می‌کرد ـ البتّه مربوط به زمان‌های گذشته ـ و می‌گفت:

من به یک جا تلفن کردم و دیدم طرف خیلی شنگول است! گفتم: «فلانی، حالت چطور است؟» گفت: «آقای فلان، نمی‌دانی ریاست چه لذّتی دارد!»

خیلی با هم رفیق بودند و یارِ غار بودند و دیگر رفیق گرمابه و گلستان بودند، ولی این چیز دیگر است. خب بعد چه می‌شود؟ مسائل تغییر پیدا می‌کند و عوض می‌شود و دیگر سبّ و تهمت و غیبت و بد و بیراه به این و آن شروع می‌شود.

امّا امیرالمؤمنین که این‌طور نیست. محوریّت در مکتب الهی می‌شود توحید! در منزلت بنشین، خود علی به سراغت می‌فرستد که مثلاً: «جناب آقای طلحه، شما بفرمایید بروید در آنجا استاندار کذا بشوید، حاکم کذا بشوید!» مگر مالک اشتر را نفرستاد؟! مگر محمّد بن ابی‌بکر را نفرستاد؟! مگر قیس بن سعد بن عُباده را برای حکومت مصر

نفرستاد؟![1] اینها را فرستاد و حتّی آن افرادی را هم که مصلحت بود و نیاز بود، آنها را هم فرستاد! امّا کدام‌یک از اینها آمدند و گفتند: «یا علی، ما را در اینجا نصب کن! ما را در آنجا نصب کن»؟! [آنها می‌گفتند]: «نصب کردی، کردی؛ نکردی، نکردی!»

مسئله خیلی مهم است! إن‌شاءاللَه همین‌طور مدام دقیق و ظریف می‌شویم و نسبت به مسائل جلو می‌آییم تا بدانیم که نه آقا جان، قضیّه به این آسانی هم نیست که ما تصوّر می‌کنیم! این مسئله شیر نر می‌خواهد و مَرد کُهن!

شما مسئلهٔ نفس را شوخی گرفته‌اید؟! مسئلهٔ اهواء را شوخی گرفته‌اید؟! من اگر پایین بنشینم یک حالی دارم، بیایم بالای منبر بنشینم حالم عوض می‌شود! شوخی گرفته‌اید؟! مگر به همین راحتی است؟! همین‌طوری بگوییم: «بله آقا، ما که از نفس

---

[1] الغارات، ج ۱، ص ۱۲۷ ـ ۱۷۹.

گذشته‌ایم، ما که برای خدا آمده‌ایم، ما که برای تکلیف شرعی و احساس وظیفه و احساس مسئولیّت آمده‌ایم!» این‌طورکه نمی‌شود! هم خودت و هم مردم، همه می‌فهمند؛ آن وقت می‌گویی: «چرا کسی به حرف ما گوش نمی‌دهد؟!» محوریّت باید براساس توحید باشد.

جنگ و جهاد مادّیّین براساس بقاء و استمرار شخصیّت مادّی

در مکتب مادّیّین، مسئله بر محوریّت ارزش‌های مادّی تعلّق گرفته است. مادّیّین چه می‌گویند؟ حتّی اگر جهاد کنند، حتّی اگر جنگ کنند و حتّی اگر خودشان را فدا کنند، بر چه اساسی است؟ براساس بقاء و استمرار شخصیّت مادّی است!

آن ویت‌کُنگ[1] می‌آید در مقابل سفارت آمریکا در ویتنام، بنزین روی خود می‌ریزد و به‌عنوان مخالفت با سیاست آمریکا خودش را آتش می‌زند؛ ولی اعتقاد

---

[1] Vietcong: نامی است که مطبوعات و منابع غربی بر سازمان سیاسی و چریکی کمونیستی «جبههٔ رهایی بخش ملی» در جنگ ویتنام اطلاق کردند. در منابع فارسی این واژه برای رزمندگان کمونیست ویتنامی به کار می‌رود که با ارتش آمریکا می‌جنگیدند. (محقّق)

به خدا ندارد! وقتی از او سؤال می‌کنند: «چرا این کار را انجام می‌دهی»، می‌گوید: «من می‌خواهم اسمم بماند که این شخص به‌عنوان یک مخالف با این نظام، آمده و این کار را انجام داده است!» یعنی برای بقاءِ شخصیّت ظاهری خود حتّی می‌آید و این عمل را انجام می‌دهد. می‌گوید:

أقولُ لها لمّا جَشَئَت و جاشَت *** مکانَکِ تُحمَدی أو تَستَریحِ[1]

«وقتی که جنگ و حرب بالا می‌رود و زد و خورد زیاد می‌شود، من به نفس می‌گویم: "از چه می‌ترسی؟ اگر کشته بشوی، (مَکانَکِ تُحمَدی:) اسمت باقی می‌ماند! (مردم می‌گویند: عجب، ایستاد و فرار نکرد! أو تَستَریحِ:) یا اینکه می‌زنی و حریف را از بین می‌بری و از دستش راحت می‌شوی!"»

ببینید! این لسان، لسان مکتب مادّیّین است! ارزش می‌شود ارزش مادّی، ارزش می‌شود شهرت، ارزش می‌شود اینکه: «ببینید غلبه با ما بود!» ارزش می‌شود اینکه:

---

[1] قائل این شعر عامر بن الإطنابة می‌باشد. رجوع شود به الکامل، ج ۱، ص ٦٦٨؛ أنساب الأشراف، ج ۷، ص ۲۳۸.

«ببینید ما درست می‌گفتیم!» ارزش می‌شود اینکه: «ببینید حرف ما رد خور نداشت!» این می‌شود ارزش! اصلاً شما چه کسی هستی که حرفت رد خور داشته باشد یا نداشته باشد؟! آقا، امیرالمؤمنین هم نتوانست به کارش برسد! مگر امیرالمؤمنین نمی‌خواست معاویه را بردارد؟! آیا شد؟ نشد دیگر!

آیا پیغمبر توانست به اهدافش برسد؟! این‌قدر پیغمبر زحمت کشید و این‌قدر از دست این منافقین در خوف بود تا بالأخره آیه بر ولایت امیرالمؤمنین به تصریح آمد![1] در آن گرما در دو راهی جُحفه و مدینه بیش از سی هزار نفر از مردم را نگه داشت، در آنجا سخنرانی کرد، خطبه خواند، مسائل را برای مردم

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ٦٧:
﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾. امام شناسی، ج ۷، ص ۹:
«ای پیامبر، برسان به مردم آنچه را که از سوی پروردگارت به تو فرود آمده است؛ و اگر نرسانی، رسالت پروردگارت را نرسانده‌ای! و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند؛ و خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌نماید!»
رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ١٧٤؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ٤٥٠؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۸۹.

بیان کرد و گفت: **«أَلَستُ أولیٰ بِکُم مِن أنفُسِکُم؟»** قالوا: «بَلی!» فرمود: **«مَن کُنتُ مَولاه فهذا عَلیٌّ مَولاه!»** و دست علی را بلند کرد.[1] خب آیا شد؟ نه‌خیر آقا، نشد! هنوز جنازه‌اش روی زمین افتاده بود که بلند شدند و رفتند سقیفه درست کردند[2] و خلق‌اللَه را جمع کردند که فلان کنیم و چه‌کار کنیم و زنده باد و مرده باد که ابوبکر به بالای منبر رفت![3]

خب این یعنی چه؟ آن کسی که پیغمبر است، آن کسی که خاتم رُسل است،

---

[1] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۱ ـ ۱۷۵؛ ج ۲، ص ۱۷٦.

[2] رجوع شود به السّقیفة و فدک، ص ۳۷ ـ ۹٤؛ الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۲۱ ـ ۳۳؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٦، ص ٦ ـ ۱٤.

[3] رجوع شود به الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۳۳ ـ ۳۵؛ السّقیفة و فدک، ص ٤٦؛ کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۷۱ ـ ۵۷٦.

آن کسی که عقل کل است و آن کسی که شَرف همه و مباهات و فخر همهٔ ممکنات و همهٔ خلایق است نتوانست برسد! البتّه معنای نتوانستن را عرض می‌کنم. این نتوانستن ظاهری است، وإلاّ هر لحظهٔ پیغمبر توانستن بود، هر لحظهٔ پیغمبر ظفر و پیروزی بود، هر لحظهٔ عمر پیغمبر رسیدن به مقصود و معبود بود! امیرالمؤمنین، علی است؛ چه در منزل باشد، یا بر بالای منبر باشد و یا در صحنهٔ میدان! او علی است.

تفاوت دیدگاه الهی و ظاهری در جریان سقیفه

خدا با علی است؛ ما بیچارگان باید فکری به حال خودمان بکنیم! خدا با علی است؛ آن وقت شما علی را کنار می‌زنید ای احمق‌ها! او از خدایش است که برود در منزل! ببینید بین ایدهٔ مکاتب الهی و ایدهٔ ظاهر چقدر تفاوت است! آنها بلند می‌شوند می‌روند، به زمین می‌خورند، دو تا پُشتک هم می‌زنند، می‌گویند: «برویم به سقیفه برسیم!» خب از کجا دارید در می‌روید؟! از کجا دارید فرار می‌کنید؟! از خدا دارید فرار می‌کنید؟! از علی دارید

فرار می‌کنید؟! آقا، یواش بروید؛ علی نمی‌خواهد، لازم نیست این‌قدر به زمین هم بخورید، عجله نکنید! [می‌گویند]: «تا علی مشغول غسل و دفن پیغمبر است برویم مسئله را تمام کنیم!» چون ابوسفیان و عبّاس و سعد بن ابی‌وقّاص با اینها مخالف بودند[1] [لذا آنها می‌گفتند]: «تا قضیّه هست برویم مسئله را تمام کنیم!»

اینها چیست؟ اینها تسریع بر نار است، تسریع بر جهالت است، تسریع بر آتش است، تسریع بر بُعد است! آن امیرالمؤمنین سر جایش نشسته و به اینها می‌خندد که دارند چه می‌کنند! می‌گوید: «آقا، ما داریم جنازهٔ پیغمبر را غسل می‌دهیم، عجله نکنید، آهسته هم بروید به مقصودتان می‌رسید!» امیرالمؤمنین خدا با او است، چه در منزل باشد و چه بیرون باشد! مسئله، مسئلهٔ شکست نیست.

تفاوت منطق الهیّین و مادّیّین در مسئلهٔ جهاد

این می‌شود منطق مادّیّین: أقولُ لها...؛ «من به

---

[1] رجوع شود به السّقیفة و فدک، ص ٤١ و ٤٢ و ٥٠؛ إثبات الوصیّة، ص ١٤٥؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٦، ص ١٧؛ کتاب سلیم، ج ٢، ص ٥٧٢ و ٥٧٥ و ٧٩٧.

نفس می‌گویم: تو در این جنگ شرکت کن، تو در این معرکه شرکت کن!» مَکانَکِ تُحمَدی أو تَستَرِیحِ؛ «یا از تو اثر

نیک و اسم خوب باقی می‌ماند، یعنی شخصیّت تو مستمر است؛ یا اینکه از دست او راحت می‌شوی!» این منطق، منطق مادّی است؛ مادّی فکر کردن همین است!

ولی منطق الهی به قول مرحوم علاّمه طباطبائی ـ رضوان اللَه علیه ـ منطق این آیهٔ شریفه است:

﴿قُلۡ هَلۡ تَرَبَّصُونَ بِنَآ إِلَّآ إِحۡدَى ٱلۡحُسۡنَيَيۡنِ﴾[1]؛ «شما چه انتظاری از ما دارید و چه چیزی را برای ما توقّع می‌کنید؟ آیا مگر شما چیزی غیر از یکی از حُسنیَین را از ما می‌خواهید و توقّع دارید؟! اگر بر شما غلبه کردیم، حکومت الهی را در زمین برپا می‌کنیم؛ و اگر کشته شدیم سعادت اُخروی را [کسب می‌کنیم]!»

ببینید، هر دو می‌شود الهی! نمی‌گوید: «اسم من خوب در برود!» نمی‌گوید: «دیگران بگویند او ...»، بلکه می‌گوید: «اگر کشته شدیم، نعمات الهی و رضوان الهی و رسیدن به قرب الهی برای ما در آنجا است؛ و اگر هم شما را از بین بردیم، زمین را از وجود افراد فاسد و فاسق پاک کرده‌ایم و برای عدل و ظهور توحید آماده کرده‌ایم.»[2]

منطق و مکتب الهی از دیدگاه آیات قرآن

آیات قرآن نسبت به این مسئله، این مکتب را ابراز می‌کند. می‌فرماید:

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۵۲.

[2] رجوع شود به المیزان، ج ٤، ص ۱۱۲ ـ ۱۱٤.

﴿إِن تُصِبۡكَ حَسَنَةٞ تَسُؤۡهُمۡ﴾؛[1] «اگر یک خوبی و حسنه‌ای به شما برسد، یک عمل و یک پدیده و حادثهٔ خوبی به شما برسد (مثلاً وضعتان خوب بشود)، ناراحت می‌شوند و بدشان می‌آید! (می‌گویند: ای داد بیداد، ببینید اینها تقویت شده‌اند! ببینید اینها الآن قوّت گرفته‌اند! ببینید الآن مزارع اینها سبز شده است، وضعیّتشان از نظر اقتصادی وضعیّت خوبی شده است، فلان شخص آمده و با اینها همراه شده است، خیلی بد شد!)»

﴿وَإِن تُصِبۡكَ مُصِيبَةٞ يَقُولُواْ قَدۡ أَخَذۡنَآ أَمۡرَنَا مِن قَبۡلُ وَيَتَوَلَّواْ وَّهُمۡ فَرِحُونَ﴾؛[2]

«و اگر یک مصیبتی بر شما بیاید (مثلاً یک فرزندی از دنیا برود، یک جایی

[1] سوره توبه (۹) آیه ۵۰.

[2] سوره توبه (۹) آیه ۵۰.

خراب بشود، زراعت امسال آن‌طورکه باید و شاید محصول درستی نداشته باشد، یک مشکلی پیش بیاید، مرضی بیاید، یک قُوایی برود)، می‌گویند: حالا ما به آن نتیجهٔ خودمان رسیدیم و بلند می‌شوند و خوشحال می‌روند!»

﴿قُل لَّن يُصِيبَنَآ إِلَّا مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَنَا هُوَ مَوۡلَىٰنَا وَعَلَى ٱللَّهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ﴾؛[1]

«به اینها بگو: هر چیزی به ما برسد (چه خوبی یا بدی)، آنچه خدا نوشته و آن را که خدا گفته انجام خواهد شد، [و مؤمنان باید فقط بر خدا توکّل نمایند]!»

شاخصه‌های مکتب الهیّین

در مکتب الهیّین نوع مسئله مطرح نیست، بلکه اصل خود مسئله مطرح است! اینکه از طرف پروردگار برای ما تقدیر بشود مهم است، امّا حالا اینکه تقدیر چه می‌شود مهم نیست و در مکتب الهیّین این قضیّه نیست! از طرف خدا برای ما مرض تقدیر می‌شود، خب بشود؛ سلامتی تقدیر می‌شود، خب بشود! مگر ائمّه مریض نمی‌شدند؟! مگر ائمّه سالم نمی‌شدند؟! مگر ائمّه گرفتاری نداشتند؟! مگر حالا که ائمّه اشرف ممکنات و اشرف مخلوقات هستند، حتماً باید از هر نقطه‌نظر [در راحتی باشند]؟!

سخت‌تر بودن ابتلائات و مصیبت‌های اهل توحید نسبت به دیگران

یادم است که عرض کردم: هیچ مصیبتی نیست که [بر سر ائمّه نیامده باشد]؛ مثل‌اینکه خدا

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۵۱.

بهترینشان را از نظر مسائل و ضیق‌ها و جریانات برای ائمّه سوا کرده است! خلاصه مختلف بوده است: گاهی‌اوقات زندگی، زندگی خوبی بوده و گاهی‌اوقات نبوده است؛ حتّی مگر اینها با مسائل داخل زندگی‌شان مشکل نداشتند؟! مگر پیغمبر در زندگی داخلی مشکل نداشت؟! مگر مسائل و اسرار توسّط این دو زن ـ عایشه و حفصه ـ بیرون نمی‌رفت؟! مگر برنامه‌های پیغمبر را همین دوتا با توجّه به آن تبانی که با [دیگران کرده بودند] به‌هم نمی‌ریختند؟![1] مگر زن امام حسن علیه السّلام قاتل حضرت نبود؟! مگر زن امام جواد علیه السّلام قاتل حضرت نبود؟![2] دیگر چه بگویم؟ این‌هم از ائمّهٔ ما! یکی هم

مثل امیرالمؤمنین علیه السّلام، عیالش فاطمهٔ زهرا بود؛ آن‌هم مگر چقدر وصال داد؟ چند سال نگذشت که آمدند و او را هم با آن وضع جلویش

---

[1] رجوع شود به مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ۱، ص ٢٦٤ ـ ٢٧٥؛ بحار الأنوار، ج ٢٢، ص ٢٢٧ ـ ٢٤٦؛ السّیرة النّبویة (طبع قدیم)، نجاح طائی، ج ٢، ص ٢٥٥.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ٤٦٢؛ مروج الذّهب، ج ٣، ص ٤٦٤.

تکّه‌تکّه کردند![1]

این چیزی است که راجع به خود ائمّه بوده، منتها آنچه برای آنها مهم بوده است مسئلهٔ عبودیّت بود! بسیار خوب، امروز خدا فراخی و گشایش را نصیب می‌کند، مخلصش هستیم؛ فردا خدا یک طور دیگری قسمت می‌کند، باز هم مخلصش هستیم! به قول مرحوم حاج هادی ابهری که اگر یک خوبی می‌رسید می‌گفت: «خدایا، خانه‌ات آباد!» و اگر هم نمی‌رسید، می‌گفت: «خدایا، شاکریم!»

﴿قُلۡ هَلۡ تَرَبَّصُونَ بِنَآ إِلَّآ إِحۡدَى ٱلۡحُسۡنَيَيۡنِ﴾؛[2]

«بگو: مگر شما چه انتظاری از ما دارید و راجع به ما چه پیش‌بینی می‌کنید و چه در ذهن دارید؟ آیا شما تصوّر می‌کنید که ما هم مانند خودتان فکر می‌کنیم و مانند خودتان تصمیم می‌گیریم؟! شما این‌طور فکر می‌کنید؟!»

﴿وَنَحۡنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمۡ أَن يُصِيبَكُمُ ٱللَّهُ بِعَذَابٖ مِّنۡ عِندِهِۦٓ أَوۡ بِأَيۡدِينَا﴾؛[3]

«امّا ما دربارهٔ شما این‌طور توقّع داریم: اگر به دست ما از بین بروید، آتش جهنّم در انتظار شما است؛ و اگر بمانید، عذاب الهی در همین زمان دامن شما را خواهد گرفت!»

﴿فَتَرَبَّصُوٓاْ إِنَّا مَعَكُم مُّتَرَبِّصُونَ﴾؛[4] «پس بسیار خوب، عیب ندارد، با هم می‌آییم جلو تا ببینیم که بُرد با کیست!»

قطعاً بُرد با مکتب الهیّین است! در مکتب الهیّین شخص جایی ندارد، بلکه مکتب جا دارد؛ و این حرف آسانی نیست آقایان! ما فقط به ظاهر می‌گوییم که باید به‌دنبال مکتب بود. آنچه در مکتب الهیّین مهم

---

[1] رجوع شود به الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۳۰؛ الهدایة الکبری، ص ۱۷۹ و ٤۰۷؛ السّقیفة و فدک، ص ۷۱.

[2] سوره توبه (۹) آیه ۵۲.

[3] سوره توبه (۹) آیه ۵۲.

[4] سوره توبه (۹) آیه ۵۲.

است هدف است! پیغمبر اکرم چقدر از دست این مشرکین

کشید؟ جنگ‌هایی که کردند؛ جنگ بدر را راه انداختند، جنگ اُحد را راه انداختند، جنگ خندق را راه انداختند که به آن جنگ احزاب می‌گفتند و اذیّت‌ها و آزاری که می‌کردند![1] همین ابوسفیان در زمان رسول خدا و بعد از زمان رسول خدا سر دستهٔ تمام فتنه‌ها بود.

رفتار توحیدی رسول خدا در واقعهٔ فتح مکّه

ببینید، واقعاً عجیب است! در لحظه‌لحظهٔ حرکات پیغمبر، این محوریّت توحیدی دارد خودش را نشان می‌دهد؛ ولی ما این چیزها را می‌بینیم و همین‌طور سرمان را در برف می‌کنیم! پیغمبر برای فتح مکّه حرکت می‌کند و [می‌فرماید]: «بلند شویم و برای فتح مکّه به‌سمت مکّه برویم و احرام ببندیم و... !» وقتی که به حُدَیبیّه می‌رسند مشرکین جلوی آنها را می‌گیرند. هنوز عِدّه و عُدّهٔ کافی برای جنگ با مشرکین نیست و هنوز مسائل و شرایط آماده نشده است، لذا رسول خدا می‌بینند که جنگ با آنها به

---

[1] رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۱۹ ـ ۱۷۲ و ۱۹۹ ـ ۳۳٤؛ ج ۲، ص ٤٤۰ ـ ٤۹٦.

صلاح نیست و باید صلح‌نامه را تقریر کنند و بعد به مدینه برگردند. [عدّه‌ای] می‌گویند: «عجب، یا رسول‌اللَه، شما که به ما قول فتح مکّه دادید!» حضرت فرمودند:

> آیا من قول دادم که امسال [فتح می‌کنیم]؟! من گفتم: خداوند وعده داده که داخل مکّه می‌شوید، همه حلق می‌کنید، همه تقصیر می‌کنید، أعمال را بجا می‌آورید، حج را انجام می‌دهید، مکّه را از لوث وجود همهٔ کفّار و مشرکین و اصنام پاک می‌کنید، ولی امسال را نگفتم![1]

اینها توقّع داشتند حالا که این رسول، رسول خدا است، باید بیاید و بزند و ابر و باد را به‌کار بگیرد و زمین را زیر و رو کند و دودمان آنها را [به باد بدهد]؛ ولی دیدند

---

[1] سوره فتح (٤٨) آیه ٢٧:
﴿لَّقَدۡ صَدَقَ ٱللَّهُ رَسُولَهُ ٱلرُّءۡيَا بِٱلۡحَقِّۖ لَتَدۡخُلُنَّ ٱلۡمَسۡجِدَ ٱلۡحَرَامَ إِن شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمۡ وَمُقَصِّرِينَ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٣١٥:
«هرآینه تحقیقاً که خداوند رؤیا و خواب پیامبرش را به حق، راست و درست نمود، که البتّه شما در مسجدالحرام در صورت اذن و مشیّت الهی با حال امن و امنیّت، بدون اندک خوفی داخل می‌شوید، درحالی‌که سرهایتان را به‌جهت بیرون شدن از احرام تراشیده و یا مویش را کوتاه کرده‌اید.»

که رسول خدا طبق همین مرام و مَشی ظاهر جلو آمد و وقتی دید که صلاح نیست، توقّف کرد![1] اینجا یک‌مرتبه تمام معادلات به‌هم می‌ریزد؛ ما چه تصوّر می‌کردیم و چه از آب درآمد! ما تصوّر داشتیم که بلند شویم و برویم مکّه را فتح کنیم، بزنیم، بکُشیم، زن‌ها را بگیریم، اسیر کنیم؛ امّا وقتی اینجا آمدیم صلح کردیم!

ببینید، این ظهورِ اوّل حقیقت توحید است؛ یعنی آن کسی که کار انجام می‌دهد رسول خدا نیست! فکرتان را تصحیح کنید، تصوّرتان را تصحیح کنید، این رسول خدا کار انجام نمی‌دهد، بلکه به آن کسی که بالا دست رسول خدا است، نگاه کنید! دست ما هم که به او نمی‌رسد، پس دیگر اعتراض از بین می‌رود. چون رسول خدا در کنار ما است و چون دستمان به خدا نمی‌رسد، می‌آییم و سراغ او را می‌گیریم: «یا رسول‌اللَه، چرا این کار را کردی؟! ما از شما این توقّع را داشتیم! همهٔ کارها دست شما است!» حضرت می‌فرماید: «چه کسی گفته دست

---

[1] رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ۲، ص ٦٠٦؛ السّیرة النّبویة، ج ۲، ص ۳۱۷.

من است؟!» گفتند: «نه، اگر شما بخواهید انجام می‌شود!» حضرت می‌فرماید: «نه، بنده نمی‌خواهم! چه کسی گفته بنده می‌خواهم؟!»

آیا پیغمبر می‌خواهد به مکّه برود؟! نه، پیغمبر نمی‌خواهد به مکّه برود، بلکه او خدا را می‌خواهد؛ آن خدا در مدینه هم هست، آن خدا در آفریقا هم هست، آن خدا در آمریکا هم هست، آن خدا در انگلیس هم هست و آن خدا در کعبه هم هست! این خداها همه یکی است، ما ده تا خدا نداریم، بلکه یک خدا داریم؛ این نکته‌ای است که باید به آن توجّه کنیم!

معنای عدم جدایی دین از سیاست

اینکه می‌گوییم: «دین از سیاست جدا نیست»، به‌خاطر این قضیّه است! خدای مکّه و کعبه و کربلا، با خدای آفریقا و استرالیا و آمریکا و اروپا یکی است! در مکتب عرفان، سیاست به این نحو شکل می‌گیرد: مسئله به وحدت و به توحید توجّه دارد؛ نه به مظاهر، نه به عمامه، نه به ریش و نه به ظواهر! به آن حقیقت توحیدی که تمام این خلائق در روی زمین مظاهر آن

توحیدند. سیاست به جنبهٔ تعلّقی مسئله تعلّق

می‌گیرد، نه به جنبهٔ مظهری و تعیّنات خارجی! اشکال ما در اینجا است.

عدم توجّه به جنبهٔ ظاهری عبادت و لزوم پرداختن به باطن و حقیقت

پیغمبر آمد در آنجا و فرمود: «حلق کنید!»[1] امّا مردم نمی‌توانند قبول کنند، ولی باید حلق کنند؛ چون حلق مربوط به حج است و در سفر حج باید حلق کرد![2] در سفر اوّل که حلق کردن واجب است و در سفرهای بعد مستحبّ مؤکّد است؛[3] و این را از مرحوم آقا داشته باشید که ایشان فرمودند: «ولو در سفرهای بعد اگر کسی در مِنا حلق نکند، کأنّه حج انجام نداده است!» یعنی آن نورانیّتی که از این اعمال متوجّه انسان می‌شود، ظهورش با حلق است!

حالا شما با اینکه حج را انجام نداده‌اید باید حلق کنید! گفتند: «نه یا رسول‌اللَه، حالا برویم به زن و بچّهٔمان چه بگوییم؟!» ببینید، اینجا در قضیّه

---

[1] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۱٤؛ السّیرة النّبویة، ج ۲، ص ۳۱۹.

[2] کوتاه کردن مو و یا گرفتن ناخن را اصطلاحاً «تقصیر» و تراشیدن سر را «حَلق» می‌گویند. (محقّق)

[3] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱٤، ص ۲۲۳ ـ ۲۲۵.

مشکل پیدا می‌شود! اینکه: «چه بگوییم؟!» شد مکتب مادّیّین! اینکه: «با چه آبرویی برگردیم؟!» شد مکتب مادّیّین!

گفتند:

آقا، ما به افراد قول دادیم که حساب این مشرکین را می‌رسیم! از مدینه راه افتادیم، ولی حالا دست خالی برگردیم! آنها می‌پرسند: «پس چه‌کار کردید؟! چه عُرضه‌ای از شما بروز پیدا کرد؟! چه شد؟!» ما به زن و بچّه‌مان چه بگوییم؟! آنها را در انتظار گذاشتیم، آبرویمان جلوی اهل مکّه می‌رود! (چون اینها قوم‌وخویش داشتند و همه با هم ارتباط داشتند.) آنها می‌گویند: «بفرما، این از پیغمبرشان و این هم از خودشان! چه مسائل و مطالبی را مطرح می‌کردند و چه تبلیغاتی می‌کردند، امّا حالا آمده‌اند در اینجا و دارند با دست خالی و سر به‌زیر برمی‌گردند!»

اینجا نتوانستند تحمّل کنند، لذا گفتند: «نه، اگر ما سرمان را بتراشیم [آبرویمان می‌رود]!»

من یک وقت در یک جا بودم، دیدم شخصی که موی سرش کوتاه بود، دارد

آهسته با شخص دیگری صحبت می‌کند. قضیّه این‌طور بود که این شخص برنامهٔ رفتن به مکّه و حج داشت و به افراد قول داده بود و همه را هم اطعام داده بود و بیا و برو و سر و صدا کرده بود،[1] ولی اتّفاقاً هر کاری کرده بود نشده بود و وقتی دیده بود که آبرویش می‌رود، یک ماه به مشهد رفته بود و خودش در آنجا سرش را تراشیده بود و به اینجا آمده بود. من شنیدم که این دارد به آن شخص می‌گوید:

خلاصه، ما دیدیم که این قضیّه جلوی افراد باعث آبروریزی می‌شود، لذا به مشهد امام رضا رفتیم و سرمان را تراشیدیم و بعد به‌عنوان حج به اینجا آمدیم!

بفرما آقا جان، همین مسئله در ما هم هست؛ نگویید فقط در زمان رسول خدا بوده است! آنها [به پیغمبر] گفتند:

[دیگران می‌گویند]: «شما از مدینه به‌سمت مکّه حرکت کردید، آن‌وقت با اینکه حج نرفتید ولی با این سرِ کذا برگشتید؟! پس چه شد؟! کو مکّه‌تان؟! کو منا و عرفاتتان؟!» نه یا رسول‌الله، ما سرمان را نمی‌تراشیم!

لذا بر خلاف گفتهٔ رسول خدا سرشان را نتراشیدند! حضرت فرموده بودند: «سرتان را بتراشید!» ولی شما چرا تقصیر کردید، یعنی ناختتان را زدید یا یک مقدار از مویتان را کوتاه کردید؟! این می‌شود یک کار من‌درآوردی!

---

[1] بعضی‌ها خیلی سر و صدا می‌کنند! حالا چه شده است آقا؟! خب به مکّه می‌روید دیگر! البتّه معلوم هم نیست که اینها همه برای خدا باشد!

ببینید، مَظهر مظهریّت الهی دارد و به‌عنوان عبادت است؛ ولی باطن قضیّه چیست؟ اینکه: «آبرو ریزی می‌شود! چه جوابی بدهیم؟!»

بنابراین آقا جان من، هیچ تفاوت نمی‌کند؛ برو باطنت را درست کن و این‌قدر به ظاهر نپرداز! در روز قیامت نمی‌گویند که تو برای خدا تقصیر کردی! [بلکه می‌گویند]: «می‌خواستی تقصیر نکنی! آیا پیغمبر گفت؟! پیغمبر که گفت حلق کن! پس هم گناه انجام دادی و هم در اینجا چیزی نصیبت نشده است!»

ولی یک عدّه حلق کردند و حرف پیغمبر را گوش دادند و قرار شد پیغمبر

برایشان دعا کند. حضرت عرض کرد: «**اللَهمّ اغفِر للمُحلِّقینَ**؛ خدایا محلّقین را بیامرز و مورد رحمت خودت قرار بده!» دیدند عجب، رسول خدا هم دعایشان نکرد! آمدند و دوباره گفتند: «یا رسول‌اللَه، نگاه کن، بالأخره ما هم تحمّل کردیم!» دوباره پیغمبر دست بلند کرد و دعا کرد: «**اللَهمّ اغفِر للمُحلِّقینَ**؛ خدایا محلّقین را بیامرز!» پیغمبر که از روی لَج این کار را نمی‌کند، بلکه اصلاً «**مُحلِّقینَ**» به زبان پیغمبر می‌آید و «مُقَصِّرینَ» نمی‌آید! برای مرتبهٔ سوّم آمدند و گفتند: «یا رسول‌الله، [برای ما هم دعا کن]!» حضرت برای بار سوّم هم فرمودند: «**اللَهمّ ارحَم المُحلِّقینَ!**» بعد وقتی که دید مسئله دیگر خیلی مشکل‌دار شد فرمود: «**اللَهمّ ارحَمِ المُحَلّقینَ و المُقَصِّرینَ!**» در اینجا دیگر رحمت آمد و خلاصه قضیّه مورد توبه قرار گرفت.[1]

---

[1] برگرفته از: تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۰۹ ـ ۳۱٤؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۲، ص ۳۷۱ و ۳۷۲؛ السّیرة الحلبیة، ج ۳، ص ۳٤؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۳۳۰.

امام زمان علیه السّلام، تنها قیّم اسلام!

این مسئله به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر این است که آیا محوریّت تو در این حرکت، قول به قوم و خویش بود یا کلام رسول خدا بود؟! محوریّت چه بود؟ محوریّت توحید بود یا خودت بودی؟! آیا محوریّت این بود که اگر این‌طور نشود آبروی اسلام می‌رود؟ یا اینکه محوریّت، او بود ولو اینکه آبروی اسلام هم برود؟ مگر بنده وکیل اسلام هستم؟! مگر بنده قیّم اسلام هستم؟! قیّم اسلام امام زمان است که او هم غایب است! بنده قیّم نیستم؛ قیّم اسلام فقط امام زمان ارواحُنا فداه است و بس! تمام شد! بقیّه همه‌اش خلاف است! او خودش می‌داند، اگر می‌خواهد اسلام آبرویش برود، برود؛ و اگر می‌خواهد نرود، نرود! بنده در اینجا چه‌کاره هستم که بخواهم از خدا و از امام زمان برای خودم مایه بگذارم؟! من خودم را می‌خواهم، آن‌وقت می‌خواهم از آنها مایه بگذارم!

پیغمبر به مدینه برگشتند و مشخّص شد که قضیّه به صلح‌نامه و شکست تمام می‌شود؛ عیناً مثل جریان

امام مجتبی علیه السّلام ،[1] و عیناً مثل جریان امیرالمؤمنین

علیه السّلام با معاویه![2] قضیّه هیچ فرقی نمی‌کند.

این نکته را هم بد نیست بدانید که وقتی امیرالمؤمنین علیه السّلام داشتند این صلح‌نامه را می‌نوشتند، در اوّل آن نوشتند: **«هَذا ما قاضیٰ علیه محمّدٌ رسول اللهَ... !»** آن شخص که از طرف آنها آمده بود گفت:

اگر ما تو را به رسالت قبول داشتیم که جنگ نمی‌کردیم و مسئله حل بود! این [کلمهٔ «رسول‌الله»] را حذف کن!

پیغمبر به امیرالمؤمنین فرمودند: «یا علی، این "رسول‌اللَه" را حذف کن!» امیرالمؤمنین گفت: «دستم به حذف "رسول‌اللَه" نمی‌رود!» خیلی عجیب است! حضرت خودشان «رسول‌اللَه» را حذف کردند و بعد فرمودند: «یا علی، یک روز هم عین همین قضیّه برای تو پیش خواهد آمد!»[3] وقتی که قرار شد

---

[1] أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٣٥ ـ ٤٢؛ الفتوح، ج ٤، ص ٢٩٠ ـ ٢٩٦؛ الإرشاد، ج ٢، ص ١٣ ـ ١٤.

[2] الأخبار الطّوال، ص ١٩١ ـ ١٩٦؛ وقعة صفّین، ص ٤٩٧ ـ ٥٢١.

[3] الإرشاد، ج ١، ص ١٢٠؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ١٨٧؛ إعلام الوری، ج ١، ص ٣٧١ و ٣٧٢؛ مکاتیب الرّسول صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، ج ٣، ص ٩١. با قدری اختلاف در مصادر.

آن عهدنامه را با معاویه بنویسند و مسئله به حکمین منتهی بشود، نویسندهٔ نامه مالک اشتر[1] یا عبداللَه بن عبّا س[2] نوشت: **«هَذا ما تَقاضَی علیه علیٌّ أمیرُالمؤمنین و معاویة بن أبی‌سفیان... !»** عمرو عاص که از طرف آنها آمده بود گفت: «اگر ما تو را به امیرالمؤمنینی قبول داشتیم که این مسائل نبود! [”امیرالمؤمنین“ را] حذف کن!» حضرت به مالک اشتر یا به عبداللَه بن عبّاس فرمودند: «حذف کن!» او گفت: «من حذف نمی‌کنم!» حضرت خودشان «امیرالمؤمنین» را حذف کردند.[3]

تاریخ تکرار می‌شود و این‌طور نیست که فقط یک قضیّه باشد. مسائل به‌نحو

---

[1] وقعة صفّین، ص ۵۰۹.

[2] شرح الأخبار، ج ۲، ص ۱۳۵.

[3] وقعة صفّین، ص ۵۰۸؛ الأخبار الطّوال، ص ۱۹٤. با قدری اختلاف در مصادر.

سمبُلیک[1] همیشه وجود دارد!

تساوی مشرکین و مسلمین در بینش توحیدی رسول خدا

این جریان گذشت. سال بعد دیگر مسائل آماده شد، چون مشرکین بر خلاف عهدنامه عمل کردند و برای پیغمبر مستمسک شد که مکّه را فتح کند. (حالا اینجا را ببینید، محوریّت توحید در اینجا است!) وقتی که به‌طرف مکّه می‌آمدند، فرماندهی لشکر با سعد بن عُباده رئیس انصار بود و عَلم به دست او بود. خب مشخّص است شعارهایی که در بین افراد رایج است چیست. خودش اشعار می‌گفت و لشکر هم با او هم‌صدا بودند: «حالا دیگر وقت انتقام است، می‌بَریم و می‌زنیم و می‌کُشیم و خراب می‌کنیم و تلافی این مدّتی که ما را در شِعب ابی‌طالب سه سال زندان کردند و چه کردند به سرشان در می‌آوریم و... !»

خب به‌حسب قاعده هم حق داشتند، چون

---

[1] Symbolic: نمادین. (محقّق)

بالأخره اینها کفّار هستند! همین‌طور می‌آمدند و پیغمبر هم هیچ چیز به اینها نمی‌گفت تا اینکه به نزدیک مکّه رسیدند.

خب، ای افرادی که الآن دارید به‌سمت مکّه می‌روید تا بزنید و خراب کنید و... ، شما با چه انگیزه‌ای دارید می‌روید؟ بله درست است، شما مسلمانید و دارید می‌روید انتقام بگیرید، ولی باید بدانید که الآن در کنار رسول خدا دارید می‌روید مکّه را فتح کنید! توجّه کردید؟! یعنی آن بینش الهی و آن بینش توحیدی رسول خدا همراه شما است، چون او هم الآن در لشکر است و دارد می‌آید! بینش رسول خدا که انتقام نیست! پیغمبر همهٔ مردم را یکی می‌داند. نکته را دقّت کردید؟! پیغمبر همه را یکی می‌داند، مشرکین [و غیر مشرکین] را یکی می‌داند! مگر برای همین مشرکین نیامد؟! خب این افرادی که مسلمان شدند، از مادر که مسلمان به دنیا نیامدند، بلکه قبلاً مشرک بودند!

ای شخصی که داری در کنار رسول خدا می‌روی تا مکّه را فتح کنی، تو خودت هم مشرک بودی و بعد مسلمان شدی، یا اینکه از اوّل مسلمان بودی؟!

می گوید:

«اوّل مشرک بودم!» خب این کسی که الآن در مکّه هست که با تو فرقی نمی‌کند، پس چرا به‌جای اینکه آن جنبهٔ رحمت و عطوفت را در نظر بیاوری، با آن جنبهٔ غضب، انتقام و قهر با او برخورد می‌کنی؟!

این فرق بین انقلاب پیغمبر با سایر انقلاب‌ها در روی زمین است! در انقلاب رسول خدا رحمت است، در انقلاب رسول خدا عطوفت است، در انقلاب رسول خدا ابوّت است؛ اُبوّتِ پدرانه: **«أنا و علیٌّ أبَوا هذه الأُمّة!»**[1] أب، اُبوّت دارد، رحمت دارد، عطوفت دارد!

پیغمبر با چه انگیزه‌ای دارد می‌رود مکّه را فتح کند؟ با انگیزهٔ الهی! خدا می‌گوید: «ای پیغمبر، تو که الآن داری می‌روی مکّه را فتح کنی، پس این اسلام را برای چه کسی آورده‌ای؟ اگر اینها مسلمان نشوند پس چه کسی می‌خواهد مسلمان بشود؟!» این مکتب شد مکتب الهی!

در آن اوّل می‌گفتند: «می‌رویم، می‌زنیم، انتقام می‌گیریم، پدرشان را درمی‌آوریم، هر کاری هم

---

[1] عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۸۵.

دلمان خواست می‌کنیم! چون اینها ما را اذیّت کردند، چون ما را طرد کردند، چون ما را تبعید کردند، چون این تضییقات را آوردند و چون با ما این کارها را کردند، ما هم این کار را می‌کنیم؛ حالا وقتش است! نگاه به این اسب‌ها بکنید، نگاه به این لشکر بکنید، حالا وقتش است!» امّا آنچه در ذهن پیغمبر می‌گذرد که این نیست، بلکه آنچه در ذهن پیغمبر می‌گذرد توحید است! او دارد آنجا را نگاه می‌کند که از آنجا چه دستوری می‌آید! آنجا دستور رحمت می‌آید، آنجا دستور عطوفت می‌آید، آنجا دستور هم‌نوعی می‌آید، آنجا دستور حبّ به نوع و حبّ به هدایت می‌آید! وقتی این‌طور دستور می‌آید، پیغمبر به‌دنبال سعد بن عُباده می‌فرستند و می‌گویند: «یا علی، برو پرچم را از دستش بگیر!»

جلوهٔ تامّ تفکّر الهی در امیرالمؤمنین علیه السّلام

سعد بن عُباده ـ به عکس سعد بن وقّاص ـ رئیس انصار و خیلی آدم خوبی

بود، از بهترین افرادی بود که رسول خدا را یاری کرد[1] و پسرش قیس بن سعد بن عُباده از اصحاب سِرّ امیرالمؤمنین بود؛[2] امّا این تفکّر الهی و مکتب الهی در چه کسی باید جلوه کند؟ در کسی که الهی باشد! او کیست؟ او امیرالمؤمنین است! لذا می‌گوید: «پرچم را بگیر!» یعنی با اینکه سعد بن عُباده خوب است، ولی فرمانده عوض می‌شود؛ چون رسول خدا می‌خواهد صد در صد باشد و یک درصد هم کم نگذارد، بلکه هزار در هزار باشد! آن کسی که می‌تواند صد در صد باشد آن کسی است که مانند خودش است و نفس خودش است و کس دیگر نیست؛ چون کس دیگر قاطی دارد و آن کسی که قاطی دارد نمی‌تواند نمایندهٔ رسول خدا باشد؛ آن‌هم در فتح مکّه و زمینی را از شرک به توحید برگرداندن! لذا پیغمبر نفس خودش را فرماندهٔ لشکر می‌کند و می‌فرماید: «یا علی، پرچم را بگیر و شعار را هم

---

[1] رجوع شود به الإستیعاب، ج ٢، ص ٥٩٤ ـ ٥٩٩؛ أسد الغابة، ج ٢، ص ٢٠٤ ـ ٢٠٦.

[2] رجوع شود به الإستیعاب، ج ٣، ص ١٢٨٩ ـ ١٢٩٣؛ أسد الغابة، ج ٤، ص ١٢٤ ـ ١٢٧.

عوض کن!»

مردم یک‌دفعه دیدند که امیرالمؤمنین شعارها را به لا إله إلّا الله عوض کردند و شروع به خواندن اشعار محبّت‌آمیز کردند![1] با خودشان گفتند: «عجب! پس این شمشیرهای ما برای چه بود؟! این شمشیرها را برای چه تیز کردیم و سپر و کلاه‌خود و... با خودمان آوردیم؟! این به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر این است که اینها پیغمبر را نشناخته‌اند و فقط دیده‌اند که پیغمبر می‌خواهد حمله کند! آقا، در درون پیغمبر چیز دیگری هست!

«کار پاکان را قیاس از خود مگیر!»[2] پاکان پاک‌اند و غلّ و غش ندارند! برای پاکان، افرادِ در مدینه با افرادِ در آن‌طرف دنیا یکی است! چرا؟ چون خدای هر دو یکی است! اگر خدا دوتا شد، مخلوق و معلول هم دوتا می‌شود؛ ولی خدا یکی است!

وقتی مردم دیدند شعار عوض شده است، تعجّب

---

[1] رجوع شود به المغازی، ج ۲، ص ۸۲۱؛ السّیرة النّبویة، ج ۲، ص ٤٠٦.

[2] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اوّل، ص ١٦:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر ❊❊❊ گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر

کردند و مبهوت ماندند! گفتند: «ما با چه شور و شوقی آمدیم و چه می‌خواستیم، امّا چه از آب درآمد!» وقتی دیدند که مسئله طور دیگری است، حالاتشان عوض شد! زمانی هم که شعار دست امیرالمؤمنین می‌آید، دیگر چه خواهد شد: کم‌کم با این شعارها حال مردم هم شروع به عوض شدن کرد و نفْس هم تغییر پیدا کرد و خود اینها هم رسول‌اللَهی شدند؛ یعنی خود مردم هم حالشان تبدیل شد به همان حالت توحید و به همان محوریّت توحید که پیغمبر می‌خواهد! آن‌وقت با این‌حال آمدند، و وقتی هم با این‌حال بیایند، مکه فتح می‌شود و درست هم فتح می‌شود!

رحمت و رأفت پدرانهٔ رسول خدا حتّی نسبت به دشمنان

آمدند به ابوسفیان گفتند: «می‌دانی چه خبر شده است؟ ببین چه کسی آمده است!» وقتی نگاه کرد بدنش شروع به لرزیدن کرد.[1] گفت: «الآن این برادرزاده‌ات خانه‌ای بر سر ما باقی نمی‌گذارد!»

---

[1] رجوع شود به المغازی، ج ۲، ص ۸۰۵؛ السّیرة النّبویة، ج ۲، ص ٤۰۰.

گفت: «اشتباه می‌کنی، اگر می‌خواهی خودت الآن نزد پیغمبر برو!» و ابوسفیان تنها آمد! چه کسی تنها آمد؟ کسی که جنگ بدر را راه انداخت،[1] جنگ اُحد را راه انداخت و در جنگ اُحد حمزه را تکّه‌تکّه کردند که پیغمبر فرمود: «هرجا قاتل او را دیدید اعدام کنید!» و بعد عفوش کردند،[2] جنگ احزاب و خندق را راه انداخت که آن ضربت عمرو بن عبدود در همان جنگ بر سر امیرالمؤمنین آمد![3] تمام این کارها را ابوسفیان کرد،[4] ولی تنها بلند شد و نزد پیغمبر آمد. گفت:

«آمده‌ام اسلام بیاورم!» حضرت فرمودند: «اسلام تو مورد قبول است.» ابوسفیان تعجّب کرد و بُهتش برد![5] این می‌شود خدا! البتّه تعجّب ندارد و او بیخود

---

[1] واقعاً اگر یک‌هم‌چنین قضیّه‌ای برای ما اتّفاق بیفتد، هنوز به آسمان ایران نرسیده دودش می‌کردیم و اصلاً بخار می‌شد!

[2] رجوع شود به المغازی، ج ۲، ص ۸۶۳؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۳۶۳؛ السّیرة النّبویة، ج ۲، ص ۷۲؛ الکامل، ج ۲، ص ۲۵۰.

[3] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۸٤؛ شرح الأخبار، ج ۱، ص ۲۹٤؛ السّیرة النّبویة، ج ۲، ص ۲۲۵.

[4] رجوع شود به السّیرة النّبویة، ج ۱، ص ٦۰٦؛ ج ۲، ص ٤٤ و ٦۰ و ۲۰۹ و ۲۱۵؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۳۱۹ و ۳۱۲ و ۳۲۷ و ۳٤۳.

[5] رجوع شود به المغازی، ج ۲، ص ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۵؛ السّیرة النّبویة، ج ۲، ص ٤۰۳.

تعجّب می‌کند. اگر پیغمبر غیر از این بکند [تعجّب دارد]؛ چون پیغمبر، الهی است و پیغمبر حقیقت توحید است، لذا تعجّب ندارد!

کار مهم‌تری که پیغمبر کرد این بود که وقتی اسلام آورد، منزل ابوسفیان، اوّل‌مفسد و اوّل‌فاسد و اوّل‌خائن را مأمَن و محلّ أمن همهٔ افراد مکّه قرار داد؛ یعنی هر کس به منزل ابوسفیان برود در أمن است![1] حالا رسول خدا در چه افقی حرکت می‌کرد و در چه افقی فکر می‌کرد که می‌آید منزل ابوسفیان را محلّ أمن می‌کند!

ببینید، شما یک پیغمبری می‌گویید، ما هم یک پیغمبری می‌گوییم و روی منبرها هم خیلی حرف می‌زنیم، ولی تا به‌حال فکر کرده‌ایم که این پیغمبر که بود؟! چه بود که این پیغمبر، پیغمبر شد؟! منزل ابوسفیانی را مأمن قرار داد که تمام فتنه‌ها [زیر سر او بود]، قوم و خویش‌های پیغمبر را همین ابوسفیان در جنگ‌ها از بین برد، سه سال در شعب ابی‌طالب زندانی بودند که پیغمبر زنش را از دست داد،

---

[1] رجوع شود به المغازی، ج ۲، ص ۸۱۸؛ السّیرة النّبویة، ج ۲، ص ۴۰۳؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۳۵۵.

عمویش را از دست داد، افراد در آن شعب مُردند و در همان‌جا دفن شدند که الآن قبرستان ابوطالب در مکّه مشهود است! تمام اینها زیر سر ابوسفیان بود؛[1] ولی وقتی که ندای رحمت می‌آید، چنان رحمت می‌آید و چنان رحمت می‌ریزد که اصلاً می‌گوییم: «آقا، دیگر این‌قدر!» [آن‌وقت] منزل همین ابوسفیان می‌شود محلّ أمن! عجب![2]

آقایان، تمام افراد پیغمبر را می‌شناختند و عناد کردند! شما خیال می‌کنید عمَر پیغمبر را نمی‌شناخت؟! ابوسفیان نمی‌شناخت؟! ابوبکر نمی‌شناخت؟! اینها امیرالمؤمنین را نمی‌شناختند؟! همه می‌شناختند!

این مکتب می‌شود مکتب الهی! لذا پیغمبر [کینه‌ای] ندارد. می‌گوید: «من آمده‌ام حکومت الهی بیاورم، هر کس آمد بسیار خوب! **الإسلامُ یَجُبُّ ما قَبلَه**؛[3] اسلام بین انسان و ما قبل انسان را قطع

---

[1] رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۲۲۹ ـ ۲۳۷؛ الطّبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۶۲ ـ ۱۶٤.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون جریان فتح مکّه، رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ۲، ص ۷۸۰ ـ ۸۷۱؛ السّیرة النّبویة، ج ۲، ص ۳۸۹ ـ ٤۲۷.

[3] المغازی، ج ۲، ص ۸٤۸ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹. امام شناسی، ج ٤، ص

می‌کند! هر عملی که انجام دادی، دادی!»

پیشنهاد علاّمه طهرانی به آیةاللَه خمینی در رابطه با اعلام عفو عمومی در اوّل انقلاب

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در آن ملاقاتی که با مرحوم آیةاللَه خمینی داشتند و در مجلس قبل عرض کردم، یکی از صحبت‌هایی که با ایشان کردند این بود که: «آقا، شما باید اعلام عفو عمومی کنید!» ایشان در جواب گفتند: «برای چه؟!» مرحوم آقا گفتند:

برای اینکه حکومت سابق و حکومت زمان شاه، حکومت کفر بود و حکومت اسلام نبود و افراد در این حکومت کفر بار آمدند و رشد کردند؛ ولو اینکه به اسم اسلام هم باشد، ولی وقتی این حکومت، حکومت کفر است، ما نمی‌توانیم به‌صِرف بودن در حکومت کفر، هر کسی را اعدام کنیم؛ مگر اینکه شخص قتلی انجام داده باشد یا کاری انجام داده باشد که این جرم در خود آن حکومت مستوجب اعدام است که در این‌صورت دیگر مسئله‌ای نیست و اشکالی ندارد؛ ولی به‌صِرف اینکه شخصی وزیر یک وزارت‌خانه است یا مثلاً وکیل کذا است، ما نمی‌توانیم این کار را انجام بدهیم! ما باید آن وجههٔ رحمت و عطوفت پروردگار را با این انقلاب به مردم ارائه بدهیم!

البتّه آقای خمینی در جواب گفتند: «نه‌خیر، من این حکومت را حکومت اسلام می‌دانم و این مسائل را مستوجب محاکمه می‌دانم!»[1]

علیٰ‌کلّ‌حال امیدواریم که إن‌شاءاللَه خداوند متعال زندگی ما را و حرکت ما را

:۱۴۷

«اسلام تمام گناهان سابق بر اسلام را محو و نابود می‌کند!»

[1] رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان، ص ۵۷.

حرکت و زندگی الهی قرار دهد؛ چون با وجود اینکه خدا به انسان توان و اختیار و قدرت داده است که یک خُرده طرز فکرش را عوض کند و دید و فکرش را خوب کند، واقعاً نمی‌ارزد که بیاید به این طرف قضیّه بپردازد؛ این نمی‌ارزد! دیگران تجربه کردند و گفتند که ارزش ندارد، إن‌شاءاللَه ما هم از تجربهٔ دیگران استفاده کنیم!

إن‌شاءاللَه خداوند ما را بر همان راه بزرگان مستدام و پایدار بدارد. دست ما را از دامان مقام ولایت مطلقه و کبرای الهیّه، حضرت بقیّةاللَه أرواحنا فداه در دنیا و آخرت کوتاه مگرداند. در فرج آن حضرت تعجیل بفرماید. ما را از یاوران حقیقی و ذابّین آن حضرت قرار بدهد. اسلام و مسلمین را نصرت عنایت کند. افرادی را که برای اسلام در هرجا و در هر موقعیّتی زحمت می‌کشند و کار می‌کنند و نیّت آنها و هدف آنها برای خدا است، مؤیّد و منصور بدارد!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس پنجاه و سوّم: تفاوت مکتب الهی با مکاتب مادّی در مسئلهٔ حکومت

۱۰ صفرالخیر ۱٤۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمينَ

و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدنا و نبيّنا و حَبيبِ قُلوبنا

و طَبيبِ نُفوسِنا أبىالقاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِبيته الطّيّبينَ الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

امام صادق علیه السّلام راجع به حقیقت عبودیّت، سه مسئله را به عنوان بصری متذکّر می‌شوند:

اوّل: **أن لا يَرَى العَبدُ لِنَفسِه فيما خَوَّلَهُ اللهَ مِلكًا**؛ «اینکه عبد در نزد خود در آنچه خداوند به او تفویض کرده احساس تملّک نکند.» **لأنّ العَبيدَ لا يَكونُ لَهم مِلكٌ**؛ «چون بندگان تملکّی را پیش

خود احساس نمی‌کنند.» **يَرونَ المالَ مالَ اللهِ يَضَعونَه حيثُ أمَرَهُم اللهُ به**؛ «مال را مال خدا می‌دانند و در هر جایی که خدا امر فرموده است، آن مال را در همان مورد تصرّف می‌کنند و به‌کار می‌گیرند.»

دوّم: **و لا يُدَبّرَ العبدُ لنَفسهِ تَدبيرًا**؛ «بنده نباید تدبیری را برای خود بیندیشد، نباید حساب و کتابی را برای خود داشته باشد.»

[سوّم: **و جُملةُ اشتِغالهِ فيما أمَرَهُ تعالىٰ به و نَهاهُ عنه**؛[1] «و تمام مشغولیّاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است.»]

نظم و تدبیر عالم از آثار و تبعات نزول اسماء و صفات کلّیهٔ الهی

راجع به این فقره در جلسات گذشته مطالبی عرض شد و صحبت در این مطلب بود که چطور می‌شود [انسان برای خودش تدبیری نیندیشد]

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

با اینکه تمام نظام عالم براساس تدبیر و براساس نظم و دقّت است و این نظم و تدبیر هم از آثار و تبعات نزول اسماء و صفات کلّیهٔ الهی است، به‌نحوی‌که اگر یک مقدار از این کیفیّتِ نزول تغییر پیدا کند، در کلّ عالم هستی خلل و فساد راه پیدا می‌کند!

خداوند متعال هم در قرآن راجع به خلقت آسمان‌ها و زمین نسبت به این مسئله متذکّر می‌شود.[1] هم‌چنین راجع به قرآن می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ كَانَ مِنۡ عِندِ غَيۡرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخۡتِلَٰفٗا كَثِيرٗا﴾؛[2] «و اگر این کتاب مبین از غیر از جانب پروردگار بود، در آن خیلی اختلاف مشاهده می‌شد!»

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ١٦٤:

﴿إِنَّ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ وَٱلۡفُلۡكِ ٱلَّتِي تَجۡرِي فِي ٱلۡبَحۡرِ بِمَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ وَمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مِن مَّآءٖ فَأَحۡيَا بِهِ ٱلۡأَرۡضَ بَعۡدَ مَوۡتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَآبَّةٖ وَتَصۡرِيفِ ٱلرِّيَٰحِ وَٱلسَّحَابِ ٱلۡمُسَخَّرِ بَيۡنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَعۡقِلُونَ﴾.

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ٤۰۰: «تحقیقاً در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و اختلاف شب و روز، و کشتی‌ای که بر روی دریا جاری است و به مردم منفعت می‌بخشد، و آن آب بارانی را که خداوند از آسمان فرود می‌آورد و بر اثر آن زمین را پس از مردگی و سردی و فسردگی‌اش زنده و شاداب می‌کند و در آن از هر نوع جنبنده‌ای را منتشر می‌سازد، و در حرکت دادن بادها و ابرهایی که در بین آسمان و زمین مسخّر فرموده است، هرآینه آیات و نشانه‌های توحید او است برای مردمی که تفکّر کنند.»

سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۲:

﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ رَبِّ ٱلۡعَرۡشِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾. الله شناسی، ج ۲، ص ۲٤۹:

«اگر در آسمان و زمین آلهه‌ای جز خدا بودند، هرآینه آن دو تا فاسد می‌گشتند.»

[2] سوره نساء (٤) آیه ۸۲.

و این مسئله کاملاً قابل رؤیت و مشهود است که ما می‌بینیم هر شخصی به هر اندازه هم که در مبانی تسلّط و احاطه داشته باشد، در مواضع مختلف دچار اشتباهاتی می‌شود. فرض کنید که در اوّل کتاب یک مبنایی را ثابت می‌کند، امّا بعد در وسط کتاب مطلبی را مطرح می‌کند که با آن مبنایی که ثابت کرده است منافات دارد. من‌باب‌مثال افراد می‌آیند در مجلس قانونی را تصویب می‌کنند، امّا بعد متوجّه اشتباه می‌شوند و در صدد رفع اشتباه برمی‌آیند. خب این یک مسئلهٔ طبیعی است.

اتقان نظام تکوین و تشریع پروردگار

امّا قانون پروردگار و نظام تکوینی و تشریعی پروردگار، هیچ‌کدام قابل خدشه و خطا نیست و مضمون کلام رسول خدا که می‌فرماید: **«حَلالُ محمّدٍ حَلالٌ إلیٰ یَومِ القیامَةِ [و حَرامُه حَرامٌ إلیٰ یَومِ القیامَة]»**،[1] همین است؛ بر خلاف آنچه در بعضی از موارد مطرح است که دین و شریعت

---

[1] بصائر الدّرجات، ج ۱، ص ۱٤۸؛ امام شناسی، ج ۱۷، ص ۵۲۱: «حلال محمّد حلال است همیشه تا روز قیامت، و حرام او حرام است همیشه تا روز قیامت!»

عبارت است از یک سلسله احکامی که همراه و همگام با زمان و مکان، موقعیّت اصلی خودش را باز می‌یابد و با زمان و مکان تغییر چهره می‌دهد و در هر شرایطی خود را با آن شرایط همگون و هم‌رنگ می‌کند. نه‌خیر، این‌طور نیست! شریعت و دین براساس کیفیّت پی‌ریزیِ خلقت و فطرت انسان بنا شده است و آن خلقت و فطرت انسان لا یتغیّر است، گرچه شرایط و مقارنات اطراف انسان در هر زمانی ممکن است تفاوت داشته باشد. انسانِ شش هزار سال پیش همان فطرتی را دارد که ما داریم و همان تمنّیاتی را دارد که ما داریم؛ اگر فعلاً ما بیشتر نداشته باشیم به‌اندازهٔ همان‌ها داریم!

تأثیر مستقیم احکام در حفظ، رشد و تکامل فطرت

می‌گویند:

> این شرایط و این مسائل در زمان صدر اسلام بوده و این احکام مربوط به آن زمان است، الآن افکار عوض شده و شرایط تغییر پیدا کرده و دیگر نمی‌شود با همان مسائلی که در آن زمان تبیین و تصویب شده است با مردم برخورد

بشود.[1]

صحبت در این است که این شرایط و مقارنات بر چه چیزی افزوده است یا از چه چیزی کاسته است؟! آیا از تمنّیات انسان کاسته یا بر عقل و تدبّر و تفکّر انسان افزوده است؟! هیچ‌کدام از اینها نیست، بلکه می‌توان گفت خواست‌های انسان همان خواست‌ها است، تمنّیات انسان همان تمنّیات است و در عوض، شرایط برای انحراف و اعوجاج بیشتر آماده شده است! این فطرت برای حفظ و برای رشد و تکامل، یک نوع دستورالعملی را اقتضا می‌کند و طبعاً اگر بخواهد یک سر سوزن و سر مویی از آنچه خدای متعال برای رشد و تکامل قرار داده است تخطّی بشود، با مبانی پی‌ریزی‌شدهٔ در فطرت منافات پیدا می‌کند و این مسئله صحیح نیست![2]

توجّه به توحید و اخلاص در عمل، محور حرکت حاکم اسلامی

---

[1] مجلّهٔ کیهان فرهنگی، اردیبهشت ۱۳۶۷، شماره ۵۰، ص ۱۲ ـ ۱۸، مقالهٔ بسط و قبض تئوریک شریعت، عبد الکریم سروش.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون پاسخ این شبهه، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۰۵ ـ ۲۱۰.

در جلسهٔ گذشته صحبت به اینجا رسید که در نظام حکومتی اسلام، بنا بر توحید و إخلاصُ العَملِ لله است؛ یعنی محوریّت حرکت حاکم شرع ـ چه امام علیه السّلام باشد یا غیر امام ـ باید براساس توحید و إخلاصُ العَملِ لله قوام داشته باشد! و معنای توحید، اوّل نگرش صحیح به نظام تکوینی؛ و به‌دنبال آن تَبصُّر[1] صحیح و مُنضبَط نسبت به نظام تشریعی؛ و به‌دنبال این مسئله تطبیق أعمال و رفتار و کردار بر این نگرش و بر این بصیرت است.

مردود بودن جدایی دین از حکومت

آنچه وظیفهٔ انبیاء و رسل و پیغمبران گذشته ـ علیٰ نبیّنا و آله و علیهم السّلام ـ بوده بر همین اساس است؛ یعنی مقصود و منظور از حرکت آنها در میان جامعه و ابلاغ رسالت و به‌دست گرفتن امور جامعه به‌عنوان حکومت! زیرا مسئلهٔ رسالت با مسئلهٔ حکومت و سیاست تفاوت نمی‌کند و به‌طور کلّی گسیختگی این دو مسئله

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «تَبَصُّر: نیک نگریستن، تأمّل کردن، شناسا شدن.»

عقلاً و منطقاً و نقلاً مردود است که از نقطه‌نظر حکومتی، افرادی براساس یک مبانی منضبَط شده و قوانین مُدوَّن شدهٔ اجتماعی حرکت حکومتی را به‌دست بگیرند و از آن‌طرف، پیامبر یا امام علیهما السّلام در نقطهٔ مقابل فقط بخواهد به بیان احکام بپردازد! این‌طور نمی‌شود؛ یعنی عقلاً امکان یک‌هم‌چنین چیزی در جامعه نیست!

فلهذا مسئله‌ای را که پیغمبران گذشته با آن سر و کار داشتند اوّل بیان احکام است؛ و دوّم اجرا و پی‌ریزی آن احکام و تطبیق امور جامعه براساس آن احکام است. اینجا است که مشکل پیدا می‌شود؛ یعنی اگر من‌باب‌مثال حکومت مانند حکومت معاویة بن ابی‌سفیان باشد که وقتی صلح‌نامهٔ با امام مجتبی علیه السّلام را به زیر پا می‌نهاد و بر بالای منبر به آن حضرت سبّ و دشنام می‌کند، می‌گوید:

إنّی و اللهِ ما قاتَلتُکم لِتُصَلّوا و لا لِتَصوموا و لا لِتَحُجّوا و لا لِتُزَکّوا، إنّکم لَتَفعَلونَ ذلِک و لکنّی قاتَلتُکم لِأتامّرَ عَلَیکم و قد أعطانی اللهُ ذلِک و أنتُم لَهُ کارِهون![1]

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ١٤. امام شناسی، ج ۸، ص ٢٦٥:
«سوگند به خدا من با شما جنگ نکردم برای اینکه نماز بخوانید و نه برای اینکه روزه بگیرید و نه برای اینکه حج کنید و نه برای اینکه زکات دهید، شما اینها را انجام می‌دهید؛ فقط و فقط من با شما جنگ کردم برای آنکه امارت و حکومت شما را داشته باشم، امیر شما باشم، و خداوند با وجودی

یعنی مقصود من از این مسائلی که با علیّ بن ابی‌طالب و حسن بن علی پیش آمد، اقامهٔ صلاة و زکات و حج نبود؛ صلاة و زکات و حج به خود شما مربوط است، می‌خواهید انجام بدهید، می‌خواهید انجام ندهید! التفات می‌کنید؟! می‌گوید: «می‌خواهید انجام بدهید، می‌خواهید انجام ندهید!»

نادیده گرفتن هدف اصلی رسالت در حکومت معاویه

چه کسی هم‌چنین حرفی را می‌زند؟ خلیفهٔ مسلمین یک‌هم‌چنین حرفی را می‌زند؛ کسی که دارد خود را خلیفهٔ رسول خدا به‌حساب می‌آورد! نمی‌گوید: «در این حکومت، حکومت جمهوری است و من به خواست و رأی مردم انتخاب شده‌ام.» نمی‌گوید: «این حکومت، حکومت ضدّ اسلامی است!» نه‌خیر، می‌گوید:

که شما این را مکروه داشتید، به من عطا کرد!»

«من خلیفهٔ رسول‌اللَه هستم.» و بر این اساس نماز جمعه هم اقامه می‌کند، در میان مردم قاضی هم می‌گذارد، در مأذنه‌های او مؤذّنین مردم را با اذان به نماز دعوت می‌کنند، به خیال خودش بعضی از احکام اسلامی را اجرا می‌کند و خود را جانشین رسول خدا معرّفی می‌کند؛ امّا وقتی از همین مردم این‌همه سستی و بیچارگی و بدبختی را مشاهده می‌کند ـ که امیرالمؤمنین علیه السّلام را پس از هجده سال این‌طور تنها گذاشتند[1] و خلیفهٔ بلا فصل آن حضرت، فرزندش حسن بن علی را رها کردند و تمام فرماندهان لشکر به معاویه ملحق شدند ـ[2] این‌قدر جسورانه و بی‌باکانه می‌آید و همان چیزی را که رسول خدا براساس آن مبعوث شد، انکار می‌کند!

پیغمبر بر چه مبعوث شد؟ بر اقامهٔ صلاة! اینکه نماز را اقامه کند، حج را اقامه کند، زکات را اقامه کند! رسول خدا برای اقامهٔ این مسائل مبعوث شد.

---

[1] رجوع شود به وقعة صفّین، ص ٤٧٨ ـ ٥٢٠؛ تاریخ الطّبری، ج ٥، ص ٤٨ ـ ٩٣.

[2] رجوع شود به تاریخ الطّبری، ج ٥، ص ١٥٩ ـ ١٦٥؛ الفتوح، ج ٤، ص ٢٨٦ ـ ٢٩٦.

تفاوت نگرش سیّدالشّهدا علیه السّلام با معاویه نسبت به مسئلهٔ حج

سیّدالشّهدا علیه السّلام برای احترام به حج، حجّش را تبدیل به عمره کرد و از مکّه بیرون آمد تا حج محترم بماند، در مکّه خونی نریزد و آن احترام مکّه و احترام کعبه محفوظ بماند! التفات کردید؟! سیّدالشّهدا برای این بیرون آمد، وإلاّ حضرت قصد حج داشت؛ آن‌وقت معاویه برای این مسئله صریحاً می‌گوید: «می‌خواهید حج انجام بدهید، می‌خواهید انجام ندهید، این به خودتان مربوط است!» یعنی معاویه کسی بود که عملاً و کاملاً بین دیانت و سیاست یک فاصله انداخت. گفت: «می‌خواهید نماز بخوانید، می‌خواهید نخوانید؛ می‌خواهید حج انجام بدهید، می‌خواهید ندهید؛ می‌خواهید زکات بدهید، می‌خواهید ندهید؛ ما مالیاتتان را می‌گیریم، مالیاتتان را برای ما بفرستید! کار ما رونق داشته باشد، دم و دستگاه ما به راه باشد، آن‌وقت به هر طریق و به هر کیفیّت هم که شده مالیات را از شما می‌گیریم!»

معاویه این را می‌گفت و تضییقاتی هم ایجاد می‌کرد. حالا اگر آن کسی که

می‌خواست مالیات بپردازد می‌گفت: «من اصلاً تو را قبول ندارم، من اصلاً نماز نمی‌خوانم»، معاویه می‌گفت: «من به نمازت کار ندارم، من به مالیات و به پول جیبت کار دارم! می‌خواهی نماز بخوان، می‌خواهی نخوان!» اگر می‌گفت: «من اصلاً حج انجام نمی‌دهم»، معاویه می‌گفت: «ما با حَجّت کار نداریم، تو یک وظیفه‌ای داری که بین خود و خداوند است و در روز قیامت باید حساب پس بدهی، فعلاً باید دربار خلافت را بگردانیم، این مسائل نیست!» [و مالیات را] می‌گرفت.

لأتأمّرَ عَلیکُم؛ «من این کارها را برای این کردم که بر شما حکومت کنم!» و قَد أعطانی اللهُ ذلِک؛ «و به آرزوی خودم هم رسیدم!» این مکتب، مکتب الهی نیست.

هدف از حکومت در مکتب الهی و توحیدی

در مکتب الهی و در مکتب توحید، حکومت برای وصول به اجرای احکام است و خود حکومت به تنهایی ملاک نیست!

الآن در دنیا و در مکاتب مادّی ـ منظور از مکتب مادّی، مکتب توغّل در کثرات و اهواء انفسیّه است؛

نه‌اینکه صرفاً مکتب ملحدین باشد ـ آنچه ما مشاهده می‌کنیم عبارت است از تسلّط و سیطرهٔ بر جامعه با تحزّب و قدرت و استیلاء بر مردم و جلب أنظار و آراء آنها برای رسیدن به این مطلب ولَو بَلَغَ ما بَلَغَ؛ به هر کیفیّتی که می‌خواهد برسد: اگر با تقلّب شده اشکال ندارد، اگر با خریدن آراء شده عیبی ندارد، اگر با دست‌کاری در صندوق‌های انتخاباتی شده اشکال ندارد![1] چرا اشکال ندارد؟ چون ملاک، حکومت است و در این مسئله دیگر فرق نیست؛ صداقت جای خودش را با کذب عوض می‌کند، وعده‌هایی که به مردم می‌دهند با آنچه عمل می‌کنند دوتا درمی‌آید، آنچه خود را می‌نمایانند با آنچه در واقع است تفاوت می‌کند. این مکاتب، مکاتب مادّی است!

منطق امیرالمؤمنین علیه السّلام در حکومت داری

امّا در مکتب امیرالمؤمنین علیه السّلام این مسئله

---

[1] اخیراً هم دیدید که در یکی از همین کشورهای غرب، ظاهراً آرای انتخاباتی آنها مسائلی پیدا کرده بود.

راه ندارد. مُغیرة بن شُعبه می‌آید نزد امیرالمؤمنین و عرض می‌کند:

یا علی، الآن شما تازه به حکومت رسیده‌اید و هنوز حکومت شما نُضج[1] نگرفته و رشد پیدا نکرده است. معاویه در شام قوی است و بر اوضاع مسلّط است. شما که الآن می‌خواهید حرکت کنید و بروید شام را فتح کنید، این مسئله به صلاح نیست. شما باید صبر کنید تا او یک مدّتی بماند و او را تثبیت کنید، بعد مثل سایر موارد عزل و نصبِ حکّام، یک مدّتی که گذشت معاویه را عزل می‌کنید و به‌جای او یکی دیگر را می‌گذارید!

خب این یک منطقی است که اگر الآن ما هم بگوییم، شاید خیلی از ما آن را بپسندیم که برای رعایت و مصالح چندی، انسان فعلاً یک ظلمی را متحمّل شود تا بعد آن را تغییر و تبدیل بدهد؛ امّا امیرالمؤمنین علیه السّلام اصلاً در این وادی فکر نمی‌کند! حضرت در جواب مغیره می‌فرماید:

این منطق، منطق دنیا پسندانه‌ای است، (و حالا من با زبان حال می‌گویم که امثال تو یک‌همچنین منطقی را می‌پذیرند و قاعده هم همین است) امّا من اصلاً نمی‌توانم ببینم که حتّی یک روز معاویه، این شخص ظالم بر مال و جان و ناموس مردم دارد حکومت می‌کند! من نمی‌خواهم از دیدگاه تو به حکومت برسم، مقصود و منظور من اجرای حکم است و الآن اگر مردم آمادگی داشته باشند ما باید حرکت کنیم!

ببینید بین این منطق و آن منطق اصلاً چقدر تفاوت است!

مغیرة دیگر چیزی نمی‌گوید. می‌رود و فردا می‌آید و به امیرالمؤمنین علیه السّلام عرض می‌کند:

من دیروز تو را راجع به این مسئله نصیحت کردم، امّا وقتی که دیشب فکر می‌کردم دیدم که حق با تو است و شما درست می‌گویید.

وقتی که رفت، امیرالمؤمنین رو کردند به افراد و گفتند:[2]

دیروز در کلامش صادق بود، ولی امروز آمد و به من دروغ گفت! او آمده و می‌خواهد من را بخرد! او آمده و می‌خواهد من را جلب کند![3]

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «نضج: پخته شدن، رسیده شدن، قوام و رونق گرفتن.»

[2] شایان ذکر است که در منابع روایی در دسترس این‌طور آمده است که این کلام را امام حسن یا ابن‌عبّاس به امیرالمؤمنین عرض کردند. (محقّق)

[3] الإستیعاب، ج ٤، ص ١٤٤٧؛ مروج الذّهب، ج ٢، ص ٣٥٤؛ تاریخ الطّبری،

در منطق امیرالمؤمنین فقط و فقط توحید محض حاکم است؛ یعنی امیرالمؤمنین علیه السّلام چیزی جز یک آینه برای اجرای اوامر و نواهی و منویّات پروردگار نیست! آینه از خود چیزی ندارد؛ اگر یک صورت زیبا در کنار آینه قرار بگیرد، آینه آن صورت زیبا را منعکس می‌کند؛ و اگر صورت نازیبایی در آن نقش ببندد، آن صورت را منعکس می‌کند! آینه که دیگر ناراحت نمی‌شود که چرا الآن این صورت نازیبا در کنار من قرار گرفته است.

امیرالمؤمنین علیه السّلام فقط آینهٔ اجرای احکام الهی است؛ حالا اینکه در این عالم خارج چه می‌گذرد و آیا این عمل به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، اصلاً در مخیّلهٔ امیرالمؤمنین خطور نمی‌کند!

مصائب امیرالمؤمنین علیه السّلام دردوران خلافت

حضرت از وقتی که به خلافت رسیدند دائماً در حال این جنگ‌ها بودند: جنگ اوّل جنگ جمل بود که آن اصحاب پیغمبر به‌انضمام زوجهٔ رسول خدا

ج ٤، ص ٤٣٨؛ تجارب الأمم، ج ١، ص ٢٩٥، با قدری اختلاف در مصادر.

مردم را با اغفال به نبرد و جنگ با امیرالمؤمنین کشاندند. این از اوّل که هنوز آب از گلوی امیرالمؤمنین پایین نرفته یک جنگ جمل راه می‌افتد![1] وقتی که حضرت از جنگ جمل برمی‌گردند، در کوفه توقّف می‌کنند و اهل کوفه نمی‌گذارند به مدینه بروند و چون کوفه هم نسبت به ممالک اسلامی مرکز بود، حضرت کوفه را محلّ توطّن برای خودشان اختیار می‌کنند.[2] هنوز از این مسئله نگذشته، امیرالمؤمنین می‌فرماید: «باید برویم و معاویه را از سرِ کار برداریم، چون معاویه به غصب و ظلم آمده است!»

برای از بین بردن معاویه حرکت می‌کنند[3] و این جنگ هجده ماه طول می‌کشد![4] آیا امیرالمؤمنین فرمودند که ما در این جنگ پیروز می‌شویم؟!

---

[1] رجوع شود به الجمل و النّصرة، ص ٢٢٥ ـ ٣٩٦؛ الإرشاد، ج ١، ص ٢٤٤ ـ ٢٦٠؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٢٢١ ـ ٢٧٤.

[2] رجوع شود به وقعة صفّين، ص ٣ و ٥؛ الفتوح، ج ٢، ص ٤٩٠؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٢٧٣.

[3] رجوع شود به وقعة صفّين، ص ٢٧ ـ ١٣١؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٢٧٥؛ تاريخ الطّبرى، ج ٤، ص ٥٦٣؛ الفتوح، ج ٢، ص ٤٩٤.

[4] إرشاد القلوب، ج ٢، ص ٢٤٨.

نفرمودند! راجع به جنگ صفّین حتّی یک کلام هم نداریم که امیرالمؤمنین گفته باشند ما در این جنگ پیروزیم؛ چون نحوهٔ جنگ با معاویه، نحوه‌ای بود که اصلاً مسئلهٔ پیروزی در آن مطرح نبود، بلکه فقط مسئلهٔ عمل به تکلیف در اینجا مطرح بود! بعد جریان به صلح کشیده می‌شود و برمی‌گردند و امیرالمؤمنین در ظاهر شکست می‌خورند،[1] به‌جهت اینکه خود آن حضرت برای نبرد با معاویه رفته بود.

بعد وقتی برمی‌گردند، مسئلهٔ جنگ نهروان پیش می‌آید.[2] پس از دفع منافقین و خوارجِ نهروان، امیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه‌ای دارد که در آنجا می‌فرماید:

سَأجهَدُ فی أن أُطَهِّرَ الأرضَ مِن هذا الشّخصِ المَعکوسِ و الجِسمِ المَرکوس؛[3] «من تمام جُهدم را به‌کار می‌بندم تا زمین را از لوث وجود این انسان واژگون برهانم!»

این همّت و مشی امیرالمؤمنین علیه السّلام است. بعد حضرت شروع به صحبت کردن می‌کند و مطالب، خلل‌ها و نقایصی را که در صفّین به‌وجود آمد و منجر به شکست امیرالمؤمنین شد، آنها را

---

[1] رجوع شود به الأخبار الطّوال، ص ۱۹۱ ـ ۱۹۶؛ وقعة صفّین، ص ۴۹۷ ـ ۵۲۱.

[2] رجوع شود به الأخبار الطّوال، ص ۲۰۵ ـ ۲۱۱.

[3] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۱۸.

می‌شمارند. با وجود تمام این مسائل، همین‌که افراد آمادهٔ برای حرکت به‌سوی شام می‌شوند،[1] ضربت ابن‌ملجم می‌آید![2] امیرالمؤمنین

در اینجا نمی‌گوید: «ای داد بیداد، حالا در مقابل مردم چه جوابی بدهم؟! مردم را به‌طرف شام راه انداختیم، بعد هم این‌طور شد! حالا که همه را جمع کردیم، تمام رشتهٔ کارها درآمد و تمام بافته‌های ما پنبه شد! حالا دیگر به مردم چه بگوییم؟! جواب مردم را چه بدهیم؟! ما که اینها را راه انداختیم حالا دیگر می‌گویند: چرا کار به اینجا کشید؟!» بلکه همین‌که این ضربت می‌آید، در اوّلین کلامی که امیرالمؤمنین آن کلام را می‌گوید حساب خودش را می‌رسد، به کس دیگر کار ندارد! می‌گوید: **«فُزتُ و ربِّ الکعبة!»**[3] یعنی من به اجتماع کاری ندارم، من به حکومت کاری ندارم، من به ریاست کاری ندارم، من به این وعده و وعیدها کاری ندارم، من به گرفتن و فتح بلاد و حکومت شام و امثال‌ذلک کاری ندارم؛

---

[1] رجوع شود به الأخبار الطّوال، ص ۲۱۱ ـ ۲۱۳.

[2] رجوع شود به همان، ص ۲۱۲ ـ ۲۱٤.

[3] شرح الأخبار، ج ۲، ص ٤٤۲.

من به خودم کار دارم! اینجا باید دقّت کنیم!

«**فُزتُ و ربِّ الکعبة**؛ به پروردگار کعبه رستگار شدم!» یعنی در عین آن اهتمامی که برای اجرای عدل و اجرای حق با تمام توان دارد انجام می‌دهد، ذرّه‌ای از این جریانات و مسائل نمی‌آید به خودش بچسبد، نمی‌آید فکرش را مشغول کند و نمی‌آید او را متمایل به یکی از دو طرف قضیّه کند که خب حالا بگیریم و ببندیم!

اگر ما بودیم چه می‌کردیم؟! اگر یک‌هم‌چنین مسئله‌ای برای ما پیش می‌آمد، ـ مثلاً می‌خواستیم کاری انجام بدهیم که یک مرضی برای ما پیش می‌آمد ـ اوّلین مطلبی که به نظرمان می‌رسید این بود: «پس این برنامه‌ای که ما چیده‌ایم چه می‌شود؟! این کاری که الآن ما کرده‌ایم به کجا می‌رسد؟! جواب مردم را چه بدهیم؟!» التفات می‌کنید؟!

سیره علاّمه طهرانی در مسجد قائم

نمی‌دانم این مطالب را خدمت رفقا گفته‌ام یا نگفته‌ام. علیٰ‌کلّ‌حال الآن در ذهنم نبود و یک‌مرتبه آمد؛ حالا خوش آمد، دیگر چه‌کار کنیم! تمام افرادی که در زمان مرحوم آقا بودند، همه می‌دانند که سعی

و اهتمامی که ایشان برای اصلاح موقعیّت مسجد و ادارهٔ مسجد کردند شاید هیچ کجا به هم‌چنین نحوی نبوده است! من خودم در جریان بودم که ایشان چه اهتمامی برای اصلاح امور تربیتی و اجرایی

مسجد انجام می‌دادند: منبری‌ای که دعوت می‌کردند باید فاضل باشد و نباید منبریِ حرف‌دار باشد! ایشان منبری‌ای را که فقط وقت مردم را به یک سری مسائل و حکایات و مطالب روزمرّه می‌گیرد دعوت نمی‌کردند، بلکه از منبری دعوت می‌کردند برای اینکه افرادی که در اینجا نشسته‌اند استفاده کنند؛ نه‌اینکه فقط منبری دعوت کنند که مسجد گرم باشد، برود بالای منبر و هر چقدر می‌خواهد از امام جماعت تعریف کند و هدف فقط گرم کردنِ موقعیّت خود امام مسجد باشد! نه‌خیر، ایشان این‌طور نبودند؛ بلکه با منبری‌هایی که دعوت می‌کردند شرط می‌گذاشتند که بالای منبر اسم من را نبرید!

لزوم اختصاص مطالب خطیب به ائمّه علیهم السّلام و پرهیز از امور اعتباری

من اطّلاع ندارم که الآن قضیّه به چه نحوی است، ولی سابقاً این‌طور مرسوم بوده است که بالأخره آن منبری باید در بالای منبر هر دو سه روزی یا سه چهار روزی یک مرتبه عنایتی نسبت به بعضی از افراد داشته باشد، وإلاّ دفعهٔ دوّم دعوت نمی‌کردند!

یکی از دوستان ما ـ که شخص فاضلی است و الآن هم یکی از افراد معروف در طهران است ـ می‌گفت:

من در یک مسجدی منبر می‌رفتم. چند روزی گذشت و آن افراد دیدند که خلاصه تعریف و تمجیدی در کار نیست. روز پنجم، ششم، هفتم، هشتم! ده روز هم که بیشتر ما دعوت نداشتیم. بعضی‌ها دیدند که دیگر قضیّه دارد تمام می‌شود و خلاصه بذل توجّهی هم در اینجا وجود ندارد. یک‌مرتبه نامه‌ای آوردند و به دست ما دادند که: «متمنّی است که جناب‌عالی این مطالب را در بالای منبر تذکّر بدهید. اوّل: عنایت خاص و توجّه مخصوص اهل مسجد و اهل منطقه به امام مسجد؛ (و دوّم هم مسائلی بود که الآن من نباید آن مطالب را مطرح کنم!)» ما اصلاً توجّهی نکردیم و ده جلسه را تمام کردیم و آمدیم. تمام افراد آن مسجد بالإتّفاق ما را برای دههٔ ماه صفر دعوت کردند، امّا این آقا (امام جماعت) پایش را در یک کفش کرد و گفت: «نه، ایشان صلاح نیست!»

التفات می‌کنید؟! این یک رسم دارجی بوده است.

یک قضیّهٔ دیگری را هم برایتان نقل می‌کنم: یکی از رفقای مرحوم آقا[1] در روزهای دههٔ عاشورا بعدازظهرها تا نزدیک غروب در مسجد قائم یا در جای دیگر یک دهه مجلس روضه داشت. مرحوم آقا ظاهراً دو روز از این دههٔ عاشورا را شرکت می‌کردند. یک سال که این روضه را در مسجد لاله زار برگزار کرده بود، من به‌اتّفاق مرحوم آقا ـ ظاهراً روز عاشورا یا روز یازدهم ـ در آن روضه شرکت کردیم. من منبری را نمی‌شناختم. آن منبری داشت صحبت می‌کرد و صحبتش تمام شد و پایین آمد. مرحوم آقا هم از مسجد بیرون آمدند. این منبری در بیرون از مسجد خودش را خیلی زود به آقا رساند و گفت: «آقا، من خیلی عذر می‌خواهم، خیلی معذرت می‌خواهم، من را ببخشید!» ایشان گفتند: «برای چه آقا؟!» گفت: «آقا، من اسم شما را نمی‌دانستم و خلاصه در اینجا خیلی شرمنده هستم

---

[1] همان شخصی است که در روح مجرّد* اشاره کرده‌اند که به‌اتّفاق مرحوم آقای شیخ عبّاس هاتف و آن شخص از نجف به کربلا پیاده آمدیم. ظاهراً در قید حیات باشند، مدّتی است که من از ایشان اطّلاعی ندارم.

*. روح مجرّد، ص ۲۳.

و از شما برای آمدن تجلیل نشد!» ایشان همان‌طور که با عصا ایستاده بودند گفتند:

نه‌خیر آقا جان، ما اهل این حرف‌ها نیستیم! شما هم در جای دیگر این کار را نکنید! منبر مسجد و منبر تبلیغ، اختصاص به امام حسین و امام صادق دارد؛ کسی غیر از این دو را بر بالای منبر قاطی نکنید!

عبارت ایشان این بود! التفات کردید؟! ایشان شوخی نمی‌کردند و پایش هم می‌ایستادند! تصوّر نکنید که همین‌طور بگویند و بعد هم اگر از ایشان تعریف کنند با تواضع بگویند: «نه‌خیر، خواهش می‌کنم، ما قابل نیستیم!» امّا اگر یک حرفی به ایشان بزنند، عالم را کُن فیکون کنند! نه‌خیر، ایشان وقتی مطلبی را می‌گفتند، خودشان هم بر آن مسئله مُصرّ بودند و پا فشاری می‌کردند!

توصیه‌های علاّمه طهرانی بر منضبط نمودن امور مسجد

در مورد امور مسجد می‌گفتند:

اینها همه نکاتی است که ایشان نسبت به این نکات نظر داشتند! می‌دانید معنایش چیست؟ معنایش این است که برای افرادی که در اینجا حاضر می‌شوند احترام قائل بودند! برای فردی که می‌آید در مسجد و وقت خودش را در مسجد می‌گذراند، احترام قائل بودند. چطور اگر همین فرد بلند شود و در بعضی از مجالس کذا و کذایی شرکت بکند، با ظرف‌های چینی و کیفیّت پذیرایی و خصوصیّاتِ آن‌چنانی باید مورد توجّه قرار بگیرد؛ امّا حالا اگر بخواهد در مسجد بیاید، باید همین‌طوری یک استکان نشُسته و یک نعلبکی نشسته باشد؟! نه، این‌طور نیست!

معنایش این است که ایشان برای حضور افراد احترام قائل می‌شدند و برای این وقتی که در اینجا صرف شده است و این شخص گذاشته است ارج می‌نهادند و می‌گفتند: باید این‌طور باشد! دیگر از نظارت بر کیفیّت چای دادن و کیفیّت پذیرایی و منبری و امور مسجد و تنظیف و مسائل بهداشتی مسجد و... گرفته تا مسائل تربیتی، تمام اینها را

ایشان دقیقاً مورد نظر قرار می‌دادند.

اهتمام علاّمه طهرانی به مسئولیّت مسجد و أداء تکلیف

حتّی خود من در بسیاری از اوقات شاهد بودم که در زمستان‌های بسیار سخت[1] ـ که یخ و برف در طهران تا اواخر اردیبهشت طول می‌کشید ـ چون ایشان پول نداشتند که پول تاکسی را بدهند، ظهر از منزل احمدیّه که حدّأقل یک فرسخ تا خیابان سعدی فاصله دارد، پیاده می‌رفتند و بعد پیاده برمی‌گشتند، و دوباره مغرب پیاده می‌رفتند و پیاده برمی‌گشتند! چند فرسخ می‌شود؟ چهار فرسخ! و چون ایشان دچار رماتیسم بودند، به‌خاطر سرمایی که به پای ایشان اصابت می‌کرد، شب تا صبح

پایشان را روی منقل کرسی نگه می‌داشتند و از شدّت درد خوابشان نمی‌برد![2] اینها چیزهایی است که من یادم هست و برای مطالبی که حالا می‌خواهم

---

[1] قاعدتاً آن دوستانی که باید سنّی از آنها گذشته باشد، بهتر از ما یادشان می‌آید. من که خودم بعضی از آنها را یادم می‌آید.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به مهر فروزان، ص ۷۸.

عرض کنم [به‌عنوان مقدّمه لازم است]!

این کیفیّت اهتمام به این‌نحو را نسبت به مسجد و نسبت به تکلیف چه کسی سراغ دارد؟! من از ایشان سؤال کردم: «آقا، نتیجهٔ این ۲۲ سال که شما در طهران بودید چیست؟» می‌دانید ایشان چه جواب دادند؟ گفتند:

همین چهار تا جوانی که آمدند پیش ما و ما راه خدا را به اینها یاد دادیم! این نتیجهٔ ۲۲ سال بودن ما در طهران است!

یعنی آمدند این مسجد را تنظیم کردند، درست کردند، بر مسائل مسلّط شدند، از گرفتاری‌ها و موانع رد شدند ـ که بسیاری از آنها را خودشان در کتاب نوشته‌اند ـ[1] امّا بعد وقتی که از طرف استادشان آقای آقا سیّد هاشم حدّاد تکلیف می‌آید: «دیگر اقامت در طهران برای شما صلاح نیست، به مشهد منتقل بشوید»، دیگر یک لحظه هم درنگ نکردند! تمام این مسجد و این مسائل را گذاشتند و گفتند: خداحافظ شما![2]

تبعیّت کامل مرحوم علاّمه طهرانی از استاد

---

[1] رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت اسلام، ص ۹۵ ـ ۹۸.

[2] رجوع شود به روح مجرّد، ص ٦٤٩.

ببینید، این را می‌گویند اسوهٔ بزرگان و پیرو امیرالمؤمنین! این را می‌گویند شخصی که می‌خواهد کارش را برای خدا انجام بدهد. نمی‌گوید: «عجب، جناب استاد، ۲۲ سال پدرمان درآمد، حالا تازه به اوضاع مسلّط شده‌ایم، حالا دیگر مسائل را در اختیار گرفته‌ایم، حالا دیگر زمینه بی‌رقیب شده است و مانع برداشته شده است!» این حرف‌ها نیست! رفتند که رفتند و دیگر اصلاً فکرش را هم نکردند!

یک وقت که من در حضور ایشان بودم و صحبت از مسجد قائم شد، ایشان گفتند: «بنده دیگر نمی‌خواهم حتّی اسم مسجد قائم را هم بشنوم!»

حالا التفات کنید: من خودم خدمت چند نفر از آقایان رسیدم و با هر کدام از اینها که زمینهٔ صحبت در این مسئله فراهم بود، اظهار شگفتی و تعجّب آنها را نمی‌توانم فراموش کنم! می‌گفتند: «آقا، چطور می‌شود که ایشان مسجد را رها کردند؟! چطور می‌شود که ایشان یک‌هم‌چنین مکان خیلی مهیّا و آماده‌ای را رها کردند؟!» حتّی یکی از اینها آمد و به من گفت: «آقا، ایشان که مریدانشان در طهران بودند، چطور آنها را رها کردند و به مشهد رفتند؟!» من در اینجا دیگر سکوتم را شکستم و در جلوی افراد گفتم: «آقا، مراد باید تابع مرید باشد یا مرید تابع مراد؟!» کدام باید تابع دیگری باشد؟ مریدانشان در طهران هستند، خب باشند! مگر ایشان برای مرید در طهران زندگی می‌کند؟! اگر ایشان برای مرید در طهران زندگی می‌کند، وای به حالش؛ و اگر برای تکلیف زندگی می‌کند، آن‌وقت دیگر مسئله فرق می‌کند! التفات می‌کنید؟!

تفاوت نگرش توحیدی و نگرش مصلحت اندیشانه در ارتباط با مردم

این دو نگرش و دو بینش در اینجا خیلی تفاوت

می‌کند و خیلی مسئله را تغییر می‌دهد که شخص با این نگرش با مردم برخورد کند یا با آن نگرش با مردم برخورد کند!

در نگرش اوّل با حرّیت، آزادی، آزاد منشی، بیان احکام صِرف و اصیل بدون هیچ‌گونه ملاحظه و مصالحه و مسامحه و بدون هیچ‌گونه مصلحت‌اندیشی و مرید بازی و مرید نوازی برخورد می‌کند؛ و در نگرش دوّم رعایت می‌کند، احوال را می‌سنجد که آیا بگوییم یا نگوییم؟ صلاح است یا صلاح نیست؟ رنجیده می‌شود یا رنجیده نمی‌شود؟! خیلی فرق می‌کند!

لذا افرادی هم که با ایشان بودند ولو اینکه به ایشان دل نمی‌سپردند و نمی‌خواستند با ایشان باشند، ولی می‌گفتند: «مثل این آقا پیدا نمی‌شود!» یعنی می‌دانستند که پیدا نمی‌شود، ولی خودشان را مرد این میدان نمی‌دیدند که بلند شوند و بیایند!

اینها به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر آن نگرش اوّل است؛ نگرشی که در آن حرّیت است و به مردم کار ندارد، نگرشی که می‌خواهد فقط تکلیف را انجام

بدهد، نگرشی که می‌خواهد فقط توحید برای او مطرح باشد، نگرشی که فقط إخلاصُ العَمل در آنجا مطرح است! لذا اوّلین حرفی که امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌زند این است که

می‌گوید: «**فُزتُ**؛ رستگار شدم!» یعنی من که رستگار شدم، حالا بعد از من خودتان می‌دانید! منِ علی تا وقتی که باشم این کار را می‌کنم، حالا دیگر خودتان می‌دانید؛ می‌خواهید با پسرم حسن بن علی بیعت کنید، می‌خواهید نکنید؛ می‌خواهید به جنگ با معاویه بروید، می‌خواهید نروید؛ هر کاری می‌خواهید بکنید، می‌خواهید نکنید! من آمدم آمدم تا اینجا و وظیفه‌ام را انجام دادم و رستگار شدم، خداحافظ، قضیّه تمام شد! و بیچاره و بدبخت آن کسی است که این راه را نپیموده و سر خودش را با مسائل این‌طرف و آن‌طرف گرم کرده است!

نگرش و بصیرت امیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت به حکومت

بیایید ابن‌عبّاس را نگاه کنید: آدم خوبی است، ولی ابن‌عبّاس دیگر علی نیست! می‌گوید: «یا علی، نگاه کن؛ لشکر منتظر دستورند، آن‌وقت تو داری وصله می‌کنی؟!» امیرالمؤمنین هم که برای خودش نشسته بود و همین‌طور وصله می‌زد، یک نگاه کرد و خندید و دوباره شروع کرد به وصله کردن! گفت:

«یا علی، می‌گویم لشکر منتظر دستورند، آن‌وقت تو اینجا نشسته‌ای و داری [وصله می‌کنی]؟!» فرمود: «آقا، بگذار کارمان را بکنیم!»[1]

این به‌خاطر چیست؟ آن نگرش، این حال را به‌وجود می‌آورد؛ آن بصیرت، این وضع را به‌وجود می‌آورد! من‌باب‌مثال همین‌که الآن شما ببینید امیرالمؤمنین یا ـ اصلاً امیرالمؤمنین کجا! ـ کسی غیر از امیرالمؤمنین این کار را انجام بدهد، همین کفایت می‌کند و مسئله و قضیّه تمام است!

در جنگ صفّین، در آن نهایت و کوران جنگ یک نفر آمد و راجع به مسئلهٔ نماز یک سؤالی از

---

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۲۴۷:
«...قالَ ابنُ‌عبّاسٍ رَحمةُ اللهِ عَلَيهِ: فَأتَيتُهُ فَوَجَدتُهُ يَخصِفُ نَعلًا! فَقُلتُ لَه: نَحنُ إلىٰ أن تُصلِحَ أمرَنا أحوَجُ مِنّا إلىٰ ما تَصنَعُ! فَلَم يُكَلِّمني حَتّىٰ فَرَغَ مِن نَعلِهِ ثُمّ ضَمَّها إلىٰ صاحِبَتِها ثُمّ قالَ لي: **"قَوِّمها!"** فَقُلتُ: لَيسَ لَها قيمَةٌ! قالَ: **"عَلىٰ ذاكَ!"** قُلتُ: كَسرُ دِرهَمٍ! قالَ: **"وَ اللهِ لَهُما أحَبُّ إلَيَّ مِن أمرِكُم هَذا، إلّا أن أُقيمَ حَقًّا أو أدفَعَ باطِلًا!"**»
ترجمه: «ابن‌عبّاس رحمة اللّه عليه گويد: به نزد اميرالمؤمنين عليه السّلام [در سرا پرده‌اش] رفتم، ديدم كفش خود را مى‌دوزد و وصله مى‌زند! عرض كردم: نياز ما كه امرمان را اصلاح نمايى از نيازمان به آنچه مى‌كنى (و بدان سرگرمى) بيشتر است! حضرت پاسخ مرا نداد تا اينكه از كار كفش خود فارغ شد. كفشش را كنار لنگهٔ ديگرش جفت كرد، سپس به من فرمود: "آن را قيمتى بگو!" (ارزش اين كفش چقدر است؟!) عرض كردم: ارزشى ندارد! فرمود: "با اين‌حال قيمتى بگذار!" عرض كردم: كمتر از يک درهم! پس فرمود: "به خدا سوگند كه اين دو لنگهٔ كفش براى من از اين زمامدارى شما محبوب‌تر است، مگر اينكه حقّى را بپا دارم و يا باطلى را برطرف نمايم!"» (محقّق)

امیرالمؤمنین کرد: «من نماز صبحم را این‌طوری خواندم، درست است یا نه؟!» و حضرت پاسخش داد! یکی گفت: «الآن موقع جنگ است، آن‌وقت تو آمده‌ای وقت علی را گرفته‌ای؟! او باید دستور بدهد که این کار را بکنید و این‌طرف را داشته باشید!» امیرالمؤمنین فوراً می‌گوید:

ساکت باش! ما داریم برای چه می‌جنگیم؟ ما برای اقامهٔ نماز می‌جنگیم و او هم دارد از نماز سؤال می‌کند![1]

مسئله خیلی بالا است و اصلاً برای من و شما قابل درک نیست! اصلاً من و شما آن اُفقی را که امیرالمؤمنین دارد در آن افق سیر می‌کند نمی‌فهمیم! امیرالمؤمنین دارد به تمام این دستورها و اوامر و نواهی می‌خندد؛ منتها نه در ظاهر، بلکه در باطن و در دلش! اصلاً امیرالمؤمنین منتظر است که حکم شرعی و حکم فقهی را بیان کند! جنگ چیست؟ إمارت چیست؟ حکومت چیست؟ مسئله فقط بر این اساس است! خب این امیرالمؤمنین و این‌هم رَوَشش! این می‌شود إخلاصُ العَمل!

تفاوت هدف حکومت در مکتب الهی با مکتب

[1] رجوع شود به الخصال، ج ۱، ص ۲؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۱۷.

مادّی

در حکومت الهی باید مسئله براساس إخلاصُ العمل و براساس توحید باشد؛ امّا در مکاتب مادّی این‌طور نیست و همه معارضه می‌کنند. مثلاً در زمان شاه چه افرادی با او معارضه می‌کردند؟ مجاهدین خلق معارضه می‌کردند، کمونیست‌ها معارضه می‌کردند، نهضت‌های مختلف معارضه می‌کردند، مؤمنین معارضه می‌کردند، غیر مؤمنین معارضه می‌کردند، خلاصه مختلف بودند و در زندان هم همه نوع افراد

بودند. حالا اگر به آن مادّی، به آن حزب غیر ملتزم و غیر متدیّن، به آن غیر مؤمن، به آن مُلحد و به آن کمونیست واقعاً بگویند: «آقا، بخواهی یا نخواهی اصلاً امکان ندارد که این حکومت ساقط بشود!» و او هم واقعاً بفهمد، آیا باز هم مبارزه می‌کند؟! نه، برای چه مبارزه کند؟! امّا اگر مؤمن باشد و تکلیفش تکلیف معارضه و مبارزه باشد، کاری به ساقط شدن و ساقط نشدن ندارد؛ چون می‌گوید: «من تکلیفم این است!»

ببینید، دو نگرش در اینجا وجود دارد! فلذا ما می‌بینیم که همین افراد وقتی متوجّه می‌شدند که سران با هم کنار آمده‌اند و مسئله تمام است، تسلیم می‌شدند [و می‌گفتند]: «برای چه برویم مبارزه کنیم؟! ما همه به این نیّت می‌رویم که به جایی برسیم و به مسئله‌ای برسیم!» یعنی اگر قطعاً می‌دانستند که این مسئله نخواهد شد و صد در صد امکانش نیست، دست برمی‌داشتند.

این فرق است! فرق در مکتب الهی و مکتب مادّی این است که او می‌گوید: ﴿لَّن يُصِيبَنَآ إِلَّا مَا

كَتَبَ ٱللَّهُ لَنَا﴾؛[1] «آنچه خدا برای ما نوشته به ما اصابت می‌کند!» یعنی تمام حرکت و تمام هدف روی آنچه خدا نوشته دوْر می‌زند، نه روی اینکه من چه می‌بینم! [نه روی اینکه] این کار را انجام بدهیم به نتیجه می‌رسیم، این کار را انجام بدهیم تا این‌طور بشود، این کار را انجام بدهیم تا پیروز بشویم، این کار را انجام بدهیم تا غلبه کنیم!

فلهذا اگر یک نفر بیاید و بگوید: «آقایان، ما وظیفه داریم این کار را انجام بدهیم و قطعاً هم می‌دانیم که شکست می‌خوریم و همه هم کشته می‌شویم»، مسئله صورت دیگری پیدا می‌کند و عوض می‌شود! چرا؟ چون در اینجا دیگر نتیجه با آن منویّات تطبیق نمی‌کند و با آنها نمی‌خواند!

تذکّر بسیار مهمّ علاّمه طهرانی در مورد مسئلهٔ استدراج

فلهذا یکی از مسائل بسیار مهمّی که دائماً مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۵۱. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۰۳:
«به ایشان بگو: "هیچ امری ـ چه خوب و چه ناپسند ـ به ما نمی‌رسد مگر اینکه آن را خدای برای ما مقدّر کرده است!"»

مطالبشان به آن توجّه داشتند، مسئلهٔ توجّه و تذکّری بود که افراد در هر صنف و در هر گروه و مرتبه‌ای که هستند باید آن تذکّر را مرتّب با خود داشته باشند؛ چون انسان دفعتاً تغییر پیدا نمی‌کند، بلکه تدریجی است؛ یعنی مسئله تدریجی کم‌رنگ می‌شود و این تحوّل، تدریجی در او به‌وجود می‌آید. در ابتدای امر وقتی مسئولیّتی را به‌عهده می‌گیرد، هنوز دلش در همان حال و هوای قبل از مسئولیّت وجود دارد، هنوز مسئله سفت نشده، هنوز تعلّق در او محکم نشده و هنوز نسبت به مسئله ثبات و ترسیخ پیدا نکرده است؛ امّا وقتی که می‌گذرد، کم‌کم روز دوّم با اوّل فرق می‌کند، روز سوّم با دوّم فرق می‌کند، روز چهارم... و همین‌طور همراه با این تغییر و تعلّق، یافته‌های او هم دچار تغییر و تحوّل می‌شود، و خطر اینجا است! حالا چه کسی می‌تواند خود را از این مسئله حفظ کند؟ شخصی که یا امام باشد و یا به امام پیوسته باشد؛ فقط این شخص می‌تواند!

شرح فقراتی از نامهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک اشتر

مالک اشتر به امام پیوسته است، او واکسینه شده

است و دیگر در آن موقعیّت و وضعیّتش ثابت شده است! امیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه‌ای دارد که بعد از اینکه از جنگ صفّین آمدند این خطبه را می‌خوانند.[1] من هم یک مقداری از آن را که مرحوم آقا هم در کتاب ولایت فقیه ذکر کرده‌اند[2] در اینجا نقل می‌کنم.

حضرت در آنجا راجع به اینکه انسان نباید حُکّام را مدح و تمجید کند ـ البتّه تمجید و مدح نابه‌جا، وإلاّ تشکّر و امتنان از افرادی که برای خدا و از روی اخلاص کار کنند وظیفه است: **«مَن لَم یَشکُرِ المَخلوقَ لَم یَشکُرِ الخالقَ!»** ـ[3] مطلب را نسبت به

---

[1] رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٢٦ ـ ٤٤٥.

[2] ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ١، ص ٤٨ و ٤٩؛ ج ٢، ص ١٧٥ ـ ١٨٤ و ٢١٣ و ٢١٤؛ ج ٣، ص ٢١٢ ـ ٢١٤؛ ج ٤، ص ٩٢ ـ ٩٩ و ١٤١ ـ ١٤٤ و ١٨٤ ـ ١٨٦.

[3] عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ٢، ص ٢٤:

«عَن عَبدِ العَظیمِ بنِ عَبدِاللهِ الحَسَنیّ عَن مَحمودِ بنِ أبی‌البِلادِ قالَ: سَمِعتُ الرّضا علیه السّلام یَقولُ: **"مَن لَم یَشکُرِ المُنعِمَ مِن المَخلوقینَ لَم یَشکُرِ اللهَ عزّوجلّ!"**»

ترجمه: «محمّد بن أبی‌البِلاد گوید: از امام رضا علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: "آن‌کس که شکرِ احسان‌کنندهٔ از خلق خدا را نگذارد، شکر خداوند عزّوجلّ را نگذارده است!"» (محقّق)

نزهة النّاظر، ص ٢٧:

«و قالَ صَلّی اللهُ عَلیهِ و آلِه: **"التَّحَدُّثُ بِنِعمَةِ اللهِ شُکرٌ و تَرکُها کُفرٌ و مَن لَم یَشکُرِ القَلیلَ لَم یَشکُرِ الکَثیرَ و مَن لَم یَشکُرِ النّاسَ لَم یَشکُرِ اللهَ جَلّ و عَزّ!"**»

ترجمه: «رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: "بازگو کردن نعمت

خودشان این‌طور بیان می‌کنند؛ می‌فرمایند:

و رُبّما استَحلَی النّاسُ الثّناءَ بعدَ البَلاء؛[1] «خیلی از افراد وقتی که یک کاری را انجام می‌دهند و از یک مشقّتی بیرون می‌آیند، اگر مردم مدحشان کنند خوششان می‌آید!»

یعنی او کاری را انجام داده است و بیایند بگویند: «به‌به! آقا، با تدبیرهای شما بود که کار به اینجا رسید و با زحمات شما بود که این‌طور شد!» البتّه نه‌اینکه زحمت نکشیده باشد، ولی وقتی یک‌هم‌چنین کاری به نتیجه رسیده است این شخص خوشحال است و دوست دارد مردم بیایند و زحمات او را پاس بدارند و تشکّر کنند و بگویند: «ببینید، کارها و زحمات و رهنمودهای این شخص مطلب را به اینجا رسانده است!» دیگران می‌گویند و آن شخص هم به خود می‌گیرد و خوشحال می‌شود و این مسائل را زیبندهٔ خود می‌داند و نسبت به این مسائل تعلّق پیدا می‌کند؛ امّا حضرت طور دیگری می‌فرماید! می‌فرماید:

فَلا تُثنوا عَلیَّ بجَمیلِ ثَناءٍ لإخراجی نَفسی إلیٰ اللهِ سُبحانَه و إلَیکُم مِن التَّقیَّةِ فی حُقوقٍ لَم أفرُغ مِن أدائِها و فَرائضَ لابُدّ مِن إمضائِها؛[2] «شما مرا به‌خاطر این

خدا شکر گذاری است و رها کردنش کُفران آن است. آن کسی که سپاس نعمتِ کم را بجا نیاورد، سپاس بسیارش را بجا نمی‌آورد؛ و آن کس که شکر احسان‌کنندگان از خلق خدا را نگذارد، شکر خداوند عزّ و جلّ را نمی‌گذارد.“» (محقّق)

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۳۵.

[2] همان. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٤، ص ۱۱۵:

«امّا ای مردم، شما به من ثناء نگویید؛ از من تعریف نکنید؛ مرا به جمیل و نیکویی مدح نکنید؛ زیرا همهٔ این کارهایی که من می‌کنم، برای این است که

کاری که انجام داده‌ام ثنا و تمجید نکنید، چون این وظیفه‌ای بود که در قلب و نفس خودم برای اجرای حق و ایفای حقوقی که خدا بر ذمّهٔ من گذاشته است [احساس می‌کردم، لذا] آمدم تا نفس خودم را از این ذمّه بیرون بیاورم، پس من کاری انجام نداده‌ام!»

نحوهٔ برخورد امیرالمؤمنین علیه السّلام با غاصبین خلافت

رسول خدا به من فرمود: «یا علی، اگر مردم به‌دنبالت آمدند حکومت را بپذیر؛ و اگر نیامدند داد و بیداد راه نینداز، شلوغ نکن، وضع را خراب نکن، مسلمین را نشوران و اوضاع را بر هم مریز؛ برو در منزل بنشین و قرآن را جمع کن، برو نخلستان را آباد کن، برو قنات حفر کن، برو با آن چند نفری باش که دور و برت هستند!»[1] اینها

خودم را از تعهّدی که نسبت به خدا و شما داشتم بیرون بیاورم؛ و خود را از حقوق و فرائضی که خداوند بر عهدهٔ من قرار داده است و هنوز از عهدهٔ آن برنیامده‌ام خارج کنم. تمام این زحمت‌هایی را که می‌بینید متحمّل می‌شوم برای این است که امر خدا را دربارهٔ خود و دربارهٔ شما اجرا کنم. من دربارهٔ شما مردم متعهّد و مسئولم! دربارهٔ پروردگار، حقوقی به من متوجّه است که باید حقّ او را أدا کنم؛ این زحمات من برای این است که من خود را از خوف عقاب این حقوقی که هنوز از عهدهٔ آن بر نیامده‌ام و این فرائضی که حتماً باید بجا بیاورم خارج کنم.

چرا شما به من ثناء می‌کنید؟! من چیزی ندارم که به من ثناء کنید! من در مقابل شما حقّی ندارم؛ من بر شما منّتی ندارم! هر کاری می‌کنم برای این است که بین خود و بین پروردگار از آن میزان حق تجاوز نکنم، و در مقام عبودیّت، بندهٔ صِرف پروردگار باشم. چیزی اضافه بر عهدهٔ تکلیف ندارم که به خود ببندم و نسبت بدهم. من بندهٔ صِرف و عبد رِقّ خدا هستم؛ جزای من با او است نه با شما! در این‌صورت این تمجیدها و ثناء گفتن‌های شما به من مختصر اثری ندارد!»

[1] المسترشد فی إمامة علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام، ص ٤١٧:

کارهایی بود که امیرالمؤمنین انجام داد. آیا حضرت رفت و شلوغ کرد؟! داد و بیداد راه انداخت؟! کتاب نوشت؟! آبروی این و آن را برد؟! حتّی در نماز جماعات آنها هم شرکت می‌کرد![1] واقعاً آدم دیوانه می‌شود از این [طرز برخورد]!

حکومتی که آمده زن او را جلوی چشمش تکّه‌تکّه کرده است،[2] حکومتی که آمده آن حقّ مسلّم او را گرفته است،[3] ـ البتّه آن حقّی که خودش هم اصلاً تمایلی به آن ندارد ـ حکومتی که آمده از نظر اقتصادی او را در تنگ‌ترین مضیقه‌ها قرار داده است

«كانَ نَبيُّ اللهِ صلّي اللهُ علَيه و آله و سلّم عَهِدَ إلَيّ فَقالَ: "يا ابنَ أبي‌طالِب، لَكَ وَلايَةُ أُمّتي مِن بَعدي فَإن وَلَّوكَ في عافيَةٍ و اجتَمَعوا عَلَيكَ بِالرِّضا فَقُم بِأمرِهِم، و إنِ اختَلَفوا عَلَيكَ فَدَعهُم و ما هُم فيهِ، فَإنّ اللهَ سَيَجعَلُ لَكَ مَخرَجًا!"»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلّی‌اللَه علیه و آله و سلّم به من وصیّت کرد و فرمود: "ای پسر ابی‌طالب، ولایت و سرپرستی امّتم پس از من به‌دست تو است، پس اگر در عافیت و سلامت ولایت تو را پذیرفتند و با رضایت به دور تو مجتمع شدند، به امر آنان قیام کن (و ولایتشان را به‌عهده گیر)؛ و اگر دربارهٔ تو اختلاف نمودند آنها را به حال خود و بدانچه مشغولند واگذار و رها کن؛ همانا خداوند به‌زودی برای تو گشایشی قرار خواهد داد!"» (محقّق)

[1] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۹.

[2] رجوع شود به کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج ۲، ص ۵۸۶ و ۵۹۳؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳؛ السّقیفة و فدک، ص ۷۱ ـ ۷۲؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٦، ص ٤٨ ـ ٤٩.

[3] رجوع شود به السّقیفة و فدک، ص ۳۵ ـ ۹٤.

و فدک را از دستش بیرون آورده است؛[1] چون نباید با علی حَربه باشد و با این حربه مردم به او رو می‌کنند، حالا او دستور دارد که برود و در نماز جماعت آنها شرکت کند! می‌رود، می‌ایستد، شرکت می‌کند و نماز می‌خواند و اگر اشکالی پیش بیاید به سراغ امیرالمؤمنین می‌آیند و او هم می‌رود پیش آنها و رفع اشکال می‌کند! او رفع اشکال می‌کند، آن‌وقت آنها بالای منبر می‌روند![2] او می‌آید و مشکل را از یهود و نصاریٰ برمی‌دارد،[3] آن‌وقت آنها می‌آیند و می‌گویند: «بله، ما یک‌هم‌چنین افرادی در امّت داریم!» التفات کردید؟! گفت:

---

[1] رجوع شود به همان، ص ۹۷ ـ ۱۳٤.

[2] رجوع شود به الطّبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۵۸؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۰۰ و ۱۷۸؛ المناقب، خوارزمی، ص ۸۰ و ۸۱؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۳۱؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۱۸؛ الإستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۲ ـ ۱۱۰٦؛ أسد الغابة، ج ۳، ص ۵۹۷؛ الإصابة، ج ٤، ص ٤٦۷؛ ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۲۲۷؛ السّنن الکبری، بیهقی، ج ۷، ص ٤٤۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ٦۷۸ ـ ٦۹۵.

[3] رجوع شود به التّوحید، شیخ صدوق، ص ۱۸۲؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۱۸؛ الاختصاص، ص ۱۳٦؛ کمال الدّین، ج ۱، ص ۲۹۷؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۰۵؛ قصص الأنبیاء، راوندی، ص ۲۵۵؛ الخصال، ج ۲، ص ۵۹۵؛ التّحصین لأسرار ما زاد من کتاب الیقین، ص ٦٤۲.

لَولا علیٌّ لَهَلَک عُمَر![1] لا أبقانی الله فی زمانٍ ولا فی مکانٍ لستَ فیه یا أبا الحسن![2]

«[اگر علیّ نبود، تحقیقاً عمَر به هلاکت درافتاده بود!] خدا مرا در آنجا که ابوالحسن نیست باقی ندارد!»

اگر [می‌گویی] باقی ندارد، پس چرا حکومت را به دستش نمی‌دهی؟! امیرالمؤمنین هم فقط همین‌طور نگاهش می‌کند و بعد می‌رود کارها را انجام می‌دهد و به مسائل رسیدگی می‌کند.

این کیست؟ این امیرالمؤمنین است! می‌گوید: «من یک‌هم‌چنین آدمی هستم: اگر آمدید دستتان را می‌گیرم؛ و اگر نیامدید، داد و بیداد راه نمی‌اندازم، کتاب نمی‌نویسم، آبروی این و آن را نمی‌برم، من این کارها را نمی‌کنم، بلکه نگاه می‌کنم که چه وظیفه‌ای دارم!»[3] و خیال هم نکنید که اینها وظیفه است؛ نه آقاجان، اینها همه شیطان است که می‌آید مسئله را تغییر می‌دهد و می‌گوید: «بله، الآن وظیفه است!» آیا واقعاً وظیفه است؟! پس اگر الآن شما به

---

[1] تفسیر العیّاشی، ج ۱، ص ۷۵؛ المسترشد فی إمامة علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام، ص ٥٤٨ و ٥٨٣؛ الکافی، ج ۷، ص ٤٢٤؛ دعائم الإسلام، ج ۲، ص ٤٥٣؛ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۳۱۹؛ من لایحضره الفقیه، ج ٤، ص ٣٦؛ خصائص الأئمّة، ص ۸۵؛ الاختصاص، ص ۱۱۱.

[2] شرح الأخبار، ج ۲، ص ۳۱۷؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۱۸؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۰۰؛ دلائل الإمامة، ص ۲۲، کنزل العمّال، ج ٥، ص ۸۳۲؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۲، ص ۱۰۱؛ الغدیر، ج ٦، ص ۱۱٦. با قدری اختلاف در مصادر.

[3] رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٥١.

یک‌هم‌چنین موقعیّت و مَنصبی می‌رسیدی، باز هم این کتاب را می‌نوشتی؟! باز این مطالب و اسرار را می‌گفتی؟! پس چطور شد که حالا وظیفه شد؟! اینها به‌خاطر این است که ما فقط الفاظ و عباراتی از نهج البلاغه را به‌یاد داریم.

وقتی خدا می‌گوید: «یا علی، الآن که حکومت به دستت رسیده است و مردم [به‌سوی تو] آمده‌اند، باید بلند شوی و قیام کنی»، امیرالمؤمنین چه‌کار می‌کند؟

می‌گوید: «بسیار خوب، الآن حکومت رسیده و من این کار را انجام می‌دهم!» جنگ اوّل، جنگ دوّم، جنگ سوّم و... ![1] کلام حضرت این است:

لِإخراجی نفسی إلی الله؛ «من این کارهایی را که دارم انجام می‌دهم به‌خاطر این است که از عهدهٔ آن تکلیفی که خدا بر ذمّهٔ من گذاشته بربیایم و آن دِینی را که بر ذمّهٔ من است أداء کنم!»

مسئله خیلی مهم است! حضرت در اینجا می‌خواهد بفرماید: من را ثنا نکنید، او را ثنا کنید! من در این حکومتی که به‌دست گرفتم، در گرو بودم و تکلیف بر ذمّهٔ من به‌نحو دِین قرار داده شده بود. من کاری انجام نداده‌ام و فقط تکلیفم را انجام داده‌ام و ذمّهٔ خودم را از دِین بیرون آورده‌ام؛ فلهذا این تمجیدی که شما از من می‌کنید به‌خاطر چیست؟! من کاری انجام نداده‌ام! من بین خود و خدا یک دِینی داشتم که آن را أداء کردم، پس دیگر تمجید معنا ندارد و نباید من در اینجا مورد تمجید شما قرار بگیرم! «**فَلا تُثنوا عَلَیَّ بجَمیل ثَناءٍ لإخِراجی نَفسی إلَی الله سُبحانَه و إلَیکُم مِن التَّقیّة!**»

اهمّیت مطالعهٔ نامهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک اشتر در کلام بزرگان

[1] رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٩.

نامهٔ آن حضرت به مالک اشتر واقعاً نامهٔ عجیبی است![1] من هر وقت این نامه را مطالعه می‌کنم واقعاً می‌گویم: این امیرالمؤمنین عجب کسی بود! یعنی در هیچ زمینه و مسئله‌ای فرو نگذارْد! نامه را با این کیفیّت برای مالک اشتر می‌نویسد در حالی‌که می‌داند او را در بین راه می‌کُشند![2] اگر امیرالمؤمنین نداند چه کسی می‌داند؟! پس این نامه را برای چه کسی دارد می‌دهد آقایان؟! امیرالمؤمنین این نامه را برای من و شما نوشته است، نه برای مالک اشتر! مالک اشتر را که وسط راه کشتند. این نامه‌ای است که همه باید آن را بخوانند! مرحوم آقا راجع به نامهٔ مالک اشتر ـ که در کیفیّت ارتباط

افرادی است که مسئولیّت اجرایی دارند و به یک نحو با مردم سر و کار دارند و محلّ مراجعهٔ مردم در سازمان‌ها و مسائل مختلف هستند؛ حالا فرق نمی‌کند چه حاکم اسلام و مراجع باشند یا افراد

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٢٦ ـ ٤٤٥.

[2] جهت اطّلاع از «کیفیّت کشته شدن مالک اشتر»، رجوع شود به الغارات، ج ١، ص ١٦٧ و ١٦٨؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ٨٣؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٣٣٩؛ تاریخ الیعقوبی، ج ٢، ص ١٩٤؛ تاریخ الطّبری، ج ٢، ص ٣٣٩.

پایین‌تر باشند ـ می‌فرمایند: «باید هر چند روز یک بار این نامه را مطالعه کنند و این‌طور نباشد که آن را کنار بگذارند!» این حرف من نیست، این حرف مرحوم آقا است! ایشان در کتاب ولایت فقیه می‌فرمایند:

و مرحوم نائینی در تنبیه الأُمّة و تنزیه الملّة[1] می‌گوید: «آیةالله فقیه کبیر مرحوم حاج میرزا محمّدحسن شیرازی ـ رحمة الله علیه ـ[2] همیشه این نامه را مطالعه می‌کرد؛ چون دستور امیرالمؤمنین علیه السّلام است به ولیّ خود مالک که به‌عنوان حاکم مصر، او را به ولایت آنجا برگزیده است. و حاج میرزا محمّدحسن شیرازی هم که ولیّ فقیه مسلمین بود دائماً این نامه را مطالعه می‌کرد که مبادا از آن تخطّی حاصل شود، مبادا فرعونیّت انسان را بگیرد، مبادا جبروتیّت انسان را بگیرد!»[3]

ببینید مسئله چقدر حسّاس است! مسئلهٔ اشتغال به نفس و توغّل در کثرات به یک دسته دونِ دستهٔ دیگر اختصاص ندارد، بلکه همهٔ ما دارای نفس هستیم، همهٔ ما دارای إشکال هستیم! حالا برای رفع این مسئله چه باید کرد؟ باید فقط از کلام معصوم علیه السّلام که کلامش معصوم است استفاده کرد؛ کلامی که عصمت دارد، مانند ذات خود صاحب کلام که عصمت دارد! در آن خَلط نیست، در آن ترکیب نیست، در آن کم و زیاد نیست، در آن مصلحت اندیشی نیست! [در ادامه می‌نویسند]:

این نامه، نامهٔ عجیبی است و واقعاً همه چیز در آن هست! مرحوم نائینی می‌گوید:

---

[1] تنبیه الأمّة و تنزیه الملّة، ص ۱٤۰.

[2] مرحوم میرزای بزرگ که تنباکو را تحریم کرد.

[3] ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٤، ص ۹۳.

«سزاوار است که همهٔ علماء به مرحوم حاج میرزا محمّدحسن شیرازی تأسّی کنند و این نامه را با خود داشته باشند و پیوسته مطالعه کنند؛ نه‌اینکه یک مرتبه مطالعه کنند و بگویند: ما یک مرتبه نهج البلاغه را با

شرحش مطالعه کردیم و دیگر نیازی نیست!»
این نامه مثل نماز می‌ماند. انسان نماز صبح را که خواند، ظهر که می‌شود باز باید نماز بخواند، عصر هم باید نماز بخواند، مغرب و عشا هم باید نماز بخواند، فردا هم همین‌طور! نباید بگوییم: خدا یکی است دیگر، الله أکبر، تمام شد و رفت؛ دیگر چرا دو مرتبه بگوییم؟! زیرا آن الله أکبر اوّل، الله أکبر دیگری بود و الله أکبر دوّم، الله أکبر دیگری است!

خیلی دقّت کنید! مسئله این نیست که امیرالمؤمنین این نامه را نوشت، بلکه مسئله این است که ما چه مقدار به این نامه نیاز داریم؟ آیا با یک مرتبه خواندن، نیازمان بر طرف می‌شود؟! آیا با یک مرتبه خواندن، نفس ما اصلاح می‌شود؟! آیا با یک مرتبه خواندن، همهٔ مشکلات بر طرف می‌شود؟! هیهات! هیهات! [و بعد می‌نویسند]:

غذایی که صبح و ظهر می‌خوریم گرچه در شکل و کمّیت یکی باشند، امّا دو غذا است و دو اثر دارد؛ این نامه حکم غذای روح است، مثل نماز است و دائماً انسان باید نماز بخواند.[1]

چرا باید نماز بخواند؟! چون ما به نماز نیاز داریم! نماز صبح یک مقدار از حصّهٔ وجودی ما را استیعاب می‌کند، امّا بقیّهٔ حصّه‌های وجودی ما خالی می‌ماند! نماز ظهر همین‌طور، نماز عصر همین‌طور! چرا دستور بزرگان این است که هر نماز را در وقت بخوانید و با هم نخوانید؟! نماز صبح به‌جای خود، ظهر در وقت خود، عصر در وقت خود و... ! چون نماز حکم آنتی‌بیوتیک را دارد! آیا شما می‌توانید چهار تا آنتی‌بیوتیک را با هم در صبح بخورید و

---

[1] همان.

بگویید تا فردا دیگر نمی‌خورم؟ نه‌خیر! چون علاوه بر اینکه فایده‌ای ندارد، به کلّیه هم فشار می‌آورد و آن را از کار می‌اندازد! باید سر وقت و به‌طور مرتّب هر هشت ساعت یکی بخورید؛ قضیّهٔ نماز هم همین است! نماز موجب می‌شود که آن حصّهٔ وجودی انسان در آن نحو، در آن وقت به مرتبهٔ تکاملی برسد و تا انسان نیاز دارد باید این نیاز را با این نوشته‌ها و با این کلمات برطرف کند.

تمام افراد به این نامه و امثال این نامه نیاز دارند؛ تاجر نیاز دارد چون افراد به او مراجعه می‌کنند، کاسب نیاز دارد چون افراد به او مراجعه می‌کنند، پزشک نیاز دارد چون محلّ مراجعهٔ افراد است، معمّم نیاز دارد چون محلّ مراجعهٔ افراد است، و مراجع نیازشان از همه بیشتر است و از همه بیشتر باید این نامه را مطالعه کنند و حاکم اسلامی با مسئولیّت بسیار سنگینی که بر دوش دارد، بالتَّبَع باید دائماً این نامهٔ امیرالمؤمنین در جلوی چشمش باشد و از این نامه و کلام استمداد بگیرد! باید از کلام معصوم علیه السّلام استمداد گرفت و روح و جان را با این کلام سیراب کرد!

رفتار پسندیده و صادقانهٔ یکی از اطبّای معروف

الآن یک قضیّه به‌یادم آمد که گفتنش بد نیست. یکی از اطبّای بسیار معروف طهران دکتر مهدی آذر بود که الآن به رحمت خدا رفته است. گرچه ایشان جزء همین گروهِ نهضت ملّی ایران بود، ولیکن من مطمئن هستم که شخص نماز خوانی بود و تکالیف

را تا حدودی و یا حتّی بیشتر انجام می‌داد.[1] البتّه آن نهضت ملّی دارای یک نوع افکار و سلیقه‌های خاصّ به خود بود که همه از این مسئله مطّلع هستند، ولی من این مطلب را از نقطه‌نظر درستکاری در عمل خدمتتان عرض می‌کنم:

این شخص، آدم بسیار رُک و صادقی بود و اگر نگوییم که محلّ مراجعهٔ تمام اطبّای داخلی ایران بود، محلّ مراجعهٔ اغلب آنها بود. ما هر وقت به ایشان مراجعه می‌کردیم اگر چیزی را نمی‌دانست صریحاً می‌گفت: «آقا، من این را نمی‌دانم!» یعنی یک‌هم‌چنین شخصی، صاف می‌گفت: نمی‌دانم! من‌جمله چیزهایی که ما از ایشان می‌دیدیم این بود که روی میز دفترش دو تا کتاب رِفرنس[2] بود و تا یک مسئله برای او مشکل می‌شد، می‌دیدیم که این کتاب‌ها را برمی‌دارد و در آنها نگاه می‌کند و بعد نسخه می‌نویسد!

چقدر این حال و سجیّه، سجیّهٔ مناسب و خوبی

---

[1] اطّلاع من یک قدری ناقص است.

[2] Reference: «مرجع، منبع» (محقّق)

است! نمی‌گوید: روی حواس و تصوّر خودم فلان دوا را بدهم و به‌قول ما طلبه‌ها اطراف علم اجمالی را با شصت تا

دوا بگیرم، بالأخره یکی از آنها کارگر خواهد افتاد! و ابایی هم ندارد که حالا این مریض دارد می‌گوید: «آقا، مگر شما بی‌سوادی که داری کتاب را نگاه می‌کنی؟!» این کار، کار صحیح و درست است و کار درست را باید تبعیّت کرد! چون نیاز دارد و این نیاز موجب می‌شود که انسان همیشه با آن مورد رفت و آمد و معاشرت و مصاحبت داشته باشد.

مسئله خیلی مهم است! اگر انسان یک روز غفلت کند، همان یک روز موجب می‌شود که یک مرتبه [پایین] بیاید. اگر انسان یک روز غفلت کند و چند تا تعریف بشنود و بین آن موقعیّت قبلی و این موقعیّت جدید سه روز فاصله بیفتد، این شخص دیگر آن آدم سه روز قبل نیست و فرق می‌کند!

این مسئله برای همهٔ ما هست و تمام افراد و تک‌تک ما باید خودمان را با این معیار و با این مضمار و با این کلام معجزه آسای امیرالمؤمنین علیه السّلام که می‌فرماید: «من فقط خواستم تکلیفم را انجام بدهم، چیز دیگری را به من نچسبانید»، تطبیق بدهیم! من باید خودم را در محدودهٔ کارم تطبیق

بدهم، شما باید خودتان را در محدودهٔ کارتان تطبیق بدهید و خلاصه هر شخصی باید مسئله را از نقطه‌نظر توحید نگاه کند، نه از نقطه‌نظر تعلّق! حکومت یکی از موارد است، شرکت یکی از موارد دیگر است!

صداقت از امور اساسی شراکت از منظر توحید

دو تا شریک در ابتدا براساس صداقت، رفاقت و یک سری از مبانیِ شراکت با همدیگر کار انجام می‌دهند و هر مسئله‌ای برای هر کدام پیش می‌آید به دیگری گزارش می‌دهند. روز اوّل، روز دوّم، ماه اوّل، ماه دوّم، ماه سوّم، ماه چهارم و... . شش ماه که می‌گذرد کم‌کم با مسائل عادت می‌کنند و پول مزّه‌اش را برای آنها نشان می‌دهد و آن مصارفی که پیش می‌آید و درآمدهایی که برای آنها انجام می‌شود کم‌کم خودش را می‌نمایاند. آن‌وقت یک‌مرتبه با قضیّه‌ای مواجه می‌شوند که می‌گویند: «اگر به این شریک هم نگفتیم، عیب ندارد!» اینجا خطر است و اوّلین ضربه وارد می‌شود! شما که قرار بود تمام مسائلی را که اتّفاق می‌افتد بگویید و در نبود طرف مقابل، رعایت امانت را بکنید و نگویید: «حالا

نمی‌فهمد!» خب آن کسی که بالا است و دارد

تماشا می‌کند که می‌فهمد و می‌داند! بله، این شخص نمی‌داند که البتّه ممکن است او هم یک روز متوجّه بشود، آن‌وقت دربارهٔ تو چه قضاوتی می‌کند؟!

ذکر حکایتی از مرحوم علاّمه طهرانی در مورد عدم صداقت افراد

مرحوم آقا می‌فرمودند:

در همان سال‌های انقلاب در سنهٔ ۴۲، من با یکی از آقایان رفاقتم خیلی زیاد شد و با هم بسیار صمیمی‌شدیم، به‌طوری‌که با هم مسئله‌ای نداشتیم؛ یعنی هر مطلبی از طرف او بود ما در جریان بودیم و هر مطلبی ما می‌خواستیم مطرح کنیم سایر افراد در جریان بودند و مسئله به این کیفیّت می‌گذشت. بعدها قضیّه‌ای بسیار ضروری پیش آمد و ما می‌خواستیم با آن شخص صحبت کنیم. ما به آن شهرستانی رفتیم که آن شخص در آن شهرستان زندگی می‌کرد. (شهرستان دوری در نواحی جنوبی هم بود!) شب وارد شدیم تا اینکه صبح اوّل وقت نزد ایشان برویم. صبح اوّل وقت در بین‌الطّلوعین من به منزل ایشان آمدم. در بسته بود، در زدم و خادم آمد در را باز کرد. گفتم: «می‌خواهم ایشان را ببینم، آمادگی دارند؟» گفت: «الآن ایشان در اندرونی هستند، شما بفرمایید در بیرونی بنشینید تا من بروم ایشان را صدا کنم تا بیاید.» من آمدم در بیرونی نشستم. سه چهار دقیقه بیشتر طول نکشید تا خادم به اندرونی رفت و آن آقا را صدا زد. اطاق دیگری بود که ایشان می‌آمد و در آنجا می‌نشست. همین‌که من وارد آن اطاق شدم، دیدم ایشان لباس پوشیده و عمامه بر سرش گذاشته و یک کتاب فقهی بزرگ (ظاهراً کشف اللّثام) در جلویش هست و او دارد کتاب فقهی مطالعه می‌کند![1]

این مسئله یعنی چه؟! فقط سه چهار دقیقه طول کشید که آن شخص رفت و اطّلاع داد که فلانی آمده و می‌خواهد شما را ببیند! این قضیّه می‌شود قضیّهٔ آن شریک! با ما هم بله؟! من که می‌دانم الآن خادم شما را صدا زد و از اندرونی آمده‌ای و اینجا نشسته‌ای، آن‌وقت کتاب فقهی باز می‌کنی؟! این قضیّه چیست؟ آقا، اینجا باید آدم متوجّه باشد و خلاصه مسئله خیلی

---

[1] رجوع شود به حیات جاوید، ص ۸۸.

مهم است!

امیرالمؤمنین علیه السّلام بیخود امیرالمؤمنین نشد! این نامه‌ای که دارد به مالک اشتر می‌نویسد، [در واقع] دارد به ما می‌نویسد که مدام نگاه کنید و مواظب باشید و بدانید که خدا شیطان را فقط برای یک دسته قرار نداده، بلکه در همهٔ افراد در این زمینه اشکال وجود دارد!

إن‌شاءاللَه اگر خداوند توفیق بدهد و عمری باقی باشد، راجع به کیفیّت تدبیر و نگرش اسلام به تربیت و تدبیر امور جامعه، مطالب دیگری خدمت دوستان عرض خواهد شد.

إن‌شاءالله خداوند به برکت بزرگان و اولیاء و والیان امر، ما را بر همان منویّات آنها ثابت قدم بدارد و آنی از آنات ما را به خود و نفس امّاره وا نگذارد. در فرج امام زمان علیه السّلام تعجیل بفرماید. چشم ما را به جمال منتظر حقیقی روشن بگرداند. ما را از یاران و یاوران حقیقی آن حضرت قرار دهد. در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعت آنها ما را محروم نگرداند.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس پنجاه و چهارم: محوریّت توحید، شاخصهٔ اصلی حکومت اسلام

۱۷ صفرالخیر ۱٤۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللهَ علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ المعصومينَ المُكرّمينَ لا سيّما بقيّةاللهَ فى الأرَضينَ روحى و أرواحُ العالَمينَ لتُراب مَقدَمه الفِداء

و اللّعنُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ إلىٰ يَومِ الدّينِ

قلتُ: «يا أباعبداللهَ، ما حَقيقةُ العُبوديّة؟» قالَ:

ثَلاثةُ أشياءَ: أن لا يرَى العَبدُ لِنَفسِه فيما خَوَّلَهُ اللهَ مِلكًا، لِأنّ العَبيدَ لا يكونُ لهم مِلكٌ، يرونَ المالَ مالَ اللهَ يضَعونَهُ حيثُ أمَرَهُم اللهَ بِه؛ و لا يُدَبِّرَ العَبدُ لِنَفسِهِ تَدبيرًا؛ [و جُملةُ اشتِغالِه فيما أمَرَه تَعالىٰ بِه و نَهاهُ عَنه]![1]

امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری می‌فرمایند:

حقیقت عبودیّت در این سه مطلب خلاصه می‌شود:
اوّل اینکه بندگان برای خود احساس ملکیّت و تملّکی نکنند؛ چون بنده هیچ تملّکی در وجود خودش نمی‌بیند و هرچه دارد آن را ملک مولا می‌داند. (مردم هم باید به همین‌گونه باشند.)
و دوّم این است که تدبیری برای خود نیندیشند. (چون بندگان برای خود تدبیر

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

نمی‌کنند، تدبیر عبد تدبیر مولا است و به هر نحوه و به هر قسم که بخواهد بنده را به همان نحو و به همان قسم راهنمایی می‌کند و او از خود اختیارِ ابراز وجود و ابراز اراده‌ای جز ارادهٔ مولا ندارد.)
و مسئلهٔ سوّم این است که جملهٔ اشتغالش به آنچه باشد که خداوند امر و نهی می‌کند.

تفاوت حکومت اسلامی با سایر حکومت‌ها

بحث در جلسات گذشته راجع به کیفیّت حرکت انسان در جامعه و نحوهٔ تطبیق افراد با موازین دینی در حکومت اسلامی بود. مسائلی به عرض رفقا و دوستان رسید تا اینکه صحبت به اینجا منتقل شد که مبنای شرع و مبنای دین در حکومت اسلامی بر محوریّت توحید است؛ یعنی برخلاف سایر حکومت‌های در دنیا که محوریّت براساس شخص و منافع شخصی می‌گردد و این مسئله در بین حکومت‌هایی که ما مشاهده می‌کنیم کاملاً مشهود است و جنبهٔ تحزّب البتّه نه به معنای صحیح آن که عبارت است از اداره و مدیریّت، بلکه به معنای گروه‌گرایی و حزب‌گرایی و زد و بند سیاسی در بین آن حکومت‌ها مطرح است. راجع به این قضیّه إن‌شاءاللَه باید در یک جلسه‌ای مسائلی را به عرض برسانم و کیفیّت نظرات مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ را در ادارهٔ جامعهٔ اسلامی در چهارچوب تشکیل حزب اسلامی مفصّل عرض

کنم.

هیچ‌کدام از احزابی که در دنیا تشکیل می‌شوند دلشان به‌خاطر جامعه نسوخته و برای سعادت و رفاه جامعه این کار را نمی‌کنند؛ اگر واقعاً این کار را می‌کنند بنابراین باید چنانچه تشخیص مصلحت أهم می‌دهند کنار بروند، ولی می‌بینیم که نه‌خیر منصب و صدارت را خیلی سفت و محکم می‌چسبند و تا پای جان و هرچه که تصوّر می‌رود هم جلو می‌روند! پس معلوم می‌شود که مسئله این طور نیست.

یادم است که یک وقت رهبر فقید انقلاب مرحوم آیةالله خمینی ـ رضوان الله علیه ـ مطلبی را فرمودند که بسیار مطلب خوبی هم بود. لابد همه هم شنیده‌اند، چون یک مسئلهٔ خصوصی نبوده است. ایشان فرموده بودند:

اگر شخصی از افراد که در منصب و صدارتی قرار دارد و مسئولیّتی دارد احساس کند که شخصی بهتر از او می‌تواند متصدّی بشود، این شخص شرعاً

باید کنار برود و آن فرد دیگر را جایگزین کند![1]

و این مطلب، مطلب صحیح و خوبی است! تقریباً شاید دو سال از این فرمایش ایشان گذشته بود که من در یکی از شهرستان‌ها صحبت می‌کردم. در آنجا به افراد گفتم: «همهٔ ما این حرف را شنیده‌ایم؟» همه گفتند: «بله، شنیده‌ایم!» گفتم:

حالا من از شما سؤال می‌کنم: شما چند نفر را سراغ دارید که تا به‌حال به حرف ایشان عمل کرده‌اند؟! یک نفر را نشان بدهید که گفته باشد: «در این پُست و منصبی که هستم از من لایق‌تری هم وجود دارد!»

یعنی آیا می‌توانیم بگوییم: هر شخصی در هر موقعیّتی که هست، واقعاً خودش را در این ایران شصت میلیونی بالاتر می‌داند؟! این که امکان ندارد و اصلاً نمی‌شود! بنابراین باید یک قدری بیشتر تأمّل کنیم!

علیٰ‌کلّ‌حال مسئله در حکومت اسلامی براساس محوریّت توحید است؛ یعنی در این حکومت، شخص مطرح نیست! به خلاف سایر موارد و سایر اماکن و سایر مواقف مختلفه که محوریّت براساس خودیّت و منافع خود از جنبه‌های مختلف است؛ و وقتی هم که در این قانون و در این مکتب خودیّت

---

[1] رجوع شود به صحیفهٔ نور، ج ۱۹، ص ۱۵۷.

مطرح باشد، طبعاً تقدّم و تصادم پیش می‌آید. افراد می‌گویند: «به چه دلیل شما باشید و ما نباشیم؟!» دیگری هم می‌گوید: «به چه دلیل شما باشید و ما نباشیم؟!» در اینجا تصادم پیش می‌آید و همه به جان هم می‌افتند. لذا شما در سایر موارد و در سایر جاها مشاهده می‌کنید که وقتی انتخابات می‌شود، همه به جان هم می‌افتند؛ این شخص می‌گوید: «من باشم و تو نباش!» دیگری هم می‌گوید: «تو نباش و من باشم!» چرا؟ چون مسئله براساس مصلحت نیست، بلکه براساس خودیّت و براساس «مَن بودن» است! التفات کردید؟! لذا این حکومت‌ها نمی‌توانند حکومت مصلحتی و منطقی و عقلانی و براساس مصالح جامعه باشند؛ چون این حکومت‌ها براساس مسائل فردی هستند.

صلاحیّت، ملاک انتخاب مسئول در مکاتب الهی

امّا در مکتب الهیّین که همان مکتب انبیای الهی و ائمّه علیهم‌السّلام و وُلات منتصَب از ناحیهٔ آنها و اولیای الهی است، مسئلهٔ خودیّت و محوریّتِ خود اصلاً معنا ندارد، بلکه مسئله براساس محوریّت توحید و رعایت و انتخاب اصلح است؛ حالا آن اصلح هر کسی که می‌خواهد باشد!

در حکومت الهیّین، فرد اصلح به حال نظام و مصالح نظام در میان مردم جا دارد؛ و شخص غیر اصلح هر کسی که می‌خواهد باشد و با هر سابقه‌ای که می‌خواهد باشد ـ چه سابقهٔ مبارزاتی داشته باشد یا نداشته باشد ـ [جایی ندارد]؛ چون در این نظام، مهم رعایت صلاحیّت او است و در اینجا آن شخص باید مطرح باشد؛ یعنی آن شخصی که صلاحیّت دارد!

و اگر ما مسائل نفسی را کنار بگذاریم و به دور از اغراض و مسائل جانبی و کثرات توجّه کنیم، تشخیص دادن اصلح چندان مشکل نیست، و اگر

چنانچه انسان بینه و بین‌اللَه قلبش را صاف کند می‌تواند او را تشخیص بدهد. این اساس، اساس محوریّت در مکاتب الهی است؛ لذا آیات قرآن بر این مسئله تصریح دارد.

رعایت محوریّت توحید در نامه نگاری‌های علاّمه طهرانی در سنهٔ چهل و دو

نامه‌هایی که مرحوم آقا در همان اوان سنهٔ ٤٢ برای افراد به این‌طرف و آن‌طرف می‌فرستادند، حکایت از همین محوریّت دارد. مسئلهٔ مهم در تمام این نامه‌ها مسئلهٔ توحید و محوریّت حرکات افراد براساس آن است.

در یکی از نامه‌هایی که برای مرحوم آیةاللَه میلانی[1] ـ رحمةاللَه علیه ـ می‌نویسند،

---

[1] مرحوم آیةاللَه میلانی مرد بسیار خوب و بسیار متّقی و دور از هویٰ بود. ایشان در آن زمان به بعضی از افراد گفته بودند:
تمام نامه‌هایی که از هر شخصیّتی برای من می‌آید، وقتی من این نامه را می‌خوانم آن را کنار می‌گذارم؛ ولی تنها نامه‌ای را که همیشه با خود در جیبم نگه می‌دارم و در هر فرصتی باز می‌کنم و آن را مطالعه می‌کنم، نامهٔ آقای آقا سیّد محمّدحسین است که وقتی ایشان برای من نامه می‌دهد این نامه در جیب من هست و تا مدّت‌ها، مدام در هر فرصتی و هر از چند گاهی این نامه را باز می‌کنم و یک نگاهی به آن می‌اندازم و نیرو می‌گیرم (عبارت ایشان این بود!) و این نامه هیچ‌گاه آن تازگی و طراوت خودش را برای من از دست نمی‌دهد!*
*. رجوع شود به افق وحی، ص ٥٣٣.

با تمسّک به آیات قرآن ـ که ایشان در تمام نامه‌هایشان از آیات قرآن استفاده می‌کردند ـ اساس حرکت حکومت اسلامی را بر توحید ذکر می‌کنند. ایشان در آنجا می‌گویند:

> اصلاً در حکومت اسلامی بین حاکم و غیر حاکم فرقی نیست مگر از باب مسئولیّت! (یعنی این فرد مسئولیّت این مطلب را دارد، فرد دیگر مسئولیّت مطلب دیگری را دارد.) در حکومت اسلامی بین حاکم اسلامی و یک تاجر تفاوت نمی‌کند؛ یعنی آن حاکم اسلامی وظیفه‌اش ادارهٔ مملکت است براساس قوانین مسلّم و مأخوذ از قرآن کریم و اهل‌بیت عصمت و طهارت و بس! فقط همین! وظیفهٔ تاجر حرکت دادن جامعه و اقتصاد جامعه براساس معیارهای به‌دست آمده از قرآن کریم و فقه اهل‌بیت عصمت و طهارت است و بس!

پس ببینید، دو حرکت است! هم‌چنین راجع به طبیب، مهندس و سایر اصناف و حِرَف نیز مسئله همین‌طور است؛ یعنی أشکال حرکت انسان در حکومت اسلامی مختلف است، ولی مَآل و آن هدفی که این أشکال به آن هدف اتّجاه دارند، واحد است! و به همان مقداری که حاکم اسلامی از ادارهٔ جامعه براساس مبانی مسلّم قرآن و اهل‌بیت عصمت و طهارت بهره می‌گیرد و خداوند به او اجر و مثوبه عنایت می‌کند، یک بقّال و یک کارمند و یک فرد جزئی که جزئی‌ترین مسئله از مسائل یک مملکت بر عهدهٔ او است در صورت اتّجاه عملشان براساس ضوابط، به همان مقدار بهره می‌گیرند و در اینجا هیچ تفاوتی نمی‌کنند!

حالا به این نکته خیلی دقّت کنیم: روی این

جهت، در حکومت اسلامی تمام افراد جامعه نه براساس نقش ظاهر و عمل، بلکه براساس آن اتّجاه و جهت‌گیریِ عملشان به‌سمت آن غایت و به‌سمت آن هدف که عبارت است از تحقیق حقیقت توحید، دارای اجر و مزد و پاداش هستند!

عدم دسته‌بندی افراد در مکتب اولیای الهی

وقتی مسئله این‌طور شد، در حکومت اسلامی «طبقات» از بین می‌رود، «بالا و

پایین بودن» از بین می‌رود، «اختصاص یک طبقه به وزرا و طبقهٔ دوّم به نوّاب و طبقهٔ سوّم به عامّهٔ مردم» از بین می‌رود و همه بر سر یک سفره می‌نشینند؛ وقتی آن سفره پر شد، به سراغ سفرهٔ دیگر می‌روند و همین‌طور... ! در مرام اهل‌بیت دسته بندی وجود ندارد، در مکتب اولیای الهی دسته بندی وجود ندارد! و مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ این مطلب را در یکی از جلسات روزهای اعیاد و وفیات در مشهد می‌فرمودند.

خصوصیّات منحصر به‌فرد مجالس مرحوم علاّمه طهرانی

خصوصیّت اوّل: برگزاری مجلس در بین‌الطّلوعین

یکی دیگر از مسائلی که مرحوم آقا در این جلسات داشتند این بود که می‌فرمودند:

جلسات ما باید بین‌الطّلوعین شروع بشود؛ چون بین‌الطّلوعین وقت افاضهٔ برکات الهی و تقسیم ارزاق در آن روز است و کسی که در بین‌الطّلوعین بیدار باشد از سهمیّهٔ رزق آن روز بهره‌مند می‌شود و کسی که خواب بماند در آن روز سهمیّهٔ رزق ندارد! (البتّه منظور از رزق، آب و نان نیست؛ بلکه منظور انوار ملکوتی و علوم و اسرار الهی است!) بنابراین مجلسی که برای اقامهٔ ذکر اهل‌بیت و إحیای ذکر اهل‌بیت تشکیل می‌شود، باید در بین‌الطّلوعین باشد تا اینکه استفاده بیشتر باشد.

[در آن مجالس]، اوّلِ طلوع آفتاب ذاکر برنامهٔ خودش را شروع می‌کرد و بعد منبری منبر می‌رفت.

یکی از آقایان مشهد که از مخالفین مرحوم آقا هم بود گفته بود:

تنها مجلسی که در مشهد ما می‌دانیم برای رضای خدا است، مجلس آقا سیّد محمّدحسین است! اوّلِ طلوع آفتاب آغاز می‌شود، هر کسی می‌خواهد بیاید و هر کسی می‌خواهد نیاید! علاوه بر اینکه زود تمام می‌شود و افراد می‌توانند به کارهایشان برسند.

خصوصیّت دوّم: عدم وجود فاصلهٔ طبقاتی در بین افراد

این یک مسئله بود! مسئلهٔ دیگری که ایشان در آن جلسات نسبت به آن توجّه داشتند این بود که بر خلاف سایر مواردی که ما مشاهده می‌کنیم، در مجلس ایشان فاصلهٔ طبقاتی وجود نداشت؛ یعنی از همان اوّل که ایشان می‌آمدند و جایشان مشخّص بود، هر کسی که می‌آمد در کنار ایشان می‌نشست، چه معمّم و چه غیر معمّم! اگر معمّم می‌آمد و جا نبود، می‌رفت در وسط مجلس می‌نشست! اینکه حتماً معمّمین

باید بیایند و در یک طرف بنشینند و سایر افراد در مقابلشان بنشینند در مرام و مکتب ایشان وجود نداشت، در مکتب انبیاء هم وجود ندارد!

[در زمان رسول خدا] وقتی که شخص می‌آمد و دنبال پیغمبر می‌گشت، می‌دید که پیغمبری وجود ندارد و همه نشسته‌اند! می‌گفت: «أیُّکُم محمّد؟ کدام یک از شما محمّد است؟» و [مردم به پیامبر] اشاره می‌کردند.[1]

لباس رسول‌اللَه، بهترین لباس برای مرد مسلمان

چون لباس‌های همه متّحد الشّکل بود و إن‌شاءاللَه امیدواریم که این اتّحاد شکل در لباس‌ها ـ بر خلاف لباس‌هایی که فعلاً متداول است و از غرب آمده و برگشتش به سنن کفر است ـ به لباس رسول‌اللَه برگردد که این مسئله اگرنه در آن تصوّر ما، بلکه إن‌شاءاللَه در حکومت امام زمان شکل واقعی خودش را به خود می‌گیرد.

---

[1] قصص الأنبیاء، راوندی، ص ۲۹۵؛ الدّر النّظیم، ص ۱٤٤.

لباس افراد باید لباس روحانی باشد! البتّه منظور از روحانی، روحانی اصطلاحی در مکتب نصاریٰ نیست که دلالت بر کشیش می‌کند، بلکه منظور شخص عالم دینی است. همهٔ افراد باید متّحدالشّکل باشند و لباسشان یکی و واحد باشد!

من در یک روایت دیدم که پیغمبر اکرم می‌فرمایند:

امر این امّت و عرب همیشه به صلاح می‌رود تا مادامی که بر سر اینها عمامه است، وقتی که اینها عمامه را بر زمین بگذارند مسئلهٔشان رو به اُفول می‌گذارد![1]

و اتّفاقاً من این مطلب را در کتاب یکی از دانشمندان مصری ـ ظاهراً احمد امین یا طاها حسین ـ دیدم.

خصوصیّات لباس مرد و زن در اسلام

---

[1] مکارم الأخلاق، ص ۱۱۹:

«عَن السَّکونیِّ عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه السّلام عَن أبیهِ علیه السّلام قالَ: **"قالَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علَیه و آله و سلّم: العَمائِمُ تِیجانُ العَرَبِ فَإذا وَضَعوا العَمائِمَ وَضَعَ اللهُ عِزَّهُم!"**» امام شناسی، ج ۹، ص ۲۸٦:

«عمامه‌ها تاج‌های عرب هستند، و چون آن تاج‌ها را کنار بگذارند خداوند عزّت آنها را کنار می‌زند!»

المحاسن، ج ۲، ص ٤۱۰:

«عَن طَلحَةَ بنِ زَیدٍ عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه السّلام قالَ: **"کانَ أمیرُالمؤمنینَ علیه السّلام یَقولُ: لا تَزالُ هَذِهِ الأُمَّةُ بِخَیرٍ ما لَم یَلبَسوا لِباسَ العَجَمِ و یَطعَموا أطعِمَةَ العَجَمِ فَإذا فَعَلوا ذَلِکَ ضَرَبَهُمُ اللهُ بِالذُّلّ!"**» ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: "امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمود: همواره کار این امّت به سامان خواهد بود تا آن زمان که لباس عجم (غیر عرب) را نپوشند و غذای عجم را نخورند. پس چون چنین کنند خداوند مُهر ذلّت بر آنان خواهد زد!"» (محقّق)

مسئلهٔ عمامه فقط اختصاص به روحانی ندارد، بلکه عمامه لباس مرد مسلمان است؛ همان‌طور که الآن کت و شلوار به‌عنوان لباس مرد تلقّی می‌شود و زن‌ها یک‌هم‌چنین لباسی نمی‌پوشند! پوشش زن به یک نحو است و پوشش مرد به یک نحو دیگری است. پوشش زن به این است که خود را به نحوی متلبّس کند که حجم او و خصوصیّات او را از دید نامحرم محفوظ نگه دارد! البتّه این فقط اختصاص به چادر ندارد و فقط چادر تنها منظور نیست، بلکه غیر چادر هم می‌شود به‌عنوان یک حجاب کامل برای زنان مطرح باشد و چه‌بسا در بسیاری از جاها هم راجح باشد.

پس همان‌طوری‌که در یک جامعهٔ متدیّن، زن کت یا شلوار نمی‌پوشد، مرد هم باید لباسی داشته باشد که از نقطه‌نظر مبانی دینی و مبانی شرعی برازندهٔ او باشد! لباسی که مرد می‌پوشد باید لباسی باشد که اگر ناظری متوجّه او شد ذهن او از حال اعتدال خارج نشود! این لباس، لباسی است که باید مرد بپوشد.

بنابراین پوشیدن لباس‌هایی که گاهی‌اوقات افراد و حتّی مردان می‌پوشند و حجم ظاهری آنها را در ملأ عام نمایان می‌کند، مجوّز شرعی ندارد! لباس حتّی برای مرد باید لباسی باشد که حجم او را در انظار زنان به نحوی جلوه بدهد که وسوسه‌ای، خاطرهٔ سوئی یا تصوّر غیر صحیحی به ذهن خطور نکند، همان‌طوری‌که نسبت به زن هم مطلب از همین قرار است![1]

امّا بهترین لباس چه لباسی است؟ بهترین لباس، لباسی است که خداوند آن

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کیفیّت لباس متّحد الشّکل مسلمین، رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت اسلام، ص ٦٥، تعلیقه ١، پیشنهاد یازدهم؛ مطلع انور، ج ١٠، ص ٤٨٠.

لباس را برای افراد در شرایط عادی اختیار کرده است. حالا ممکن است در بعضی از شرایط لباس تفاوت پیدا بکند، مثلاً در زمستان در بعضی از مناطق به یک نحو دیگری باشد، ولی در شرایط عادی به این کیفیّت است. و همان‌طوری‌که از روایات و اخبار پیدا است، این لباس همان عمامه و رداء است که فقط اختصاص به روحانی ندارد و همهٔ افراد می‌توانند بپوشند[1] و إن‌شاءاللَه هرچه زودتر ما شاهد یک‌هم‌چنین وضعیّتی از هر جهت مناسب، در حکومت اسلامی و حکومت امام زمان هستیم![2]

---

[1] جهت اطّلاع از سنّت اهل‌بیت علیهم السّلام راجع به کیفیّت تلبّس، رجوع شود به الکافی، ج ٦، ص ٤٤١، کتابُ الزِّیِّ و التَّجَمُّلِ و المُروءَة؛ وسائل الشّیعة، ج ٥، ص ٥، أبوابُ أحکامِ المَلابِس.

[2] الکافی، ج ٦، ص ٤٤٤:

«أحمَدُ بنُ محمّدٍ عَن محمّدِ بنِ یَحیَی عَن حَمّادِ بنِ عُثمانَ قالَ: کُنتُ حاضِرًا عندَ أبی‌عَبدِاللهِ علیه السّلام إذ قالَ لَهُ رَجُلٌ: "أصلَحَکَ اللهُ ذَکَرتَ أنّ عَلیَّ بنَ أبی‌طالِبٍ علیه السّلام کانَ یَلبَسُ الخَشِنَ یَلبَسُ القَمیصَ بِأربَعَةِ دَراهِمَ و ما أشبَهَ ذَلِکَ و نَریٰ عَلَیکَ اللِّباسَ الجَیِّدَ!" قالَ: فَقالَ لَهُ: **"إنّ عَلیَّ بنَ أبی‌طالِبٍ علیه السّلام کانَ یَلبَسُ ذَلِکَ فی زَمانٍ لا یُنکَرُ، و لو لَبِسَ مِثلَ ذَلِکَ الیَومَ لَشُهِرَ بِهِ. فَخَیرُ لِباسِ کُلِّ زَمانٍ لِباسُ أهلِهِ غَیرَ أنّ قائِمَنا إذا قامَ لَبِسَ لِباسَ عَلیٍّ علیه السّلام و سارَ بِسیرَتِهِ!"**»

ترجمه: «حَمّاد بن عثمان نقل می‌کند: نزد امام صادق علیه السّلام حاضر بودم که مردی به آن حضرت عرض کرد: "خداوند امر شما را سامان دهد، فرمودید که علیّ بن ابی‌طالب علیه السّلام لباس زبر و خشن به تن می‌کرد و پیراهن چهار دِرهَمی می‌پوشید و این‌گونه عمل می‌نمود، ولی شما را می‌بینیم که لباس نیکو بر تن می‌کنید!"

حضرت فرمود: "همانا امیرالمؤمنین علیه السّلام در زمانی چنین می‌پوشید که این روش را ناپسند نمی‌داشتند، و اگر در این زمان چنین می‌پوشید

تأثیر شرایط مکان و زمان در نحوهٔ پوشش انسان

یادم است در همان موقع وقتی که مرحوم آقا این مطالب را می‌فرمودند، یکی از دوستانمان آقای دکتر سجّادی ـ خدا ایشان را حفظ کند ـ در منزل ما بود. ایشان به من گفت: «فلانی، روی این حساب و براساس این مطالبی که امروز آقا می‌گفتند من هم

انگشت‌نما می‌شد! بهترین لباس در هر زمانی لباس اهل آن زمان است؛ جز اینکه چون قائم ما قیام نماید، لباس علی علیه السّلام را بر تن خواهد کرد و به سیرهٔ او رفتار خواهد نمود!"» (محقّق)

باید عمامه بر سرم بگذارم؟!» گفتم: «بله، شما هم باید عمامه بر سرتان بگذارید!» گفت: «یعنی من با عمامه به بیمارستان بروم؟!» گفتم: «چه اشکال دارد؟! شما هم عمامه بر سرتان بگذارید و با عمامه و قبا به بیمارستان بروید، امّا موقعی که می‌خواستید به اطاق عمل بروید عمامه را درمی‌آورید و آن لباس اطاق عمل را می‌پوشید! اینکه مسئله‌ای نیست.» خود من هم وقتی در بیمارستان به اطاق عمل رفتم و شاهد عمل جرّاحی چشم یکی از دوستانمان بودم، عمامه و قبایم را کنار گذاشتم و همان لباس اطاق عمل را پوشیدم. با عمامه و قبا که نمی‌شود به اطاق عمل رفت، انسان در هر شرایطی باید مطابق با همان شرایط انجام بدهد! و اتّفاقاً ایشان خیلی هم خوشحال شد و پذیرفت، ولی متأسّفانه مدّتی از آن جریان گذشته است. ان‌شاءاللَه اگر دستمان به ایشان برسد و اگر خدا بخواهد دوباره این برنامه را راجع به ایشان اجرا می‌کنیم!

یکسان بودن جایگاه افراد عادی یا اهل علم در مکتب انبیاء و اولیا

علیٰ کلّ حال مسئله به این صورت است که در حکومت اسلام محوریّت باید براساس توحید باشد. مرحوم آقا می‌فرمودند: «خصوصیّت مجالس ما این است که در مجالس ما بین روحانی و غیر روحانی فرقی نیست!»

الآن شما در این مجلس نگاه کنید، من که الآن از این کنار نگاه می‌کنم می‌بینم که در زمرهٔ رفقا و دوستان، هم افراد غیر روحانی و غیر عالم دینی وجود دارد و هم در میان آنها به‌ندرت روحانیّون هم هستند؛ در وسط مجلس هم همین‌طور است، یعنی هم غیر روحانی هستند و هم روحانی! و این مجلس، مجلس مورد رضای امام زمان و پیغمبر است!

امّا برای افراد حساب و کتابی قائل شدن و تخت و پتو و متکا و سایر مسائل را جدا کردن، گرچه ممکن است مصالحی هم برایش بشمارند که این عزّت است و کرامت است و یک نحو تبلیغ است و... ولی جان من، خیال نمی‌کنم که تمام اینها در نزد ارباب عقول محلّی از اعراب داشته باشد؛ بلکه مسئله براساس مسائل دیگری می‌گردد! چرا ما راه دور برویم؟! بین روحانی و غیر روحانی نباید فرق باشد

و همه باید بر سر یک جا [بنشینند. در این‌صورت]

ببینید که چقدر مطلب تفاوت پیدا می‌کند

و چقدر قضیّه عوض می‌شود و چقدر مسئله فرق می‌کند! به همان مقداری که یک شخص روحانی زحمت کشیده و تلاش کرده و برای خدا و إحیای دین بذل جُهد و مساعی به‌کار برده است، افراد دیگر در سایر صنوف نیز همین کار را انجام داده‌اند؛ آنها هم از هر صنف و از هر طیفی درس خوانده‌اند، آنها هم زحمت می‌کشند! اگر مسئله به نیّت و به هدف شخص برمی‌گردد که دیگر در آنجا مطلب فرق می‌کند؛ چون همان‌طوری‌که نیّات پاک و ناپاک در یک قشر وجود دارد، ممکن است آن نیّات پاک و غیر پاک در سایر اقشار هم وجود داشته باشد. بنابراین نباید برای یک قشر حساب جدا و متمایز از دیگران باز کرد!

روی این مسئله، تنها محوریّتی که مرحوم آقا در مجالس خودشان و إقدام‌های خودشان و جریان فعّالیّت‌های سیاسی خودشان در سنوات ۴۲ داشتند و آن نکتهٔ مهم و اساسی که بر آن نکته تکیه می‌کردند، مسئلهٔ توحید بود! ایشان در آنجا می‌فرمودند:

از نقطه‌نظر شارع و از جهت مبانی دین، دیگر بین افراد جامعه در تحقیق مبانی حکومت اسلامی فرقی نیست! دیگر احترام خاص برای یک عدّه قائل شدن دون افراد دیگر در آنجا مطرح نیست!

علّت یکسان بودن همهٔ افراد در حکومت اسلام

چرا همهٔ افراد یکسان هستند؟ به‌جهت اینکه آن پدیدهٔ الهی و آن سرمایه‌ای که خداوند به افراد برای رشد و تکاملشان داده است ـ که عبارت است از سرمایهٔ فطرت ـ در همهٔ افراد وجود دارد، و براساس آن سرمایه و آن پدیده است که خداوند تک‌تک افراد را مورد خطاب تکلیف قرار می‌دهد، براساس همین فطرت است که خداوند پیغمبر اکرم را خطاب تکلیف می‌کند، امیرالمؤمنین را خطاب تکلیف می‌کند، سلمان را خطاب تکلیف می‌کند، ابوسفیان را خطاب تکلیف می‌کند، معاویه و یزید را خطاب تکلیف می‌کند! چرا خطاب تکلیف می‌کند؟ چون در همین معاویه و در همین یزید هم که قاتل سیّدالشّهدا است، این سرمایه وجود دارد و اگر وجود نداشت آنها هم مانند بهائم بودند و تکلیف نداشتند!

این فطرت و این سرمایه، سرمایه‌ای است که بالسّویه بین همهٔ افراد تقسیم

شده است؛ از عالی و دانی از این سرمایه و موهبت الهی برخوردار هستند، از عالم و جاهل از این سرمایه برخوردار هستند، از ثروتمند و فقیر از این سرمایه برخوردار هستند؛ و چون خطاب تکلیف در جامعه براساس فطرت و براساس این سرمایهٔ الهی است، بنابراین آن نکتهٔ مهم در اتّجاه حرکت جامعه عبارت است از فطرت! لذا قرآن بر فطرت نازل شده است، نه بر ظواهر!

فطرت، مخاطب آیات قرآن و کلمات ائمّه علیهم السّلام

قرآن بر فطرت تک‌تک افراد نازل می‌شود، کلمات رسول خدا و ائمّهٔ اطهار به فطرت تک‌تک ما برمی‌گردد و کلمات الهی با فطرت یکایک ما سر و کار دارد! همان‌طوری‌که قرآن بر رسول خدا نازل شد، بر من هم نازل شده است، بر شما هم نازل شده است و بر تک‌تک این افراد نازل شده است؛ چون اگر فقط بر رسول خدا نازل شده بود، چرا من باید قرآن بخوانم؟! من چه استفاده‌ای می‌برم؟![1]

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب که در مکتب اهل‌بیت علیهم السّلام

مانند کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در آن وصّیت خود که در نهج البلاغه است و واقعاً وصیّت عجیبی است: «و مِن وصیَّةٍ لَه علیه السّلام لِلحسن بن علیٍّ کَتَبَها إلیه بِحاضِرَینَ!»[1]

این وصیّت واقعاً از معجزات امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در نهج البلاغه است و انسان را در طول تاریخ سیر می‌دهد، با همهٔ افراد جلو می‌آورد و با تمام اصناف حرکت می‌دهد و تمام اطوار و حالاتی را که بر دیگران گذشته، در مرآیٰ و منظر انسان قرار می‌دهد؛ کأنّه خود انسان در آن موقعیّت وجود دارد و حضور عینی دارد و آن واقعیّت را دارد لحاظ می‌کند.[2]

تمام شیعیان مخاطب وصیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام

این وصیّت، وصیّت به امام مجتبی است؛ امّا اگر شخصی به امیرالمؤمنین بگوید: «اگر این وصیّت،

قرآن بر نفس و قلب تک‌تک افراد تا روز قیامت نازل شده است، رجوع شود به رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ۸۱، تعلیقه ۱؛ افق وحی، ص ٤٨٢.

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۹۱.

[2] جهت اطّلاع بیشتر بر مفاد این وصیّت‌نامه، رجوع شود به کتاب شریف حیات جاوید، از جمله مُنشَآت مؤلّف محترم رضوان اللَه علیه.

واقعاً وصیّت به امام حسن بود که این‌قدر زحمت کشیدن نداشت»، امیرالمؤمنین چه جواب می‌دهد؟ می‌گوید: «این وصیّت، ظاهرش به حسن است؛ امّا باطن قضیّه و واقعش به شما تک‌تک افراد شیعیان من است!»

این وصیّت، خطابش به فرزند او امام مجتبی است؛ ولی در واقع امام مجتبی که نیاز به وصیّت ندارد، امام مجتبی خودش امام است، پس این وصیّت به من و شما است، این عبرت گرفتن از دنیا به من و شما است! امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در شب بیست و یکم وصیّتی را می‌فرمایند که در نهج البلاغه است:

أُوصيكُما و جميعَ وُلدی و أهلی و مَن بَلَغَه كِتابی؛[1] «این وصیّت من، هم برای فرزندان من است و هم برای هر کسی که این وصیّت من به گوشش بخورد!»

لذا مرحوم آقا وقتی که در إحیای شب بیست و یکم در مسجد قائم صحبت می‌کردند و این وصیّت را می‌خواندند، خطاب به همهٔ ما فرمودند:

دیگر نگویید که ما مورد وصایت امیرالمؤمنین نیستیم! با این وصیّتی که من الآن بر شما خواندم، دیگر تکلیف بر ذمّه‌تان آمد! امیرالمؤمنین فرموده: «**و مَن بَلَغَه**؛ هر کسی که به او برسد!»

و من هم الآن بر شما خواندم، پس از الآن ما مورد وصیّت امیرالمؤمنین قرار گرفتیم و در روز قیامت

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٢١.

همین امیرالمؤمنین می‌آید جلوی من و شما را می‌گیرد و می‌گوید: «چرا به وصیّت من عمل نکردید؟!»

این وصیّت، وصیّت به تک‌تک افراد است! در یک‌هم‌چنین وضعیّتی، این وصیّت به فطرت یکایک ما برخورد می‌کند. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دارد با فطرت یکایک از بنی‌آدم إلیٰ یوم‌القیامة حرف می‌زند، حالا آنها در هر شکلی که می‌خواهند باشند؛ اگر زن باشند فطرت دارند، مرد باشند فطرت دارند، کوچک باشند فطرت

دارند، بزرگ باشند فطرت دارند، عالم باشند فطرت دارند، جاهل باشند فطرت دارند! فطرت که کم و زیاد ندارد. تمام افرادی که اسم آدمی و اسم انسان بر آنها قرار می‌گیرد دارای فطرت هستند و مشمول خطاب قرآن و مشمول خطاب تکلیف هستند. این عبارت است از محوریّت توحید!

معنای فطرت اوّلی و فطرت ثانوی

﴿فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَا﴾؛[1] آن فطرت، فطرتی است که خدا بر او قرار داده است. فطرت اولیٰ که از آن تعبیر به توحید می‌آوریم و فطرت ثانیه که از آن تعبیر به نزول اسماء و صفات الهیّه در افراد می‌آوریم که آن نزول اسماء و صفات الهیّه در افراد موجب می‌شود به‌واسطهٔ عقل و حجّت باطن و ظاهر، به آن فطرت اولیٰ ـ که عبارت است از توحید ـ برگشت کند! پس محوریّت حرکت حکومت اسلامی در میان جامعه باید براساس فطرت باشد. اینجا است که مرحوم آقا در آن نامه‌ای که به

---

[1] سوره روم (۳۰) آیه ۳۰. امام شناسی، ج ۲، ص ۷۰:
«این دین برپایهٔ همان فطرت و سرشتی است که خداوند انسان را بر آن فطرت سرشته است.»

رهبر انقلاب در سنهٔ ۴۲ نوشتند می‌فرمایند:

> اساس توجّه و خطاب شما در مطالب نباید به یک قشر خاصّ جامعه باشد، بلکه باید به تمام افراد جامعه از عالی و دانی باشد؛ از شاه مملکت گرفته تا آن پاسبانی که می‌ایستد باید مورد خطاب باشند! چون شما در اینجا به‌عنوان نمایندهٔ رسول خدا و به‌عنوان مبلّغ پیام الهی دارید این خطاب را به جامعه إلقاء می‌کنید، نه براساس یک قشر خاص![1]

مردم وقتی که به ما نگاه می‌کنند براساس یک قشر خاص نیست! الآن وضعیّت به نحوی شده که لباس ما با لباس افراد تفاوت دارد، ولی اگر همه متّحد الشّکل بودند

---

[1] وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت اسلام، ص ۲۹:
«... آیةاللَه خمینی گفتند: "پس چه کنیم؟" گفتم: "شما اعلان عمومی بدهید، بگویید: ای مسلمان‌ها! ای زن‌ها! ای مردها! هر مسلمانی که خود را مسلمان می‌داند این ندا به گوش او می‌رسد و حرکت می‌کند! شما از کجا می‌دانید افراد گنه‌کار از آن‌گونه روحانی‌ها به خدا نزدیک‌تر نباشند؟!»

مسئله فرق می‌کرد. الآن مطلب به نحوی شده که ما جدای از جامعه در یک قشر خاص قرار گرفته‌ایم، امّا اگر همه یک لباس داشتند و همه یک موقعیّت داشتند و مسئله فقط به علم و اطّلاع بر همین مسائل فقهی و مبانی شرعی ـ چه فقه و چه غیر فقه ـ بود، [مسئله فرق می‌کرد].

بنابراین ما باید ببینیم که نگاه جامعه و افراد نسبت به یک شخص که متصدّی و متولّی حکومت اسلامی است چه نگاهی است! بینش افراد در ارتباط با این فرد چگونه بینشی است! التفات کردید؟! اینجا است که مسئله می‌تواند خیلی تفاوت داشته باشد.

حکّام و سلاطین، اوّلین افراد مورد خطاب انبیا

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و هم‌چنین سایر انبیای الهی وقتی که از طرف خدا مبعوث شدند، اوّلین فردی را که مورد خطاب قرار دادند سلاطین و حکّام بودند؛[1] چون وقتی که حاکم صالح بشود جامعه هم صالح خواهد شد و وقتی که حاکم

---

[1] رجوع شود به السّیرة النّبویة، ج ۲، ص ٦٠٦؛ الطّبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۸؛ تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ٦٤٤.

فاسد بشود جامعه هم لا محاله فاسد خواهد شد!

پس اوّلین حرکت انبیاء و رسل الهی مستقیماً متوجّه خود حاکم و متوجّه خود آن سلطان است.

نامه‌هایی که پیغمبر برای سلاطین می‌نوشتند، نامه‌های من درآوردی و تصنّعی نبود، نامه‌هایی نبود که فقط به دیگران بگویند: «ببینید ما نامه نوشتیم و دیدید که آنها چه کردند»؛ بلکه رسول خدا واقعاً با همان نگاه و با همان دیدی که با سایر صحابه برخورد می‌کرد، با سلطان رُم و سلطان ایران و سلطان مصر و حبشه (اتیوپی) و یمن و امثال‌ذلک هم با همان کیفیّت برخورد می‌کرد؛ یعنی آنها را یک انسان می‌دید (توجّه کنید!) آنها را دارای یک فطرت انسانی می‌دید، آنها را بشر می‌دید؛ نه‌اینکه رسول خدا بیایند حساب را جدا کنند [و بگویند]: «این قرآن و کتاب برای مردم است، آن سلطان هم به درک و به جهنّم! ما باید به این مردم برسیم، حالا یک نامهٔ فرمالیته و تصنّعی هم برایش می‌فرستیم

و بعد هم به دیگران می‌گوییم دعوتشان کردیم!»

نه‌خیر، این‌طوری نبوده است؛ بلکه بینش رسول خدا بینش توحیدی بوده است، بینش اولیای الهی بینش توحیدی است، بین افراد فرق نمی‌گذارند و همهٔ افراد از این پدیده و موهبت الهی برخوردارند.

و رهبر انقلاب ـ رحمة اللَه علیه ـ کار بسیار بجایی کرد که برای دعوت رئیس جمهور کشور روسیه به اسلام و توحید نامه نوشتند! این کار، کار بسیار پسندیده‌ای است و ای کاش این مسئله نسبت به سایر افراد هم تحقّق پیدا می‌کرد. التفات کردید؟!

همهٔ افراد از نقطه‌نظر دیدگاه توحیدی قابلیّت دارند، منتها دنیا می‌آید و پرده می‌اندازد، پوشش می‌اندازد، کارهای آنها را برایشان زینت و جلوه می‌دهد و آنها را از رسیدن به واقع دور می‌کند.

وظیفهٔ مهمّ حاکم اسلام نسبت به افراد اجتماع

حالا وظیفهٔ کیست که این پرده‌ها را کنار بزند؟!

وظیفهٔ حاکم اسلامی است! حاکم اسلامی باید بیاید و این پرده‌ها را کنار بزند، افرادی را که در اجتماع گرفتار اهواء نفسیّه و توغّل در کثرات هستند متوجّه فطرت و متوجّه آن مبانی پذیرفته شده کند، آنها را

متوجّه آن حقیقت توحیدی بکند که نزولش بر همهٔ افراد علی‌السّواء است؛ آن حقیقت توحید دیگر سلطان و رعیّت نمی‌شناسد، آن حقیقت توحید دیگر بالا و پایین نمی‌شناسد، بلکه همهٔ افراد یکسان‌اند!

کیفیّت ملاقات جعفر طیّار با نجاشی

جعفر طیّار از طرف رسول خدا به‌عنوان پناهندگی و مبلّغ و پیامبرِ رسول خدا به حبشه می‌رود و با نجاشی سلطان حبشه ملاقات و صحبت می‌کند و مطلب را عرضه می‌دارد،[1] نه چماقی به دست می‌گیرد و نه شمشیری به‌کار می‌برد و نه امر و نهی‌ای می‌کند که او را از رسیدن به حقیقت باز بدارد! التفات کردید؟!

صحبت او [براساس این آیه است]: ﴿ٱذۡهَبَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ إِنَّهُۥ طَغَىٰ * فَقُولَا لَهُۥ قَوۡلٗا لَّيِّنٗا لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ﴾؛[2] یعنی شما دو تا زیبندهٔ

---

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷٦؛ السّیرة النّبویة، ج ۱، ص ۳۳٦؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۱۵.

[2] سوره طه (۲۰) آیه ٤۳ و ٤٤. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱٦۳:
«ای موسی و هارون، به‌سوی فرعون رهسپار شوید که او را طغیان و سرکشی در قبال ربوبیّت ما فرا گرفته و پا را از حدود عبودیّت بیرون نهاده است و دعوی الوهیّت می‌نماید * امّا باید متوجّه باشید که با زبانی نرم و

پیامبری هستید، زیبندهٔ ابلاغ

رسالت هستید، شما دو تا آماده شده‌اید، نفستان آماده شده است و دیگر با سایر افراد تفاوت دارید؛ حالا که تفاوت دارید دیگران را از این نعمت محروم نکنید و آنها را هم بر سر این سفره بنشانید! بلند شوید و به‌سراغ فرعون بدترین فرد روی زمین بروید!

﴿إِنَّهُۥ طَغَىٰ﴾؛ «او طغیان کرده، سر از دایرهٔ بندگی بیرون آورده و سرکشی می‌کند!» ﴿فَقُولَا لَهُۥ قَوۡلٗا لَّيِّنٗا﴾؛ «درست صحبت کنید، منطقی حرف بزنید، باید و نباید به‌کار نبرید، نگویید: اگر این‌طور نکنی چه بر سرت خواهیم آورد!»

ـ: جناب فرعون، سلام علیکم!

ـ: علیکم السّلام!

ـ: ما دو نفر مانند شما هستیم؛ شما چشم و ابرو دارید ما هم داریم، شما دهان دارید ما هم داریم، شما قلب دارید ما هم داریم، آن فطرتی که ما داریم شما

ملایم و سخنانی موزون او را به توحید دعوت نمایید، شاید که در دل او کارگر افتد و به راه راست متمایل گردد و ترس از هلاکت، او را از منجلاب انانیّت نجات بخشد!»

هم دارید، می‌خواهیم مطالب را دو دو تا بررسی کنیم!

مطلب را خیلی رفیقانه و خیلی ناصحانه و مشفقانه بررسی کنید! ﴿لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ﴾؛ «شاید تذکّر پیدا کند.» نمی‌گوید: «حتماً»؛ چون بالأخره دار، دار امتحان است. او هم مانند شما فطرت دارد، با او حرف بزنید و مسائل را مطرح کنید!

دیدگاه مرحوم علاّمه طهرانی در مورد گفتگو با شاه

مرحوم آقا در سنهٔ ٤٢ می‌فرمودند:

چرا ما نباید برویم با شاه صحبت کنیم؟! ما باید برویم حرفمان را بزنیم و بگوییم: شما چه می‌خواهید؟

شما می‌خواهید مملکت را به تمدّن برسانید؟ ما اصلاً می‌خواهیم به بالاتر از تمدّن برسانیم! پس دیگر مسئله‌ای نداریم. شما مثلاً می‌گویید: باید مملکت به

تکنولوژی در سطح معقول برسد، منِ آقا سیّد محمّدحسین طهرانی می‌گوییم: اصلاً مملکت ایران باید به بالاترین تکنولوژی دنیا دسترسی پیدا کند! حالا باز هم حرفی دارید؟! می‌گوید: نه دیگر، حرفی نداریم! شما مثلاً می‌گویید: باید همهٔ افراد مملکت باسواد و عالم بشوند،[1] ما می‌گوییم: بسیار خوب، اصلاً شعار اسلام این است: «أُطلبُوا العِلمَ مِن المَهدِ إلی اللَّحد»،[2] «ز گهواره تا گور دانش بجوی»،[3] «أُطلبُوا العِلمَ و لَو بِالصّین؛[4] اگر در چین شده باشد باید بروید و تحصیل علم کنید!» از کلمات پیغمبر اکرم است، اهل‌تسنن هم روایت می‌کنند و مکتب اهل‌بیت هم این را ثابت می‌کند.[5] دیگر بالاتر از

---

[1] حالا نمی‌دانم می‌گفت یا نمی‌گفت، ما اطّلاع نداریم. ما فعلاً داریم به‌اصطلاح زبان حال را نقل می‌کنیم.

[2] نهج الفصاحة، ص ۲۱۸؛ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۹۲، تعلیقه ۱: «آنچه حقیر برای سند این روایت مشهوره فحص کردم در کتب حدیث و تفسیر عامّه و خاصّه، برای آن سندی نیافتم غیر از شعر فردوسی:

چنین گفت پیغمبر نیک‌خوی *** ز گهواره تا گور دانش بجوی

و معلوم است که آن سند نمی‌باشد. خواجه نصیرالدّین طوسی در جامع المقدّمات، کتاب آداب المتعلّمین، ص ۱۹٤ از طبع عبدالرّحیم، بدون إسناد به حضرت رسول اکرم گفته است: "قیلَ: وقتُ التَّعلُّمِ مِن المَهدِ إلی اللَّحدِ!"»

[3] منسوب به فردوسی.

[4] الأنساب، سمعانی، ج ۸، ص ۳٦۸.

[5] رجوع شود به مصباح الشّریعة، ص ۱۳؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۲.

این؟!

شما مثلاً می‌خواهید در جامعه به مسائل اخلاقی توجّه پیدا کنید، ما اصلاً می‌خواهیم افراد ایرانی در همهٔ دنیا به‌عنوان نمونه مشخّص باشند! بسیار خوب، می‌آییم می‌نشینیم و صحبت می‌کنیم؛ منتها حرفی که ما می‌زنیم این است که ما می‌گوییم: تمدّن باید در جامعه براساس ضوابط اخلاقی تحقّق پیدا بکند، امّا شما می‌گویید که ضوابط اخلاقی برداشته بشود، باید بی‌بند و باری بیاید و هر کسی آزاد باشد!

قضاوت عقل به عدم رجحان بی‌بند و باری در جامعه

بسیار خوب، ما همین مطلب را هم در دایرهٔ قضاوت قرار می‌دهیم، عقلاء را جمع می‌کنیم و می‌گوییم: ای عقلاء، این مردم افرادی هستند متدیّن، عاقل، اهل شخصیّت و اهل حیثیّت! حالا آیا در جامعه‌ای که بی‌بند و باری و هزار نگاه ناپاک وجود دارد و افراد در آن جامعه به‌طور زننده و تحریک‌آمیز حرکت و رفت و آمد دارند، می‌توان به فضائل اخلاقی و به آن رشد و تکامل انسانی رسید یا نه؟! همه می‌گویند: نه! می‌گوییم: بسیار خوب، شما یک ساعت از وقتتان را که به کوچه می‌آیید، بالاغیرتاً یک مقنعه‌ای روی سرتان بیندازید، بعد که به منزل رفتید در بیاورید، اشکال ندارد! یعنی همان‌طوری‌که وقتی مرد به کوچه و خیابان می‌آید باید به یک وضعیّت متعارف باشد، به‌نحوی‌که اگر غیر از این باشد مورد عتاب و مورد سرزنش خود شما قرار می‌گیرد، ما هم همین توقّع را از شما داریم!

مرحوم آقا جلسات دعای ابوحمزهٔ ثمالی داشتند. از منزل ما تا مسجد قائم که فقط هفت دقیقه راه بود،

یازده تا مشروب فروشی بود! شب‌ها که ساعت یازده از مسجد قائم به منزل می‌آمدیم، این خیابان‌ها تماشایی بود؛ تازه بیرون می‌آمدند، دنبال می‌کردند، متعرّض می‌شدند و حرف می‌زدند که گاهی‌اوقات ما آنها را طرد می‌کردیم! حالا آیا جامعه با این‌نحو و با این کیفیّت درست است یا جامعه‌ای که همهٔ افراد به‌طور عقلایی و به‌طور منطقی در آن زندگی کنند و احساس امنیّت کنند؟!

مشروب عقل انسان را از بین می‌برد، قمار عقل انسان را از بین می‌برد، مراکز فساد عقل انسان را از بین می‌برند؛ نه‌تنها دین انسان را، بلکه عقل انسان را هم فاسد می‌کنند!

لزوم تفاوت داشتن پوشش در منزل با پوشش در جامعه

بنابراین ما مسائل را تقسیم می‌کنیم: جامعه باید پاک باشد، جامعه باید سالم باشد، جامعه باید بستر مناسب برای رشد و تعالی هر فرد دارای شخصّیت باشد؛ در داخل منزل هر کسی هر کاری دلش خواست انجام بدهد، کسی کاری ندارد!

مگر در زمان رسول خدا این‌طور نبود؟! آیا در زمان رسول خدا فحشا به‌طور سرّ و به‌طور خفاء وجود نداشت؟! وجود داشت! آیا در زمان خلفای ثلاثه وجود نداشت؟! وجود داشت! در زمان ائمّه هم که دیگر علیٰ‌کلّ‌حال خلافت به‌دست دیگران رسید.

کسی از عمل خلاف در خفاء که جلوگیری نمی‌کند، آن به‌عهدهٔ خود شخص و بین خود و خدای خودش است؛ امّا رعایت ظاهر، حقّ طبیعی و اوّلیّهٔ هر فرد متمدّن و شهر نشین در یک جامعه است! این شخص باید بتواند از حقّ خودش استفاده کند.

ما که نمی‌توانیم در میان جامعه حرکت کنیم و همیشه چشممان را ببندیم، ما که نمی‌توانیم در جامعه حرکت کنیم و دائماً دچار افکار نامناسب و متزلزل بشویم! افراد ما، فرزندان ما و سایر متعلّقین به ما دارای حقوقی هستند که این حقوق باید به این نحو انجام بشود! حالا آیا این حرف، حرف بدی است؟! ببینید، دیگر جا برای صحبت و اعتراض باقی نمی‌ماند!

دیدگاه علاّمه طهرانی در مورد گفتگوی ناصحانه با سلاطین و رؤسای جمهور دنیا

مرحوم آقا در آن موقع می‌فرمودند:

ما باید مکتب خود را به‌طور منطقی و مشفقانه و ناصحانه به همهٔ افراد عرضه بداریم. ما باید با تمام سلاطین و رؤسای جمهور دنیا مکاتبه داشته باشیم، باید حرف داشته باشیم، باید مطلب ارائه بدهیم! لعلّ اینکه یک‌مرتبه جرقّه‌ای بزند و بپذیرد، لعلّ اینکه یک‌مرتبه این مسئله را بگیرد! چه تفاوتی در این قضیّه است با اینکه بیاییم و جلوی این مطلب را ببندیم و سد کنیم و خود را در کناری و دیگران را به کنار دیگر قرار بدهیم!

فطرت نجاشی، مخاطب اصلی جعفر طیّار

این مکتب، مکتب انبیای الهی است! مکتب انبیای الهی بین نجاشی و غیر نجاشی فرق نمی‌گذارد، لذا جعفر که پسرعموی پیغمبر اکرم و دست پروردهٔ او است، به بیا و بروی دربار نجاشی کاری ندارد، چون اینها همه‌اش ظاهر دنیا است؛ [می‌گوید]: «من با توی نجاشی و با فطرتت کار دارم، به این سر ستون‌هایی که در اینجا است کاری ندارم، به این پرده‌های کذایی زَربَفت که در اینجا انداخته‌ای کاری ندارم؛ بلکه من با خودت کار دارم، هنوز از فطرتت در تو چیزی هست یا نه؟ من با آن کار دارم!» لذا به سراغ او می‌رود و دست روی همان نکته می‌گذارد و به همان‌جا می‌رود. می‌بیند هنوز باقی است، هنوز آن روزنه باقی است، هنوز آن چراغ دارد سوسو می‌زند.

عدم تأثیرپذیری نجاشی از جَو سازی اطرافیان، عامل هدایت او

نجاشی وقتی که این مطالب را می‌شنود با خودش تأمّل می‌کند، با خودش فکر

می‌کند و می‌بیند مسئله حق است! اینجا تا می‌بیند حق است شیطان می‌آید و دست به شیطنت می‌زند، آن [مشرکین قریش] می‌آیند و جَو را شلوغ می‌کنند؛ می‌گویند:

ای جناب نجاشی، شما در اینجا نشسته‌اید و اینها دارند با شما حرف می‌زنند؟! ای جناب نجاشی، اینها به چه حقّی دارند با سلطان صحبت می‌کنند؟!

نجاشی هم که زرنگ است؛ می‌گوید: «ساکت، بگذارید ادامه بدهد!» جعفر شروع به خواندن آیات سورهٔ مریم می‌کند: ﴿كٓهيعٓصٓ * ذِكۡرُ رَحۡمَتِ رَبِّكَ عَبۡدَهُۥ زَكَرِيَّآ * إِذۡ نَادَىٰ رَبَّهُۥ نِدَآءً خَفِيّٗا﴾.[1]

نجاشی وقتی این مطالب را می‌بیند: «اینها چیزهایی است که کسی نمی‌دانست! چه کسی گفته است؟!»

ـ: پیغمبر ما گفته است! پیغمبر ما می‌گوید: «باید فقط خدای واحد را عبادت کرد، تثلیث معنا ندارد، خود عیسی هم عبد بود!»

نجاشی به فطرتش نگاه می‌کند و می‌بیند که بله،

---

[1] سوره مریم (۱۹) آیات ۱ ـ ۳.
ترجمه: «این ذکر رحمت پروردگار تو بر بنده‌اش زکریا است * در آن هنگام که پروردگارش را در نهان ندا داد.» (محقّق)

واقعیّت همین است! [با خودش می‌گوید]: «ما برای چه قائل به تثلیث شده‌ایم؟! تثلیث که با وحدت جور درنمی‌آید و اشکال پیدا می‌شود!»

دیگران هم وقتی می‌بینند که صحنه دارد عوض می‌شود و تغییر می‌کند، وقتی می‌بینند که به‌جای شیطان، مَلک می‌خواهد بیاید در جان نجاشی بنشیند، وقتی می‌بینند که به‌جای شیطان و کثرات، ملائکه دارند می‌آیند قلب او را پر کنند، شروع می‌کنند:

آقا، به شما بی‌احترامی شده است! وای، بر علیه شما حرف زده شده است! وای، نسبت به شما این را گفتند! وای، ایشان در اینجا مدّعی شده‌اند! وای، ایشان در اینجا دم از خودشان می‌زنند! وای، ایشان در اینجا رعایت [شأن شما را نکردند]!

این حرف‌ها برای چیست؟! آقا، اگر حرف دروغ است بگویید دروغ است، چرا جَو درست می‌کنید؟! اگر راست است بگویید راست است! اینکه: «دَم از خودشان می‌زنند و چرا از دیگران اسم نمی‌آورند و... !» چه حرف‌هایی است؟! اینها همه حرف آنها است. دیگران تا می‌بینند مسئله دارد برای نجاشی تغییر پیدا می‌کند شروع می‌کنند: «اینها به إلهۀ ما توهین کردند، اینها مردم را شوراندند!» نجاشی می‌گوید: «کردند که کردند، حرفشان که درست است! اگر حرف این است که این حرف درست است و اگر مطلب دیگری هست بگویید!»[1]

ببینید، واقعاً چقدر توحید رُک است، چقدر توحید بی‌باک است و چقدر صریح است و چقدر رودربایستی ندارد! نیاز به پنهان‌کاری ندارد، نیاز به تأویل ندارد، نیاز به توجیه ندارد، نیاز به اخفاء ندارد، نیاز به گول زدن و فریب دادن ندارد؛ امّا سایر مکاتب پر از توجیه است، پر از تأویل است، پر از زد و بَست

---

[1] بر گرفته از تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷٦؛ السّیرة النّبویة، ج ۱، ص ۳۳۵؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۱۵؛ البدایة و النّهایة، ج ۳، ص ٦۹.

است؛ این را گرفتن، آن را گرفتن، شایعه درست کردن، جَو درست کردن! امّا در مکتب توحید این‌طور نیست؛ خیلی راحت و بدون هیچ‌گونه [رودربایستی است]! نیاز به این مسائل ندارد.

ـ: آقا، مطلب ما این است، می‌خواهید بپذیرید، می‌خواهید نپذیرید، خداحافظ شما!

ـ: آقا، فلان مطلبی را که شما نوشتید به فلان کس برمی‌خورد!

ـ: برمی‌خورد که برمی‌خورد! مگر دروغ است؟! بیاید خودش را درست کند تا به او برنخورد!

جَو سازی و اعتراض بی‌دلیل افراد به یکی از کتب مرحوم علاّمه طهرانی

مرحوم آقا چند سخنرانی داشتند که آنها را در یک کتاب به نام وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت اسلام [به طبع رساندند]. ایشان در آن کتاب گفته‌اند: «ما به حضرت آیةاللَه خمینی این را گفتیم، ما به ایشان این را گفتیم!»

اگر بیایند و بگویند: «آقا، این مطلب دروغ است، این مطلب خلاف است»، این یک حرف دیگری است و جای اثبات دارد! امّا به‌جای این مسئله بیاییم مطلب را طور دیگری بررسی کنیم و بگوییم: «شما چه کسی هستید که به آیةاللَه خمینی حرف زدید؟! شما اصلاً چه‌کاره هستید که دارید خودتان را مطرح می‌کنید؟!» مگر نگفتند؟! مگر در مجلاّت پخش نکردند؟! خود من در یک مجلّه‌ای خواندم که نوشته بود: «ایشان چه‌کاره است که بیاید نسبت به ایشان این مطلب را بگوید؟!»

بنده خودم در کتابی که از آقای مطهّری پخش شد خواندم که ایشان می‌گویند: «من در این نامه به آقای خمینی این مطلب را گفتم و تذکّر دادم، اصرار هم کردم و... !»[1] بروید کتاب را نگاه کنید! حالا آیا ما باید به ایشان اعتراض کنیم که چرا شما این حرف را زدید؟! نه‌خیر، یک عالم و دانشمند دینی است که دارد به یک عالم دینی دیگر مطلبی را مطرح می‌کند! مسئله خیلی عادی است! چطور نسبت به آقای

---

[1] رجوع شود به مجموعه آثار شهید مطهّری، ج ٢٤، ص ١٨٢.

مطهّری این مسئله مطرح نمی‌شود؟! کتابش هست، بروید نگاه کنید! این یک مسئلهٔ عادی است!

امّا وقتی یک شخص مثل علاّمه طهرانی می‌آید کتاب می‌نویسد و مسائل واقعی و اصیل اسلامی را مطرح می‌کند، قضیّه چه می‌شود؟! قضیّه همان قضیّهٔ نجاشی می‌شود:

آقا، اینها آمده‌اند و دارند با شما صحبت می‌کنند! شما سلطان هستید و اینها دارند با شما حرف می‌زنند! آیا شما اجازه می‌دهید با شما حرف بزنند؟!

چه کسانی این کارها را انجام می‌دهند؟ همین افرادی که در مراتب پایینِ پایین هستند که شاید اصلاً هیچ وجههٔ اجتماعی هم نداشته باشند. شلوغ کردن و جَو درست کردن و... چیست؟!

زمانی که مرحوم آقا در مشهد بودند، در یکی از شب‌های إحیا که به مسجد قائم رفته بودیم، شنیدم که یکی از آقایان در بالای منبر مسجد قائم به مرحوم آقا اعتراض و اهانت و کنایه می‌زد:

پس چه بگویند؟! بگویند: «ما این را گفتیم، ما به فلان آقا این حرف را زدیم»؟ خب من گفتم دیگر! التفات می‌کنید؟!

جناب آقای آخوند، وقتی که شما از نیّت یک‌هم‌چنین شخصیّتی خبر ندارید که آیا این نیّت براساس اتّجاه الهی است یا براساس خودیّت است، به چه ملاک شرعی یک شخصیّتی را مورد اتّهام قرار می‌دهید و یکی از این دو وجه مَحمِل را بر این کیفیّت حمل می‌کنید؟! چرا؟!

اصلاً ما نمی‌گوییم که مقصود ایشان فقط بیان مسئله است، بلکه می‌گوییم که اینجا جای احتمال است؛ یعنی ما این احتمال را می‌دهیم که منظور ایشان در این مطالب مطرح کردن خودشان هم باشد، امّا تا وقتی که برای ما تعیین یکی از دو طرف احتمال، ثابت نشده است آیا شرعاً می‌توانیم یک مؤمن را منتسب به یک مسئلهٔ خلاف کنیم؟! پس معلوم می‌شود که شما دارید کار خلاف شرع می‌کنید! مضافاً به اینکه اصلاً سالبه به انتفاء موضوع است! [ایشان می‌گوید]: «ما رفتیم و این حرف را به

ایشان زدیم، ایشان هم یک حرفی به ما زدند!» خب این به آن در!

اختلاف سلیقه است، یک شخص این‌طور تشخیص می‌دهد و یک شخص یک‌طور دیگر تشخیص می‌دهد، ما که معصوم نیستیم! معصوم فقط چهارده نفر بودند و تمام شد و رفت! البتّه چهاردهمین آنها حضرت بقیةالله فعلاً سایه‌اش بر سر ما هست. و معصوم امام زمان است و بس، تمام شد! کسی به غیر از امام زمان معصوم نیست! بالا برویم و پایین بیاییم جز اینکه خود را و دیگران را به زحمت بیندازیم هیچ چیزی عائد ما نخواهد شد، پس بهتر است بیاییم و خیلی صریحاً اعتراف کنیم. معصوم امام زمان است و بس، تمام شد! این محوریّت می‌شود محوریّت توحید!

لذا مسئلهٔ مهم براساس محوریّت توحید است! فراموش نکنید ـ همان‌طوری‌که عرض شد ـ تمام صحبت‌های ما راجع به مبانی حکومت اسلامی بر محوریّت توحید

می‌گردد.

آثار و تبعات محوریّت توحید در حکومت اسلامی

یکی از آثار و تبعات محوریّت توحید این است که انسان همچون انبیاء و رسل الهی تمام افراد را که اسم آدمی و بشر بر آنها می‌گذارند، با دید توحید نگاه کند و رسالت تبلیغ مبانی اسلام را به همهٔ افراد به‌نحو یکسان در نظر بگیرد؛ نه‌اینکه یکی را از دایره بیرون کند و یکی را داخل در دایره قرار بدهد! نه‌اینکه خود را برتر از دیگران ببیند و دیگران را زیر دست ببیند! نه‌اینکه مقام، مقام امریّت و ناهویّت باشد! نه‌خیر؛ مسئله، مسئلهٔ یکسان بودن است!

ظهور اخلاق انبیاء در رفتار مرحوم علاّمه طهرانی

نمی‌دانم این مطلب را خدمتتان عرض کرده‌ام یا نه؟ حالا تذکّرش هم اشکالی ندارد. مرحوم آقا چشمشان ناراحتی دِکُلمان[1] پیدا کرده بود و پردهٔ

---

[1] Retinal detachment: دکولمان شبکیّه؛ پارگی بافت گیرندهٔ نور در پشت چشم از سایر بافت‌های چشم. (محقّق)

شبکیّهٔشان پاره شده بود. من در خدمت ایشان به طهران آمدم و به‌اتّفاق یکی از دوستان، از آن دکتر وقت گرفتیم که برویم و ایشان را معاینه کند. وقتی به بیمارستان رسیدیم، من دیدم آن شخص که یکی از دوستان بود، پیاده شد و به داخل بیمارستان رفت. مشخّص بود که منظور این است که زودتر برود و دکتر را مطّلع کند تا مرحوم آقا کمتر صدمه ببینند. تا آن شخص رفت مرحوم آقا به من فرمودند:

آقا سیّد محسن، فوراً برو به ایشان بگو که اگر بخواهند فقط یک کلمه حرف بزنند که نوبت مرا از نوبت یک مریضی که در اینجا هست به جلو بیندازند، من به بیمارستان نمی‌روم و الآن به منزل برمی‌گردم!

التفات می‌کنید؟! این قضیّه در وضعیّتی بود که ایشان شبکیّهٔشان پاره شده بود و حتّی حرکت هم نمی‌بایست بکنند! من رفتم به آن شخص گفتم: «می‌خواهی چه‌کار کنی؟» گفت: «[می‌خواهم آمدن ایشان را اطّلاع بدهم!]» گفتم: «نه، نه! کار خیلی خراب است، صدایمان در نیاید!» برگشتم به آقا گفتم: «آقا، مملکت امن و امان است، بفرمایید، هیچ مسئله‌ای نیست!»

به آنجا که رفتیم مریض‌های بسیاری از این‌طرف و آن‌طرف آمده بودند. با مرحوم آقا رفتیم و چون جای خالی نبود در یک گوشه نشستیم. طبیب‌های متعدّدی بودند و چون همهٔ [مریض‌ها] نسبت به آن اطاق انتظار و آن اطاقی که طبیب بود ازدحام کرده بودند، جای خالی فقط در یک گوشه بود که آن‌هم به‌طور مثلّث تمام می‌شد. ما رفتیم و در آن گوشه نشستیم که اصلاً اگر کسی هم بیرون می‌آمد ما را نمی‌دید.

ما یک ساعت تمام در آنجا نشستیم. دستیار آن پزشک مذکور بیرون آمد، نگاه کرد و گفت: «یک‌هم‌چنین شخصی نیامده است؟ قرار بود بیاید! دیر کرده است!» گفتند: «بله، یک آقایی با دو سه نفر آمده‌اند.» آمد نگاه کرد و همین‌که به آقا نگاه کرد ـ خب چهرهٔ ایشان مشخّص بود ـ گفت: «شما آقای طهرانی هستید؟!» گفتم: «بله!» گفت: «آقا چرا نیامدید؟!» من گفتم: «صبر کردیم تا اینکه مریض‌ها و آنهایی که زودتر آمده‌اند به نوبتشان برسند!» این شخص رفت و به‌اتّفاق دکتر سجّادی با همدیگر

بیرون آمدند. او ایستاده بود و دکتر سجّادی فقط داشت به آقا نگاه می‌کرد! اصلاً زبانش بند آمده بود و همین‌طور نگاه می‌کرد! التفات می‌کنید؟! در حالی‌که من از خود ایشان راجع به خیلی از افراد دیگر مطالبی شنیده‌ام که اصلاً نمی‌توانم دهان باز کنم!

خلاصه ایشان همین‌طور به آقا مات شده بود. بعد مرحوم آقا گفتند: «آقا، سلام علیکم! حالتان خوب است؟ چرا نگاه می‌کنید؟» ایشان هیچ حرفی نزد و فقط سرش را پایین انداخت و گفت: «بفرمایید!» و بعد ایشان را معاینه کرد.

بعد بالأخره آثار و رفتار مرحوم آقا کار خودش را کرد و حساب دکتر سجّادی را رسید! ایشان به من گفت: «فلانی، من به عمرم تا به‌حال به یک‌هم‌چنین عالمی برخورد نکرده‌ام!» التفات می‌کنید؟! این می‌شود اخلاق انبیا، و در همهٔ موارد باید این‌طور باشد!

خاطره‌ای از مؤلّف محترم در کفشداری حرم امام رضا علیه السّلام

دو سال پیش من به زیارت علیّ بن موسی الرّضا

مشرّف شدم. موقعی که وارد کفشداری شدم که نعلین خودم را بدهم، دیدم که خیلی شلوغ است ـ ظاهراً شب جمعه بود ـ و ما چند مرتبه کنار ایستادیم. یک‌مرتبه نیّتی در من پیدا شد که اگر من خودم را به آن کفشداری ارائه بدهم که حالا معمّم و روحانی هستم، شاید بگوید:

«آقا، کفشتان را لطف بفرمایید!» تا [این مسئله به ذهنم رسید با خودم] گفتم: «یعنی چه؟ من با این افرادی که در اینجا هستند [چه فرقی دارم؟!]»

التفات می‌کنید؟! شیطان در همان حرم به سراغ آدم می‌آید! خیال نکنید [که آنجا نمی‌آید]، شیطان [همه‌جا] هست! در آنجا هم می‌آید و می‌خواهد این زیارت را بگیرد و خرابش کند. متوجّه باشید!

بعد با خودم گفتم: [اوّل اینکه]: «بین تو و اینهایی که منتظر کفش هستند چه فرقی می‌کند؟! هر دوتایتان زائر امام رضا هستید، لعّل اینکه قُرب و موقعیّت او به امام رضا خیلی نزدیک‌تر از تو باشد!» و قطعاً هم همین‌طور است، بی‌برو برگرد! مردم فقط ظاهر آراستهٔ ما را می‌بینند! [با خودم گفتم]: «همان‌طوری‌که اینها الآن ایستاده‌اند، تو هم در یک کناری بایست و صبر کن تا کفش‌ها را بر طبق نوبت بدهند!»

دوّم اینکه: کسی که وارد کفشداری امام رضا می‌شود، وارد حرم امام رضا شده است، حالا چه درب کفشداری بایستد یا برود خودش را به ضریح بچسباند. این مهم است! کسی که قصد زیارت علیّ

بن موسی الرّضا را کرده است دیگر زائر است! از منزلش که حرکت می‌کند زائر است، در کفشداری هم که هست زائر است!

ما می‌خواهیم برویم و خودمان را به حرم برسانیم و کفشداری را جدای از آنجا فرض می‌کنیم. این خلاف است! کفشداری امام رضا با حرم امام رضا که همان ضریح است، یکی است و تفاوت نمی‌کند. به آن مقداری که در کفشداری منتظر ایستادی، به همان مقدار در حسابت می‌نویسند، هیچ فرق نمی‌کند؛ و شاید بیشتر هم بنویسند! این مسائل، مسائل خیلی دقیقی است!

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند این مبانی و این حقایق را در ما تحقیق کند و در ما به‌وجود بیاورد و از آن آثار و برکات توحید محض که فقط و فقط در انحصار معصومین علیهم‌السّلام و اولیای خاصّهٔ خود است، ما را هم پر نصیب بفرماید!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس پنجاه و پنجم: مختصّات مکتب الهی و حکومت اسلامی

۲۲ ربیع‌الأوّل ۱٤۲۲

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربّ العالَمينَ

و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرَفِ الأنبياءِ و المُرسَلينَ

أبىالقاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

قلتُ: «يا أباعبداللهَ، ما حقيقةُ العُبوديةِ؟» قال:

ثلاثةُ أشياء: أن لا يَرَى العَبدُ لِنَفسِهِ فيما خَوّلَهُ اللهُ مِلكًا، لِأنّ العَبيدَ لا يَكونِ لهم مِلكٌ، يَرونَ المالَ مالَ اللهِ، يَضَعونَهُ حَيثُ أمَرَهُم اللهَ بِهِ؛ و لا يُدَبِّرَ العَبدُ لِنَفسِهِ تَدبيرًا.[1]

صحبت راجع به فقرهٔ ثانیه از این سه قسمی بود که امام صادق علیه السّلام بیان می‌کنند و آثار عبودیّت را در اینجا می‌شمرند که بنده نمی‌تواند برای خود تدبیری اتّخاذ کند. معنای این مسئله و کیفیّت تدبیر در جلسات گذشته عرض شد.

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

توحید، محور حکومت رسل و اولیای الهی

بحث ما راجع به کیفیّت حکومت و تدبیر امور اجتماعی و حکومت مردم در مکتب انبیاء و ائمّه علیهم السّلام و نحوهٔ ادارهٔ امور براساس مکتب انبیاء بود. عرض شد

محوریّت حکومت رسل الهی و اولیای الهی براساس توحید است؛ یعنی اتّجاه مسئله و سمت‌گیری و جهت‌گیری در تمام حرکات و سکنات و اوامر و نواهی در حکومت انبیاء به‌سمت توحید است؛ یعنی به‌سمت حق بدون در نظر گرفتن هیچ‌گونه مصلحت شخصی و منافع شخصی و تحزّب و تمایل به گروه خاص و یا شخص خاص!

توحید، محور خطبه‌های سیّدالشّهدا علیه السّلام

سیّدالشّهدا علیه السّلام در ضمن آن خطبه‌ای که می‌خواند، منویّات و اهداف خود را در این سفر عظیم بیان می‌کند، امّا در همهٔ اینها هیچ‌وقت خود را مطرح نمی‌کند و در این راستا بین خود و دیگران تفاوتی قائل نمی‌شود؛ حالا اینکه: «من امام شما هستم و شما باید به‌طرف من بیایید و دور من باشید و از دستورات من پیروی کنید و غیر مرا کنار بگذارید»، اصلاً در کلام سیّدالشّهدا نیست!

حضرت می‌فرماید:

أللّهمّ إنّک تَعلَمُ أنّه لَم یکُن ما کانَ منّا تَنافُسًا فی سُلطانٍ و لا التِماسًا مِن فُضول الحُطام؛ «خدایا، تو می‌دانی آنچه از ما سر زده است یا سر خواهد زد برای رسیدن به یک مقام و برای رسیدن به یک پست دنیوی نیست! (منظور ما سلطه نیست، منظور ما استیلاء نیست، ما خدا را برای استیلاء بر مردم نمی‌خواهیم، دین را برای استیلاء بر نفوس و اموال و أعراض مردم به کار نمی‌گیریم)؛ بلکه منظور ما خود خدا است، در هر مظهری و در هر جلوه‌ای!»

البتّه این عبارت شبیه آن عبارت امیرالمؤمنین علیه السّلام است که می‌فرماید:

أللَهمّ إنّکَ تَعلَمُ أنّهُ لَم یَکُنِ الّذی کانَ مِنّا تَنافسًا فِی سُلطانٍ و لا التِماسًا مِن فُضول الحُطام![1] «خدایا، ما برای زیاده‌طلبی نیامدیم دست به این کار بزنیم!»

حرکت و قیام ملّت‌ها براساس رسیدن به قدرت و منفعت شخصی

الآن در بین کشورها و ملل، اساس استیلاء و اساس حرکت برای زیاده‌طلبی است! اینها همه‌اش حطام دنیوی است. آیا تا به‌حال دیده‌اید که یک کشور در معاملهٔ با کشور دیگر قصدش رساندن خیر و برکت به آن کشور باشد؟! مثلاً دو کشور با هم

---

[1] تحف العقول، ص ۲۳۹؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۸۹. با قدری اختلاف در مصادر.

معامله می‌کنند و کالایی را ردّ و بدل می‌کنند، قراردادی را امضا می‌کنند و پروتکلی[1] را تقریر می‌کنند، در تمام اینها اصل و اساس چیست؟ برای رسیدن به ربح است؛ یعنی هر کسی زورش بیشتر است طبعاً می‌خواهد آن طرف دیگر را در موضع پایین‌تری قرار بدهد. در تمام حرکت‌های دنیا و مردم دنیا این مسئله به چشم می‌خورد. [نمی‌شود که] یک کشور بیاید به کشور دیگر کمک کند براساس رساندن خیر و براساس منفعت او، ولو اینکه به ضرر خود او هم تمام بشود. و دیگر راجع به این قضیّه اصلا بحث قابل طرح نیست؛ چون آن‌قدر این مسئله روشن است که مشخّص است مطلب به چه عنوان است.

در ذهنم است مدّتی پیش از طرف بعضی از سازمان‌های وابستهٔ به سازمان ملل آمار داده بودند که فقط اضافهٔ غذای یک ساله‌ای که در ایالات متّحده دور ریخته می‌شود، می‌تواند تا دو سال ملّت آفریقا

---

[1] Protocol: «پیوندنامه، قرارداد، موافقت مقدّماتی، پیش‌نویس سند، مقاوله نامه.» (محقّق)

را سیر کند! علاوه بر این، شاید در خیلی از سال‌ها این مسئله بوده است که برای اینکه سطح صادرات موادّ غلّه در یک سطح معمول بماند، آنها غلّهٔ مازاد خود را به دریا می‌ریزند تا آن سطح صادرات و قیمت و ارزش در یک سطح باقی بماند،[1] درحالی‌که خدا می‌داند روزانه در همین آفریقا چقدر انسان از گرسنگی و قحطی تلف می‌شوند! خب چرا به آنها نمی‌دهید؟! به‌جای اینکه دور بریزید مجّانی در اختیار آنها قرار بدهید!

و همین‌طور در همهٔ موارد ما این مسئله را می‌بینیم. در کیفیّت صدور تکنیک و تکنولوژی به کشورها، در کیفیّت جذب افراد، در کیفیّت صدور افراد و در تمام معاملات، محوریّت براساس منفعت شخصی دوْر می‌زند و الآن این مسئله به‌عنوان یک اصل پذیرفته شده در همهٔ دنیا تلقّی می‌شود! می‌گویند: مسئلهٔ تساوی و رعایت حقوق طرفین است؛ یعنی نه شما به ما ظلم کنید و نه ما به شما ظلم می‌کنیم! این یک

---

[1] این مسئله‌ای که خدمتتان عرض می‌کنم چیزهایی است که خود آنها اعتراف می‌کنند!

اصل پذیرفته شده است و اگر یکی از آن دو طرف کمی اهمال کند، انسان می‌بیند که چه کلاهی بر سرش می‌رود.

تبیین مفاهیم مرزِ خارجی و داخلی در اسلام

امّا در حکومت الهی و حکومت انبیاء این مسئله به چشم نمی‌خورد. در حکومت اولیای الهی مسئله به روح و جان و نفس افراد برمی‌گردد. در حکومت الهی مرز وجود ندارد و همهٔ افرادِ مؤمن به پروردگار در هر نقطه که می‌خواهند باشند، جزء قلمرو اسلام و حکومت الهی هستند و بیگانه آن کسی است که با مرام و مکتب ایمان به پروردگار تعارض داشته باشد ولو در همان مملکت اسلامی باشد!

روی این جهت، اگر یک نفر مسلمان در یکی از نقاط دنیا باشد، بالنّسبة به ملل و مملکت مسلمان ما جزء افراد شهرنشین و داخل در آن تمدّن محسوب می‌شود!

ببینید چگونه اسلام مرز را برمی‌دارد و از ظاهر عبور می‌کند و مرز را مرز باطن و مرز عقیده قرار می‌دهد و دیگر این حدود و ثغور از میان برداشته می‌شود!

وقتی هر یک از افراد مؤمن و مسلمان می‌خواهد به مملکت اسلام بیاید، نباید احتیاج به روادید داشته باشد؛ چون می‌خواهد داخل مملکت خودش بشود! این مرز برای افراد خارج از عقیده است، برای افرادی است که ایمان به پروردگار ندارند.

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند:

> خارجی و داخلی دو اصطلاح غیر صحیحی است که در میان ما رایج است. بالنّسبة به کشورهایی که در خارج از مرز کشور قرار دارند اطلاق خارجی می‌شود، امّا افراد غیر مؤمنی که در داخل این مرز قرار دارند و فقط وجود فیزیکی آنها با مسائل کشوری تماس دارد، جزء افراد داخلی و شهرنشین و جزء آن مملکت به‌حساب می‌آیند. این صحیح نیست![1]

بنابراین تمام مسلمانانی که الآن در همهٔ کشورها زندگی می‌کنند، بالنّسبة به مملکت ما داخلی هستند و خارجی نیستند!

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ١٦٤.

شمول رسالت رسول خدا برای تمام نسان‌ها

ببینید چقدر مسئله بالا است و چقدر مسئله دقیق است! بحث ما راجع به حکومت اولیای الهی و حکومت انبیاء بود. در رسالت یک رسول و در پیام یک رسول هیچ‌گاه شهر و قلمرو حکومتیِ آن رسول دخالت ندارد. اگر مثلاً الآن از رسول خدا سؤال کنید: «آیا این دین شما برای همهٔ افرادی است که در کرهٔ زمین هستند یا برای یک عدّهٔ خاصّی است که در مدینه و مکّه و یمامه و قطیف و أحصا زندگی می‌کنند»، حضرت می‌فرماید: «دین برای همه است!»

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا رَحۡمَةٗ لِّلۡعَٰلَمِينَ﴾؛[1] همهٔ افراد مشمول رحمت رسول خدا هستند! البتّه ما فعلاً نظر به مسلمین و معتقدین به توحید در مکتب اسلام می‌کنیم، امّا بعد مطلب را یک قدری توسعه هم خواهیم داد و سایر مذاهب را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

---

[1] سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۷. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۷۰: «و ما تو را نفرستادیم مگر رحمت برای همهٔ جهانیان!»

در مکتب اسلام اگر از رسول خدا سؤال کنند: «آیا رسالت شما فقط اختصاص به اهل یثرب و اهل مکّه دارد یا آن مسلمانی که الآن در حبشه است و آن معتقد به خدایی که الآن در فلان کشور آفریقایی یا در اروپا و یا در آمریکا بسر می‌برد هم داخل در مکتب شما و داخل در دین و نحلهٔ شما هستند یا نیستند؟» رسول خدا پاسخ می‌دهد: «بله، من اختصاص به قوم خاصّی ندارم![1]»

اوّلین کلام رسول خدا پس از فتح مکّه

التفات کنید: اوّلین مطلبی که رسول خدا پس از فتح مکّه مطرح کرد این بود که به بالای کوه ابوقُبیس رفت و خطاب به مردم گفت:

ای قریش، روزی نیاید که بر من خرده بگیرید و بگویید این مطلب را به شما نگفتم! بدانید که ارزش در پیشگاه الهی فقط اختصاص به مؤمنین دارد! نَسب پیش پروردگار هیچ‌گونه ارزشی ندارد! **لا فَخرَ لِعَربیٍّ علیٰ عجمیٍّ و لا لعجمیٍّ**

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب که اسلام مرز جغرافیایی ندارد، رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ١٦٤ و ١٦٥؛ گلشن اسرار، ج ۱، ص ٣٤٢؛ نرم افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ١٥٩، ص ٣٢٩٦ و ٣٢٩٧.

این اوّلین کلام رسول خدا بود. آمد مطلب خودش را روشن کرد و حساب خودش را با مردم تسویه کرد؛ [فرمود]: «من این هستم، مکتبم هم این است!» و ما بر این اساس پیغمبر را پذیرفتیم وإلاّ نمی‌پذیرفتیم.

در حکومت الهی، پان ایرانیسم و پان عربیسم معنا ندارد،[2] اینها برای حکومت‌های ظاهری است! در حکومت رسول خدا فقط ایمان به خدا مطرح است، در هر کجا و در هر نقطهٔ از دنیا که می‌خواهد باشد؛ و دلیلش این است که آن شخص به همان مقدارِ ایمان به پروردگار، با نفس رسول خدا در ارتباط است و دارد بهره می‌گیرد، با نفس امام علیه السّلام در ارتباط است و دارد بهره می‌گیرد؛ هرجا که می‌خواهد باشد!

مسئله مثل آینه روشن است. رسول خدا به همان مقدار إشراف و اطّلاع بر دورترین فرد از دنیا دارد که

---

[1] بر گرفته از تحف العقول، ص ٣٤؛ الزّهد، ص ٥٦؛ صفات الشّیعة، ص ٥.

[2] پان (Pan): «پیشوندی است به معنای همه و سراسر که بر سر اسامی داخل می‌شود. مثلاً پان‌ایرانیسم به معنای همه ایران گرائی می‌باشد و پان عربیسم به معنای گرایش یکپارچه به کشورهای عربی می‌باشد.» (محقّق)

بر نزدیک‌ترین فرد در همسایهٔ خود اطّلاع دارد و هر دو به یک منوال است! در مکاتب الهی و مکاتب انبیاء و مکاتب اولیای الهی مسئلهٔ قرب و بُعد مطرح نیست!

بنابراین اطلاق لفظ خارجی بر مؤمنینی که خارج از قلمرو مرزی حکومت اسلامی زندگی می‌کنند یا وارد در حکومت اسلامی می‌شوند، غلط است! خارجی به کسی گفته می‌شود که با مبانی اسلام و اعتقاد به پروردگار در تعارض باشد.

آن‌وقت ببینید که اگر قرار بر این باشد که این مکتب با این تِز و با این عقیده پذیرفته بشود، آنگاه است که ما می‌توانیم آن هم‌بستگی لازم و آن وحدت واقعی را بین خود و سایر ممالک اسلامی برقرار کنیم و واقعاً به دنیا اعلام کنیم که هر کسی

داخل در اعتقاد به پروردگار و ایمان به پروردگار است از ما است و هیچ فرقی بین ما و آنها نیست و این مسئله را در عمل ثابت کنیم!

هدف سیّدالشّهدا علیه السّلام از قیام خود

سیّدالشّهدا علیه السّلام می‌فرماید:

ما برای حطام دنیا نیامدیم و این إقدام ما به‌خاطر رسیدن به حطام دنیا نیست! (پس برای چه آمدیم؟) **و لکن لنَرِیَ المَعالِمَ مِن دینک**؛ تا اینکه آثار ارزشمند و طلایه‌های ذی‌قیمت دین تو را مشاهده کنیم! (یا به عبارت دیگر و عبارت صحیح‌تر): **لِنُرِیَ المَعالمَ مِن دینک**؛ تا آن معالم دین را به مردم ارائه بدهیم!

شما تا به‌حال کجا می‌رفتید؟! شما تا به‌حال دستخوش مسائل عالم کثرت بودید و آنچه از حکومت‌ها مشاهده می‌کردید براساس کثرات بود، براساس دنیا بود، براساس توغّل در مسائل دنیا بود، براساس پایه‌گذاری ارزش‌ها بر روابط بود؛ نه بر ضوابط! شما تا به‌حال مسائل را بر این اساس می‌دیدید. شما در حکومت ابوبکر این‌چنین می‌دیدید، در حکومت عمر این‌چنین می‌دیدید، در حکومت عثمان که مسئله بسیار بالا گرفت و در حکومت معاویه این‌چنین می‌دیدید؛ ولی من می‌خواهم آن حکومت واقعی را ـ که اساس و پایهٔ ارزش‌ها براساس ضوابط است، نه براساس روابط ـ به شما ارائه بدهم!

و نُظهِرَ الإصلاحَ فی بِلادک؛ «و اصلاح را در

میان بلاد ظاهر کنیم!» اصلاح امور معنوی را در میان بلاد ظاهر کنیم، ارزش‌ها و واقعیّت‌ها را به شما بنمایانیم که چه چیزی پیش خدا دارای ارزش است و چه چیز پیش خدا ناپسند و ناروا است، گرچه ممکن است پیش خیلی‌ها مورد پسند و مورد احترام قرار بگیرد.

عاقبت یاری نکردن سیّدالشّهدا علیه السّلام در کلام آن حضرت

حالا از اینجا به بعدش را دقّت کنیم! حضرت بعد از اینکه می‌فرماید: «خصوصیّات ما اظهار معالم دین و اظهار اصلاح است»، در ادامه می‌فرماید:

فَإن لَم تَنصُرونا و تَنصِفونا قَوِیَ الظَّلَمَةُ عَلَیکُم و عَمِلوا فی إطفاءِ نُورِ نَبیّکُم؛[1] [2]

---

[1] تحف العقول، ص ۲۳۹:

«أللّهمّ إنّک تَعلَمُ أنّه لَمْ یَکُن ما کانَ مِنّا تَنافُسًا فی سُلطانٍ و لا التِماسًا مِن فُضولِ الحُطامِ؛ و لکِن لِنُرِیَ ←

[2] ← **المَعالِمَ مِن دینِکَ و نُظهِرَ الإصلاحَ فی بِلادِک و یَأمَنَ المَظلومونَ مِن عِبادِکَ و یُعمَلَ بِفَرائِضِکَ و سُنَنِکَ و أحکامِکَ فَإن لَم تَنصُرونا و تُنصِفونا قَوِیَ الظَّلَمَةُ عَلَیکُم و عَمِلوا فی إطفاءِ نورِ نَبیّکُم!»**

لمعات الحسین، ص ١٤: «بار پروردگارا، حقّاً تو می‌دانی که آنچه از ما تحقّق یافته (از میل به قیام و اقدام و امر به معروف و نهی از منکر و نصرت مظلومان و سرکوبی ظالمان) به‌جهت میل و رغبت رسیدن به سلطنت و قدرت مفاخرت‌انگیز و مبارات‌آمیز و از جهت درخواست زیادی‌های اموال و حطام دنیا نبوده است، بلکه به علّت آن است که نشانه‌ها و علامت‌های دین تو را ببینیم و در بلاد و شهرهای تو صلاح و اصلاح ظاهر سازیم و تا اینکه ستمدیدگان از بندگانت در امن و امان بسر برند و به واجبات و

«اگر شما با ما همراهی نکنید، اگر با ما از در انصاف وارد نشوید و اگر ما را در این مسیر کمک نکنید، ظلمه بر شما استیلاء پیدا می‌کنند و شروع می‌کنند آن نور پیغمبر را که اندکی از آن و کمی از بسیار در میان شما و در دل شما باقی مانده، آن را هم از بین می‌برند!»

یعنی چه؟ سیّدالشّهدا در اینجا می‌خواهد بفرماید: من در کار نیستم و مسئلهٔ من در کار نیست؛ بلکه مسئله، مسئلهٔ پیغمبر شما است، حالا خودتان می‌دانید! نبی، نبیّ شما است و من هم یکی از افراد مثل شما هستم!

و عَمِلوا فی إطفاءِ نُورِ نَبیّکُم؛ «نور پیغمبر خودتان را از بین می‌برند!» فقط ظاهری برای شما باقی می‌ماند: نماز ظاهر، روزهٔ ظاهر، حجّ ظاهر، زکات ظاهر؛ امّا آن نور پیغمبر دیگر در میان شما وجود ندارد! نماز می‌خوانید، ولی احساس رَوح و رضوان در میان خود نمی‌کنید! روزه می‌گیرید و فقط به یک عمل ظاهری مشغول هستید و این روزه در شما تأثیر نمی‌کند! حج انجام می‌دهید و فقط به‌عنوان یک سری عوامل ظاهر انجام می‌دهید، همان‌طور که در منزل خود و در شهر خود هستید!

سنّت‌ها و احکام تو رفتار گردد!

پس هان ای مردم، اگر شما ما را یاری ندهید و از درِ انصاف با ما درنیایید، این حاکمان جائر و ستمکار بر شما چیره می‌گردند و قوای خود را علیه شما به‌کار می‌بندند و در خاموش نمودن نور پیغمبرتان می‌کوشند!»

آنچه موجب می‌شود این عمل در میان شما رسوخ کند، نور نبیّ شما است که

آن در میان شما نیست! به من چه مربوط است؟! خودتان می‌دانید! خودتان به صلاح خودتان و به وضعیّت خودتان نگاه کنید! به من چه‌کار دارید؟! اگر احساس نیاز می‌کنید بیایید و اگر احساس نیاز نمی‌کنید نیایید! چرا می‌خواهید منّتش را بر سر من بگذارید: «تو پسر رسول خدا هستی، می‌خواهیم کمکت کنیم، می‌خواهیم تو را مساعدت کنیم، می‌خواهیم تو را چه و چه کنیم!» نه، اگر نمی‌خواهید نکنید! پیغمبر خودتان است، نور پیغمبر خودتان است! اگر احساس نیاز بکنید من در خدمت شما هستم و اگر احساس نیاز نکنید به‌دنبال همان معاویه و یزید بروید!

امام حسین علیه السّلام خیلی روشن و خیلی صریح دارد می‌گوید: «اگر شما به‌سمت من نیایید چیزی از من کم نمی‌شود؛ بلکه نور پیغمبر خودتان کم می‌شود و آن حقیقتی که بر جان شما مستولی است از شما کناره می‌گیرد! این مربوط به شما است!»

عدم فرق بین حرکت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام

این مسئله است که در مکتب سیّدالشّهدا علیه السّلام آنچه وجود دارد اتّجاه به حق و حقیقت است؛ بدون در نظر گرفتن حتّی خود، بدون در نظر گرفتن منافع خود، بدون در نظر گرفتن شخصیّت خود، بدون در نظر گرفتن عاقبت خود و بدون در نظر گرفتن پس از ممات خود! این مسئله در حرکت امام حسین علیه السّلام و همهٔ انبیاء و رسل الهی بالأخص ائمّه که سرحلقهٔ همهٔ اولیای الهی هستند، قرار دارد.

برای امام علیه السّلام صلح و جنگ یکسان است. به همان مقدار که سیّدالشهدا علیه السّلام در این حرکت خود موفّق بود، امام مجتبی علیه السّلام در صلح خود موفّق بود و به آن نتایج رسید!

بزرگ‌ترین ظلم بر امام مجتبی حتّی در میان ما شیعه‌ها این است که ما به‌اندازهٔ سر سوزنی بین حرکت امام حسین علیه السّلام و حرکت امام مجتبی فرق بگذاریم! این چه تعبیراتی است که بعضی‌ها می‌آورند: «ما حسینی هستیم، ما حسنی نیستیم!» یعنی چه؟! در مکتب تشیّع سکّهٔ عصمت فقط به نام

چهارده نفر زده شده است و بس؛ و همهٔ آنها در اتّجاه به حق و اتّجاه به حقیقت و محوریّت توحید یکسان‌اند! به همان اندازه که سیّدالشّهدا علیه السّلام هیچ سمت‌گیری و هیچ جهت و هیچ اتّجاهی

را جز پروردگار متعال مدّ نظر نداشت، به همان مقدار امام مجتبی علیه السّلام این مسئله را دارد!

مظلومیّت امام مجتبی علیه السّلام و علّت صلح آن حضرت

آن وقت ببینید مظلومیّت امام مجتبی این است که ما باید بیاییم و از امام مجتبی بالای منبر دفاع کنیم! ببینید کار به کجا رسیده که ما باید بیاییم و امام مجتبی علیه السّلام را توجیه و تنزیه کنیم و حرکت امام مجتبی را حرکت شایسته و قابل توجیه بنمایانیم! این بزرگ‌ترین مظلومیّت امام مجتبی است!

چرا امام مجتبی علیه السّلام صلح کرد؟ چون امام مجتبی عقل داشت، نه‌اینکه دیوانه بود! امام مجتبی روح مزکّای معصوم داشت، نه‌اینکه مانند ما دستخوش هویٰ و هوس بود! امام مجتبی معصوم از هر خطایی بود، نه‌اینکه حرکت خودش را براساس محوریّت شخصی قرار می‌داد! این‌طور بود.

امام مجتبی علیه السّلام چون امام بود این کار را کرد! حالا متوجّه شدید؟! چون امام بود و فقط امام می‌تواند این عمل را انجام بدهد، نه شخص دیگر!

فقط امام است که می‌تواند آن بصیرت کافی را برای رعایت مصالح مسلمین در نظر بگیرد! غیر از امام، معصوم نیستند و فقط امامِ معصوم است که أعمال و رفتار او می‌تواند بی‌چون و چرا در بوتهٔ امتحان سرفراز بیرون بیاید؛ فقط امامِ معصوم! این امام مجتبی بود.

روایتی در بیان نهایت مظلومیّت امام مجتبی علیه السّلام

روایتی داریم که مرحوم آقا در معاد شناسی ذکر کرده‌اند[1] با این مضمون که:

به این‌جهت نسل ائمّه از امام حسین علیه السّلام قرار گرفت که امام حسن علیه السّلام صلح کرد![2]

شاید ظاهر روایت نامناسب باشد. خب یعنی چه که چون امام علیه السّلام صلح کرد، خدا نسل ائمّه را از امام حسین قرار داد؟ یعنی [امام حسین] بر او برتری

---

[1] معاد شناسی، ج ۷، ص ۲٤۸.

[2] الإمامة و التّبصرة، ص ٦١؛ دلائل الإمامة، ص ۲۰۷؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱٦؛ مختصر البصائر، ص ۷۹.

دارد؟! نه‌خیر، روایت می‌خواهد این را بگوید و فاجعهٔ قضیّه در اینجا است که آن‌قدر نظر سست و بی‌پایهٔ این مردم نسبت به امام مجتبی علیه السّلام نظر دنی و پستی است که اگر این ائمّه می‌خواستند از نسل امام حسن باشند شاید مسئله با یک نوع ضعف و یک نوع انکسار جلوه می‌کرد، نه‌اینکه امام حسین بالاتر از او است!

مظلومیّت این است که امام مجتبی اگر از نظر شجاعت از امام حسین بالاتر نبود هم‌طراز با سیّدالشّهدا بود و این مسئله را در جنگ جمل و در جنگ صفّین به تمام افراد ثابت کرد.[1] همین امام مجتبی اگر بالاتر از سیّدالشّهدا نبود، کمتر نبود! از نظر موقعیّت اجتماعی از سیّدالشّهدا بالاتر بود! بزرگ خانواده و پسر بزرگ امیرالمؤمنین علیه السّلام بود! با تمام این اوضاع حلمی داشت که وقتی مروان حکَم جنازهٔ امام حسن را تشییع می‌کرد، گریه می‌کرد. یکی گفت: «تو همانی بودی که خون به دل او کردی، حالا گریه می‌کنی؟!» گفت:

---

[1] رجوع شود به الجمل و النّصرة، ص ۳٤۸؛ وقعة صفّین، ص ۲٤۹ و ۲۹۷.

من می‌دانم که چه بر سر او آورده‌ام و او با حلمش همین‌طور مانند کوه در برابر اذیّت‌های من ایستاد و چیزی نگفت![1]

این را چه کسی می‌گوید؟! «و الفَضلُ ما شَهِدَت به الأعداءَ؛[2] ببینید دشمنان چه می‌گویند!»

اثبات مظلومیّت امام مجتبی علیه السّلام برای عالمی معروف

من حدود بیست سال پیش شنیدم که یکی از آقایان معروف که الآن به رحمت خدا رفته است، می‌گفت:

وقتی که من در نجف بودم دائماً این مسئله در ذهنم خلجان می‌کرد که چرا امام مجتبی آمد و صلح کرد؟! و این مسئله و نقطهٔ ضعف همین‌طور در ذهن ما بود تا اینکه زمان عوض شد و دوران به دوران عبدالسّلام رسید.

عبدالسّلام عارف یکی از رؤسای جمهوری عراق بود که خیلی وقت پیش برای

---

[1] أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٦٦.

[2] امام شناسی، ج ٤، ص ٧٨: «و فضیلت آن است که دشمنان به آن شهادت دهند.»

مدّتی بر عراق حکومت می‌کرد و بسیار فرد سنّی متعصّبی بود و آدم خیلی لا ابالی‌ای هم بود. شنیدم وقتی که در بصره سخنرانی کرد در آنجا گفته بود:

ای اهل بصره، من بر خلاف علی که آمد در اینجا و شما را مذمّت کرد و گفت: «**یا أشباهَ الرّجال [و لا رجالَ]**؛[1] ای کسانی که مانند مرد هستید ولی از آثار مردانگی در شما نیست»، من شما را به مردانگی تمجید می‌کنم و به وجود یک‌همچنین افرادی افتخار می‌کنم!

بعد سوار هلی‌کوپتر می‌شود و به‌سمت بغداد می‌آید و هلی‌کوپتر منفجر می‌شود![2]

آقاجان، با علی که کسی نمی‌تواند دربیفتد! عرب‌ها یک مثالی دارند؛ می‌گویند: «گوشت رفت بالا و ذغال آمد پایین!»[3] خلاصه همان بالا کارش ساخته شد. ایشان می‌گفت:

در زمان عبدالسّلام موقعیّتی برای عراق پیش آمد. در آن موقعیّت، مرحوم آیةالله حکیم ـ رضوان الله علیه که بسیار مرد بزرگ و محترمی بود ـ در فشار قرار گرفت. همهٔ افراد پیش ایشان آمدند و اصرار بر اعلام مقابله با این روش را کردند و ایشان هیچ إقدامی به عمل نیاورد. در آن زمان برای همه مسلّم شد که اگر ایشان این إقدام را می‌کرد، فقط و فقط این قضیّه به نابودی خودش متوجّه می‌شد و کمترین اثر مثبت و نتیجه‌ای بر این مسئله مترتّب نمی‌شد! آن‌موقع بود که ما مظلومیّت امام مجتبی را فهمیدیم!

یعنی این شخص که از علماء و از آقایان هم بود، می‌گوید: «همیشه برای من این مسئله وجود داشت که چرا امام حسن باید صلح کند؟!» ببینید علم دارد، امّا فهم ندارد! نسبت به امام علیه السّلام بصیرت و

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۷۰.

[2] رجوع شود به پایی که جا ماند، ص ۳۰۳؛ شیعیان عراق پس از سقوط صدّام، ص ۱۲۳ ـ ۱۲۸.

[3] ضرب‌المثلی است عربی: «صَعَدَ لَحم نَزَلَ فَحم!»

معرفت ندارد، امّا بالأخره خداوند راهنمایی و کمکش کرد! لذا مرحوم آقا می‌فرمودند:

مباحثهٔ علاّمه طهرانی با یکی از علماء دربارهٔ مقام و موقعیّت واقعی افراد

الآن این مسئله به ذهنم آمد: یکی از آقایان که فعلاً هم وجود دارد با مرحوم پدر ما در یک مجلس عقد بودند. ایشان می‌خواست اثبات کند که موقعیّت و مقام رهبر انقلاب ـ رضوان اللَه علیه که این انقلاب اسلامی را به‌وجود آورد و انصافاً ایشان در تشکیل این انقلاب و بیرون آوردن از آن مظاهر ظلم و مظاهر تعدّی و فساد زحماتی کشید. خداوند ایشان را رحمت کند و با اولیاء و بزرگان دین و ائمّه محشور کند ـ بر تمامی افراد از صدر اسلام تا به‌حال برتری دارد!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

ما که علم غیب نداریم و مسائل هم که به‌دست ما نیست و بر نفوس و ارواح هم که إشراف نداریم، ولی این ادّعا باید ثابت بشود! بله، در اینکه ایشان مرد بزرگی بود حرفی نیست! مردی بود مجتهد و براساس تکلیف عمل کرد و خداوند به ایشان اجر بدهد و آنچه که خود از مواهب و نعم الهیّه صلاح می‌داند ایشان را نصیب کند، ولی صحبت در اینجا است که شما می‌خواهید ثابت کنید از صدر اسلام تا به‌حال هیچ شخصِ دارای مقامات و فضائل به هیچ نحوی نمی‌تواند از ایشان بالاتر باشد و همه پایین‌ترند! این را از کجا می‌توانید ثابت کنید؟!

ایشان در جواب گفت: «خب عملی را که ایشان انجام داده اصلاً تا به‌حال سابقه نداشته است!» ایشان فرمودند: «خب موسی بن جعفر هم یک‌هم‌چنین کاری نکرده است! امام سجّاد هم چنین کاری نکرده

است!» او در جواب گفت: «خب آنها امام هستند و مسئلهٔشان جدا است!» ایشان گفتند:

شما صحبت را در عمل ظاهر می‌برید. اگر مسئله، مسئلهٔ عمل ظاهر است، بنابراین ائمّه هم از نقطه‌نظر ظاهر کاری انجام ندادند؛ و اگر مسئله، مسئلهٔ باطن است، که شما إشراف به باطن ندارید!

آن شخص [در جواب] ماند! التفات می‌کنید؟!

مسئله همین است که خدمتتان عرض کردم: مصیبت ما در جایی است که ما باید در خود شیعه و در خود مکتب شیعه بیاییم و امام حسین علیه السّلام را بر امام مجتبی برتری بدهیم؛ و نه‌تنها برتری بدهیم بلکه عمل امام مجتبی را ـ خدای ناکرده و نعوذ باللَه ـ به‌عنوان یک نقطهٔ ضعف در دستگاه امامت به‌حساب بیاوریم! این چه فاجعه‌ای است؟!

تصمیم امام حسن مجتبی علیه السّلام براساس عقل و مصلحت

در بعضی از مواقع مسئله این‌طور است که انسان باید براساس مصالح قدم بردارد، نه‌اینکه هرچه که به نظر و به ذهنش آمد و هر چیزی که دلش خواست و به هر کیفیّتی که انجام داد!

وقتی که دزد به منزل شما می‌آید و اسلحه دارد و در دست شما چیزی نیست و شما را تهدید می‌کند، اگر بخواهید با او مقابله کنید، هم پولتان را برده و هم شما را از بین برده است. روش عقلایی در اینجا چیست؟ این است که بگویید: «آقا، پول در آن گوشه است، بیا بردار و ببر!» او هم فقط پول را برمی‌دارد و

می‌برد و دیگر شما را که نمی‌برد.

امام مجتبی علیه السّلام یک‌هم‌چنین وضعیّتی داشت، و اگر سیّدالشّهدا به‌جای امام مجتبی بود همین کار را انجام می‌داد؛ و اگر امام مجتبی علیه السّلام به‌جای سیّدالشّهدا و در این وضعیّت بود همین عمل را انجام می‌داد، بدون یک سر سوزن کم یا زیاد! این به‌خاطر جهان‌بینی و بصیرت یک امام علیه السّلام است!

فقط در اینجا است که انسان دیگر می‌تواند هر عملی را که دستور بدهند با اطمینان خاطر اجرا کند و به هر چیزی که او را به آن متوجّه کنند با اعتماد کامل إقدام کند؛ چون امام است، معصوم است و خود را در نظر نمی‌آورد!

کیفیّت جهت‌گیری سیّدالشّهدا علیه السّلام در روز عاشورا

یکی از مسائل بسیار مهمّی که ما در جریان سیّدالشّهدا علیه السّلام مشاهده می‌کنیم همین کیفیّت بیان حقایق در روز عاشورا است. ما در وجود سیّدالشّهدا حتّی یک کلام از توجّه افراد به خود نمی‌بینیم. یک حرکت که باعث تلطیف قلوب و

تعطیف قلوب نسبت به سیّدالشّهدا باشد و دل‌ها را به آن موقعیّت و به آن وضعیّت نرم کند نمی‌بینیم! می‌گوید: «اگر می‌خواهید مرا از بین ببرید، ببرید! اگر می‌خواهید افراد را اسیر کنید، بکنید! من همین هستم، موقعیّت من همین است، اتّجاه من اتّجاه

به حق است، شکست و عدم شکست در مسیر من معنا ندارد! اینکه اگر غلبه کنم خوشحال بشوم و اگر غلبه نکنم ناراحت بشوم، در وضعیّت من وجود ندارد! اگر هزار مرتبه هم شکست بخورم، باز مرتبهٔ هزار و یکم برمی‌خیزم و به همین راهم ادامه می‌دهم!» حالا آیا ما هم همین‌طور هستیم؟!

عشق اصحاب سیّدالشّهدا علیه السّلام به آن حضرت

وقتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام از صفّین برمی‌گشتند گذرشان به کربلا می‌افتد. بعد از اینکه چشمان حضرت را خواب ربود و جریان کربلا و سیّدالشّهدا را دیدند، جریانش خیلی مفصّل است و ما فقط یک تکّه از کلام آن حضرت را بیان می‌کنیم و بقیّه‌اش را رها می‌کنیم. می‌فرمایند:

هاهُنا... مُناخُ رِکابٍ و مَصارِعُ عُشّاقٍ؛[1] «اینجا محلّ نزول و افتادن و زیارتگاه و مرقد افرادی است که این افراد عاشق‌اند!»

لفظ «عشق» در روایات خیلی کم آمده، ولی یکی از آن موارد در اینجا است. شخصی که عاشق است هیچ مصلحتی را برای خود در نظر نمی‌گیرد و هیچ

---

[1] رجوع شود به بحار الأنوار، ج ٤١، ص ٢٩٥، به نقل از الخرائج و الجرائح.

جایی را در درون خود برای خود نگه نمی‌دارد، بلکه واقعاً تمام هدف و تمام نیّت او رسیدن به معشوق و برآوردن خواهش‌ها و نیاز معشوق است. آیا غیر از این است؟!

حالا اگر این لفظ را امام بگوید [چه معنایی پیدا می‌کند]؟! افرادی که با سیّدالشّهدا بودند، اینها عاشق خود سیّدالشّهدا بودند؛ نه عاشق پیروزی سیّدالشّهدا، نه عاشق رسیدن به مواهب و نعمات و نصیب‌هایی که از آن حضرت نصیب آنها می‌شود! آنها سیّدالشّهدا را می‌خواستند و بس!

لذا ما در آنها می‌بینیم زهیر بلند می‌شود و می‌گوید: «اگر هزار مرتبه ما را بکُشند و بسوزانند و خاکسترمان را بر باد بدهند، باز در مرتبهٔ هزار و یکمی دست از تو برنمی‌داریم![1]» چون ما تو را می‌خواهیم، چه زنده باشی و چه در این دنیا نباشی!

ما خود تو را می‌خواهیم، ما زندگی را نمی‌خواهیم!

یعنی زهیر در آن‌موقع اصلاً خودش را نمی‌دید،

---

[1] رجوع شود به وقعة الطّف، ص ۱۹۹.

و وقتی خودش را نبیند اگر هزار مرتبه هم او را بکُشند مسئله فرقی نمی‌کند!

توجّه صِرف اصحاب سیّدالشّهدا علیه السّلام در روز عاشورا به مسئلۀ نفس و روح

مسئلۀ مهم برای افراد در کربلا مسئلۀ ظاهر نبود، مسئلۀ بدن نبود؛ بلکه مسئلۀ روح بود و آن روح بقاء دارد، چه بدن بقاء داشته باشد یا بقاء نداشته باشد! این مسئله خیلی مهم است! چرا آنها می‌گفتند: «ما فقط تو را می‌خواهیم»؟ چون این بدن ارزشی ندارد، این بدن قیمت ندارد! آیا لباسی که الآن به تن شما است قیمت دارد؟! اگر لباس شما را ببرند، یک لباس دیگر به تنتان می‌کنید، ولی شما که هستید!

مسئلۀ مهم برای آنها مسئلۀ نفس و روح است، لذا آنها اصلاً به موقعیّت خودشان فکر نمی‌کردند! آیا این مسئله که اسم آنها در تاریخ می‌ماند یا نمی‌ماند، در ذهن آنها خطور می‌کرد؟! آیا اینکه در مزار آنها قبّه و بارگاه می‌سازند یا نمی‌سازند [برای آنها مطرح بود]؟! نه، مطرح نبود! اصلاً نسازید و شخم بزنید! مگر متوکّل تمام زمین کربلا را شخم نزد

و به آب نبست؟![1] آیا از مقام و موقعیّت آنها کم شد؟ آیا آنها در آن موقع ناراحت شدند که چرا متوکّل آمده و زمین را شخم زده است؟! نه، خیلی هم خوشحال بودند! [زبان حالشان این بود]: «ما به مقصود رسیدیم، حالا مزار ما را هر کاری که می‌خواهید بکنید! گندم بکارید، جو بکارید، قبّه بسازید، قبّه نسازید و... !» امّا این مسئله در سایر افراد وجود دارد.

چرا افرادی که در کربلا بودند، نه به گفتهٔ بنده، بلکه به گفتهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام: «**لا یَسبِقُهُم مَن کان قَبلَهُم و لا یَلحَقُهُم مَن بَعدَهُم**؛[2] نه گذشتگان به مرتبهٔ آنها می‌رسند و نه آیندگان»؟

این کلام امیرالمؤمنین است، کلام من نیست! چه حالتی در میان اصحاب سیّدالشّهدا بود که امیرالمؤمنین علیه السّلام این‌گونه خطاب می‌کند؟ آن حالت این بود که آنها عاشق امام حسین بودند؛ ولی ما چطور؟ نه، ما [عاشق] نیستیم! ما شوخی

---

[1] مقاتل الطّالبیین، ص ٤٧٨ – ٤٧٩؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ٣٢٥ و ٣٢٦.
[2] الخرائج و الجرائح، ج ١، ص ١٨٣؛ بحار الأنوار، ج ٤١، ص ٢٩٥؛ تهذیب الأحکام، ج ٦، ص ٧٣، با قدری اختلاف.

می‌کنیم! تا وقتی که پیروزی باشد خوشحالیم، امّا وقتی که یک شکست باشد می‌گوییم: «عجب، قضیّه چه شد؟! مسئله چه شد؟! به ما که وعدهٔ پیروزی داده شد! پس چرا این‌طوری از آب درآمد؟!»

در اصحاب امام حسین «چرا این‌طوری از آب درآمد» نیست؛ ولی در ما هست! در اصحاب امام حسین «به ما این وعده داده شد، پس چرا این‌طور شد» نبوده است! امام حسین از اوّل حسابش را با آنها تصفیه کرد و گفت: «فردا همهٔ شما از دنیا می‌روید و شهید می‌شوید!»[1] برای همین نهصد نفر رفتند![2] گفتند: «ما چه فکر می‌کردیم و چه شد! خیال می‌کردیم این پسر رسول خدا است، ید و بیضایی دارد، عصایی دارد، شقّ‌القمری دارد! پدرش خورشید را برگرداند، شاید او هم بتواند بعضی از کارها را انجام بدهد!»

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸٤۷.

[2] رجوع شود به إکسیر العبادات فی أسرار الشّهادات، ج ۲، ص ۲۲۲، به نقل از نور العیون؛ الدّمعة السّاکبة، ج ٤، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ التّفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری علیه السّلام، ص ۲۱۸؛ ناسخ التّواریخ، مجلّد حیاة الإمام سیّدالشّهداء الحسین علیه السّلام، ج ۲، ص ۳۲۹، به نقل از نور العیون؛ تاریخ الطّبری، ج ۵، ص ٤۱۸؛ مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۲۸.

علّت اجازه ندادن سیّدالشّهدا علیه السّلام به ملائکه برای نصرت آن حضرت در روز عاشورا

در روز عاشورا تمام نیروها و قوای الهی و مظاهر الهی آمدند تا از امام اجازه بگیرند، امّا حضرت اجازه ندادند! جن آمد تا اجازه بگیرد، حضرت اجازه نداد![1] ملائکه آمدند تا اجازه بگیرند، حضرت اجازه نداد! قوای مدبّرهٔ عالم مثل زلزله و باد و صاعقه و تمام قوایی که وسائط نزول اسماء و صفات الهی در عالم کثرت بودند پیش سیّدالشّهدا آمدند، امّا حضرت اجازه نداد!

چرا اجازه بدهد؟! اصلاً خودش دارد این کار را انجام می‌دهد، خود امام علیه السّلام نازل‌کنندهٔ اسماء و صفات الهی است، آن‌وقت به اینها بگوید [من را یاری کنید]؟! حضرت می‌گوید: «قدرت شما هم در دست من است، آن‌وقت آمده‌اید از من اجازه می‌گیرید تا اینها را از بین ببرید؟!»

---

[1] رجوع شود به روضة الشّهداء، کاشفی، ص ۴۳۱.

حتّی وحوش هم آمدند، امّا حضرت اجازه نداد![1]

چرا اجازه نداد؟ چون او وجهه‌اش وجهۀ توحید است و به کثرات نگاه نمی‌کند! او می‌خواهد به او برسد و اینها را مانع می‌بیند! آیا مَلک بیاید جلوی قتل او را بگیرد؟! قتلی که موجب شفاعت کبری است! شهادتی که او را به شفاعت کبری می‌رساند! حضرت به مَلک می‌گوید: «تو می‌خواهی مرا از این فیض محروم کنی؟! آیا به تو اجازه بدهم؟! تو داری مرا از رسیدن به این مرتبه باز می‌داری؟! (البتّه زبان حال حضرت این است، وإلاّ حضرت به آنها این‌طور نگفت و دلشان را نشکست.) اگر من به این مرتبه برسم برای شما هم خوب است، نعمتش به شما هم می‌رسد، نصیبش به شما هم می‌رسد، بگذارید ما این راه را برویم!» التفات می‌کنید که مسئله کجا است و ما تا آنجا چقدر فاصله داریم؟!

تبیین مقام و جایگاه حضرت ابا الفضل علیه السّلام

---

[1] رجوع شود به الهداية الكبرى، ص ٢٠٦؛ كامل الزّيارات، ص ٨٣؛ مدينة معاجز الأئمّة، ج ٤، ص ٦٠؛ الكافى، ج ١، ص ٢٦٠.

در روز عاشورا در وجود حضرت ابا الفضل علیه السّلام چه می گذشت که حضرت سجّاد فرمود:

و إنّ للعبّاسِ عندَ اللهِ تبارک و تعالی مَنزِلَةً یغبِطُهُ بها جَمیعُ الشُّهداء یومَ القیامَة؛[1]

«برای عموی من عبّاس مرتبه‌ای است که تمام شهدا به او غبطه می‌خورند!»

این برای چه بوده است؟! آیا فقط برای قطع دست بوده است؟! خب خیلی دست‌ها قطع می‌شود! آیا فقط برای تشنگی بوده است؟! خب خیلی افراد تشنه‌اند! در وجود حضرت ابا الفضل چه جریانی وجود داشت و او در چه مرتبه‌ای بود که با وجود آن مرتبه، اصلاً نظر کردن بر آن مصائبی که برای آن حضرت پیدا شد، برای آن حضرت ننگ است؟!

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ٤٦٣.

وجود حضرت ابا الفضل در روز عاشورا فانی در سیّدالشّهدا بود! این مسئله است. اگر هزار مرتبه هم دستش را قطع کنند برای او مهم نیست، و اگر هزار مرتبه عمود آهن بر سرش بزنند برای او مهم نیست؛ بلکه آنچه حضرت ابا الفضل را حضرت ابا الفضل کرده این است که در وجود برادرش فانی است و اصلاً وجودی از خود نمی‌بیند! لذا نگاه کنید چه‌کار می‌کند: هر سه تا برادر دیگر خودش را ـ که با خودش چهار تا می‌شوند ـ زودتر برای میدان می‌فرستد و شهادت آنها را برای برادرش می‌بیند! می‌گوید: «نکند اگر من نباشم خدای ناکرده یک کمی سستی یا یک خطور و تصوّری و یا یک مسئله‌ای در اینها پیدا بشود!»[1] یعنی می‌خواهد مطمئن باشد. کجا یک‌هم‌چنین شخصی پیدا می‌شود؟! یعنی می‌خواهد خانوادهٔ خود و برادران خود را که از یک مادر هستند، برای امام خودش فدا کند؛ نه‌تنها یک مرتبه، بلکه اگر صد مرتبه یا هزار مرتبه هم اتّفاق بیفتد! این مسئله، مسئله‌ای است [که

---

[1] رجوع شود به وقعة الطّف، ص ٢٤٥؛ الإرشاد، ج ٢، ص ١٠٩.

حضرت ابا الفضل را از دیگر شهدا متمایز کرده است]!

من می‌خواستم راجع به قضایای دیگری صحبت کنم ولی دیگر وارد این مسئله شدیم. الآن در مورد مسئلهٔ خصوصیّات حرکت امام حسین علیه السّلام اصلاً جای برای وارد شدن نیست و إن‌شاءاللَه در یک وقت و موقعیّت دیگری دربارهٔ این مسئله صحبت می‌کنیم.

در قضیّهٔ کربلا و روز عاشورا تنها چیزی که سیّدالشّهدا علیه السّلام اصلاً به آن فکر نمی‌کرد، موقعیّت خودش پس از شهادت بود که حالا بعد از من برای ما گنبد می‌سازند، برای ما بارگاه می‌سازند، شیعیان می‌آیند زیارت می‌کنند و... ! اصلاً این حرف‌ها در کار نبود. تمام این مسائل مادون اتّجاه انسان به پروردگار، غیر از خسران چیزی نیست! ما باید به امام حسین تأسّی کنیم، ما باید از امام حسین پیروی کنیم!

وصیّت مرحوم علاّمه طهرانی در رابطه با تدفین و مراسم ارتحال

مرحوم آقا وقتی که می‌خواستند از دنیا بروند به من وصیّت کردند:

حرام است مرا بالا سر دفن کنید! حرام است مرا جلوی حضرت دفن کنید! راضی نیستم! مرا پایین پا دفن کنید، و اگر پیدا نشد پشت سر، و اگرنه ببرید به خارج شهر در همان مزاری که در مشهد است.

بعد از فوت ایشان و اینکه غیر از آنجایی که فعلاً هستند ـ که در همان دهلیز ورودی زوّار امام رضا علیه السّلام است ـ [جای دیگری پیدا نشد]، خیلی افراد از ما سؤال می‌کردند: «آقا، چرا اینجا دفن کردید؟! چرا در حرم نبردید؟!» می‌گفتیم: «این خواست خودشان بوده است!» وقتی خودشان می‌گویند ما را پایین پا دفن کنید، خب دیگر ما در اینجا چه فضولی‌ای می‌توانیم انجام بدهیم؟! مسئله خواست خودشان است! بعضی آمدند و گفتند: «اگر در حرم بود و سنگی داشت بهتر بود!» آقا، تمام اینها کثرات است، تمام اینها تخیّلات است! شرافت و افتخار پدر ما به این است که پایین پای امام رضا باشد، و اگر غیر از این باشد ما این پدر را قبول نداریم! آنچه ما از او در زمان حیاتش دیدیم این بود و این مسئله را با عمل ثابت می‌کرد! ایشان به ما وصیّت کرد:

وقتی که من از دنیا می‌روم برای من اعلامیّه پخش نکنید! در مساجد فاتحه نگیرید، بلکه فقط سه روز در منزل!

حتّی فرمودند:

اقوام را هم خبر نکنید! برای چه از این‌طرف و آن‌طرف بیایند؟! فقط به ایشان اعلام کنید که برای ما فاتحه بخوانند!

بله، فاتحه مسئله‌ای است بسیار خوب و مستحب

هم است و انسان باید برای افراد طلب رحمت و خیر و برکت کند.

و ایشان این مطالب را شوخی نمی‌کرد، بلکه جدّی می‌گفت! خب ما ایشان را به اثبات و إحکام در قدم و موازین و مبانی می‌شناختیم. این مسئله شوخی نبود!

ایشان گفتند:

سه روز اقامهٔ عزا مستحب است، آن‌هم در منزل و بعد از سه روز تمام! برای من مجلس اربعین نگیرید، اربعین گرفتن حرام است! اربعین اختصاص به سیّدالشّهدا دارد!

اختصاص مراسم اربعین به سیّدالشّهدا علیه السّلام

شما هم در جایی به مجلس اربعین نروید، اربعین فقط مخصوص سیّدالشّهدا است! حتّی پیغمبر اربعین ندارد، امیرالمؤمنین اربعین ندارد! آیا دارند؟! آیا امام صادق اربعین داشت؟! آیا امام باقر اربعین داشت؟! این اربعین فقط و فقط اختصاص به سیّدالشّهدا دارد، ولی ما آمده‌ایم و این اربعین را داخل در سایر مسائل کرده‌ایم و برای اموات خودمان اربعین می‌گیریم! در کجای از اسلام نسبت به اربعین گرفتن برای مرده دستور داریم؟! در کدام روایت فقهی ما راجع به این سنّت دستوری داریم، ولو یک روایت؟! یک‌هم‌چنین مسئله‌ای کجا بود؟! اربعین مخصوص سیّدالشّهدا است و بس![1]

می‌گویند: «آقا، چه اشکال دارد؟! خب اقامهٔ یک مجلس عزا است!» خب ثلاثین بگیرید، روز سی‌ام

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اختصاص اربعین به سیّدالشّهدا علیه السّلام، رجوع شود به اربعین در فرهنگ شیعه از جمله تألیفات مؤلّف محترم رضوان اللَه علیه.

بگیرید، روز دهم بگیرید، روز پنجاهم بگیرید، روز صدم بگیرید، چرا اربعین می‌گیرید؟! مجلس، مجلس است؛ ترحیم هم ترحیم است!

من می‌خواستم جلسهٔ امروزم را اختصاص بدهم به شعارهایی که باید در حکومت اسلامی مطرح باشد. اینکه: در حکومت الهی و حکومت انبیاء [ملاک] انتخاب الفاظ و عناوین چیست و چه عباراتی باید در حکومت مطرح باشد و چه کلماتی باید به مردم گفته بشود و چه تعابیری باید در حکومت اسلامی به‌کار برود، ولی خب بالأخره بحث به جای دیگر کشیده شد.

وصیّت علاّمه طهرانی در رابطه با عدم انعقاد مجلس سالگرد برای ایشان

حتّی ایشان به ما فرمودند:

> برای ما سالگرد هم نگیرید، سالگرد مخصوص امام است؛ مجلس وفات امام و مجلس میلاد امام![1]

یعنی ایشان این‌قدر نسبت به موازین دقیق بودند! لذا ما برای ایشان سالگرد نگرفتیم. فقط در سال اوّل آن‌هم مختصر و آن‌هم چنان در فشار قرار گرفته

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر از این وصایا، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۵۰۱ و ۵۰۲؛ حیات جاوید، ص ۱۳۷؛ افق وحی، ص ۲۰۰.

بودیم که

محاذیری بود و علیٰ‌کلّ‌حال مسئله حتّی دست خود ما هم نبود و ما دیگر هیچ‌گاه برای ایشان سالگرد نگرفتیم! بله، در بعضی از اوقات ممکن است مجالسی به یاد ایشان باشد، ولی آن مجالس در روز نهم صفر روز وفات ایشان نیست؛ چون بر خلاف نظر ایشان است و ما نمی‌توانیم بر خلاف نظر ایشان عمل کنیم.

این را می‌گویند ثبات در قدم! یعنی اصلاً برای خود [حسابی باز نمی‌کند]! ببینید، ولیّ خدا همین است؛ ولیّ خدا فکر این را نمی‌کند که بعد از من شخصیّت من چه خواهد شد، بعد از من چه مسائلی پیش خواهد آمد!

مکاشفهٔ یکی از شاگردان مرحوم علاّمه طهرانی بر سر مزار ایشان

یکی از دوستان که اهل معنا و اهل مشاهدات است می‌گفت:

> مدّت‌ها این مسئله در ذهن من بود و مرا ناراحت می‌کرد که چرا ایشان باید در اینجا دفن بشوند؟! یک روز بر سر مزار ایشان رفتم و خلاصه از ایشان خیلی گله کردم که اوّلاً: اینجا جایی است که ما نمی‌توانیم بیاییم، چون بالأخره مدخل ورودی خانم‌ها است![1]

---

[1] خود من هم هر وقت به مشهد می‌روم، در بسیاری از موارد ـ شاید حدود هشتاد نود درصد ـ از دور فاتحه می‌خوانم! خب چرا مزاحم بشوم؟ آنجا دیگران هستند و مستفیض می‌شوند، ما دیگر مانع نشویم. از دور یک فاتحه

[ثانیاً]: چرا پایین پا و چرا در صحن؟! چون بالأخره اینجا سرما دارد، گرما دارد، موانعی وجود دارد!
در همان حال ایشان به من فرمودند:
«تو اصلاً چه داری می‌گویی؟! اصلاً در چه فکری و در چه تخیّلی هستی؟! من خودم خواستم که در اینجا باشم! مگر مسئله دست شخص یا کس دیگر است!»

در آن روزی که قرار بود ایشان دفن بشوند، چند مورد از مواردی را که در خود حرم بود برای ما شمردند و ما تمام این موارد را بر خلاف رضای ایشان دیدیم و قبول نکردیم! بعد گفتند که فقط یک جای دیگر هست که همین جای فعلی است، ما هم گفتیم: «بسیار خوب، همین‌جا باشد!» التفات می‌کنید؟!

می‌خوانیم و می‌رویم. بله، در بعضی از اوقات که کسی نیست، می‌رویم و چند دقیقه‌ای در آنجا می‌نشینیم.

امام، اصل و اساس مکتب تشیّع

انسان نباید از اصول و مبانی تخطّی کند، حالا هرجا و هر کس که می‌خواهد باشد! افتخار پدر ما به این است که زوّار بیایند از روی قبر او عبور کنند و به زیارت علیّ بن موسی الرّضا بروند، و این افتخار ما است!

این را بدانید که برای ما و برای شخص من فقط امام علیّ بن موسی الرّضا مطرح است، نه کس دیگر! آنچه باید برای یک شیعه مطرح باشد فقط چهارده معصوم است! هیچ‌کس دیگری نمی‌تواند در قلمرو معرفتی انسان داخل بشود و اگر هم کسی هست باید کسی باشد که خود را در حیطهٔ ولایت آن حضرت قرار بدهد، آن‌وقت دیگر می‌تواند ارزش پیدا کند! اصل، امام است؛ اصل، فقط علیّ بن موسی الرّضا است و بس![1]

---

[1] نرم‌افزار جامع آوای ملکوت، بیانات نیمهٔ شعبان ۱۴۳۲ هجری قمری:
«بنده یک ماه یا دو ماه پیش سر مزار مرحوم پدرم رفته بودم، دیدم چند تا از این خانم‌ها هستند. من آنها را نمی‌شناختم. من رفتم که فاتحه بخوانم، اینها کنار رفتند. بعد همین‌که خواستم بروم یک‌دفعه سؤال کردند و گفتند: "آقا ما شنیده‌ایم ایشان خیلی مرد بزرگی است و ایشان امام است!" گفتم: غلط کرده است هر کس گفته است که ایشان امام است! یک‌دفعه تعجّب کردند! اشاره کردم به قبر علیّ بن موسی الرّضا و گفتم: امام این است! امام اینجا

اینکه من دارم به این محکمی و با این پافشاری خدمتتان عرض می‌کنم به‌خاطر این است که مأمور هستم این‌طور بگویم! این را شما بدانید: در آنچه در مخیّلهٔ من می‌گذرد و در مطالبی که خدمت دوستان عرضه می‌کنم، هیچ مسئلهٔ دیگری و هیچ

دفن است! امّا ایشان نائب‌الامام است، عالم است، ولیّ خدا است، عارف است، اصلاً ما نمی‌دانیم ایشان کجا است؛ همهٔ اینها درست؛ امّا امام، علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام است! ما فقط دوازده امام داریم. گفتند: عجب! گفتم: آنچه که من می‌فهمم این است که ما دوازده امام داریم و دوتا معصوم دیگر: پیغمبر و حضرت زهرا، چهارده معصوم؛ تمام شد! این را بنده می‌فهمم. هر کسی گفته است که ایشان امام است، از قول من به او بگویید که غلط کرده گفته است!

ما در قبال مبانی تشیّع باید بایستیم و از هیچ چیزی هم هراس نداشته باشیم. خارج شدن از مرز و حریم فرهنگ تشیّع جرم بزرگی است که خدای‌نکرده ما را مشمول غضب و إبعاد صاحب ولایت قرار می‌دهد.»

قضیّه‌ای مادون امام علیه السّلام نمی‌تواند بگنجد؛ فقط همین! خود ایشان هم در اشعارشان دارند:

آن که سرود این دُرر پاک را *** خاک ره کوی حسین است و بس[1]

خب همین است دیگر، ما هم باید همین‌طور باشیم!

دربانی مرحوم علاّمه طهرانی برای علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام

بعد عبارت ایشان به آن شخص این بود:

تو چه خیال می‌کنی؟! مرا در اینجا حبیب بن مظاهر علیّ بن موسی الرّضا قرار داده‌اند!

التفات کردید؟! او دربان امام حسین بود، این هم دربان است! چرا؟ چون مثل حبیب، چیزی از خودش ندارد!

تفاوت مکتب اولیای الهی با سایر مکاتب

آقاجان، خیلی فرق است و خیلی فاصله است بین این مکتب و آن مکتبی که بگوید:

ما فلان شخص را در فلان جا دفن کردیم، چون اگر به مشهد می‌بردیم نفر دوّم محسوب می‌شد!

در مکتب الهی و در مکتب اولیاء به ما این را یاد داده‌اند!

---

[1] لمعات الحسین، ص ۱۰۱.

حالا ما نمی‌دانیم، شاید آن گذشتگان و بزرگان که از دنیا رفته‌اند خودشان هم در خیلی از مسائل راضی نباشند و این‌طور هم نباشد؛ یعنی شاید خودشان هم این گنبدها و این بارگاه‌ها و این مسائلی را که هست نمی‌خواستند، چون بعد از مردن که اختیار از دست انسان بیرون می‌رود؛ ولی علیٰ‌کلّ‌حال مسئله همین است! گفت: «ره چنان رو که رهروان رفتند! »[1] التفات کردید؟! رهروان این بودند و رفتند و رسیدند!

علّت تلألؤ سیّدالشّهدا علیه السّلام در طول تاریخ

لذا سیّدالشّهدا علیه السّلام بر این اساس بود: برای او گنبد بسازند یا نسازند و از او یاد بکنند یا نکنند [برای او تفاوتی ندارد]! ما که الآن داریم در این مجلس از

---

[1] دیوان شاه نعمت اللَه ولی، مثنوی ٥٦:
ره چنان رو که رهروان رفتند *** راه رفتند و ناگهان رفتند

سیّدالشّهدا یاد می‌کنیم، این یک نفعی است که خود ما می‌بریم؛ یعنی نفس آن حضرت است که الآن آمده و بر این مجلس استیلاء پیدا کرده تا اینکه ما بتوانیم یک سر سوزنی [به او نزدیک شویم]، وإلاّ قابل که هیچ‌وقت نمی‌تواند خودش را به فاعل برساند؛ بلکه فاعل باید افاضهٔ فیض کند! این معرفت، معرفت امام است؛ لذا مکتب سیّدالشّهدا می‌شود اُسوه! اُسوه یعنی این!

در مکتب سیّدالشّهدا یک ذرّه از کثرات راه ندارد، یک ذرّه از دنیا راه ندارد، یک ذرّه از اهواء و یک ذرّه از مادون الله [راه ندارد، حالا] هرچه می‌خواهد باشد، ولو به اسم شعائر باشد! [مثلاً بگویند]: «اینجا را آباد می‌کنند، اینجا را گنبد می‌سازند، مردم به اینجا می‌آیند و دعا بپا می‌کنند و... !» اینها همه‌اش کثرات است!

آنچه سیّدالشّهدا را بر تارک تاریخ إلی‌الأبد متلألئ و درخشان کرده این است که در مکتب سیّدالشّهدا فقط «اللَه» وجود دارد و بس؛ هیچ چیز دیگر نیست! و همین مسئله در راه و در مسیر آن حضرت نشان داده می‌شود، وإلاّ کشته شدن خیلی

زیاد است، خیلی افراد می‌آیند و بدن خودشان را فدا می‌کنند، ولی بدن را برای چه فدا می‌کنند؟ بدن را برای شخصیّت خودشان فدا می‌کنند؛ یعنی شخصیّت است که حقیقت انسان است!

صِرف فدا کردن بدن عامل تقرّب و مایهٔ افتخار نیست!

شما که بدن را فدای شخصیّت می‌کنید دیگر هنر نکرده‌اید! آن کسی که در زندان یا در غیر زندان خود را از بین می‌برد و با یک اعمالی خود را به نابودی می‌کشاند برای‌اینکه هدف و مکتب خود را به دنیا و به افراد اعلام کند و برای‌اینکه خودیّت خود را به افراد اعلام کند، این چه ارزشی دارد؟!

حتّی در زمان سابق هم همین‌طور بوده است. [می‌گویند]: وقتی که آن شخص می‌خواست ابی‌لهب را به قتل برساند و سرش را ببُرد، ابی‌لهب به او می‌گوید:

بیا سر مرا از پایین ببُر که وقتی پیش پیغمبر می‌برید آن جلالت و عظمت من محفوظ باشد![1]

یعنی در موقع فوت و در موقع مرگ هم به فکر

---

[1] تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۸۵.

شخصیّت خودش است! حالا آیا از بین بردن بدن برای او ارزشی دارد؟! نه، ارزش ندارد! او به‌دنبال شخصیّت خودش است، او به دنبال موقعیّت خودش پس از مرگ است، [لذا از بین بردن بدن برای او] ارزش ندارد!

من در تاریخ عرب می‌خواندم که نقل می‌کنند بسیاری از همین رؤسای عرب و شجاعان وقتی در مقابلهٔ با لشکر قرار می‌گرفتند و کسی می‌خواست از عقب به آنها حمله کند حتّی عارشان می‌شد رو برگردانند! می‌گفتند:

اگر مرد و مردانه‌ای بیا از جلو حمله کن! این برای من عار است که بیایم با یک نفر مقابله کنم که او این‌قدر شخص پست و این‌قدر شخص دَنی و بی‌شخصیّتی است که می‌خواهد از پشت به من حمله کند و مرا از بین ببرد! من اصلاً رویم را به او برنمی‌گردانم!

و حتّی شخص می‌آمد و اتّفاقاً او را هم از بین می‌برد، ولی این شخص این‌قدر متکبّر بود و این‌قدر شخصیّت دوست و بر محوریّت خود و شأنیّت و شخصیّت خودش بود که حتّی سرش را هم برنمی‌گرداند و از بین می‌رفت! خب این یعنی چه؟! آیا این از بین رفتن برای او افتخار است؟! آیا این کشته شدن برای او افتخار است؟! نه، افتخار نیست!

وجه اُسوه بودن حرکت امام حسین علیه السّلام

ولی سیّدالشّهدا و اصحاب او به این فکر نبودند که بعد از فوتشان چه خواهد شد! امام حسین می‌گوید: «ما کار خودمان را انجام می‌دهیم، حالا بعد از ما بر مزار ما گنبد و بارگاه بسازید یا نسازید، ما راه خودمان را می‌رویم! ما زائر داشته باشیم یا نداشته باشیم، راه خودمان را می‌رویم! آنچه ما باید به آن برسیم او است و به او هم رسیدیم و بقیّه حطام است!»

اینجا است که عاشورا می‌شود اُسوه! اینجا است که عاشورا می‌شود الگو! اُسوه بودن امام حسین در روز عاشورا برای این مسئله است که در آنجا مسائل دیگر راه ندارد، در آنجا دنیا راه ندارد، تصوّرات و تخیّلات راه ندارد، اینکه «افراد بیایند یا نیایند، زمانی بیایند و زمانی نیایند»، در آنجا راه ندارد!

حکایتی آموزنده از توجّه یک رزمنده در ایّام جنگ به اصلاح نیّت و قصد قربت

یادم است یک روز در زمان مرحوم آقا و در زمان جنگ، ما در منزل بودیم که یک طلبه‌ای آمد و می‌خواست خدمت آقا برسد و ایشان هم مجال نداشتند و وقتی الحاح کرد بالأخره آمد و چند دقیقه‌ای ایشان را دید. من هم در آنجا بودم. من جمله صحبت‌هایی که می‌کرد این بود که می‌گفت: «آقا، من اخیراً متوجّه شده‌ام که در قصدم و در نیّت قربتم خللی است!» ایشان فرمودند: «چطور؟» گفت:

وقتی که من در جبهه و در معرکهٔ قتال بودم، یک روز برای تجدید وضو رفته بودم که در آن موقعیّت با خودم احساس کردم اگر الآن یک سلاح یا وسیله یا بمبی بیاید و من در این حال از دنیا بروم و بمیرم، خب این بد است! آدم باید در میان جنگ و در حین حمله کشته بشود، نه‌اینکه در حال نشسته یا خوابیده! این درست نیست! دیگران چه می‌گویند؟! می‌گویند: این آقا خوابیده بود که یک‌دفعه این‌چنین شد! لذا الآن احساس می‌کنم [که نیّتم خالص نیست]!

خب این شخص نیّتش خوب بود و متوجّه این مسئله و متوجّه نقص خودش شد. تازه این شخصی که در آنجا آمد، مرد بسیار محترم و بسیار باتقوایی بود؛ چون اگر نبود که یک‌هم‌چنین مطالبی برایش پیش نمی‌آمد! خدا می‌خواست متوجّهش کند. ولی برای افراد و اصحاب سیّدالشّهدا اصلاً این مسائل مطرح نبود! حبیب بن مظاهر جلوی امام حسین افتاد؛ یعنی وقتی که حضرت داشتند نماز

می‌خواندند، دو نفر آمدند در جلوی حضرت ایستادند تا تیرهایی که می‌آید به حضرت اصابت نکند، یکی از آنها حبیب بن مظاهر بود![1] حالا او در میدان جنگ کشته نشد و قتال نکرد؛ خب نکرد که نکرد! او فقط می‌خواهد خودش را فدای امامش بکند، این مسئله مهم است!

شاخصهٔ اصلی مکاتب الهی

بنابراین نتیجه‌ای که از عرائض امروز گرفته می‌شود این است: در مکاتب الهی آنچه وجود دارد فقط و فقط توجّه به توحید است و هیچ‌گونه التفاتی به خود و به منافع خود و شخصیّات خود و آنچه پس از خود انجام می‌گیرد یا نمی‌گیرد، در آن مکتب وجود ندارد!

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند ما را از سرچشمهٔ

---

[1] رجوع شود به مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۰؛ وقعة الطّف، ص ۲۳۰.
لازم به ذکر است که هنگام نماز، ابوثمامهٔ صیداوی وقت نماز را متذکّر می‌شوند و حضرت به سعید بن عبداللَه حنفی و زهیر بن قین می‌فرمایند که جلوی حضرت بایستند و فقط سعید بن عبداللَه در مقابل حضرت، تیرباران شد. امّا حبیب بن مظاهر در مقابل حضرت نایستاد بلکه سر جریان اقامهٔ نماز با دشمن درگیر شد و به شهادت رسید. (محقّق)

ماء معین معارف اهل‌بیت علیهم السّلام سیراب و کامیاب بگرداند! در فرج امام زمان علیه السّلام تعجیل بفرماید! اولیای امور در حفظ مبانی اسلام تأیید بفرماید! شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام از گذشتگان را مشمول و غریق رحمت واسعهٔ مقام ولایت بگرداند!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس پنجاه و ششم: توحید، شعار مکتب اسلام

۷ ربیع‌الثّانی ۱٤۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ

و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدنا و نبيّنا

و حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نُفوسِنا أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علىٰ أهلبَيته الطّيّبينَ الطّاهرينَ المَعصومينَ

المُطَهَّرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ إلىٰ يَومِ الدّينِ

قالَ إمامُنا الصّادقُ عليه السّلام:

ثلاثةُ أشياء: أن لا يَرَى العَبدُ لنَفسهِ فيما خَوَّلَهُ اللهُ مِلكًا، لِأنّ العبيدَ لا يكونُ لهم مِلكٌ، يَرونَ المالَ مالَ اللهَ، يَضَعونَه حيثُ أمَرَهُمُ اللهَ بِه؛

و لا يُدَبِّرَ العَبدُ لنَفسِه تَدبيرًا؛[1] «بنده هیچگاه برای خودش تدبیری نمی‌اندیشد!»

راجع به این فقرهٔ شریفه از این حدیث شریف، مطالبی عرض شد. بحث راجع به مبانی حکومت اسلامی بود که در حکومت انبیاء چه ملاک‌هایی باید مورد توجّه قرار بگیرد و به‌طور کلّی محوریّت یک

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

حکومت الهی باید بر چه پایه‌ای باشد.

اهمّیت انتخاب تعابیر و کیفیّت شعارها در حکومت اسلامی

یکی از مسائل بسیار مهم در حکومت الهی و حکومت انبیاء و ائمّه

علیهم السّلام و به‌طور کلّی در حکومت اسلامی به معنای حقیقی و تطبیق آن بر حکومت رسل الهی و بالأخص أشرف و أکمل انبیاء و رسل الهی پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، مسئلهٔ انتخاب تعابیر و کیفیّت شعاری است که در آن حکومت‌ها مطرح می‌شود؛ چون مسئلهٔ شعار بسیار مهم است، البتّه شعار نه به معنای اصطلاح امروزی که فقط بیان یک‌سری مسائل تحریک کننده و احساسات برانگیزاننده به‌طرف یک مطلوب خاص باشد؛ بلکه به معنای اصلی آن یعنی مبیّن مرام و هدف آن مکتب!

شعار در مکتب اسلام و رسول اکرم، شعار توحید است؛ یعنی توحید به معنای واقعی کلمه، توحید به معنای استجماع جمیع کمالات و صفات و اسماء الهیّه، توحید به معنای جمع بین وحدت و کثرت در همهٔ مراتب آن بدون انصراف از یک مرتبه به مرتبهٔ دیگر و بدون کمترین به‌جای گذاشتن نقطهٔ نقص و خلل و خلأ در یکی از دو نشئهٔ وحدت و کثرت!

به عبارت دیگر، توحید در همهٔ مراتب آن، چه مرتبهٔ فناء و مرتبهٔ هو هویّت که از آن تعبیر به عالم

«عِماء» و عالم «هو» و عالم «احدیّت» می‌شود؛ و یا اینکه توحید در مراتب نزول فیض که از آن تعبیر به عالم واحدیّت و عالم کثرت و عالم تعیّنات می‌شود.

در تمام اینها رعایت این مسئله بسیار مهم است!

همان‌طوری‌که رسول اکرم خودشان فرمودند:

فطری بودن همهٔ فضیلت‌های اخلاقی

بُعثتُ لِأُتَمِّمَ مَکارِمَ الأخلاقِ؛[1] «من مبعوث شدم تا مکارم اخلاق را به انتها و به کمال برسانم!»

[مکارم اخلاق] یعنی هر آن چیزی که در ناموس بشری به‌عنوان یک فضیلت اخلاقی مطرح است!

من‌باب‌مثال مسئلهٔ «احترام به بزرگ‌تر»: این احترام به بزرگ‌تر را کسی یاد من و شما نداده است، ولی فطرت ما اقتضای یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را می‌کند که انسان

---

[1] مکارم الأخلاق، ص ۸؛ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۰.

باید به بزرگ‌تر احترام بگذارد؛ یعنی نفس یک شخص بزرگ‌تر در انسان تداعی این مسئله را می‌کند، لذا وقتی شما دارید با وسیلهٔ نقلیهٔ‌تان حرکت می‌کنید و می‌بینید یک پیرمردی در کنار خیابان ایستاده است، فطرت شما می‌گوید: «او را سوار کنم و تا آنجایی که مقدور است به مقصد برسانم!» خب این را کسی به شما یاد نداده است.

یا من‌باب‌مثال «دستگیری از ناتوان»: پیرزن عاجزی یک زنبیل در دست گرفته و می‌خواهد آذوقه به منزل ببرد. شما وقتی می‌بینید که نمی‌تواند و برای او مشکل است، زنبیل را از دستش می‌گیرید. حالا چه کسی این مطلب را به شما یاد داده است؟! چه کسی شما را متوجّه این مسئله کرده است؟! فطرتتان این کار را می‌کند، وإلاّ کسی که آنجا نبوده تا به شما بگوید: «آقا، آن زنبیل را از دستش بگیر!»

ببینید، این یک مکرمت اخلاقی است! «احترام به بزرگ‌تر» یک مکرمت اخلاقی است! «دستگیری از بازماندگان» یک مکرمت اخلاقی است! «صدق و راستگویی» یک مکرمت اخلاقی است و حتّی بچّه

هم می‌فهمد که باید راست بگوید، و اگر شخصی با او به دروغ برخورد کند اصلاً متعجّب می‌شود! چون بچّه براساس فطرتش با خارج ارتباط برقرار می‌کند!

اینها یک‌سری مکرمت‌های الهی است که خداوند به بشر داده است: احترام به بزرگ‌تر، صدق، راستگویی، حفظ امانت و عدم خیانت!

تبیین حرکت انسان در عالم کثرت

متأسّفانه ما داریم با یافته‌های عالم کثرت با خارج ارتباط برقرار می‌کنیم که این بسیار غلط است! یافته‌های عالم کثرت مانند محوریّت حرکت انسان براساس منافع شخصی، محوریّت حرکت انسان براساس استجلاب منافع برای خود، طرد کردن دیگران، حساب برای خود باز کردن و دیگران را کنار گذاشتن، انانیّت‌ها، شخصیّت‌ها، ریا، دروغ، حیله و مکر و تمام این مسائلی که اصلاً عالم کثرتِ به‌عنوان دنیا را تشکیل می‌دهد، نه کثرتِ به‌عنوان نزول مراتب فیض که او عین توحید است!

آنچه که ما با یافته‌های شیطانی با خارج تماس داریم مانند اینکه برای رسیدن به مطلوب دروغ بگوییم، برای رسیدن به مطلوب کلک بزنیم، برای

رسیدن به مطلوب از

هر وسیلهٔ اهریمنی استفاده کنیم، برای رسیدن به مطلوب از هر سبّ و ناسزایی فروگذار نکنیم، برای رسیدن به مطلوب آبروی افراد را ببریم! اینها چیست؟ اینها وسائل اهریمنی است که گاهی از اوقات در قاموس تدیّن هم ممکن است راه پیدا کند!

باید حواسمان جمع باشد، مسئله خیلی مهمّ است! اهریمن، اهریمن است و در هرجا که قدم بگذارد، تکدّر و تعفّن در آن مکان راه پیدا می‌کند، چه در آن مکان اسم خدا باشد یا در آن مکان اسم دیگری باشد!

امام سجّاد علیه السّلام فرمودند: «به نماز و روزهٔ افراد نگاه نکنید!»[1] حالا این در بیان امام سجّاد نیست و من دارم می‌گویم: به ظاهر آراسته و ریش و عمامه نگاه نکنید! به عصای سیاه و نعلین زرد و عصای آبنوس نگاه نکنید! به قبای کذا و عبای نجفی خاچیه و این ظواهر نگاه نکنید! اینها ظاهر است و ما نمی‌دانیم که در پس این پرده چه خبر است! آیا شما و ما با همین چشم، از این ظاهر نفوذ کردیم و به

---

[1] رجوع شود به الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۰؛ الکافی، ج ۲، ص ۱۰٤؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۰۳.

باطن رسیدیم یا نه؟! چشم ما فقط عبا و عصا را می‌بیند، چشم ما فقط عبا و ردا را می‌بیند! این عبا و ردا پارچه است و آن عصا هم چوب است؛ حالا آن چوب چه در دست شما باشد یا در دست غیر شما باشد تفاوتی نمی‌کند. التفات کردید؟!

تلاش‌های علاّمه طهرانی در روند انقلاب و اسامی علماء و بزرگان همراه ایشان

الآن عبارتی یادم آمد که إن‌شاءاللَه در آینده در تحت عنوان مسائلی که ممکن است بر سر تشکیل حکومت حقّهٔ اسلامی ایجاد مانع کند، این مسئله را مطرح خواهم کرد؛ ولی الآن فی‌الجمله اشاره‌ای می‌کنم:

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در آن زمانی که در سنهٔ ٤٢ و قبلش، آن جلسهٔ کذایی را تشکیل دادند که در کتاب وظیفهٔ فرد مسلمان هم نوشته‌اند،[1] با افرادی در ارتباط بودند. بسیاری از آن افراد به رحمت خدا رفته‌اند که شخص اوّلش رهبر

---

[1] رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت اسلام، ص ١٨ ـ ٢٤.

انقلاب حضرت آیةاللَه خمینی بودند که ارتباط بسیار نزدیک و بسیار سرّی و رمزی بین مرحوم آقا و ایشان وجود داشت، و افراد دیگری هم در این زمینه کاملاً در محدودهٔ فعّالیّت‌های سرّی حضور داشتند. یکی از آنها مرحوم آیةاللَه میلانی بود که خدا رحمتشان کند، بسیار مرد بزرگی بود و به تعبیر خود مرحوم آقا از نفس گذشته بود. یکی از آنها مرحوم آیةاللَه قاضی طباطبائی امام جمعهٔ تبریز بود که در اوّل انقلاب به‌دست همین افراد در تبریز شهید شد. یکی از آن افراد مرحوم آقا سیّد صدرالدّین جزائری بود. یکی از آنها آقازادهٔ ایشان بود که فعلاً بحمداللَه در قید حیات هستند. یکی از آنها مرحوم آیةاللَه شهید مطهّری بود، و عدّه‌ای بودند که در این زمینه ارتباطات بسیار نزدیکی داشتند. یکی از آنها مرحوم آخوند ملاّ علی همدانی بود که با ایشان هم ارتباط داشتند. یکی از آنها مرحوم علاّمه طباطبائی ـ رضوان اللَه علیه ـ بود که وقتی به طهران می‌آمدند نه در همهٔ مجالس، بلکه در بعضی از مجالس شرکت می‌کردند. یکی از همان‌ها که بسیار صمیمی هم بود، حضرت آیةاللَه آقای شیخ صدرالدّین حائری

شیرازی است که فعلاً بحمداللَه در قید حیات هستند و اصلاً به‌طور کلّی مسئلهٔ فارس تقریباً بر عهدهٔ ایشان بود. یکی از آنها مرحوم شهید آیةاللَه دستغیب بود که از ابرار روزگار بود. خدا رحمتش کند، بسیار مرد بزرگوار، بسیار مرد مراقب و بسیار مرد با حمیّت، متدیّن و با عِرق دینی بود که البتّه این لفظی است کوتاه ولی بسیار پرمعنا که اگر خداوند توفیق بدهد شاید راجع به همین عِرق دینی ما یک قدری صحبت داشته باشیم.

علیٰ‌کلّ‌حال اینها علماء و بزرگانِ اهل کار و حمیّت و با عرق دینی بودند که در آن زمان با مرحوم آقا در آن جلسهٔ مخفی، فعّالانه در روند انقلاب در مجرای صحیح خود بسیار تلاش می‌کردند و در این محوریّت رمزی و بسیار مخفیانه حضور داشتند و مسائل را پیش می‌بردند.

یکی از آن افراد مرحوم حاج شیخ محمّدجواد فومنی رشتی بود که در همان سنه به زندان هم رفت و ظاهراً به ناراحتی کبدی مبتلا شد و وقتی که ایشان بیرون

آمد به رحمت خدا رفت. ایشان بسیار مرد صریح و خوش نفس و خوش قلب و از افراد بسیار کاری بود!

می‌خواستم این قضیّه را خدمتتان بگویم: وقتی که مرحوم آقا شیخ محمّدجواد فومنی از زندان بیرون آمدند، پدر ما به دیدن ایشان می‌رود و یک شیشهٔ عطر کاشان هم که در منزل داشته در جیبش می‌گذارد و به منزل ایشان می‌برد،[1] سلام و علیک می‌کند و می‌نشیند و این شیشهٔ عطر را به ایشان اهداء می‌کند. او خیلی خوشحال می‌شود! آن‌قدر خوشحال می‌شود که پدر ما تعجّب می‌کند و می‌گوید: «حالا مگر چه شده است؟! ما فقط یک شیشه عطر به شما دادیم!» مرحوم آقای فومنی می‌گوید:

> آخر شما نمی‌دانید که از وقتی من از زندان بیرون آمدم تا الآن به هر کسی برخورد کردم مرا سرزنش و ملامت کرد: «آقا، این چه کاری است؟! آقا، این کارها به ما نیامده است! آقا، این کارها مربوط به این زمان‌ها نیست! آقا، در منزلت بنشین! آقا، برو در مسجد نمازت را بخوان! آقا، این کارها چه ربطی به ما دارد و... !» امّا دیدم فقط و فقط تنها کسی که در منزل آمد و با خودش یک هدیه آورده شما هستید![2]

بیان علاّمه طهرانی از سنگ‌اندازی‌های بعضی از افراد در مسیر انقلاب

---

[1] منزل ایشان در میدان خراسان طهران خیابان لرزاده بود.

[2] رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان، ص ۱۸.

الآن برای این جهت این مطلب به نظرم آمد که عرض کنم: مرحوم والد می‌فرمودند:

ما در ابتدای این حرکت و نهضت الهی تصوّر می‌کردیم که وقتی ما این حرکت را انجام بدهیم، ائمّهٔ جماعات و علمای هر محل از اطراف و اکناف و خلاصه از همه جهت می‌آیند و ما را حرکت می‌دهند، تأیید می‌کنند، راه می‌اندازند، خودشان مساعدت می‌کنند و خودشان افراد را جمع می‌کنند؛ امّا بعد از مدّتی دیدیم که نه! یعنی نه‌تنها ما مساعدتی ندیدیم و نه‌تنها هماهنگی و همکاری از افراد دیگر در این زمینه مشاهده نکردیم، بلکه دیدیم که بسیاری از افراد چه سنگ‌هایی در جلوی راه ما قرار می‌دهند، به‌طوری‌که

اصلاً گاهی‌اوقات مسئله را به جاهای خطیر می‌رسانند!
مثلاً در یک موقعیتّی تصمیم گرفته می‌شد که همهٔ ائمّهٔ جماعات مساجد را تعطیل کنند، ولی ما می‌دیدیم که یک عدّه تعطیل نمی‌کنند و می‌روند درب مساجد را باز می‌کنند! خب این کار شکست وارد می‌کند و رژیم از این مسئله سوء استفاده می‌کند و این اختلاف و تشتّت کاملاً به نفع آنها تمام می‌شود!

من یک مسئله‌ای را نمی‌خواهم عرض کنم، ولی بالإجمال می‌گویم که خلاصه چه‌بسا اختلافی که ممکن بود در گذشته بین افراد و علماء پیدا بشود، یکی از علل بسیار مهمّی بود که نگرش افراد خارجی را نسبت به مکتب ما تعیین می‌کرد! حرفم را گرفتید یا نه؟! دیگر رد شدم!

این مسئله، مسئلهٔ بسیار مهمّی است که در یک حرکت، در یک مسیر و در یک نظام چطور مکتب با آن موازینی که خداوند آن موازین را در وجود انسان قرار داده است خود را تطبیق بدهد و از آن ملاک‌ها بخواهد تعدّی نکند! شعار در مکتب الهی باید شعار توحید باشد!

محوریّت هر حرکت بر مبنای شعارهای آن

همان‌طوری‌که در جلسات گذشته عرض کردم، محوریّت هر حرکتی باید با شعارهایی که می‌دهد تطبیق داشته باشد؛ مثلاً یک مکتب که می‌خواهد خود را به‌عنوان مکتب مادّی در دنیا معرّفی کند، شعاری که می‌گوید چیست؟ آزادی در همهٔ زمینه‌ها

است، رفاه اقتصادی برای همهٔ افراد است، تساوی از مواهب طبیعی برای همهٔ افراد است! این شعارهایی است که یک مکتب مادّی ارائه می‌دهد تا به این واسطه افرادی که هم خونی و هم فکری دارند و گروه خونی آنها با این مکتب وفق می‌دهد، به این سمت جذب بشوند.

بالأخره هر شخصی که می‌خواهد یک مرامی را ارائه بدهد، باید اوّل خود را معرّفی کند؛ چون با معرّفی خود، آن افراد به طرز فکر او و به کیفیّت مرام او می‌رسند. حالا اگر موفّق شد فَبها؛ و اگر موفّق نشد مورد اعتراض قرار می‌گیرد: «شما این وعده را به ما دادید، پس چرا این‌طوری از آب درآمد؟! شما مسئلهٔ رفاه اقتصادی را مطرح

کردید، پس چرا پدر مردم درآمد؟! شما مسئلهٔ هماهنگی با همهٔ دنیا را مطرح کردید، پس چرا با همه دشمن درآمدید؟!» در مکاتب مادّی قضیّه همین‌طور است و ممکن است این مسائل مطرح بشود.

امّا در مکتب الهی چطور است؟ شعار مکتب الهی رسیدن به توحید است، رسیدن به جامعهٔ عادلانه است، رسیدن به کمالات و به فعلیّت درآوردن استعدادات است. این است که جامعه را از نقطه‌نظر ظاهر و از نقطه‌نظر باطن در موقعیّتی قرار بدهند که هر شخصی بتواند کاملاً به آن استعدادهای بالقوّهٔ مدفونهٔ الهی در نفس، جامهٔ فعلیّت بپوشاند! این نکته به‌عنوان شعار مکتب اسلام است؛ یعنی جامعه را به صورتی درآوردن که هیچ‌کس به هیچ‌وجه من‌الوجوه هیچ‌گونه رادع و مانعی برای به فعلیّت درآوردن جمیع استعدادها و ارزش‌هایی که خدای متعال در نفس او قرار داده احساس نکند! ظاهر جامعه ظاهری باشد که فتنه‌انگیز نباشد و احساسات را تحریک نکند، قوا و

غرائزی را که خداوند قرار داده است در مسیر غیر صحیح به تحریک وا ندارد، موقعیّت انسان را در بهترین وضع بدون هیچ‌گونه تخیّل و تفکّر شیطانی قرار بدهد و موانع پیشرفت را در آن جامعه از سر راه بردارد و آن چیزهایی که موجب انصراف و انحراف انسان است، در آن جامعه وجود نداشته باشد.

اینها مسائلی است که یک مکتب الهی نوید وصول به این مسائل را به جامعه و به افراد آن می‌دهد. این شعار مکتب الهی است، این شعار مکتب انبیاء است!

عبارت شریف «الله اکبر» شعار مکتب اسلام

بنابراین وقتی که ما به تاریخ اسلام و تاریخ رسول اکرم نگاه می‌کنیم، می‌بینیم در این تاریخ شعاری که پیغمبر اکرم برای مکتب اسلام تعیین کرده‌اند، شعارِ «اللَه أکبر» است؛ یعنی در مکتب اسلام و در این حقیقت و عنایت و موهبتی که از ناحیهٔ پروردگار به امّت اسلام اهداء شده است، غیر از مسئلهٔ توحید که همهٔ انبیای گذشته در آن سهیم و شریک بودند، مسئلهٔ مفهوم و فعلیّتِ معنای عبارت شریف «اللَه أکبر» است و این معنا به‌عنوان شعار مکتب

اسلام در اینجا مطرح شده است!

شعاری را که پیغمبر اکرم می‌دهد، شعار «اللَه أکبر» است؛ یعنی رسیدن به

مرتبه‌ای که در آن مرتبه نه فهم می‌گنجد و نه عقل در آنجا راه دارد! آن مرتبه، مرتبه‌ای است که حتّی از ادراک حقیقت فناء هم بالاتر است و آن مسئله، مسئلهٔ جامعیّت بین دو جنبهٔ وحدت و کثرت است که از آن تعبیر به بقای کامل در همهٔ مراتب وجودی بعد از فناء می‌شود! این مرتبهٔ «الله أكبر» با این خصوصیّت می‌شود شعار اسلام![1] ببینید که چقدر مسئله مهم است!

شعار اسلام رفاه اجتماعی نیست، شعار اسلام آزادی و بی‌بند و باری نیست، شعار اسلام رسیدگی به امور دنیا نیست! از آن‌طرف، شعار اسلام رهبانیّت نیست، انعزال نیست، دوری گزیدن از آن فطریّات نیست، کنار گذاردن ارزش‌ها نیست! شعار اسلام یک معنایی بالاتر از تمام اینها است و به فعلیّت درآوردن این خصوصیّت انسانی و این استعداد نهادینه شدهٔ در فطرت انسان است! حالا هر

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب که «فقط در مکتب اسلام، وصول به آخرین نقطهٔ رفیعهٔ معرفت حاصل می‌شود و جمیع دستورات اسلامیّه راجع است به کلمهٔ الله أكبرُ مِن أن يُوصَفَ»، رجوع شود به رساله لبّ اللّباب، ص ٧٤؛ حریم قدس، ص ٢٦؛ نوروز در جاهلیّت و اسلام، ص ٧١.

کس که مرد این میدان است بِسمِ اللَه! اسلام این را می‌گوید.

پیغمبر می‌گوید: «ما می‌خواهیم شما را به این‌سمت سوق بدهیم، حالا اگر مرد میدان هستی، بِسمِ اللَه بیا؛ و اگر مرد میدان نیستی، تا هر مرتبه‌ای که می‌توانی بیا!» آن کسانی که دامن همّت بر کمر می‌بندند و آستین‌ها را بالا می‌زنند و با تمام وجود و با تمام خصوصیّات و شوائب و بدون هیچ‌گونه ملاحظه‌ای در این وادی سر می‌نهند، مَآل کار آنها رسیدن به همین مرتبهٔ شعار است؛ امّا آنهایی که این‌طور نیستند، بنا بر حسب مُقتضیات خودشان و بنا بر مقدار همّت خودشان و بنا بر مقدار سعی و تلاش خودشان [جلو می‌روند]! گفت: «به هر مقدار که پول بدهی، به همان مقدار آش گیرت می‌آید!» مسئله این است.

شعار اسلام رسیدن به مرتبهٔ جمعیّت بین وحدت و کثرت و رسیدن به عالم

بقاء بعد از فناء و بعد از اندکاک ذاتی و انمحاء است! این نکته و این خصوصیّت، محوریّت در مکتب انبیای الهی و به‌خصوص رسول اکرم را تشکیل می‌دهد. حالا اگر ما بیاییم از این مسئله تنازل کنیم [به این هدف نمی‌رسیم].

حقیقت نماز، مقدّمهٔ وصول به معنای عظیم شعار «اللَه اکبر»

مرحوم آقا می‌فرمودند:

وقتی که شما در اذان نگاه کنید، می‌بینید که اوّلین عبارت توحیدی اذان با کلمهٔ مبارکهٔ **«اللهُ أکبر»** شروع می‌شود. باید چهار مرتبه در اوّل و دو مرتبه در آخر، **اللهُ أکبر** گفت. در اقامه هم دو مرتبه در اوّل و دو مرتبه در آخر، **«اللهُ أکبر»** دارد. یعنی این مسئلهٔ **«اللهُ أکبر»** آن‌قدر مهم است که هم در اذان و هم در اقامه، به این کیفیّت دارد تکرار می‌شود!
وقتی که ما با **«اللهُ أکبر»** شروع می‌کنیم و جلو می‌آییم، به اوّلین مسئله می‌رسیم که می‌گوید: **«حیّ عَلَی الفَلاح!»** یعنی حالا تو چطور به این مطلب و به این قضیّهٔ **«اللهُ أکبر»** می‌رسی و ادراک حقیقت این عبارت ارزشمند چطور برای تو پیدا می‌شود؟ راه دارد: **«حیّ عَلَی الفلاح! حیّ عَلَی الفلاح!»** باید به فلاح برسی تا بتوانی! آن فلاح چیست؟**«حیّ عَلَی الصَّلاة»** است! پس صلاة می‌شود مقدّمه برای وصول به این معنای عظیم و به این شعار و به این هدف الهی! این می‌شود حقیقت صلاة! لذا می‌گوید: **«الصَّلاةُ خیرُ موضوعٍ إن قُبِلَت قُبِلَ ما سِواها و إن رُدَّت رُدَّ ما سِواها!**[1] "بهترین پایه‌ای که در اسلام بنا شده پایهٔ صلاة است؛ اگر قبول بشود بقیّهٔ عبادات هم قبول است و اگر رد بشود بقیّه هم مردود است!"»

برخورد متفاوت امیرالمؤمنین علیه السّلام و خلیفهٔ ثانی با نماز

حالا ببینید امیرالمؤمنین علیه السّلام با این شعار چگونه عمل می‌کند؛ و از آن‌طرف خلیفهٔ ثانی عمر، با این شعار چگونه عمل می‌کند:

همه این مسئله را شنیده‌اید و شاید خود من هم

---

[1] الخصال، ج ۲، ص ۵۲۳؛ المقنع، ص ۷۳. با قدری اختلاف در مصادر.

چند مرتبه این مطلب را گفته باشم و اگر هزار مرتبه هم بگویم شاید باز کم باشد که در جنگ صفّین و در آن کوران

جنگ و نبرد، شخصی می‌آید از امیرالمؤمنین علیه السّلام راجع به این قضیّه سؤال می‌کند: «من نماز صبحم را این‌طوری خوانده‌ام، آیا اشتباه است یا نه؟ تکرار بکنم یا نکنم؟» ابن‌عبّاس در کنارش عصبانی می‌شود و می‌گوید: «الآن موقع جنگ است، آن‌وقت تو داری از نماز سؤال می‌کنی؟!» امیرالمؤمنین می‌فرماید: «پس ما برای چه می‌جنگیم؟!»[1] امیرالمؤمنین جنگ را نگه می‌دارد تا جواب سؤال از نماز را بدهد! ببینید امیرالمؤمنین چه فکری می‌کند، ابن‌عبّاس چه فکری می‌کند! باز صد رحمت به ابن‌عبّاس، حالا ببینید عمر چه فکری می‌کند!

این مسئله مسئله‌ای نیست که ما به این زودی به آن برسیم! حضرت جنگ را نگه می‌دارد تا یک مسئلهٔ نماز را برای شخص حل کند. یعنی می‌خواهد با این کار این مطلب را برساند که تمام محوریّت حرکت حکومت اسلامی باید براساس رسیدن به مسئلهٔ توحید باشد و راهش نماز است! توجّه به

---

[1] برگرفته از: الخصال، ج ۱، ص ۲؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۱۷.

پروردگار است که می‌تواند این مسئله را محقّق کند! ظواهر آراسته در اینجا جایی ندارد، فتح و پیروزی و ظفر و سر و صدا و شعار و تبلیغات در حکومت امیرالمؤمنین راه ندارد! نود هزار نفر را نگه می‌دارد تا جواب یک مسئلۀ نماز را بدهد! این مسئلۀ خیلی مهمّی است!

امّا جناب عمر چه‌کار می‌کند؟ اوّلین کاری که می‌کند این است که این **«حیَّ عَلَی خَیر العَمَل»** را برمی‌دارد و به‌جایش «الصَّلاةُ خَیرٌ مِن النَّوم» می‌گذارد![1] واقعاً که انسان از عقل و درایت این بزرگوار در حیرت می‌شود! این اهل‌تسنّن اگر می‌خواستند به‌دنبال کسی بروند چرا به‌دنبال او رفتند؟! آن عبارت را برداشتن و به‌جایش «الصَّلاةُ خَیرٌ مِن النَّوم» گذاشتن، واقعاً عقل و درایت ایشان را می‌رساند؛ یعنی به‌جای اینکه بخوابید، بلند شوید نماز بخوانید، نماز بهتر از خواب است! مثل‌اینکه بگوییم: «آب خوردن بهتر از تشنگی است!

---

[1] رجوع شود به الموطّأ، ج ۱، ص ۷۲؛ الأحکام، یحیی بن الحسین، ج ۱، ص ۸٤.

غذا خوردن بهتر از گرسنگی است!»

اوّلاً ایشان نماز را فقط در همین خم و راست شدن و یک‌سری عبارت‌هایی را گفتن می‌بیند و بویی از حقیقت نماز به مشام ایشان نرسیده است، وإلاّ این حرف را نمی‌زد! آخر کسی که بین خُر و پُف کردن در خواب و نماز خواندن تفاوتی نگذارد، دیگر معلوم نیست ... ! بین نماز خواندن و خُر و پُف کردن در خواب فقط به این‌مقدار [قائل است که] به‌جای اینکه بخوابید، بلند شوید و یک الله أکبر بگویید! این یک مسئله است.

امّا مسئلهٔ مهمّ دیگر: شما چه‌کاره هستید که می‌آیید کلام رسول خدا را که به‌عنوان شعار آمده عوض می‌کنید؟! چه کسی به شما یک‌هم‌چنین اجازه‌ای داده است؟! و خلاصه از آنها و از این بزرگوار عالی‌تر و بهتر، آن أنامِ کالأنعامی هستند که به‌دنبال ایشان می‌روند و در نماز صبح می‌بینیم که به‌جای **«حیّ عَلَی خَیر العَمَل»**، «الصَّلاةُ خَیرٌ مِن النَّوم» می‌گویند! نماز از خواب بهتر است، بلند شوید نماز بخوانید!

تفاوت رفتار امیرالمؤمنین علیه السّلام با خلیفهٔ

ثانی

وقتی که مرحوم آقا به اینجا می‌رسیدند، عبارتی که می‌فرمودند این بود:

شما به طرز تفکّر دو جریان کاملاً اطّلاع پیدا می‌کنید: یک جریان، جریانی است که حقیقت مطلب و حقیقت مسئله را واقعاً یافته است و دارد تبلیغ می‌کند! آن جریان چیست؟ جریان مکتب الهی است که مکتب رسول اکرم و ائمّهٔ چهارده معصوم علیهم السّلام است و براساس یافتن آن حقایق روشن در ضمیر خود، عین آن مطالب را به افراد هم عرضه می‌دارند و تبلیغ می‌کنند: **«الصّلاةُ خَيرُ مُوضُوعٍ إن قَبلَت قُبِلَ ما سِواها و إن رُدَّت رُدَّ ما سِواها!»**

این کلام، کلام کیست؟ آیا کلام عمر است یا کلام امام صادق علیه السّلام است؟! آیا این کلام، کلام ابوبکر است که الآن اکثریّت جمعیّت مسلمین دارند به‌دنبال این طرز تفکّر می‌روند، یا کلام معصوم علیه السّلام است که باید این کلام را با طلا نوشت! البتّه طلا چیست؟! اصلاً با طلا اهانت به کلام است و فقط از باب یک مسئلهٔ متعارف است!

چیستی حقیقت انسان

انسان باید این کلام را مدّ نظر قرار بدهد که این مکتب الهی که نماز را به‌عنوان

شعار معرّفی کرده، چه مقصودی داشته است؟

این مکتب می‌خواهد این را بگوید: «ای انسان، آن حقیقت تو فقط این ظاهر تو نیست، بلکه حقیقت تو عبارت از روح تو است، و روح و نفس تو است که پاینده است؛ این ظاهر دو روز دیگر خاک می‌شود، دو روز دیگر از بین می‌رود!»

این شهدایی که می‌آورند و تشییع می‌کنند، چه چیزی از آنها را می‌آورند؟ یک مُشت استخوانشان را می‌آورند، حتّی استخوانشان را هم نمی‌آورند، بلکه یک چیز مختصری به‌عنوان سَنبُلی از آن شخصی که وجود داشته است! امّا آن حقیقت شهید است که پاینده است، نه این یک کیلو استخوانی که الآن دارد تشییع می‌شود! کجا رفت آن هفتاد کیلو، هشتاد کیلو و نود کیلو وزن؟! کجا رفت آن قدّ رعنا؟! کجا رفت آن صورت زیبا؟! کجا رفت آن مسائلی که قبلاً بود؟! تمام آنها از بین رفت!

آنچه که فعلاً باقی مانده است و الآن دارد به آن شهید ارزش می‌دهد، آن یک کیلو استخوانش نیست که دارد تشییع می‌شود، بلکه آن عبارت از روح او است که با آن هدف عالی و هدف والایی که داشته،

الآن در آنجا آن سعادت را برای خودش خریده است و ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ﴾[1] و ﴿وَلَا تَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أَمۡوَٰتَۢاۚ بَلۡ أَحۡيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمۡ يُرۡزَقُونَ﴾[2] شامل حال آنها است و به همان جهت ما الآن یاد آنها را گرامی می‌داریم و برای آنها طلب رحمت و طلب مغفرت می‌کنیم؛ وإلاّ این استخوان تمام شد! آن هشتاد کیلو وزن خاک شد و رفت و تمام شد! دیگر چیزی از آن هفتاد کیلو وزن باقی نمانده است و فقط یک پلاکی باقی مانده است! تمام شد و دیگر حتّی به‌اندازهٔ یک گرم هم چیزی از او باقی نمانده است!

اهمّیت توجّه در نماز

در مکتب اسلام می‌گویند: ارزش شما به آن روح شما است که بعد از رفتن از اینجا، تازه اوّلِ کار است

---

[1] سوره یونس (۱۰) آیه ٦٢. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳:
«آگاه باشید که برای اولیای خداوند هیچ‌گونه ترس و هیچ‌گونه اندوه و حزنی نیست!»

[2] سوره آل‌عمران (۳) آیه ١٦٩. امام شناسی، ج ۵، ص ١٤٨:
«و البتّه (ای پیغمبر) چنین گمان مکن که آنان که در راه خدا کشته شده‌اند، مردگان‌اند؛ بلکه زندگان‌اند و در نزد پروردگارشان روزی می‌خورند!»

که چه‌کار کردی و چه‌کار نکردی؟! این مسئله است! آن مطلب را در این دنیا در ارتباط با خدای خودت نگه دار! نمازی که ما می‌خوانیم، آن توجّه ما در آن نماز، حقیقت وجودی ما را در آن‌موقع تشکیل می‌دهد؛ پس اگر ما نماز خواندیم و بدون توجّه به این قضیّه فقط یک عباراتی را أداء کردیم و یک رکعاتی را خواندیم، بدانیم که به آن مطلوب نرسیده‌ایم!

توجّه به باطن مهم‌ترین قضیّه در مکتب الهی

و آن کلام رسول خدا نسبت به نماز که می‌فرماید: «**الصَّلاةُ قُربانُ کُلِّ تَقیٍّ**؛[1] نماز وسیلهٔ تقرّب هر شخص متّقی است» و حقیقت و ارزش انسان به عبودیّت او است، آن عبودیّت در سایهٔ نماز و توجّه پیدا می‌شود! بنابراین اگر ما بخواهیم با توجّه به این معادله مطلب را در نظر بگیریم، متوجّه می‌شویم که مهم‌ترین قضیّه در مکتب الهی توجّه به باطن است! پس آن توجّهی که در نماز برای انسان پیدا می‌شود، آن توجّه می‌شود شعار!

---

[1] الجعفریّات، ص ۳۲.

امیرالمؤمنین علیه السّلام چون به این مسئله رسیده است دیگر نه جنگ برایش مهم است و نه صلح، بلکه نماز برایش مهم است؛ لذا وقتی که از نماز سؤال می‌کنند، جنگ را متوقّف می‌کند و جواب نماز را می‌دهد! امّا عمر به این مطلب نرسیده است، عمر به این مسئله نرسیده است، عمر بویی از این مطلب نبرده است!

تفکّر امیرالمؤمنین اقتضا می‌کند که نماز را در صدر و بالای همهٔ مسائل قرار بدهد و محوریّت حرکت خود را براساس رسیدن به این منظور قرار بدهد، امّا طرز تفکر جناب عمر اقتضا می‌کند که نماز را آن‌قدر پایین بیاورد که آن را فقط در سطح مقایسهٔ با نوم و مقایسهٔ با خواب مطرح کند و بگوید: «نماز از خواب بهتر است!» ببینید، این دو طرز تفکّر در مکتب اهل‌بیت و مکتب اهل‌تسنّن دارد خودش را نشان می‌دهد!

تفکّر الهی، تفکّر امیرالمؤمنین است؛ امّا تفکّر مادّی می گوید: «بلند شوید و بروید بجنگید!» [وقتی می‌پرسیم]: «شما چرا این کار را کردی؟!» [می گوید]: «اگر ما بگوییم: **حیّ عَلَی خَیر العَمَل** مردم دیگر نمی‌روند بجنگند و می گویند: "ما به‌جای اینکه برویم بجنگیم، نماز می‌خوانیم!" شما که نمی گویید: حیّ عَلَی الجهاد، حیّ عَلَی الحَرب؛ به جهاد و حرب بشتاب، بلکه می گویید: **حیّ عَلَی خَیر العَمَل**. خب مسلّماً **حیّ عَلَی خَیر العَمَل** مقدّم بر جهاد است، لذا کسی دیگر به جهاد نمی‌رود!»[1]

اهمّیت اتّصال عبادات با ولایت

همین خواجه ربیع که در مشهد مدفون است از اصحاب امیرالمؤمنین بود[2] و اهل‌تسنّن او را جزء زهّاد ثمانیه[3] به‌حساب می‌آورند.[4] امیرالمؤمنین علیه السّلام او را برای یک حرب و برای بعضی از فتوحات در زمان خود منصوب کرد. او پیش

---

[1] رجوع شود به علل الشّرائع، ج ۲، ص ۳٦۸.

[2] رجال الکشّی، ص ۹۷.

[3] یعنی جزء هشت نفری که در مرتبهٔ بالای از زهد بوده‌اند.

[4] الأنساب، سمعانی، ج ۳، ص ۱۵۳؛ الإستیعاب، ج ۱، ص ۷۷؛ البصائر و الذّخائر، ج ۵، ص ۱۱٤.

امیرالمؤمنین آمد و گفت: «یا علی، ما را با حرب چه‌کار؟! ما را با جهاد چه‌کار؟! شما جایی را به ما بده تا برویم در آنجا و عبادت خدا را انجام بدهیم!» امیرالمؤمنین هم گفت: «برو در خراسان و در آنجا عبادت خدا را انجام بده!»[1]

حالا آیا این کار برای او دیگر ارزش می‌شود؟! آیا این برای او مهم است؟! کسی که از امامش تبعیّت نکند و فقط بخواهد با یافته‌های خودش حرکت کند، دیگر آن نماز برای او واقعیّت ندارد و نماز نیست! نمازی **قُربانُ کلِّ تقیّ** است که به ولایت متّصل باشد، به حقیقت امیرالمؤمنین علیه السّلام ارتباط داشته باشد! آن نماز می‌شود **قُربانُ کلِّ تقیّ**، آن نماز می‌شود شعار!

لذا از یک طرف می‌آید به صورت دختر پیغمبر سیلی می‌زند، درب را به روی

---

[1] رجوع شود به وقعة صفّین، ص ۱۱۵؛ الأخبار الطّوال، ص ۱٦۵.

دختر پیغمبر می‌کوبد و او را به زمین می‌زند و فرزندش را سقط می‌کند،[1] بعد می‌آید نماز جمعه درست می‌کند! وای بر تو با این نماز! تو داری حقیقت اسلام را از بین می‌بری، بعد می‌گویی: «صف به جماعت تشکیل می‌شود و مسلمین باید در صفوف جماعت شرکت کنند، باید مانند ید واحده در مسجد باشند!» آن‌وقت امیرالمؤمنین را که نمی‌خواهد به نماز بیاید به زور می‌آورند [و می‌گویند]: «چرا در صفوف مسلمین نمی‌آیی؟! چرا نمی‌آیی در کنار بقیّه در نماز جماعت شرکت کنی؟!»[2] آن‌وقت آیا این نماز می‌شود «**قُربانُ کلِّ تقیّ**»؟! آیا این نماز می‌شود مقرّب؟!

تو الآن داری با آن حقیقت ولایت معارضه می‌کنی، بعد این صورت ظاهر را برای فریفتن مردم به‌کار می‌گیری و با این صورت ظاهر مردم را از آن ولایت طرد می‌کنی! مردم هم که عقل ندارند، مردم

---

[1] الهدایة الکبری، ص ٤٠٧؛ الاحتجاج، ج ١، ص ٨٣؛ الملل و النّحل، ص ٧١؛ الوافی بالوفیات، ج ٦، ص ١٥؛ الإمامة و السّیاسة، ص ٣٠؛ میزان الاعتدال، ج ١، ص ١٣٩.

[2] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ٢، ص ١٥٨.

هم که شعور ندارند، مردم هم که عقلشان به چشمشان است، می‌گویند: «بله، اگر آنجا عمامه است اینجا هم عمامه است! اگر آنجا ریش است اینجا هم ریش است!»

اصلاً ریش امیرالمؤمنین سفید هم نبود و قطعاً هم نبود، چون سنّ امیرالمؤمنین در جنگ احزاب ۲۸ سال بود، جنگ احزاب هم در سنهٔ پنجم از هجرت اتّفاق افتاد،[۱] لذا امیرالمؤمنین حدود ۳٤ یا ۳۵ سال داشتند که پیامبر از دنیا رفتند.[۲] خب یک فردی که در سنین ۳٤ و ۳۵ سالگی است محاسنش که سفید نیست و به‌عنوان یک جوان است؛ امّا ابوبکر ریشش بلند و همه‌اش هم سفید است، عمامه‌اش هم که قطعاً از امیرالمؤمنین بزرگ‌تر است، در میان مردم هم [موجّه‌تر است، لذا مردم می‌گویند]:

«بیایید در صفوف مسلمین شرکت کنید! چرا شما نمی‌آیید؟! ببینید ما چه امام جماعت نورانی‌ای در جلو گذاشته‌ایم! از چهره‌اش نور می‌بارد! ببینید

---

[۱] المغازی، واقدی، ج ۲، ص ٤٤۰؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۰.

[۲] رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ۵؛ إثبات الوصیّة، ص ١٤٤.

الآن ایشان امام جماعت است و مردم به او اقتدا کرده‌اند، خب چرا شما نمی‌آیید؟!» التفات می‌کنید؟! اینها مسائلی است که خیلی مهم است! خیلی مسئله مهم است![1]

علیٰ‌کلّ‌حال این نماز نمی‌تواند شعار باشد؛ چون الآن این نماز به بهای کنار گذاشتن ولایت مطرح است، الآن این نماز به بهای از بین بردن حقیقت توحید مطرح است، لذا هرچه بیشتر نماز بخوانی، از این حقیقت توحید بیشتر دور می‌شوی! هرچه بیشتر در صفّ باطل باشی، این صفّ باطل تو را از آن حقیقت ولایت او دور می‌کند! هر قدمی که داری به‌سوی این نماز برمی‌داری، یک قدم از خدا دور می‌شوی! التفات کردید؟! مسئله خیلی مهم است!

تفاوت طرز تفکّر امیرالمؤمنین علیه السّلام و اهل دنیا

---

[1] امروز می‌خواستم به این مطلب برسم و کیفیّت هماهنگی بین حق و باطل در نظام عالم تربیت را که یکی از اسرار عالم تربیت است بیان کنم که در مرام خارجی و در ظهورات خارجی چطور می‌شود که گاهی‌اوقات غلبه با حق است و گاهی‌اوقات غلبه با باطل است؟! این چه رمزی دارد و چه سرّی در اینجا است؟! این یک مسئلهٔ بسیار مهم است که نمی‌دانم امروز به بیانش می‌رسم یا نمی‌رسم.

آن طرز تفکّر امیرالمؤمنین بود و این طرز تفکّر اهل دنیا! آن طرز تفکّر مکاتب الهی است و این طرز تفکّر مکاتب مادّی است! این دو طرز تفکّر، دو جریان را به‌وجود می‌آورند: یک جریان، جریان حکومت حقّهٔ الهی اسلامی است؛ آن حکومتی که امیرالمؤمنین متصدّی‌اش است! جریان دیگر، جریان حکومت باطل و حکومت ناحق و ظالمانه و مکدّرانهٔ خلفای ثلاثه و بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس است که انسان آثارش را هم در خود آن افراد و در خود آن حکومت مشاهده می‌کند.

یکی از مادّیّین و از سیاستمداران انگلیس می‌گفت:

نظر دانشمند آلمانی در مورد معاویه و انحراف اسلام توسط او (ت)

اگر ما مجسّمهٔ معاویه را در تمام چهارراه‌هایمان از طلا نصب کنیم، حقّ این مرد را أداء نکرده‌ایم! اگر این شخص نبود، آن حکومت علی همهٔ دنیا را گرفته بود![1]

مکتب ائمّه علیهم السّلام پاسخ‌گوی نیازهای فطری تمام افراد و وجدان‌ها

---

[1] رجوع شود به تفسیر المنار، ج ۱۱، ص ۲٦۰؛ شیخ المضیرة أبوهریرة، ص ۱۸۵، تعلیقه ۳. ←

التفات می‌کنید؟! حکومت یعنی سخن با دل‌ها، سخن با فطریّات، سخن با وجدان! یعنی آنچه را که وجدان می‌یابد، آن را به او عرضه کردن!

بنابراین هر مکتبی که نتواند خود را با وجدانیّات ما تطبیق بدهد، آن مکتب بی‌برو برگرد از حکومت امیرالمؤمنین کنار است؛ حالا چه بخواهیم اسمش را مکتب عرفان بگذاریم و یا چه بخواهیم اسمش را مکتب سلوک بگذاریم! مکتبی که نتواند خواست‌ها و نیازهای وجدانی و فطری ما را پاسخ‌گو باشد، مکتبی که نتواند خودش را با حقایقی که خداوند در درون ما قرار داده وفق بدهد، آن مکتب قطعاً مکتب اهریمنی و مکتب شیطانی است؛ حالا چه خودش را به اسم مکتب عرفان معرّفی کند و یا اینکه به اسم

---

[۱] ← امام شناسی، ج ۱۸، ص ۳۴۷:

«یکی از بزرگان دانشمندان آلمان در آستانهٔ حضور یکی از شرفای مکّه به بعضی از مسلمانان گفت:

يَنبَغي لَنا أن نُقيمَ تِمثالًا مِن الذَّهَبِ لِمُعاويَةَ بنِ أبي‌سُفيانَ في مَيدانِ كَذا مِن عاصِمَتِنَا بِرلين؛ "جای آن داشت که ما مجسّمه‌ای از طلا از پیکر معاویة بن أبی‌سفیان می‌ساختیم و در فلان میدان در پایتختمان برلین بر پا می‌داشتیم!"

از وی پرسیدند: به چه علّت؟! گفت:

لِأنَّهُ هُوَ الّذي حَوَّلَ نِظامَ الحُكمِ الإسلاميّ عَن قاعِدَتِهِ الدّيمقْراطيَّةِ إلى عَصَبيَّةٍ. و لَولا ذلِكَ لَعَمَّ الإسلامُ العالَمَ كُلَّهُ و إذَن لَكُنّا نَحنُ الألمانُ و سائرُ شُعوبِ اوروبا عُربًا مُسلِمينَ!

"به علّت آنکه او نظام حکم اسلامی را از قاعده و قانون دموکراسی آن به عصبیّت و استبداد جاهلی محوّل گردانید. و اگر این کار را نمی‌کرد تحقیقاً اسلام جمیع جهان را فرا گرفته بود، و در آن صورت ما آلمانی‌ها و سایر ملّت‌های اروپا، أعرابی بودیم برای مسلمانان!"»

مکاتب دیگر معرّفی کند، هیچ فرقی نمی‌کند!

مکتب امیرالمؤمنین مکتب پاسخ‌گو بود! مکتب امام صادق علیه السّلام مکتبی بود که پاسخ می‌داد، به ندای وجدان پاسخ می‌داد، به نیازهای فطری افراد پاسخ می‌داد! این مکتب، مکتب امام صادق است! این مکتب، مکتب امام زین‌العابدین

است! این مکتب، مکتب امام رضا است!

امّا مکتبی که به‌جای پاسخ، چماق بر سر انسان بزند و انسان را متّهم بکند و با شعارهای فریبنده، حریف را از میدان به‌در بکند، این مکتب، مکتب اهریمنی و مکتب شیطانی است؛ حالا در هر ظاهری که می‌خواهد خودش را به جلوه‌گری بیاراید و در هر مظهری که می‌خواهد خود را به ظهور درآورد! در اینجا دیگر مطلب فرق نمی‌کند.

مکتب امیرالمؤمنین مکتب پاسخ‌گویی به نیازها است، مکتب پاسخ‌گویی به ارزش‌ها است، مکتب پاسخ‌گویی به وجدان است! بالأخره ما وجدان داریم یا نداریم؟! پیغمبر با همین وجدان با ما برخورد می‌کرد و با همین وجدان ما با ما رابطه برقرار می‌کرد! مگر غیر از این بود؟!

خداوند در آیات قرآن چه می‌گوید؟! صریحاً دارد می‌گوید: «بیایید نگاه کنید و ببینید! بیایید پیغمبر را ببینید، اگر قبول کردید بپذیرید و اگر قبول نکردید نپذیرید! بیایید به این آیات قرآن نگاه کنید، اگر حق بود بپذیرید و اگر حق نبود نپذیرید!»

﴿قُل لَّئِنِ ٱجۡتَمَعَتِ ٱلۡإِنسُ وَٱلۡجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأۡتُواْ بِمِثۡلِ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ لَا يَأۡتُونَ بِمِثۡلِهِۦ وَلَوۡ كَانَ

بَعۡضُهُمۡ لِبَعۡضٖ ظَهِيرٗا﴾.[1]

مکتب ما این است! خود قرآن دارد می‌گوید: «بیایید یک کتاب مثل این قرآن بیاورید، بعد مکتب اسلام را کنار بگذارید! اگر می‌توانید انجام بدهید! حتّی ده سوره[2]

و یا حتّی یک سوره[3] بیاورید و بعد مسئله را کنار

---

[1] سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۸. امام شناسی، ج ۱٤، ص ۸۹:
«بگو اگر إنس و جن با هم مجتمع گردند تا مانند چنین قرآنی بیاورند نخواهند توانست، اگرچه بعضی کمک بعض دیگر در این امر شده باشند!»

[2] سوره هود (۱۱) آیه ۱۳: ﴿أَمۡ يَقُولُونَ ٱفۡتَرَىٰهُۖ قُلۡ فَأۡتُواْ بِعَشۡرِ سُوَرٖ مِّثۡلِهِۦ مُفۡتَرَيَٰتٖ وَٱدۡعُواْ مَنِ ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۹:
«بلکه این مشرکان و منکران قرآن می‌گویند: "محمّد این قرآن را از نزد خود ساخته و پرداخته، و به خدا نسبت داده است!" بگو ای پیغمبر، شما هم ده سوره مانند این سوره‌های ساختگی و پرداختگی او بیاورید! و از خدا گذشته، هرکس را که در عالم وجود سراغ دارید و در قدرت و استطاعت شما هست، در آوردن این ده سوره به کمک طلبید و از نیروی او بهره‌گیری کنید؛ اگر در این گفتارتان راست می‌گویید!»

[3] سوره بقره (۲) آیه ۲۳: ﴿وَإِن كُنتُمۡ فِي رَيۡبٖ مِّمَّا نَزَّلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِۦ وَٱدۡعُواْ شُهَدَآءَكُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۰:
«و اگر شما در آنچه ما بر بندهٔ خودمان محمّد، به‌تدریج نازل نموده‌ایم در شکّ و تردید هستید، یک سوره به مثل آن بیاورید! و غیر از خدا آنچه گواه و شاهد در این امر می‌یابید آنها را بخوانید و دعوت کنید؛ اگر شما مردمانی هستید که راست می‌گویید!»

سوره یونس (۱۰) آیه ۳۸: ﴿أَمۡ يَقُولُونَ ٱفۡتَرَىٰهُۖ قُلۡ فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّثۡلِهِۦ وَٱدۡعُواْ مَنِ ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۲:
«بلکه می‌گویند: "محمّد این قرآن را پرداخته و به خدا منتسب داشته است!" بگو ای پیغمبر، شما هم یک سوره همانند آن بیاورید، و هرکس را هم که در

بگذارید!» چرا نمی‌توانیم؟! چون قرآن مافوق است و ما نمی‌توانیم به این قرآن برسیم، مگر اینکه خودمان را با این قرآن تطبیق بدهیم؛ آنگاه است که می‌رسیم!

آقایان، این مطلبی را که می‌خواهم خدمتتان عرض کنم، تجربه‌ای است که همهٔ ما کرده‌ایم و خود من هم کرده‌ام: حق بالاتر از این است که انسان آن را فدای چیزی کند! اگر ما در این دنیا بالأخره توانستیم بعضی از کارها را انجام بدهیم، در آن دنیا دیگر مسئله این نیست! حق بالاتر از این است که ما مسائل دیگر را بر آن غلبه بدهیم! حق بالاتر از این است که ما آن را فدای بعضی از مسائل پایین‌تر کنیم؛ [مثلاً] فدای شخصیّتمان کنیم [و بگوییم]: «حالا که ما این حرف را زدیم، خب بد است که بیاییم و از حرفمان برگردیم!» آقا، در اینجا قضیّه را باخته‌ایم! چرا باخته‌ایم؟ چون فردا می‌افتیم و می‌میریم! اگر نمی‌مردیم و عمر ابد داشتیم، خب می‌توانستیم بگوییم [که توجیه دارد]؛ گرچه آن هم باختن است،

توان خود دارید، برای این امر ـ غیر از خدا ـ دعوت کنید و بخوانید؛ اگر شما راست می‌گویید!»

چون بالأخره عالم ارزش‌ها و عالم ثبوت که به حال خودش محفوظ است و تغییر نمی‌کند! حالا گیرم بر اینکه شما عمر نوح

و یا اصلاً عمر خضر هم داشته باشی[1] امّا بالأخره جناب خضر، دو روز دیگر عزرائیل سراغ تو هم می‌آید! خیال نکن آب حیات خورده‌ای و قِسِر در رفته‌ای! نه، آن عزرائیل آب حیات و بالاترش را هم بلد است و خلاصه می‌داند که سراغ هر کسی به چه نحوی و به چه خصوصیّاتی بیاید!

عالَم تقدیر، مأمورامام زمان علیه السّلام

یک مرتبه خدمتتان عرض کردم که در سابق یکی از دوستان که پزشک بود این قضیّه را برای من نقل می‌کرد. می‌گفت:

ما هفت تا برادر هستیم که هر هفت تا برادر پزشک هستیم! (بعضی‌هایشان هم معروف هستند.) حتّی خواهر ما هم پزشک است! (یعنی کلّ خانواده پزشک است.) افراد فامیل می‌گفتند: «این پدر و این مادر که این‌همه دختر و پسرهایشان پزشک هستند، طبعاً نباید بمیرند و نباید از دنیا بروند!» امّا این پدر ما مُرد درحالتی‌که یک پسر بالای سرش نبود که بگوید حالت چطور است؟!

اتّفاقاً در راه خیر هم از دنیا رفت. صبح می‌خواسته برود درب مسجد را باز کند و اذان بگوید که ماشین به او می‌زند و از دنیا می‌رود.

حالا اگر هم آنها بالای سرش بودند چه‌کار می‌کردند؟! هفت تا که هیچ، اگر هفتاد تا هم می‌آمدند، چه‌کار می‌کردند؟! کسی زورش به

---

[1] ایشان بحمداللَه هنوز حیات دارد و من نمی‌دانم که برای چه از خدا تقاضا کرده این‌قدر بماند؟! این یکی از چیزهایی است که هنوز برای خود من هم نکته است! خب بالأخره طبعاً آثار و برکاتی دارد.

عزرائیل می‌رسد؟! اگر می‌رسد بسم اللَه! هیچ‌کس زورش نمی‌رسد و اگر خضر هم بیاید نمی‌رسد! اگر آب حَیَوان خورده باشد و هرچه می‌خواهد خورده باشد، خلاصه آن عزرائیل چیز دیگری خورده که تو نخورده‌ای! یک روز می‌آید و حسابت را می‌رسد!

ولی این را بگویم که ایشان فقط و فقط نسبت به چهارده نفر تعظیم می‌کند! از پیغمبر اجازه گرفت و هم‌چنین نسبت به ائمّه [این‌طور است]، والسّلام! چرا؟ چون فقط اینها واسطه هستند و اگر او کاری هم انجام می‌دهد، زیر دست اینها انجام می‌دهد! الآن عزرائیل هر کاری که می‌کند مامور امام زمان أرواحنا فداه است! بی‌اجازهٔ

امام زمان پلک چشم به هم نمی‌زند، بی‌اجازهٔ امام زمان یک ذرّه و سر مویی از این‌طرف و آن‌طرف تخطّی نمی‌کند! پس فقط این چهارده نفرند؛ حالا خودمان حساب کار خودمان را بدانیم! آن کسی که الآن عالم تقدیر به‌دست او است، فقط امام زمان است و بقیّه همهٔ ما مرخصیم![1]

من می‌خواهم این را بگویم: ما امروز و فردا می‌توانیم با موقعیّت خودمان یک عدّه را گول بزنیم و یک عدّه را نگه داریم؛ ولی آقاجان، باخته‌ایم! اگر حتّی یک دقیقه هم بایستیم، یک دقیقه هم کار را به عقب بیندازیم و یک دقیقه هم تسامح کنیم، باخته‌ایم! شخصیّت بیخود است، موقعیّت بیخود است، حرفی که زدند بیخود است، اینکه «جواب این و آن را چه بدهم؟» بیخود است، تمام اینها بیخود است! به فکر فردای خودت باش که در آن نشئه چه جوابی آماده کرده‌ای؟!

---

[1] من یک دفعه به مرحوم آقا می‌گفتم: آقا، ما در قرآن ﴿عِبَادَ ٱللَّهِ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾* داریم، یک آیه هم برای بنده نازل شده است: إنّا مِن عِبادِ اللهِ المُرخَصين؛ ما مرخصینیم، همه رفتنی هستیم و کارمان مشخّص است!

* سوره صافّات (۳۷) آیه ٤٠ و ٧٤ و ١٢٨ و ١٦٠ و ١٦٩.

صرفاً عبودیّت و قبول حق ارزش پیروی دارند!

هیچ مسئله‌ای به‌اندازهٔ عبودیّت و به‌اندازهٔ قبول حق، ارزش پیروی و ارزش اتّباع را ندارد که وقتی انسان حقّی را می‌بیند بیاید و آن حق را بیان کند! اگر قبلاً طور دیگری بوده، خب الآن بیاید و بگوید: «آقا، من اشتباه کردم، مسئله این نیست!» مسئلهٔ مهم در حکومت اسلامی رسیدن به این حقایق است!

یادم می‌آید در همان زمان سابق در یک انجمن مدرسه‌ای، شخصی از آقایان که فعلاً هم هست و به‌عنوان یکی از افراد [معروف] است، راجع به انجمن اولیاء اعلامیّه‌ای داده بود تا بیایند و شرکت کنند. اتّفاقاً خود ما هم در آنجا شرکت کردیم. عبارت اعلامیّه این بود: «در هنگام نیایش، به نیایش بپا می‌خیزیم!» یعنی به‌جای عبارت «موقع نماز»، گفته بود: «هنگام نیایش»! (این را دارم عرض می‌کنم تا به طرز تفکّر مرحوم آقا پی ببرید!) مرحوم آقا این مسئله را دیدند و گفتند:

یعنی یک فرد باید کاملاً نسبت به انتخاب تعابیر دقّت داشته باشد که تعبیر را چه نحوه انتخاب کند.[1]

مثلاً حرکت سیّدالشّهدا علیه السّلام؛ آیا در حرکت سیّدالشّهدا علیه السّلام فقط مسئلهٔ خون مطرح بود؟! آیا صرفاً چون امام حسین علیه السّلام خون داده برای ما ارزش پیدا کرده است؟! خب این خون را که خیلی‌ها می‌دهند! ممکن است یک شخص در تصادف هم بمیرد و خون بدهد. خون، خون است؛ گلبول‌های سفیدش مشخّص است، گلبول‌های قرمزش مشخّص است، پلاسمایش مشخّص است، پلاکت‌ها مشخّص است، اینها همه مشخّص است. گردن هر کس را بِبُرند خون می‌آید، چه مسلمان باشد، چه شیعه باشد و یا اینکه کافر باشد. این مسئله که فرق نمی‌کند! آنچه برای امام حسین مطرح بود متابعت از حق است، حالا آن متابعت از حق چه در راستای صلح با معاویه تحقّق پیدا کند و چه در راستای مخالفت و مقابلهٔ با یزید و

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۲۵۶.

بالمَآل رسیدن به مراتب و به این جریان عاشورا!

غلط بودن بررسی مسائل از دیدگاه ظاهر

صرف مقابلهٔ با یزید ارزشی ندارد! مگر همین منافقین و همین خوارج با چه افرادی مقابله می‌کردند؟ با دو طیف مقابله می‌کردند: یک طیف امیرالمؤمنین؛ یک طیف هم معاویه! و اتّفاقاً تصمیم آنها برای از بین بردن هر دو بود؛ یعنی وقتی که در مکّه در کنار کعبه اجتماع کردند، با آن عقلشان تشخیص دادند که آنچه الآن موجب فساد است سه نفر هستند: یکی علی، یکی معاویه و یکی عمرو عاص! و اگر این سه نفر را برداریم، مردم خیالشان راحت می‌شود و قضیّه یکسره می‌شود! ابن‌ملجم برای امیرالمؤمنین داوطلب شد و دو نفر دیگر برای معاویه و برای عمرو عاص داوطلب

شدند؛ امّا آن کسی که مسئول برای از بین بردن امیرالمؤمنین می‌شود در کارش موفّق می‌شود، ولی آن دو تا موفّق نمی‌شوند! عالم تقدیر این‌طور است و مسئله این است که خدمتتان عرض کردم: یکی از اسرار، این مسئلهٔ نظام عالم تربیتی است!

خیلی عجیب است! اتّفاقاً عمرو عاص در آن شب مریض بود و تب کرده بود و یکی دیگر را به‌جای خودش فرستاده بود و آن کسی که مربوط به عمرو عاص بوده آن بدبخت را ضربت می‌زند و همان‌جا او را از بین می‌برد. آن شخصی هم که مربوط به معاویه بوده می‌آید و ضربت می‌زند، امّا به پای معاویه می‌خورد و زخمی می‌شود و اطبّاء او را معالجه می‌کنند و مسئله تمام می‌شود؛ امّا آن کسی که مربوط به امیرالمؤمنین بود می‌آید و در کارش موفّق می‌شود![1]

حالا اگر ما باشیم چه می‌گوییم؟ می‌گوییم: «بله، دیگر معلوم می‌شود حق با معاویه و عمرو عاص است؛ اگر حق با اینها نیست پس چرا در کارشان

---

[1] رجوع شود به شرح الأخبار، ج ۲، ص ٤٣٧ ـ ٤٤٠؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷ ـ ۲۲؛ مقاتل الطّالبیین، ص ٤٣ و ٤٤.

موفّق شدند؟!» این مسئله‌ای است که ما الآن به این مسئله مبتلا هستیم، خیال نکنیم مسئلهٔ آسانی است! ما الآن طرز تفکّرمان همین است؛ یعنی اگر ما شک داشتیم و یقین نداشتیم و می‌خواستیم مسائل را فقط از دیدگاه ظاهر بررسی کنیم و این جریان اتّفاق می‌افتاد، ما می‌گفتیم: «چون اینها طرفشان معاویه است پس برای ما ارزشمند هستند!» نه‌خیر، اینها به همان اندازه از معاویه دور هستند که به همان اندازه از امیرالمؤمنین دور هستند؛ چون این خوارج طرفشان چه کسی بوده است؟ یکی امیرالمؤمنین بوده و یکی هم معاویه، و برای آنها امیرالمؤمنین و معاویه یک حساب و یک نظام دارند و کسی که طرز تفکّرش این باشد دیگر ارزشی ندارد! کسی که امیرالمؤمنین را در کنار معاویه بگذارد و بگوید: «باید هر دو را از بین برد»، آیا این ارزش دارد؟! و اگر در این راه کشته بشود شهید است و خدا به او اجر می‌دهد؟! نه‌خیر!

بنابراین در مسئلۀ سیّدالشّهدا علیه السّلام مسئلۀ خون مطرح نبود؛ چون اگر مسئلۀ خون مطرح بود چرا امام حسین ده سال در زمان حکومت معاویه جنگ نکرد؟! چرا سیّدالشّهدا در مکّه نماند و به‌سمت کربلا رفت و نگذاشت خونش در مکّه ریخته بشود؟! درحالی‌که اگر در مکّه خونش ریخته می‌شد بهتر بود؛ چون مردم می‌گفتند: «ببینید، پسر رسول خدا را در حرم امن الهی شهید کردند!» آیا ما به این مسائل دقّت کرده‌ایم؟! پس برای امام حسین مسئلۀ خون مطرح نیست، بلکه برای امام حسین علیه السّلام متابعت از حق مطرح است!

حرکت سیّدالشّهدا علیه السّلام براساس متابعت از حق

لذا به‌خاطر این نکته است که مرحوم آقا می‌فرمودند: «شعار ما باید این باشد: "محرّم ماه پیروزی حقّ بر باطل است!"» یعنی شعار امام حسین علیه السّلام متابعت از حق است، نه ریختن خون! بله، اگر در این راستا خونش هم ریخته بشود، بسیار خوب، ریخته بشود؛ و اگر هم ریخته نشود مسئله‌ای نیست! اگر زخمی بشود مهم نیست، و اگر شهید هم

بشود مهم نیست!

آنچه برای سیّدالشّهدا مطرح است متابعت از حق است، حالا در هر صورتی که می‌خواهد ظهور پیدا کند: گاهی به‌صورت صلح با معاویه در زمان امام حسن علیه السّلام ظهور پیدا می‌کند؛ گاهی به‌صورت مقابله با جیش یزید و منجر شدن به شهادت است که در زمان خودش ظهور پیدا می‌کند؛ گاهی در زمان گوشه‌گیری و نشستن و به مسائل مردم رسیدن است که در زمان امام سجّاد علیه السّلام ظهور پیدا می‌کند؛ گاهی هم به‌واسطهٔ بیان احکام شرایع است که در زمان صادقین ـ حضرت امام باقر و حضرت امام صادق علیهما السّلام ـ ظهور پیدا می‌کند. این مکتب می‌شود مکتب حق! التفات کردید؟!

امروز ما می‌خواستیم تازه وارد این مسئله بشویم که قضیّهٔ سیّدالشّهدا و شعار باید چگونه باشد، ولی معمولاً این‌طور می‌شود: خیرةُ اللهِ خیرٌ علیٰ کلّ حالٍ![1]

---

[1] ترجمه: «آنچه خدا خواسته و اختیار نموده، در هر حالی بهتر است!»

امیدواریم که خدای متعال ما را در هر حالی طرفةالعینی از مرام و مکتب اهل‌بیت علیهم السّلام به انحراف و به انصراف نیندازد، و سر سوزنی تخطّی از مرام چهارده معصوم علیه السّلام برای ما پیش نیاورد! در این دنیا از زیارت اهل‌بیت و در آن دنیا از شفاعتشان ما را بی‌نصیب نگرداند!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

(محقّق)

مجلس پنجاه و هفتم: ویژگی‌های شعائر در حکومت اسلام

۲۰ جمادی الأوّل ۱٤۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لله ربِّ العالَمينَ

و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدنا و نبيّنا و حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نُفوسِنا

أبىالقاسمِ محمّدٍ و علىٰ آله الطّيّبينَ الطّاهرينَ المَعصومينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائهم أجمعينَ إلىٰ يَومِ الدّينِ

قُلتُ: «يا أباعبدالله، ما حقيقةُ العُبوديّة؟» قالَ: «**ثلاثةُ أشياء:... و لايدبّرَ العَبدُ لنَفسِه تَدبيرًا**؛[1] بنده برای خودش تدبیری اتّخاذ نمی‌کند!»

معنای این جمله اجمالاً عرض شد و تفصیل آن را موکول کردیم به بیان مسائلی که یک سالک و یک مؤمن به مبانی اهل‌بیت علیهم السّلام، باید در طول

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

زندگی خودش نسبت به آن مبانی ملتزم باشد.

راجع به مسائل معیشتی، معاشرت و ارتباطات، مطالبی هست که باید بعداً عرض بشود.

توحیدی بودن شعار در حکومت اسلام

یکی از مهم‌ترین مسائلی که شاید بتوان گفت باید مسئلهٔ اصلی در روابط اجتماعی مسلمین باشد، مسئلهٔ حکومتی است. تا به‌حال راجع به کیفیّت نظام

حکومتی انبیاء و ائمّه علیهم السّلام مطالبی از مکتب عرفان و به‌خصوص دیدگاه‌های مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ به عرض رسیده است.

عرض شد یکی از مهم‌ترین مسائل در حکومت انبیای الهی بیان نکاتی است که حکومت اساس بنای خود را بر آن نکات قرار می‌دهد که از آن نکات به‌عنوان «شعار حکومتی» تعبیر آورده می‌شود.

شعار در حکومت اسلام باید شعار توحیدی باشد و در همهٔ جنبه‌ها و در همهٔ مواضع باید این محوریّت مورد توجّه قرار بگیرد و اگر ما در بعضی از جاها مشاهده کنیم که نحوهٔ تعبیر، نحوه‌ای است که با آن حقیقت توحیدی فاصله دارد، باید در آنجا به‌دنبال ریشه‌های مسئله بگردیم.

دقّت مرحوم علاّمه طهرانی در به‌کارگیری صحیح شعارها

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در زمان مبارزات خودشان در سنهٔ ٤٢ و قبل از سنهٔ ٤٢، نسبت به این مسئله نهایت دقّت را داشتند؛ البتّه نه‌تنها فقط در مسائل مبارزاتی خودشان این قضیّه مورد توجّه قرار

می‌گرفت، بلکه در همهٔ امور! مثلاً یادم است یک وقت یکی از افراد از منتسبین به ما ـ که در همان زمان محمّدرضا شاه مسئولیّتی داشت ـ برای جلسه‌ای که داشت، اعلانی کرده بود که افراد در این جلسه شرکت کنند و در آن اعلان به‌جای لفظ «نماز» لفظ «نیایش» را آورده بود که مثلاً در موقع اذان مغرب برای أداء نیایش، نیم ساعتی فرجه و فرصت داده می‌شود! وقتی که مسئول آنجا خدمت آقا آمده بود، ایشان به‌عنوان اعتراض گفته بودند:

> مگر ما در اسلام نماز نداریم؟! چرا به‌جای نماز، نیایش آوردید؟! نیایش یک عبارتی است بین همهٔ مذاهب؛ یهودیّت نیایش دارد، مسیحیّت نیایش دارد! این نیایش یک لفظ مشترک است؛ امّا شعار اسلام، نماز است! این نماز با این خصوصیّت و با این کیفیّت در ادیان گذشته نبوده، و اسلام باید شعار خودش را مطرح کند! ما نباید در ارتباط با این فریضهٔ الهی عبارتی را به‌کار ببریم که آن عبارت همهٔ انواع نیایش‌ها و همهٔ انواع عبادت‌ها ـ چه عبادت‌های صحیح و چه آنهایی را که خلط و قاطی شده ـ [را در بر بگیرد]!

مثلاً الآن شما در کلیساها بروید و ببینید که نحوهٔ نیایش آنها به چه قسم است؟ واقعاً خنده‌آور است! اگر شما در همین کنشت یهودی‌ها شرکت کنید، می‌بینید که کیفیّت نیایش آنها واقعاً به چه شکل است! امّا اگر یک شخص بی‌طرف به مسجد، آن‌هم مسجد شیعیان برود و کیفیّت نماز آنها را ـ همان‌طور که متون روایی و احادیث ما از معصومین آن نحوهٔ عبادت و نماز را مطرح کرده‌اند ـ ببیند و بعد به کلیسا و کنشت برود و یا اینکه سایر انواع نیایش‌ها را در مکاتب مختلف ببیند، قطعاً می‌گوید که این نحوه ارتباط، یک نحوه ارتباط خاصی است! اینها متمایزات بین اسلام و سایر مذاهب است.

بنابراین مگر ما در اسلام نماز نداریم؟! خب چرا نماز به‌کار نبریم؟! [مثلاً بگوییم]: «برای أداء نماز، در اینجا نیم ساعت فرصتی برای مؤمنین قائل می‌شویم و بعد به ادامهٔ برنامه پرداخته می‌شود.» آن شخص گفت: «آقا، ما این کار را نکردیم، فلان کس که قوم و خویش خود شما است این کار را کرده است!» ایشان گفتند: «بله، من می‌دانم که اخلاق و

سلیقهٔ او همین‌طوری است!»

التفات کردید؟! ما در مکتب خود چیزی کم نداریم و نقص نداریم تا بخواهیم این نقص را در رجوع به سایر افراد و سایر مکاتب و مذاهب جستجو کنیم!

توجّه به امور ظاهری در برنامه‌های تربیتی انبیاء و حکومت اولیا

مسئلهٔ شعار در حکومت انبیای الهی جایگاه بسیار مهمّی را دارد و نشان‌دهندهٔ طرز تفکّر رهبر و قائد جامعه به‌سمت اهدافی است که مدّ نظر است! شما به حکومت سلاطین در کشورهای مختلف نگاه کنید: مثلاً اگر الآن در یک جا یک شخص بخواهد رئیس‌جمهور یا نخست وزیر بشود، در هیچ‌کدام از اینها شعار حرکت به‌سوی تعالی و کمالات انسانی نیست! آیا در برنامه‌های انتخاباتی آنها دیده‌اید که شعارهایشان یکی از اینها باشد: گسترش معنویّت در جامعه، گسترش کمال در جامعه، رشد و ترقّی و فعلیّت استعدادها در جامعه به‌سمت کمال؟! نه، این‌طور نیست؛ بلکه حرف آنها از نان است و از شکم است و از رفاه دنیوی است و از دست انداختن

بر منافع دیگران است و در زیر یوغ استعمار کشیدن ممالک محروم است! [حرف آنها] در این مسائل دور می‌زند که اقتصاد مملکت را بالا می‌بریم، بیکاری را برطرف می‌کنیم،

از کشورهای دیگر برای رسیدن به مطامع و منافع خود بهره می‌گیریم، شرف و عزّت کشور را بالا می‌بریم، افتخار برتری و سیادت بر همهٔ دنیا را بر دیگران اثبات می‌کنیم! این چیزهایی است که ما تا به‌حال مشاهده می‌کردیم.

امّا در حکومت انبیاء رسیدن به شکم و نان مطرح نیست! بله، رفاه نسبی اجتماعی و پرداختن به امور ظاهری در برنامه‌های تربیتی انبیاء و حکومت اولیای الهی به‌عنوان مقدّمه مدّ نظر است، نه به‌عنوان مقصد و نه به‌عنوان هدف! لذا اگر ما بعداً بخواهیم در کیفیّت معیشتی صحبت کنیم، اصلا همه تعجّب می‌کنند که واقعاً در اسلام یک‌هم‌چنین برنامه‌هایی هم هست؟!

کیفیّت تعامل مؤمنین با یکدیگر در زمان ظهور امام زمان علیه السّلام

یادم است در زمان مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در روز نیمهٔ شعبان در مشهد صحبت می‌کردم. روایتی را خواندم که:

در زمانی که امام زمان ـ علیه السّلام و عجّل اللهَ تعالیٰ فرجه الشّریف و جَعلَنا مِن شیعَته و مَواليه و الذّابّینَ عَنه و جَعلَنا لتُرابِ مَقدَمه الفِداء ـ ظهور کنند، مؤمنین دست

مثلاً این شخص می‌بیند که شخص دیگر برای تجدید وضو رفته و کتش هم آویزان است، می‌گوید: «فرصت غنیمت است، تا نیامده رفع نیاز کنیم تا مشکلمان حل بشود!» و دست در جیب او می‌کند! وقتی آن شخص دیگر می‌آید، می‌بیند که بله، کیسه خالی شده است، می‌گوید: «بسیار خوب!» او هم منتظر یک فرصت است و تا این شخص می‌رود که مثلاً استراحت کند یا حمّام برود، جیبش را می‌زند! خلاصه این برنامه‌ای است که إن‌شاءاللَه در زمان امام زمان همهٔ ما شاهد خواهیم بود، ولی فعلاً این کار را نکنید؛ چون شرایطی می‌خواهد که فعلاً آن شرایط نیست، گرچه ما باید به آن سمت برویم!

---

[1] رجوع شود به الاختصاص، ص ٢٤.

من یک وقت این قضیّه را در بین یک عدّه از دوستان مطرح می‌کردم. گفتم: «اگر قرار بر این باشد که این مسئله حق باشد، خب چرا ما از الآن خودمان شروع نکنیم؟! یا حق است و یا حق نیست؛ اگر حق نیست که مَعاذ الله که امام زمان علیه السّلام بخواهد مسئلهٔ خلافی را ترویج کند!» در روایت داریم: **یأتی بدینٍ جَدیدٍ؛**[1] «وقتی که امام

---

[1] الغیبة، نعمانی، ص ۲۳٤:

«عَن أبی‌حَمزَةَ الثُّمالیِّ قالَ: سَمِعتُ أباجَعفَرٍ محمّدَ بنَ عَلیٍّ علیهما السّلام یَقولُ: **"لَو قَد خَرَجَ قائِمُ آلِ‌محمّدٍ علیهم السّلام... !"** ثُمّ قالَ: **"یَقومُ بِأمرٍ جَدیدٍ و سُنَّةٍ جَدیدَةٍ و قَضاءٍ جَدیدٍ... !"**»

ترجمه: «ابوحمزه ثمالی گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: "چون قائم آل‌محمّد علیهم السّلام ظهور نماید با امر (و دینی) جدید و سنّتی جدید و قضاوتی جدید قیام خواهد نمود!"» (محقّق)

همان، ص ۲۳۱:

«حَدَّثَنا أحمَدُ بنُ عَلیٍّ الحِمیَرِیُّ قالَ: حَدَّثَنی الحَسَنُ بنُ أیّوبَ عَن عَبدِالکریم بنِ عَمرٍو قالَ: حَدَّثَنا أحمَدُ بنُ الحَسَنِ بنِ أبانٍ قالَ: حَدَّثَنا عَبدُاللهِ بنُ عَطاءٍ المکّیّ عَن شَیخٍ مِن الفُقَهاءِ یَعنی أباعَبدِاللهِ علیه السّلام قال: سَألتُهُ عَن سیرَةِ المَهدیِّ کیفَ سیرَتُهُ؟ فَقالَ: **"یَصنَعُ کَما صَنَعَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علَیه و آله و سلّم؛ یَهدِمُ ما کان قَبلَهُ کَما هَدَمَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علَیه و آله و سلّم أمرَ الجاهِلیَّةِ و یَستَأنِفُ الإسلامَ جَدیدًا!"**»

ترجمه: «إبن‌عَطاء مکّی از شیخ‌الفقها امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که از حضرت پرسیدم که روش و منش حضرت مهدی چگونه خواهد بود؟ حضرت فرمود: "چنان خواهد کرد که رسول خدا عمل نمود؛ هر آنچه پیش از او بوده ویران می‌کند همان‌گونه که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم امر جاهلیّت را ویران نمود و امر اسلام را از نو بنا خواهد نمود!"» (محقّق)

کفایة الأثر، ص ۱۱:

«عَن مُجاهِدٍ عَن ابنِ‌عبّاسٍ قالَ: قَدِمَ یَهودِیٌّ عَلَی رسولِ اللهِ صلّی اللهُ علَیه و آله و سلّم یُقالُ لَهُ نَعثَلٌ. فَقالَ:... فَقالَ صلّی اللهُ علَیه و آله و سلّم: **"...و إنّ الثّانِیَ‌عَشَرَ مِن وُلدی یَغیبُ حَتّی لا یُرَی و یَأتی عَلَی أُمَّتی زَمَنٌ لا یَبقَی مِن الإسلامِ إلّا اسمُهُ و لا مِن القُرآنِ إلّا رَسمُهُ، فَحینَئِذٍ یَأذَنُ اللهُ لَهُ بِالخُروجِ فَیُظهِرُ الإسلامَ و یُجَدِّدُ الدّین... !"**»

ترجمه: «ابن‌عبّاس گوید: مردی یهودی نزد رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آمد که او را نَعثَل می‌گفتند. ...رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

علیه السّلام ظهور می‌کند آیین جدیدی را می‌آورد!» این یکی از آنها است.

یکی دیگر از آنها ارث براساس اخوّت ایمانی است. در زمان رسول خدا این مسئله ارث بود، منتها نسخ شد[1] تا زمان امام زمان علیه السّلام که وقتی حضرت ظهور می‌کنند این را به همان طریقهٔ اوّلیّهٔ خود برمی‌گردانند. الآن ارث براساس روابط و براساس نسب است؛ امّا وقتی که حضرت ظهور کنند، ارث براساس اخوّت ایمانی برمی‌گردد؛ یعنی برادران ایمانی و آنهایی که با همدیگر صیغهٔ برادری خوانده‌اند از یکدیگر ارث می‌برند![2] این یکی از آن مسائلی است که در آن موقع خواهد بود، ولی ظاهراً این قضیّه در شرایط فعلی باید مسدود و سربسته بماند تا إن‌شاءاللَه این مطلب در وقت خودش روشن

به او فرمود: "...و همانا دوازدهم از فرزندانم غیبت می‌نماید و از دیدگان مخفی می‌گردد. و زمانی بر امّتم برسد که از اسلام جز اسمی و از قرآن جز رسمی باقی نمی‌ماند. در آن هنگام خداوند به او اذن می‌دهد که خروج نماید، پس اسلام را ظاهر و دین را تجدید خواهد نمود... !"» (محقّق)

[1] الفصول المختارة، ص ١٧٤؛ فقه القرآن، ج ٢، ص ٣٢٥ و ٣٤٥؛ هداية الأمّة، ج ٨، ص ٣٠٤؛ وسائل الشّيعة، ج ٢٦، ص ٦٥.

[2] الخصال، ج ١، ص ١٦٩؛ دلائل الإمامة، ص ٤٨٥؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٣٥٢.

بشود. علیٰ کلّ حال مسئله این است.

ما در آن مجلس در حضور مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در همان سال‌های آخر حیات ایشان این روایت را مطرح کردیم که امام صادق علیه السّلام به آن راوی می‌فرمایند:

آیا تو تا به‌حال دست در جیب رفیق و شریک خودت و برادر ایمانی خودت کرده‌ای تا پول برداری و بروی؟

گفت: «نه!» حضرت فرمودند: «در آن زمان این‌طور خواهد شد!»

وقتی که از منبر پایین آمدم، مرحوم آقا به اندرونی آمدند و گفتند: «این روایت را در کجا دیده‌ای؟! من این روایت را ندیده‌ام!» گفتم: «این روایت هست!» و برای

ایشان آوردم. اتّفاقاً سندش هم سند بسیار خوب و متقنی بود. ایشان خیلی تعجّب کردند و گفتند: «عجیب است!» من از تعجّب ایشان و از وجنات ایشان این مسئله را یافتم و این‌طور استنباط کردم که کأنّه می‌خواستند این‌طور بفرمایند: «چطور شده است که امام علیه السّلام یک‌هم‌چنین مطلبی را بفرمایند؟! این یکی از مسائل و اسراری است که از دهان امام بیرون آمده است!» خلاصه این یک مسئله و یک واقعیّت است.

در حکومت انبیای الهی، مسئلهٔ توحید به‌عنوان محور برای همهٔ شعارها و همهٔ حرکت‌ها است، چه حرکت‌های خارجی و چه کارهایی که انسان به‌عنوان کارهای شخصی، کارهای روزمرّه و کارهای عائلی انجام می‌دهد. تمام اینها باید براساس و محور توحید باشد!

نمونه‌ای دیگر از دقّت مرحوم علاّمه طهرانی در رعایت موازین اسلامی

در همان زمان یادم است که وقتی یکی از افرادی که به ایشان منتسب بود یک جزوه‌ای نوشته بود و در

آن جزوه، عکس یک مشعل و در کنار آن مشعل، آتش را کشیده بود، ایشان فرموده بودند:

مشعل و آتش شعار زرتشتی‌ها است و ما نسبت به این مسئله نباید بی‌توجّه بمانیم! خورشید را بکشید! در اینجا باید خورشید به‌عنوان چراغ و شمس هدایت مطرح باشد!

یعنی این‌قدر دقّت در رعایت موازینی که نشان‌دهندهٔ مکتب است!

یک وقت بین ما و مکاتب دیگر، خصوصیّات، مسائل مفید، مسائل انسانی و ما به‌الإشتراکی وجود دارد که طبعاً باید آن مسائل در راستای اهداف مکتب مورد توجّه قرار بگیرد که بعداً عرض می‌کنم؛ امّا یک وقت شعار سایر مکاتب، غیر از شعاری است که در مکاتب اسلامی مطرح است، در اینجا چون اسلام برای خود شعار دارد، باید همان شعار به‌عنوان شعار اصیل اسلامی مورد دقّت قرار بگیرد.

نماز نقطهٔ اصلی و محور حیات دنیوی اولیا

مثلاً ما در اسلام نسبت به نماز خیلی نظر داریم. روایاتی که راجع به نماز است و حقیقت ارتباط بین انسان و پروردگار را بیان می‌کند، نماز را به‌عنوان ربط بین انسان و پروردگار ـ که اصلی‌ترین و حیاتی‌ترین نقطهٔ زندگانی ما در این دنیا است ـ مطرح می‌کند:

الصّلاةُ خيرُ موضوعٍ، إن قُبِلَت قُبِلَ ما سواها، و إن رُدّت رُدّ ما سواها![1]

«نماز بهترین مبنایی است که در اسلام نهاده شده است، بهترین کاری است که در اسلام از طرف خداوند تشریع شده نماز است؛ اگر نماز قبول بشود سایر امور قبول می‌شود وإلاّ نه!»

الصّلاةُ خيرُ موضوعٍ، فمَن شاءَ استكثَر و مَن شاءَ استَقَلَّ![2]

اگر واقعاً یک شخص به این روایات و به این کلام نظر کند، قطعاً باید تصوّر دیگری از نماز ـ غیر از آنچه تا به‌حال بوده است ـ در خود به‌وجود بیاورد!

تصوّر ما بر این است که خداوند چند رکعتی نماز را بر ما واجب کرده است و ما باید به یک نحوی سر و ته آن را هم بیاوریم و از عهدهٔ تکلیف بیرون بیاییم و بعد به‌دنبال کارمان برویم. مثلاً اگر قرار است سر کار برویم، به‌دنبال کارمان برویم؛ اگر قرار است غذا بخوریم، به‌دنبال غذایمان برویم؛ اگر قرار بر این است که چند نفر نشسته‌اند و منتظر صحبت کردن هستند، زود نماز را تمام کنیم و برویم بنشینیم و مشغول صحبت بشویم! این تصوّر ما از نماز است؛ امّا تصوّر اولیای دین از نماز این‌طور نیست!

---

[1] المقنع، ص ۷۳، با قدری اختلاف.

[2] الخصال، ج ۲، ص ۵۲۳؛ مکارم الأخلاق، ص ٤٧٢؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ٤٧٢، به نقل از الإمامة و التّبصرة. با قدری اختلاف در مصادر.
ترجمه: «نماز بهترین حکم از جانب خدای متعال است، پس هر کس می‌خواهد زیاد بجای آورد و هر کس می‌خواهد کم بجای آورد.» (محقّق)

اولیای دین نماز را به‌عنوان نقطهٔ اصلی و محور برای حیات دنیای خودشان قرار می‌دهند و بعد بقیّهٔ مسائل را با این قضیّه منطبق می‌کنند و این مسئله هم چیزی نیست که ما از خود دربیاوریم، بلکه روایات ما و کلام معصومین و مرام اولیای خدا بر این مسئله حکایت می‌کند.

حالا ما نگاه می‌کنیم و می‌بینیم که نسبت به نماز این‌طور نیستیم! اگر شخصی در منزل بیاید و مهمان باشد با او مشغول صحبت می‌شویم و از وقت فضیلت نماز

هم می‌گذرد و طوریمان هم نیست. و من خودم دیدم که بسیاری از افراد با مهمان و با آن مشغولیّات خودشان به مسائل عادی و لهو و لعب مشغول‌اند و به‌عنوان اکرام مهمان و پذیرایی از مهمان نه‌تنها از وقت فضیلت نماز آنها می‌گذرد، بلکه چه‌بسا برای اواخر وقت بیفتد![1]

خاطره‌ای از تکاهل در نماز یک سخنران مذهبی

یکی از دوستان قضیّه‌ای را نقل می‌کرد که البتّه این قضیّه مربوط به زمان سابق است و راوی این قضیّه الآن خودش هست. ایشان می‌گفت:

> من در یک مؤسّسه‌ای که در آنجا سخنرانی بود، شرکت می‌کردم. هنگام غروب آفتاب رفتم نمازم را خواندم و بعد داخل در آن مجلس شدم. افراد می‌آمدند و سخنرانی می‌کردند تا اینکه یک شخص که فعلاً از دنیا رفته و فوت کرده است، مشغول سخنرانی شد و سخنرانی ایشان تقریباً تا اواسط شب طول کشید. وقتی که سخنرانی تمام شد، افراد آمدند و مشغول سؤال و جواب شدند. من دیدم که الآن نماز این شخص دارد قضا می‌شود، چون با چشمم دیدم که نماز نخواند و همین‌طور نشسته بود. به آن آقایان رو کردم و گفتم: «آقا، الآن نماز ایشان دارد قضا می‌شود، سؤال‌ها را برای یک وقت دیگر بگذارید تا ایشان بروند نماز بخوانند!» یکی از افرادی که در آنجا بود گفت: «پاسخ به مشکلات جامعه از خواندن نماز أولیٰ است!» و جالب اینجا است که آن شخص سخنران اصلاً به این مطلب من ترتیب اثر نداد و نمازش جلوی چشم من قضا شد!

خب دیگر این شخص می‌خواهد چه چیزی از اسلام مطرح کند؟! با توجّه به این مطالب و این روایاتی که در اسلام در رابطه با اهمّیت این شعاری که در اسلام مطرح است داریم که بهترین چیز نماز

---

[1] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ٤٦٠ ـ ٤٦٣.

است،[1] آن‌وقت شما می‌خواهید چه دردی از جامعه را مطرح کنید؟! تو در وجود خودت پر از درد است، برو به درد خودت برس؛ درد بی‌دردی، درد جهالت و غرور، درد نادانی که سخنرانی را بر نماز و ارتباط با خدا

ترجیح می‌دهی! این یک شخص است؛ امّا امیرالمؤمنین علیه السّلام که حاکم ممالک اسلامی است، در نامه‌ای که به نمایندهٔ خود مالک‌اشتر[2] می‌دهد، برای او کارهای حکومتی را تنظیم می‌کند که با مردم این کار را بکن، همیشه در را به روی مردم باز نگه دار، مبادا بین خودت و مردم حاجب قرار بدهی تا دست یک شخص ناتوان نتواند به تو برسد و... ! (همهٔ اینها را امیرالمؤمنین گفته است! بروید

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۳، ص ٢٦٤ ـ ٢٧٠.

[2] من گاهی اوقات فکر می‌کنم و می‌گویم: واقعاً امیرالمؤمنین علیه السّلام که بود؟! و نماینده‌هایش چه کسانی بودند؟! یک نماینده داشت به نام محمّد بن ابی‌بکر که به او محمّد بن علی می‌گفتند،* یک نماینده داشت به نام مالک اشتر، یک نماینده داشت به نام عثمان بن حنیف! اینها نماینده‌های امیرالمؤمنین بودند. خب بالأخره گاهی آرزو می‌کنیم که ای کاش از این نماینده‌ها ... می‌گویند آرزو بر جوانان هم که عیب نیست!

*. رجوع شود به شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٦، ص ٥٣؛ الإمامة و السّیاسة، ج ١، ص ٥٥؛ أنساب الأشراف، ج ٥، ص ٥٥٧.

در نهج البلاغه ببینید، از خودم نمی‌گویم!) بعد در ضمن این مطالب می‌فرماید: اینها مسائل مربوط به تو و مردم است، امّا مسئلهٔ خود و خدایت را فراموش نکن:

و اجعَل لِنفسکَ فیما بَینکَ و بیَن اللهِ أفضَلَ تِلکَ المَواقیتِ؛[1] «بهترین وقت را در ۲٤ ساعت برای ارتباط خودت با خدا قرار بده!»

یعنی زمانی که وقت فراغت تو است، وقتی که گرسنه نیستی، وقتی که مردم هجوم نمی‌آورند، وقتی که گرفتاری نداری و می‌دانی که در آن وقت آرامش داری!

هدف امیرالمؤمنین علیه السّلام از حکومت

چرا امیرالمؤمنین این‌طور می‌فرماید؟! چرا نمی‌فرماید: «برو نماز بخوان»؟! البتّه نماز هم جزء آن است، ولی چرا این‌طور می‌فرماید؟! چون امیرالمؤمنین با این عبارت دارد هدف و غایت از این حکومت را برای ما بیان می‌کند که غایت و هدف این حکومت رسیدن به خدا است! خدا کجای این قضیّه است؟! حکومتی که در آن تعلّق

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٤٠. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٤، ص ۹۵:
«بهترین و بافضیلت‌ترین اوقات از تمام اوقاتی را که برای مردم مصرف می‌کنی وقتی قرار ده که مابین خود و خدا خلوت داری!»

و ربط با خدا نباشد، حکومت الهی نیست! باید از آنجا گرفت و بعد آن افاضات را در روز پخش کرد! باید اوّل از آنجا گرفت و بعد آثار وجودی‌اش را برای مردم بیان کرد، توزیع کرد و گسترش داد! حالا آن مسئلهٔ اصلی مانده است، آن‌وقت ما تمام همّ و غمّ خود را بر کثرات و بر این مسائل، جدای از او قرار می‌دهیم! این خلاف است!

در حکومت امیرالمؤمنین علیه السّلام نکتهٔ اصلی نماز است؛ نه حکومت! در حکومت امیرالمؤمنین علیه السّلام نکتهٔ اصلی حج است؛ نه حکومت! در حکومت امیرالمؤمنین علیه السّلام نکتهٔ اصلی ارتباط با پروردگار است؛ نه پرداختن به امور مردم! پرداختن، مقدّمهٔ برای این مسئله است و جای این دو قضیّه نباید با هم خلط بشود! چیزی که در حکومت انبیاء و اولیای الهی به‌عنوان مقدّمه است، باید به‌عنوان مقدّمه بماند!

وظایف حاکم اسلامی در اجتماع

وظیفهٔ حاکم اسلامی در اجتماع این است که رفاه مجتمَع را به‌نحو مطلوب فراهم کند و امنیّت را به جامعه بازگرداند، چون شخصی که در یک اجتماع

زندگی می‌کند باید احساس امنیّت کند! اگر شما به کشورهای دیگر رفته باشید، حالا نمی‌گویم در همهٔ آنها، بلکه در بسیاری از آنها وقتی که انسان با افراد آنجا صحبت می‌کند آنها می‌گویند: «ما در کشورمان احساس امنیّت می‌کنیم؛ احساس اینکه شب در منزل دزد نمی‌آید، چون اگر بیاید با قانون طرف است! احساس اینکه اگر ماشین را در کناری نگه داریم کسی نمی‌آید آن را و وسایلش را ببرد! احساس اینکه کسی نیست تا به نوامیس ما تعدّی و تجاوز کند!» اینها مسائلی است که حقیقت دارد و شعار نیست!

معنای آزادی در اسلام

وظیفهٔ حاکم اسلامی این است که امنیّت را در تمام موارد و در تمام مظاهر خود برای مردم تحصیل کند: امنیّت در مسائل مالی و اقتصادی، امنیّت در مسائل و روابط و معاشرت‌ها، امنیّت در مسائل عقیده و مبانی فکری که این مسئله مهم‌ترین مسائل محوری شغلی حکّام اسلامی را تشکیل می‌دهد! آزادی در فکر، آزادی در بیان عقیده بدون إعمال غرض و بدون إعمال عناد؛ نه آن آزادی‌ای که در آن

إعمال غرض است، نه آن آزادی‌ای که بی‌بندوباری بخواهد در آن رواج پیدا کند، نه آن آزادی‌ای که هدم دین و هدم اسلام بخواهد در آن بشود؛ چون آن دیگر آزادی نیست، بلکه آن فساد است، آن افساد است،

آن فسق است و ظلم است و تعدّی به حقوق مظلومین و مستضعفین فکری است! پس آزادی در بیان عقائد متقن و ناب اسلامی یکی از مبانی حکومت اسلام است.

ما در حکومت امیرالمؤمنین علیه السّلام این مطلب را می‌دیدیم. مردم بلند می‌شدند و اعتراض می‌کردند که یا علی، آنجای قضیّه اشکال دارد یا آنجا را اشتباه کردی و حضرت جواب می‌دادند که به این دلیل این کار را کردم و هر کسی در آنجا بود این را می‌پذیرفت! نمی‌گفتند که او را بکُشید، اعدامش کنید، به دارش بزنید یا سه چهار سال برایش حبس ببُرید! این حرف‌ها نبوده است!

چون امیرالمؤمنین ترس ندارد! چون امیرالمؤمنین با خدا طرف است و با مردم طرف نیست؛ با سلیقه‌های مردم طرف نیست، با خوب و بد آمدن مردم طرف نیست! امیرالمؤمنین طرفش خدا است و باید به او حساب و کتاب پس بدهد، لذا إبا ندارد! اگر اشکال می‌گیرند، بگیرند؛ اگر سبّ می‌کنند، بکنند! لذا [اگر کسی حرف خلافی بزند]

می‌گوید: «رهایش کنید!»

بی‌ارزش بودن حکومت بدون ارتباط با پروردگار

چرا این نماز در کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک اشتر به‌عنوان اساسی‌ترین مسئله در کار مالک اشتر است؟ چون امیرالمؤمنین می‌گوید: «ای مالک، این حکومت تو بدون تعلّق با خدا پوچ است و ارزش ندارد و یک فِلِس هم نمی‌ارزد! اوّل برو ارتباطت را با خدا درست کن، فردا بیا در میان مردم قضاوت کن! اوّل برو ارتباطت را با خدا درست کن، فردا بیا به داد آن مظلوم برس! وقتی هم که به داد مظلوم می‌رسی، باید به داد یکی از بندگان خدا برسی، نه با دید کثرت و این شخص خاص و این مورد خاص! باید مسائل را در راستای ربطت با پروردگار مدّ نظر قرار بدهی!»

این شعار حکومتی امیرالمؤمنین علیه السّلام است: «واجعَل لِنَفسک أفضلَ الأوقات؛ بهترین وقت را برای خلوت خود با خدا بگذار!»

این شعار، شعار حکومتی‌است؛ نه‌اینکه یک شعار شخصی باشد. یعنی تمام حکّام اسلام باید این

کار را انجام بدهند، و اگر انجام بدهند می‌دانید چه خواهد شد؟! دیگر این را خودتان بهتر می‌دانید! تمام افراد و یک یک ما باید این را انجام بدهیم و

إن‌شاءاللَه اگر خداوند بدائی حاصل نکرد و توفیقی در خدمت دوستان بود، در جلسات آتی نقطه‌نظرهایی را در کیفیّت معاشرت یک سالک به عرض می‌رسانم که اصلاً ما باید چه نحوه با هم معاشرت داشته باشیم.

اهمّیت رعایت نظم در معاشرت با افراد

من‌باب‌مثال الآن یکی از مسائلی که در بین ما مبتلا به است و به‌عنوان یک فرهنگ مطرح شده این است که هر شخصی، هر وقتی هر کاری داشت به منزل دیگری تلفن می‌کند؛ حالا او خواب باشد، بیدار باشد، سر غذا باشد، در حمّام باشد یا اینکه در حال نماز باشد فرقی نمی‌کند، [آن شخص می‌گوید]: «من تلفن را نگه می‌دارم تا نمازش تمام بشود!» یعنی ما در بین خودمان یک فرهنگ مکالمه نداریم! بله، یک وقت مسئلهٔ مرگ و حیات است، یکی دارد می‌میرد، یکی دارد زنده می‌شود، خب می‌گویند: «آقا، تلفن بزن!»

من یادم است که یک وقت در زمستان که اتّفاقاً شب تحصیلی هم بود و فردا هم درس داشتیم و من مطالعه کرده و خسته بودم، همین‌که خوابیدم و تقریباً

یک ساعت گذشته بود، یک‌دفعه ساعت یازده و نیم شب ـ که ساعت‌ها به همان موقعیّت اوّلیّهٔ خودش در زمستان برمی‌گردد ـ زنگ تلفن به صدا درآمد. گفتم: حتماً یکی مرده است یا یکی در حال احتضار است و دارند خبرش را به ما می‌دهند! من هم وضع خوابم به نحوی است که اگر بخواهد از وقتش بگذرد و آن خستگی غلبه کند دیگر اصلاً حال خواب را از من می‌گیرد و ساعت‌ها خوابم نمی‌بَرد. از خواب بیدار شدم. یک مخدّره‌ای از طهران تلفن کرده بود:

ـ: سلام علیکم! آقا، دلم برایتان تنگ شده بود، گفتم یک سلامی عرض کنم!

ـ: خیلی ممنون، متشکّریم! ولی بدانید با این ابراز محبّتی که سرکار کردید، درس فردای همهٔ دوستان رفت!

خلاصه ما سردرد گرفتیم و کلاس تعطیل شد.

ببینید، همهٔ ما باید یک وقت خاص را برای تلفن قرار بدهیم، مثلاً یک ساعت به غروب که بدانیم وقتی در این ساعت تلفن زده می‌شود برای یک کار

مهم و مسئله‌ای است، ولی ما این [برنامه] را نداریم؛

و هَلُمَّ جَرًّا در بقیّهٔ مسائل: رفتن به

منزل دیگری، کیفیّت معاشرت، کیفیّت صحبت، نحوهٔ ارتباطات و... ! کار انسان باید نظم داشته باشد و طبق آن نظم انسان می‌داند [برنامه‌اش چیست].

اروپائی‌ها و آمریکایی‌ها گرچه نقائصی دارند، ولی یکی از چیزهایی که واقعاً من از این‌جهتِ آنها خوشم می‌آید و این مسئلهٔ آنها خوب است، این است که وقتی می‌خواهند برای انجام کاری از منزل بیرون بروند و یکی به منزل آنها بیاید، می‌گویند: «آقا، بنده معذورم! الآن دارم می‌روم کاری انجام بدهم.» ولی ما این کار را انجام نمی‌دهیم و در رودربایستی گیر می‌کنیم. آن‌وقت خلف وعده می‌کنیم و به‌جای اینکه به آن شخص بگوییم کار داریم، به آن شخص دیگر می‌گوییم: «آقا، مهمان آمد!» و این قضیّه خلاف است! التفات کردید؟!

کار صحیح را آنها دارند انجام می‌دهند. اگر کار دارید باید وقت بگیرید و قرار بگذارید تا آن شخص هم [برنامه‌اش را] تنظیم کند، یا اینکه اگر با کسی قراری می‌گذارید و می‌دانید که بعداً موفّق نمی‌شوید ـ چون بالأخره اشکال پیدا می‌شود ـ خب قبلاً به او

اطّلاع بدهید، نه‌اینکه آن بنده خدا دو ساعت همین‌طور به انتظار بنشیند و همهٔ برنامه‌هایش را رها کند، بعد فردا تلفن کنید: «ببخشید ما دیروز نتوانستیم بیاییم!» خب آقا یک تلفن بزن!

اینها چیزهایی است که آنها درست انجام می‌دهند؛ یعنی همین غربی‌ها با تمام نقائصی که دارند این کارشان درست است و کار درست را باید گفت که درست است، حالا هر کسی می‌خواهد باشد! نقاط اشکال به‌جای خود، نقاط مستحسن هم به‌جای خود!

شدّت اهتمام مرحوم علامه طهرانی به رعایت نظم در زمان تألیف آثار

مرحوم آقا این‌طور بودند. می‌دانید چرا ایشان برای‌اینکه همهٔ این کتاب‌ها را بنویسند موفّق شدند؟ چون در کارشان نظم داشتند!

یادم است اوّلین ماه رمضانی که ایشان بحث امام شناسی را در مسجد قائم شروع کردند، همهٔ ملاقات‌هایشان را منع کردند! می‌گفتند:

وضعیّت من یک طوری است که اگر بخواهم به این مسائل برسم، طبعاً دیگر

منزل ما در آن‌موقع در همان خیابان پیچ شمیران طهران بود. کتابخانهٔ مرحوم آقا در آن بالا بود و یک اطاق برای خودشان داشتند. ایشان می‌رفتند و در را قفل می‌کردند و به ما می‌گفتند:

من وقتی به کتابخانه می‌روم، در را از پشت قفل می‌کنم و وقتی که من در این اطاق هستم کأنّه در منزل نیستم! هر کسی آمد به او بگویید: ایشان نمی‌توانند!

لذا من در آنجا به افرادی که می‌آمدند می‌گفتم: «ایشان فرصت ندارند و نمی‌توانند!» یعنی اگر غیر از این بود نمی‌توانستند و کارشان پیش نمی‌رفت! حالا من‌جمله خدمتتان نقل بکنم:

شخصی آمده بود و با اصرار می‌گفت: «می‌خواهم آقا را ببینم!» گفتیم: «خب چطور شده که شما به یاد آقا افتاده‌اید؟!» گفت: «من فلان جا رفته بودم تا چکم را در فلان بانک نقد کنم، موقعی که برمی‌گشتم گفتم: بروم خدمت آقا هم برسم!» التفات می‌کنید؟! خب حالا آقا بلند شود بیاید برای یک‌هم‌چنین آدمی وقت بگذارد؟! آیا این درست است؟! دو ساعت بنشیند و وقتش را به این‌طرف و آن‌طرف بگذراند؟! خب می‌نشیند کتابش را می‌نویسد، کتابی که الآن همهٔ شما دارید استفاده می‌کنید! این کتابی را که مرحوم آقا نوشته‌اند، با این

وقت‌ها نوشته‌اند، و اگر غیر از این بود نمی‌توانستند انجام بدهند!

یکی از بستگان مادری ما، از افراد بسیار شریف ـ که خدا ایشان را حفظ کند و سالم بدارد ـ در همان زمان در یکی از مناطق شمال مسئول یک سازمان بود. ایشان سالی دوبار از آنجا می‌آمد و هر وقتی که می‌آمد آقا را می‌دید. مرحوم آقا هم خیلی به او محبّت داشتند. ایشان از افرادی بودند که من اگر بخواهم تعبیر بیاورم باید بگویم مانند علیّ بن یقطین که در آن دستگاه به نفع شیعه کار می‌کرد، ایشان هم از آن افراد بود و وجودش در آنجا حتی به نظر خود مرحوم آقا هم خوب بود، و حتّی چند مرتبه هم از مرحوم آقا استفسار کرد که از موقعیّت خودش که یک موقعیّت ارتشی بسیار مهمّی بود استعفا بدهد، ولی مرحوم آقا گفته بودند: «این کار را انجام نده!»

یک بار که ایشان به قصد دیدن مرحوم آقا آمده بود و ساعت هم تقریباً ده شب بود، والدهٔ ما ـ چون با او مَحرَم بودند و عموی ایشان محسوب می‌شد ـ گفتند: «قضیّهٔ آقای طهرانی در این ماه رمضان این‌طور است!» ایشان اصلاً ناراحت نشد و گفت:

اتّفاقاً حالا که این‌طور است، من ارادتم به آقای طهرانی ده برابر شد؛ چون می‌دانم که این آدم، آدم حق است! این آدم، آدمی است که نمی‌خواهد وقتش را به بطالت بگذراند! او می‌خواهد برای خدا کار کند!

یعنی نه‌تنها ناراحت نشد، بلکه نسبت به ثبات مکتب آقا و ثبات موقعیّت آقا و ثبات مرام آقا ارادتش بیشتر شد، و باید هم بشود! و ایشان به همین‌نحو توانستند کار انجام بدهند.

بارها می‌شد که ما سه ماه ایشان را ندیده بودیم و وقتی که به مشهد می‌رفتیم ایشان مشغول کتابت بودند. وقتی که من به ایشان سلام می‌کردم، ایشان فقط سرشان را از روی کتاب بلند می‌کردند و می‌فرمودند: «سلام علیکم! برو در اندرونی، وقتی تمام کردم می‌آیم در آنجا می‌بینمت!» همین، تمام شد، و دیگر ما نمی‌ایستادیم!

این‌نحوه و این نظم موجب این خیرات و این برکات شد! تمام اینها دارد بر محوریّت توحید دور می‌زند!

یکسان بودن قانون در حکومت اسلام برای همهٔ افراد

در مکتب اسلام اصل براساس نماز است، براساس ارتباط انسان با خدا است و بقیّهٔ مسائل باید در راستای این قضیّه قرار بگیرد! بله، حکومت اسلام مهم‌ترین مطلبی است که مورد نظر پروردگار است، ولی منظور و مقصود از این حکومت چیست؟ آیا فقط حکمرانی و حکمروایی است یا نه؟! حکومت یعنی ایجاد نظم در جامعه، حکومت یعنی ایجاد امنیّت در جامعه که انسان وقتی شب سرش را به بالین می‌گذارد با امنیّت بگذارد! التفات می‌کنید چه می‌خواهم بگویم؟! حکومت یعنی ایجاد امنیّت شغلی، ایجاد امنیّت استقبال و آینده! حکومت یعنی ایجاد عدل و مساوات و برقراری قانون برای بالاترین فرد مملکتی و پایین‌ترین فرد مملکتی؛ این معنا، معنای حکومت است! آنچه را که ما دیدیم این بوده است، حالا نظرات مختلف است. در مرام ائمّه علیهم السّلام این بوده است.

یکی از نزدیک‌ترین افراد و منتسبین به پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم یعنی دختر عمّهٔ ایشان دزدی کرده بود، به امید اینکه الآن پسر دایی من حاکم اسلام است و من هر کاری بکنم مسئله‌ای نیست! حضرت آمدند و به آن شخص مسئول دستور دادند که با تمام ناباوری‌هایی که در آن جمع بود، دست این زن را قطع کردند![1] این می‌شود حکومت اسلام؛ نه‌اینکه یک شخص که منتسب است از هر چیزی مبرّا باشد و سایر افراد مشمول قانون باشند! در حکومت اسلام باید برای همه امنیّتِ قانون باشد؛ یعنی هر شخصی بداند که اگر تعدّی کرد مشمول قانون می‌شود!

حالا ما تمام این مسائل را که آماده کردیم برای چیست؟ برای‌اینکه تازه شخص با خدا ارتباط برقرار کند! اینها چیزهایی است که در خیلی کشورهای دیگر هست و اگر شما به آنجا بروید می‌بینید که این مسئلهٔ ایجاد امنیّت و حکومتِ قانون با تمام دقّت و

---

[1] رجوع شود به صحیح مسلم، ج ٥، ص ١١٤ و ١١٥؛ الطّبقات الکبری، ج ٤، ص ٥٢؛ إمتاع الأسماع، ج ١٠، ص ٢٨.

ظرافت خودش حاکم است. من صریحاً در اینجا خدمتتان بگویم که آنها از این نقطه‌نظر واقعاً به مرتبهٔ عالی برقراری امنیّت و عدالت اجتماعی رسیده‌اند!

بسیاری از کشورها این‌طور هستند، ولی آنها در همین رتبه مطلب را تمام می‌کنند و پرونده را می‌بندند؛ امّا در اسلام تمام اینها تازه اوّلِ کار است! امنیّت برقرار شد، عدالت برقرار شد، قسط و مساوات برقرار شد برای‌اینکه تازه هر کسی به‌اندازهٔ استعداد خودش بیاید و استعدادهایش را به‌کار بیندازد، تازه بین خودش و خدا راه باز کند، تازه آن مطالب مختفی در نفس را به فعلیّت برساند!

این فرق بین حکومت‌ها و حکومت اسلام است که در حکومت اسلام هدف ربط عقل با پروردگار است و تمام شعارها باید براساس این محوریّت قرار بگیرد! اینکه «می‌گیریم و می‌زنیم و می‌بندیم و دنیا را این‌طور می‌کنیم»، اینها شعار اسلام نیست!

شعار اسلام، حرکت به‌سوی خدا در همهٔ امور

در شعار اسلام حرکت به‌سوی خدا است: «مردم دنیا به‌سوی خدا حرکت

کنید!» این می‌شود شعار اسلام! یک وقت می‌گوییم: «می‌زنیم پدرتان را درمی‌آوریم و فلان می‌کنیم!» یک وقت می‌گوییم: «ای مردم دنیا، به سوی خدا حرکت کنید! ای مردم دنیا، به سوی عقل حرکت کنید! ای مردم دنیا، به سوی مساوات حرکت کنید!» چقدر تفاوت بین این دو عبارت و این دو تعبیر است!

تأکید علاّمه طهرانی بر ارتباط افراد براساس مشترکات عقلی و انسانی

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در سنهٔ ٤٢ و قبل از سنهٔ ٤٢ این شعار حکومتی را که ما در دعای افتتاح در شب‌های ماه رمضان می‌خوانیم و از خداوند طلب می‌کنیم [به‌عنوان شعار قرار داده بودند]! امام علیه السّلام می‌فرماید:

اللَهمّ إنّا نَرغَبُ إلیکَ فی دَولَةٍ کَریمَةٍ؛ خدایا این حکومتی را که می‌خواهیم ایجاد کنیم، حکومت دنیا نیست؛ این حکومت، حکومت الهی است، دولت کریمه است، دولت بزرگوار است، دولت ارزشمند است!

تُعِزُّ بِها الإسلامَ و أهلَه؛ که اسلام و اهل اسلام را در این دولت و در این حکومت عزیز بداری!

و تُذِلُّ بِها النِّفاقَ و أهلَه؛[1] نمی‌گوید: «مردم دنیا و مشرکین را می‌زنیم و می‌کشیم و پرچم اسلام را همهٔ جای دنیا [بالا می‌بریم]؛ نه، [می‌گوید]: نفاق را در دنیا از بین می‌بریم! نفاق محکوم است هرجا که می‌خواهد باشد: نفاق محکوم است پیش اسلام، نفاق محکوم است پیش یهودیّت، نفاق محکوم است پیش ملحدین، نفاق محکوم است پیش نصاریٰ، نفاق محکوم است پیش بودیسم!

تمام این ملل مختلفهٔ دنیا و فئات مختلفهٔ دنیا در این مسئله اتّفاق دارند که ما باید نفاق را برداریم! کیست که بگوید غلط است؟! آن‌وقت کیست که پشت کند؟!

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۱، فرازی از دعای افتتاح. وظیفهٔ فرد مسلمان، ص ۳۵:
«بارپروردگارا، ما جمیع گروه شیعیان با تضرّع و ابتهال به درگاه تو از سویدای دل خواهانیم که دوره‌ای پسندیده پیش آوری که در آن دوران، اسلام و یاورانش را سربلند فرموده و نفاق و پیروانش را ذلیل و خوار گردانی!»

کیست که بگوید منظور شخصی در کار است؟!

یک وقت می‌گوییم: «ما خود را بر همه غلبه می‌دهیم!» می‌گویند: «نه، چرا تو غلبه بدهی؟ ما می‌آییم غلبه می‌دهیم!» یا می‌گوییم: «ما می‌آییم خودمان را بر همهٔ دنیا برتری می‌دهیم!» می‌گویند: «نه، چه کسی گفته؟ نمی‌گذاریم برتری بدهی!» خب بسم اللَه! آیا می‌شود؟! آیا شده است؟! یا اینکه نشده است؟! امّا یک وقت می‌گوییم: «ای افراد، ای مردم، ای ملل، بیایید با ما در عقاید حقّه اشتراک پیدا کنید!» آن‌وقت چه کسی است که بگوید نه؟!

لذا در سابق خدمتتان عرض کردم که مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ این مسئلهٔ مهم را در مبارزات خودشان و در حرکات خودشان در آن سنوات قبل مدّ نظر قرار می‌دادند. ایشان می‌فرمودند:

> ما باید عقیدهٔ خود را برای همه مطرح کنیم و با همه صحبت کنیم! حتّی ما باید با شاه صحبت کنیم، جلسه بگذاریم و مطالب خود را مطرح کنیم که ما می‌خواهیم امنیّت اجتماعی برقرار کنیم، ما می‌خواهیم عدالت برقرار کنیم، ما می‌خواهیم مساوات برقرار کنیم! مگر تو نمی‌گویی مسلمان هستی؟! تو می‌گویی ما مسلمان و شیعهٔ علی هستیم، خب ما هم می‌گوییم هستیم، پس دیگر ما دعوا نداریم، حالا ما عمامه داریم و تو نداری! تو می‌گویی من مسلمان هستم؟ (شاه می‌گفت من مسلمانم) بسیار خوب، اگر مسلمان هستی و اگر شیعه هستی باید به موازین اسلام عمل کنی! اگر شیعه هستی باید به موازین تشیّع عمل کنی، البتّه اگر عناد نداری؛ امّا اگر عناد داری و غرض داری مسئلهٔ دیگری است! اگر عناد نداری، اگر غرض نداری، اگر می‌خواهی جامعه را به قول خودت به تمدّن کذا برسانی، خب ما هم همین را می‌گوییم و غیر از این چیزی نمی‌گوییم! ما می‌گوییم اسلام باید بر همه اعتلا پیدا کند، ارزش‌های اسلامی باید در همهٔ دنیا مطرح باشد، تمام افراد براساس همان فطرتی که در زمان رسول خدا به اسلام رو آوردند، الآن هم باید براساس همان فطرت به اسلام رو بیاورند![1]

---

[1] رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان، ص ۳۵.

چه کسانی شامل هدایت پروردگار می‌شوند؟

این مکتب، مکتب عرفای الهی است؛ همان فطرت ۱۴۰۰ سال پیش! آیا آنهایی که آمدند و به پیغمبر اسلام رو آوردند، از اوّل مسلمان بودند؟! همه بت‌پرست و یهود و نصاریٰ بودند، مسلمان نبودند، نماز شب‌خوان نبودند! کاری که پیغمبر با آنها کرد نفوذ به قلب آنها از دریچهٔ فطرت و وجدان و عقل سلیم بود که الآن هم آن دریچه در میان همهٔ ملل موجود است و اختصاص به ما ندارد! الآن همهٔ افراد این دریچه را به روی خود دارند؛ منتها یکی می‌بندد و یکی باز نگه می‌دارد! تمام افراد در دنیا از آمریکایی گرفته، اروپایی گرفته، استرالیایی گرفته، آفریقایی گرفته، عرب گرفته، عجم گرفته، ترک گرفته و تمام افراد این دریچه را دارند!

التفات کنید: هر شخصی که در روی زمین به‌عنوان انسان متولّد می‌شود و به‌عنوان آدمی پا به عرصهٔ وجود می‌گذارد، خدای متعال این دریچه را برای قلب او قرار داده است و همه دارای این فطرت هستند!

چون ربط رسول خدا و ائمّه علیهم السّلام ربط

توحیدی بود، از همین دریچه وارد شدند و قلوب را تسخیر کردند؛ امّا ما نه! ما داریم براساس کثرات و براساس تخیّلات حرکت می‌کنیم! می‌گوییم: «ما باید غلبه کنیم!» می‌گویند: «نه، چه کسی گفته شما باید غلبه کنید؟! شما یکی، ما هم یکی! سر جایتان بنشینید!» و ما هم سر جایمان نشستیم!

مرحوم آقا می‌گفتند:

ما ما به‌الإشتراک داریم! بین ما و افراد دیگر یک ما به‌الإشتراک وجود دارد که باید از آن دریچه وارد بشویم. باید بنشینیم و با شاه مذاکره کنیم و بگوییم: «ما مسلمانیم، شما هم مسلمانید. این اسلام اقتضا می‌کند که به قوانین و موازین تن در بدهید. آنگاه اگر تو تن در ندادی، مسئول هستی! آنگاه اگر تو زیر بار نرفتی، آنگاه که تو حق را دیدی و پشت پا نهادی، آنگاه که تو به مطالب ما رسیدی و نتوانستی جواب بدهی، ولی در عین‌حال مسائل دنیا و مسائل ریاست، چشم حقیقت تو را بست و پرده به روی فطرت تو انداخت، ما با تو طور دیگری عمل می‌کنیم!»

التفات کردید؟! این مکتب، مکتب اولیای الهی است!

برخورد متفاوت پادشاهان حبشه و ایران با فرستادگان پیامبر اسلام

پیغمبر برای همه نامه فرستادند: برای کسریٰ نامه فرستادند، برای قیصر نامه

فرستادند، برای حاکم مصر نامه فرستادند![1] جعفر طیّار نمایندهٔ پیغمبر[2] ـ آن‌هم چه نماینده‌ای ـ به حبشه می‌رود و پادشاه حبشه را مسلمان می‌کند. پادشاه حبشه آن دریچه را برای خود باز نگه می‌دارد و مسلمان می‌شود. نگاه می‌کند و می‌گوید: «عجب، دارد آیات سورهٔ مریم را می‌خواند، چیزی که اصلاً خبر ندارد!» به خودش رجوع می‌کند و می‌گوید: «ما قائل به تثلیث هستیم، حضرت مسیح که این‌طور نبود، اسلام که این‌طور می‌گوید!»[3] وقتی که آن دریچه باز است، نور اسلام می‌آید؛ البتّه نه‌اینکه نور اسلام از جایی از خارج بلند شود و بیاید، بلکه تعلق

---

[1] السّیرة النّبویة، ج ۲، ص ٦٠٧؛ الطّبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۸؛ تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ٦٤٤.

[2] الآن قبر جعفر طیّار در اردن در ۲۰۰ کیلومتری عَمّان قرار دارد. در جنگ موته به همراه عبداللَه رواحه و زید بن حارثه شهید شدند.* الآن در آنجا گنبد و بارگاه دارد و خدا می‌داند که چه معنویّت و روحانیّتی دارد! اگر خدا قسمت کرد إن‌شاءاللَه در آنجا به زیارت قبر جعفر طیّار بروید، البتّه اگر گذرتان افتاد! نمی‌گویم از اینجا بلند شوید و به آنجا بروید؛ نه اگر انسان می‌خواهد جایی برود به مکّه می‌رود، به عتبات می‌رود، به زیارت می‌رود و هر موقع گذر افتاد به آنجا هم می‌رود، چطور اینکه بعضی از دوستان که اخیراً به زیارت قبر جعفر طیّار مشرّف شده بودند چه آثاری را از آنجا نقل می‌کردند!

*. المغازی، واقدی، ج ۲، ص ۷٦۱؛ الطّبقات الکبری، ج ۲، ص ۹۹؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۳۸۰؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ٦٥.

[3] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۷؛ السّیرة النّبویة، ج ۱، ص ۳۳٥.

بین انسان و پروردگار موجود است و ما نباید پرده بیندازیم! جعفر طیّار می‌آید و آن پرده را کنار می‌اندازد و وقتی پرده کنار رفت، آن نور هست و تجلّی می‌کند.

پادشاه حبشه دریچه را باز می‌کند، امّا کسریٰ تا نامهٔ پیغمبر را می‌بیند: **«مِن عبدالله محمّدٍ رسول الله إلیٰ... !»** می‌گوید: «عجب، اسم خودش را بر اسم من برتری داد!» و اصلاً نگاه نمی‌کند که ببیند چیست. نامه را از آن مترجم می‌گیرد و پاره می‌کند و زیر پا می‌گذارد.[1] چون او عناد دارد لذا پرده را می‌اندازد، وإلاّ خسرو پرویز هم

فطرت دارد، خسرو پرویز هم وجدان دارد، چون اگر فطرت و وجدان نداشت، این کار پیغمبر عبث بود و لغو بود، ولی نمی‌گذارد آن فطرت و وجدان نور افشانی کند! امّا پادشاه حبشه این کار را می‌کند و مسلمان می‌شود و از دنیا می‌رود و پیغمبر از مدینه بر بدن او نماز می‌خواند! می‌گوید: «او الآن از دنیا

---

[1] رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۷۹؛ الطّبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۹؛ تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ٦٥٤ و ٦٥٥.

رفته و جنازه‌اش هنوز روی زمین است!»[1] اینها حساب است دیگر! این نماز می‌شود شعار اسلام!

تحلیل جریان کشورگشایی در اسلام

خب این یک طرز تفکّر است. امّا جناب عمَر همان‌طور که خدمتتان عرض کردم می‌گوید نماز چیست؟ نماز یک ألاّکلنگ است دیگر! اگر ما بگوییم نماز، دیگر مردم به جنگ نمی‌روند و جهاد نمی‌کنند![2] ایشان جهاد و کشورگشایی را هدف قرار داده است. ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا![3]

ایشان فقط فتح را مدّ نظر قرار داده است؛ یعنی اینکه اسلام بیاید ممالک و کشورها را بگیرد! خب بعدش چه؟ به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند: «نادرشاه کشورگشای خوبی بود، ولی کشوردار نبود!» کشورگشا بود چون زور داشت و پهلوان بود؛

---

[1] رجوع شود به الخصال، ج ۲، ص ۳٦۰؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۰۷؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۹۱٦.

[2] رجوع شود به دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱٤۲؛ علل الشّرائع، ج ۲، ص ۳٦۸؛ المسترشد فی إمامة علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام، ص ۵۱٦؛ حیّ علیٰ خیر العمل، عزّان، ص ۳٦ و ۳۷.

[3] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲:
صلاح کار کجا و من خراب کجا؟ *** ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا!

حتّی گاهی اوقات وقتی که می‌خواست جایی را فتح کند، خودش جدای از لشکر یک روز جلوتر به آنجا می‌رفت تا بعد لشکر برسد. این‌طور نبود که در خانه‌اش باشد و مردم را بفرستد، نه خود او زودتر می‌رفت!

یک شب که باران می‌آمد، کنار یک آسیاب رفته بود. به آن آسیابان گفت: «من امشب می‌خواهم اینجا بخوابم!» آسیابان هم در را باز کرد. نادرشاه گفت: «اگر لشکر

آمد بگو نادرشاه اینجا خوابیده است!» تا آسیابان فهمید غش کرد و مُرد![1]

[کشورگشا بود]، ولی کشوردار نبود، آدم با فهمی نبود. فقط زور داشت و زور هم جلو می‌رود، این یک مسئلهٔ عادی است. وقتی یک شخص زور دارد، آن شخص دیگر را به زمین می‌زند. کشورگشایی که هنر نیست! الآن دوَل کفر و دول مستولی دارای زور هستند، ولی دارای قدرت تفکّر نیستند، دارای نیروی ایمان نیستند! زور دارند، البتّه نه زور بازو، بلکه زور تکنیک، زور تکنولوژی و زور نامردی! اسلحه می‌سازند که یک کشور را به ستوه دربیاورند و با اسلحه بر سر مردم بی‌دفاع می‌زنند.

مگر در همین جنگ بین ما و عراق این‌طور نبود؟! حالا ما به مسائل و مقدّمات کار نداریم، ولی بالأخره جنگی اتّفاق افتاده است، چرا دیگر در شهرها بمب می‌زنی؟! چرا مردم بی‌دفاع را می‌کشی؟! چرا آن بچّهٔ شیرخواره و آن طفلی را که

---

[1] وظیفهٔ فرد مسلمان، ص ۴۹.

در مدرسه دارد حرکت می‌کند، می‌زنی؟! این می‌شود جنگ نامردی! اگر جنگ است بلند شو برو در بیابان بزن!

منطق عمر، منطق کشورگشایی بود؛ نه منطق کشورداری اسلامی! می‌گفت: «باید ممالک فتح بشود!» ایشان بر تخت ریاست می‌نشست و می‌دید که الآن یک کشور جزء تیولش آمده، بعد یک کشور دیگر جزء تیولش آمده و خوش بود به اینکه کشورها دارند به ممالک اسلامی اضافه می‌شوند؛ امّا اینکه آیا در این کشورها از نظر معنوی چقدر ترقّی شده و افراد از نظر تعالی روحی چقدر رشد کرده‌اند، آیا عمر یک شب یا یک لحظه به این قضیّه فکر کرد؟! آیا معاویه یک شب به این قضیّه فکر کرد؟! او که دیگر صریحاً و بهتر از عمر آمد و گفت:

لَأتَأمَّر علیکُم سَواءٌ تُصَلّی أو لا تُصَلّی؛[1] «من اصلاً می‌خواهم کشورگشایی

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ١٤:
«إنّی و اللهِ ما قاتَلتُکُم لِتُصَلّوا و لا لِتَصوموا و لا لِتَحُجّوا و لا لِتُزَکّوا، إنَّکُم لَتَفعَلونَ ذَلِکَ، و لَکِنّی قاتَلتُکُم لِأتَأمَّرَ عَلَیکُم و قَد أعطانیَ اللهُ ذَلِکَ و أنتُم لَهُ کارِهون!» امام شناسی، ج ۸، ص ٢٦٥:
«سوگند به خدا من با شما جنگ نکردم برای اینکه نماز بخوانید و نه برای اینکه روزه بگیرید و نه برای اینکه حج کنید و نه برای اینکه زکات دهید، شما اینها را انجام می‌دهید، فقط و فقط من با شما جنگ کردم برای آنکه امارت و حکومت شما را داشته باشم، امیر شما باشم، و خداوند با وجودی

کنم و بر شما حکومت کنم و به آرزویم رسیدم، حالا شما می‌خواهید نماز بخوانید، می‌خواهید نخوانید! من با علی جنگ کردم که بر شما حکومت کنم و حالا هم رسیدم!»

حالا حدّأقل عمر دیگر این را نگفت! این حکومت می‌شود حکومت بنی‌عبّاس و حکومت بنی‌امیّه!

مقصود امیرالمؤمنین علیه السّلام از تشکیل حکومت

مرحوم آقا می‌فرمودند: «شما از همین کلام عمَر می‌توانید به اختلاف بین امیرالمؤمنین با عمر پی ببرید!» اینکه در صفّین وقتی که در آن کوران جنگ یک نفر می‌آید و از امیرالمؤمنین راجع به نمازش سؤال می‌کند که من در نماز یک‌هم‌چنین قضیّه‌ای برایم اتّفاق افتاده است، نمازم باطل است یا درست است؟ ابن‌عبّاس می‌گوید: «الآن در اینجا علی باید فرماندهی کند!» حضرت فرمودند:

ما برای چه داریم جنگ می‌کنیم؟ ما این جنگ را برای نماز می‌کنیم، او هم دارد از این نماز سؤال می‌کند![1]

همین کلام، هدف و غایت امیرالمؤمنین از حکومت را بیان می‌کند که منظور و مقصود امیرالمؤمنین چیست؟ اگر این مطلب را اهل شام

که شما این را مکروه داشتید به من عطا کرد!»

[1] برگرفته از: الخصال، ج ۱، ص ۲؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۱۷.

بدانند که امیرالمؤمنین جنگ را نگه داشت تا اینکه جواب سؤال نماز یک نفر را بدهد، آیا اگر آن دریچه را نبسته باشند، به حقّانیّت امیرالمؤمنین نمی‌رسند؟!

نمونه‌ای از تجلّی حق و توحید در امیرالمؤمنین علیه السّلام

اوّلین نظر امیرالمؤمنین علیه السّلام در حکومت، نظر إله است؛ بعد به عوامل و علل ظاهری نظر می‌کند! فرق بین امیرالمؤمنین و ما این است. معاویه نظر به کثرات

می‌کند و می‌خواهد از راه حقّه‌بازی و کلک وارد شود، می‌گوید: «آب را ببندید که اینها مستأصل شوند و بعد همه تسلیم شوند!»[1] امّا امیرالمؤمنین نظر حقّه‌بازی ندارد؛ بلکه نظرش نظر إله است. آب را از خدا می‌داند، خلق را از خدا می‌داند، دشمن را بندگان خدا می‌داند، دوست را بندگان خدا می‌داند؛ او بندهٔ عاصی و این بندهٔ مطیع! همه را از خدا می‌داند و خود را در جریان این تکلیف قرار می‌دهد [و می‌گوید]: من هم یکی از این بندگان خدا هستم، لذا دستور می‌دهد که آب را باز کنند. وقتی که آب را می‌گیرند، می‌آیند و می‌گویند: «یا علی، حالا که آب را باز کردی، بر روی دشمن ببند!» می‌گوید: «نه، ما نمی‌بندیم!» می‌گویند: «اینها این کار را کردند!» می‌گوید: «اگر ما هم آب را ببندیم، خب ما هم مثل اینها هستیم!»[2] حالا این را من دارم می‌گویم: [اگر من هم آب را می‌بستم] که دیگر علی نمی‌شدم! من که علی هستم برای این کارهایم است! من که علی هستم نباید به کارهای اینها نگاه کنم! اگر من هم

---

[1] رجوع شود به وقعة صفّین، ص ۱۶۳.

[2] رجوع شود به وقعة صفّین، ص ۱۶۲ و ۱۹۳.

بیایم و آب را ببندم که مثل معاویه می‌شوم! [او می‌گوید]: «بسیار خوب، حالا که اینجا زور و بازو مطرح است، یا تو پیش برو یا ما!» ولی ما این‌طور نیستیم! زور داریم، ولی بر طبق تکلیف عمل می‌کنیم. شما آب را بستید، ما هم جنگ کردیم و آب را گرفتیم، ولی برای شما آب باز است!

رمز حیات چیست؟

واقعاً دارم می‌گویم: همین مطلب امیرالمؤمنین را شامی‌ها فهمیدند یا نفهمیدند؟! واقعاً نفهم بودند که نیامدند و تسلیم امیرالمؤمنین نشدند! فقط همین یک مسئله را که امیرالمؤمنین علیه السّلام آب را باز کرد، آیا تو فهمیدی یا نفهمیدی؟! آیا رفتی روی آن فکر کنی که چرا این کار را کرد؟! حالا معاویه مدام نماز بخواند و... ! این عملی را که معاویه کرد و این کاری را که علی کرد و بعد کار سوّمی را که کرد و آب را برای شما باز گذاشت، چرا نرفتید روی این کار فکر کنید؟! چرا؟! آیا می‌دانید که امیرالمؤمنین این کار را برای چه کرد؟ حالا ما داریم می‌گوییم: اوّل ارتباط خودش

را با خدا تصحیح کرد، گفت: من بنده‌ای از بندگان خدا هستم، نه جهان‌گشایی برعهدهٔ من است، نه کشورگشایی برعهدهٔ من است، نه‌اینکه بر اموال و نفوس و أعراض تسلّط پیدا کنم و ممالک را بگیرم بر عهدهٔ من است ـ این را که دیگر ما می‌دانیم که امیرالمؤمنین این حرف‌ها را گذرانده است ـ و اینها برای من، مثل معاویه فخر و مباهات نمی‌آورد و ما هم که این‌طور نیستیم که مثل هارون بنشینیم و بگوییم:

ای خورشید، هرجا که می‌خواهی طلوع کن و هرجا که می‌خواهی غروب کن و ای ابر هرجا که می‌خواهی ببار که از مملکت من خارج نیستی![1]

بنابراین خود و خدایی هرچه کمتر باشد، امیرالمؤمنین با خودش می‌گوید: «دردسر ما کمتر است!» این آن چیزی است که ما داریم از امیرالمؤمنین می‌فهمیم! پس اینها به‌خاطر چیست؟ اینها به‌خاطر این است که من تکلیفی را انجام بدهم، دو روزی را بگذرانم، پرونده را ببندم و به آن‌طرف بروم! تمام اینها به‌خاطر این است!

---

[1] رجوع شود به تاریخ تمدّن اسلام (ترجمهٔ جواهرکلام)، جرجی زیدان، ج ۱، ص ۷۱ و ۱۱۳.

اگر ما فقط به این نکته برسیم، به رمز حیات رسیده‌ایم! اینکه من تکلیفم را در این دو روز انجام بدهم؛ بقیّه خدا را دارند، به من چه مربوط است؟! خدا نمی‌خواهد اسلام گسترش پیدا کند، خدا نمی‌خواهد زحمات پیغمبر به نتیجه برسد! آیا رسید؟ ۲۳ سال پیغمبر زحمت کشید، چه شد؟ فقط سه نفر دنبال علی بودند، عصر چهار تا شدند، یک مدّت دیگر ده بیست تا شدند، همین‌قدر بودند![1] آیا به نتیجه رسید؟! مردم دنبال چه کسی بودند؟! دنبال آن ابوبکر بودند، دنبال آن عمر بودند که دست راستش را از چپش نمی‌شناخت!

لزوم مراقبه و توجّه انسان به خود

این مسئله‌ای که خدمتتان عرض می‌کنم مهم است! نمی‌دانم مطلب من را گرفتید یا نه؟! مردم، مردمی هستند که پیغمبر را دیدند و برگشتند، مردم عوض نشدند! فقط زمان می‌گذرد، ولی ۱۴۰۰ سال پیش با الآن یکی است و هیچ تفاوتی نمی‌کند! ما

---

[1] رجوع شود به الاختصاص، ص ٦.

باید خودمان را بپاییم، ما باید متوّجه خودمان باشیم و بدانیم که چه تکلیفی داریم انجام می‌دهیم! خلاصه گاهی اوقات دل سوزاندن برای این و آن و این‌طرف و آن‌طرف، از سرمایه زیادتر مصرف کردن است! این امیرالمؤمنین وظیفه‌اش این است که آمد انجام داد، ولی درعین‌حال هم می‌دانست که در این جنگ شکست می‌خورد!

مسئله‌ای که می‌خواستم امروز مطرح کنم و دیگر وقت گذشت این بود که ممکن است مظاهر پروردگار در این دنیا بالنّسبة به جریان ایمان و بالنسبة به جریان کفر یکسان باشد، و این نباید انسان را گول بزند! این یکی از اسرار عالم تربیت است! هم در این طرف در لشکر امیرالمؤمنین علیه السّلام پهلوان مثل مالک اشتر بود و هم در آن طرف معاویه پهلوان داشت؛ هم اینها اصحاب داشتند و هم آن طرف اصحاب داشتند؛ هم اینها اسب داشتند و هم آن طرف اسب داشتند؛ هر دو هم نماز می‌خواندند: هم اینها نماز می‌خواندند و هم معاویه و آنها نماز می‌خواندند؛ ولی نکته در اینجا است که باید به آن

حقیقتِ مطلب رسید که این ظاهر نباید انسان را فریب بدهد، چون گاهی اوقات ممکن است غلبه با این طرف باشد و گاهی اوقات ممکن است غلبه با آن طرف باشد! إن‌شاءاللَه راجع به این قضیّه در جلسهٔ آتی صحبت می‌شود.

شعار مرحوم علاّمه طهرانی: گسترش عدالت در تمام دنیا

صحبت در شعار بود. من در امروز خواستم آن عبارت ترجمهٔ مرحوم آقا را بخوانم که در سنهٔ ۴۰ یا ۴۱ ـ یکی دو سال قبل از آن جریانات ـ در آن اعلامیّه برای تشکیل حکومت اسلام در مسجد قائم داده بودند:

اللَهمّ إنّا نَرغَبُ إلیکَ فی دَولَةٍ کَریمَةٍ تُعزُّ بِها الإسلامَ و أهلَه و تُذِّلُ بِها النِّفاقَ و أهلَه و تَجعَلُنا فیها مِن الدُّعاة إلیٰ طاعَتکَ و القادَة إلیٰ سَبیلِک و تَرزُقُنا بِها کَرامَة الدُّنیا و الآخِرَة.[1]

«بار پروردگارا، ما جمیع گروه شیعیان با تضرّع و ابتهال به درگاه تو از سویدای دل خواهانیم که دوره‌ای پسندیده پیش آوری که در آن دوران، اسلام و

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۱، فرازی از دعای افتتاح.

یاورانش را سربلند فرموده و نفاق و پیروانش را ذلیل و خوار گردانی و ما را از داعیان به فرمانبرداری و از رهبران آنها به راه خودت قرار دهی و بدین سبب از مواهب عالیه و نفائس خزانهٔ جودت در دنیا و آخرت روزی ما فرمایی!»

ایشان چه زمانی این حرف را زدند؟ در وقتی که هیچ صدایی از هیچ جا بلند نمی‌شد! در آن زمان مرحوم مهندس بازرگان در یک سخنرانی در مسجد هدایت گفته بود:

در زمان اختناق شدید محمّدرضا شاه که هیچ صدایی برنمی‌خاست، فقط این ندا از مسجد قائم بلند شد![1]

و عجیب اینکه ایشان در آنجا به این نکته رسیده بود! ایشان گفته بود:

عجب کلام و عجب عبارت و چه تعبیری را ایشان برای بیان اهداف خود به‌عنوان شعار انتخاب و مطرح کرده است!

تعبیری که در آن، عدالت در همه جای دنیا گسترش پیدا کند، اسلام حقیقی در همه جا گسترش پیدا کند، و آن اسلام به‌دست چه کسی انجام بشود؟ به‌دست امام زمان؛ امام زمانی که فراموش شده، امام زمانی که از یادها رفته، امام زمانی که دیگر کسی از ایشان یاد نمی‌کند! این مسئله و این مهم باید توسّط این شخص انجام بگیرد. این مهم است! و کاری را که ما باید انجام بدهیم این است که در راستای رسیدن به آن اهداف امام زمان و برقراری آن نیّات

---

[1] رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان، ص ۳۷؛ مهر فروزان، ص ۱۳٤؛ ترجمهٔ صلاة الجمعة، ص ۳۰.

خالصه در نفس امام زمان حرکت کنیم.

امیدواریم که خداوند ما را از نعماتِ فیوضات رحمانی خودش بی‌نصیب نگرداند! چشمان ما را باز و ما را نسبت به راه اولیای خودش بصیر بگرداند! موانع راه را از پیش راه ما بردارد! در فرج امام زمان علیه السّلام تعجیل بفرماید!

نثار ارواح شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام از مؤمنین و مؤمنات که از این دار فانی به دار باقی مشرّف شده‌اند صلواتی ختم کنید.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

مجلس پنجاه و هشتم: نظام تربیتی انسان از منظر اسلام

۱۸ جمادی الثّانی ۱٤۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ

و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ المُرسَلينَ و خاتَمِ النّبيّينَ أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

قالَ إمامُنا الصّادقُ عليه السّلام: «...**و لايُدبّرَ العَبدُ لِنَفسِه تَدبيرًا؛**[1] بنده در کار خودش نباید تدبیر کند!»

در جلسات گذشته عرض شد که تدبیر در امور، یکی از مسائل مهم و شاید بگوییم اصلی‌ترین مسئله در زندگی انسان به‌خصوص زندگی یک سالک است

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

که مقصد او و غایت از مسیر او رسیدن به فعلیّات و تحوّل استعدادات به مراتب فعلیّهٔ کمالی است. آنگاه چطور امام صادق علیه السّلام در این عبارت برای عنوان بصری عدم تدبیر را به‌عنوان یکی از خصوصیّات عبودیّت ذکر می‌کند؟!

خلقت انسان برای رسیدن به هدف‌های کمالی

بحث راجع به مبانی اسلام در حکومت و در اجتماع اسلامی بود، و عرض شد که اسلام برای ادارهٔ اجتماع یک مبانی‌ای را در نظر گرفته است که با رعایت آن مبانی، اهداف و غایات تشکیل حکومت اسلامی محقّق می‌شود و بدون آن دیگر حکومت،

حکومت اسلامی نخواهد بود؛ بلکه حکومتی است طبق خواست و آراء افراد خاصّی، و طبعاً آنچه مدّ نظر اولیاء و بزرگان است تحقّق پیدا نخواهد کرد؛ گرچه به اسم، اسلامی باشد.

عالم تقدیر و عالم مشیّت و نظام خلقت براساس تدبیر و اداره و نظم مخصوصی است که همهٔ خصوصیّات کمالیّهٔ مترتّبهٔ بر این تدبیر در کیفیّت این نظام لحاظ شده است. شکّی نیست که مقصود و منظور از خلقت انسان، به‌دست آوردن فعلیّات و رسیدن به آن غایات و آن هدف‌های کمالی و فعلیّت‌هایی است که مترتب بر خلقت حیات بشر است؛ بنابراین تمام آنچه در طول زندگی یک انسان اتّفاق می‌افتد چنانچه در راستای تقدیر و مشیّت الهی باشد، همهٔ آنها برای رسیدن به آن هدف و آن کمال، الزامی است.

فلسفهٔ گرفتاری‌ها و سختی‌ها در طول زندگی انسان

مقصودم از تمام حوادث و پدیده‌هایی که در طول زندگی انسان تحقّق پیدا می‌کند عبارت است

از: فراز و نشیب‌هایی که در زندگی اتّفاق می‌افتد، سختی‌ها و گشایش‌هایی که در زندگی انسان تحقّق پیدا می‌کند، گرفتاری‌ها و رفع گرفتاری‌هایی که برای انسان در طول زندگی دست می‌دهد، خوشی‌ها و تألّمات و ناراحتی‌هایی که برای انسان دست می‌دهد و صحّت‌ها و مرض‌هایی که برای انسان حاصل می‌شود! خداوند تمام اینها را در راستای تحقّق آن اهداف برای انسان پیش می‌آورد و نظام عالم بر این اساس قرار داده شده است.

حال اینکه آیا این نظام صحیح است یا صحیح نیست و چرا خداوند این‌طور کرده و طور دیگر نکرده است، [به ما مربوط نیست]! چون بعضی‌ها می‌گویند: «چه اشکال داشت که خداوند یک نفر را در طول زندگی و در تمام مدّت، با صحّت و سلامت و گشایش و راحتی و عیش و نوش و به این کیفیّت بیاورد و به مقصد برساند؟! چرا در طول زندگی مرض قرار داده، سختی قرار داده، موت قرار داده، گرفتاری قرار داده، مضیقه‌هایی مثل مضیقه‌های اقتصادی و مضیقه‌های روحی قرار داده است؟! خب چرا به نحو دیگر نکرده است؟!»

جوابش این است که نظام عالم به‌دست بنده و سرکار نیست!

﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ﴾؛[1] «کسی نمی‌تواند از آنچه خداوند انجام می‌دهد بازپرسی کند؛ امّا ما مورد بازخواست و مورد سؤال و جواب قرار داریم!»

در اینکه چرا باید در نظام تربیتی مرض باشد، صحّت باشد، ضیق باشد، گشایش باشد، شکست باشد و فتح و ظفر باشد، ما نمی‌دانیم! مقصود و منظور از «نمی‌دانیم» این نیست که رفع مسئولیّت از پاسخ‌گویی داشته باشیم؛ بلکه ما به آنچه مدّ نظر پروردگار است و مشیّت او بر آن اساس تعلّق گرفته احاطه نداریم، و هر کس هم بگوید که احاطه داریم اشتباه و غلط کرده است! ولی صحبت در این است که آنچه که هست همین است! خب حالا که همین است، آیا ما باید در قبال این مشیّت و در قبال این نحوه تربیت و تقدیر مقابله کنیم؟! خب نتیجهٔ مقابله چیست؟ به یک کناری انداخته می‌شویم، عمرمان ضایع می‌شود و نه‌تنها در این دنیا خائب و خاسر می‌شویم، بلکه در آن دنیا هم تازه باید بیاییم و جواب بدهیم، و با توجّه به این قضیّه می‌دانیم که در آن دنیا

---

[1] سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۳.

زور ما به کسی نمی‌رسد!

بنابراین بهتر این است که ما بیاییم و خودمان را با این نظام تطبیق بدهیم و با جریان مشیّت الهی سرِ آشتی برداریم و تقدیر این مشیّت را مورد عمل قرار بدهیم. البتّه این مطلبی که خدمتتان عرض می‌کنم پلّهٔ اوّل قضیّه است و کم‌کم به پلّه‌های بعد هم می‌رسیم.

امکان رسیدن به کمال به واسطهٔ تطبیق با نظام خلقت

این را تک‌تک همهٔ ما می‌دانیم که ما به اختیار خود در این دنیا نیامده‌ایم و اختیار آمدن در این دنیا به‌دست ما نبوده است. همین‌که پا به عرصهٔ وجود گذاشتیم این مسئله منکشف و محرز می‌شود که خداوند متعال یک پرونده‌ای را برای خصوص این موجود در این دنیا باز کرده است؛ یعنی همین‌که یک انسان در این دنیا آمد، مشخّص می‌شود که خداوند نسبت به این فرد یک عنایت و یک لطف خاصّی دارد، وإلاّ به دنیا نمی‌آمد! وقتی که در این دنیا قرار گرفتیم، ما یک فرد هستیم از سایر

افرادی که در اینجا هستند؛ پس بیخود بلند پروازی نکنیم، بیخود چون و چرا نکنیم، بیخود «منم، منم» نکنیم، بیخود «من کی هستم، من آنم که رستم بوَد پهلوان» و از این حرف‌ها درنیاوریم! ما یک فرد در این دنیا هستیم که هیچ‌گونه اختیاری نسبت به جریانی که دور ما را احاطه کرده است نداریم، إلاّ به مقدار بسیار قلیل!

آیا ما نسبت به امراضی که ما را احاطه کرده اختیاری داریم؟! آیا نسبت به حوادثی که دارد برای ما پیش می‌آید و در دور و بر ما است اختیاری داریم؟! آیا نسبت به جریاناتی که ممکن است برای ما اتّفاق بیفتد اختیاری داریم؟! هیچ‌کدام از اینها در اختیار ما نیست، مگر بسیار کم!

حالا ما که با توجّه به این مسئله پا به عرصهٔ وجود گذاشتیم و با توجّه به این نکته در این دنیا آمدیم، آیا ما می‌توانیم به مطلوب برسیم یا نمی‌توانیم؟ خب قطعاً می‌توانیم! چون غرض از خلقت ناتمام می‌ماند و هدف از خلقت ابتر و ناقص می‌ماند، و به قول خواجهٔ شیراز که می‌فرماید:

بنوش باده که قَسّام صُنع قسمت کرد *** در آفرینش از انواع نوش دارو، نیش[1]

مقصود از «بریز باده» یا «بنوش باده» این است که تا متوجّه این مطالب نشده بودی حُکمت فرق می‌کرد، ولی وقتی خداوند به تو توفیق داد و تو را متوجّه این مطالب و مسائل کرد، حالا دیگر برو به‌دنبال باده نوشی و به‌دنبال به‌دست آوردن کمالات و جذب جذبات و جلب افاضاتی که از ناحیهٔ پروردگار می‌آید؛ و این افاضات و جذبات، حکم باده‌ای را دارد که وقتی یک شخص این باده را می‌نوشد از تعلّق به دنیا و کثرات تا حدودی کنده و دور می‌شود.

این جذبات و افاضات می‌آید و انسان را از تعلّق به دنیا می‌کَند و بیرون می‌آورد و فقط یک هدف برای او باقی می‌گذارد و از توجّه به کثرات مثل اینکه: «چرا من این‌طور نشدم و فلانی آن‌طور شد؟! چرا من به این مسئله نرسیدم و فلانی رسید؟! چرا الآن

---

[1] دیوان حافظ (پژمان)، غزل ٥٨٦.

دور و بر من خلوت است ولی دور و بر فلانی شلوغ است؟! چرا افراد به او مراجعه می‌کنند و به من مراجعه نمی‌کنند؟! چرا مردم مرا نمی‌خواهند و دیگری را می‌خواهند؟! و...» [بیرون می‌آورد؛ چون] تمام این کثرات، دام‌ها و سدهایی است که انسان را از توجّه به او بازمی‌دارد! حافظ می‌گوید: «آقا، بلند شو و این حرف‌ها را کنار بگذار!»

«بنوش باده که قسّام صنع قسمت کرد!» بخواهیم یا نخواهیم، در ازل برای ما یک پرونده درست کرده بودند. در این پرونده در فلان روز و فلان ساعت مرض بود، سلامتی هم بود؛ در این پرونده نیش بود، نوش هم بود؛ در این پرونده موت بود، حیات هم بود؛ در این پرونده تضییق و مضیقهٔ اقتصادی بود، گشایش و سهولت هم بود؛ در این پرونده خنده بود، گریه هم بود! همهٔ اینها را در این پرونده‌ها یادداشت کردند و حالا که این شخص دارد به دنیا می‌آید، پرونده‌ها یکی‌یکی ورق می‌خورد. ورق اوّل آمد و گذشت، الحمدللّه! حالا ببینیم در ورق فردا چه خواهد آمد! فردا هم آمد و گذشت، حالا ببینیم

پس‌فردا چه ورق می‌خورد! آیا شما از ورق‌هایی که برای فردا و پس‌فردا است خبر دارید؟ نه، ما هیچ خبری نداریم که فردا می‌خواهد چه بر سرمان بیاید و چه قضیّه‌ای می‌خواهد اتّفاق بیفتد! خبر نداریم و اگر خبر پیدا کنیم هم صحیح نیست، چون در این خبرها گاهی خوشی است و گاهی ناراحتی است!

یک شخص نقل می‌کرد و می‌گفت:

من مدّتی خود به خود برایم این حال پیش آمده بود که حوادث را می‌دیدم، فردا و پس‌فردا را می‌دیدم، هفتهٔ آینده را می‌دیدم و همین‌طور تا یک سال دیگر و دو سال دیگر را با خصوصیّاتش می‌دیدم که من‌باب‌مثال این شخص فردا مریض می‌شود، آن یکی پس‌فردا می‌میرد، آن یکی زاییده می‌شود، آن یکی از دنیا می‌رود، آن یکی به درد سر می‌افتد! (خلاصه در این ورق‌ها و پرونده‌ها همه‌اش هم خوشی نبود) و این حال در موقع نماز دارد وقت ما را می‌گیرد، در موقع خواب دارد وقت ما را می‌گیرد که ای داد بیداد، فردا دخل فلانی می‌آید! ای داد بیداد، هفتهٔ دیگر برای فلان کس این اتّفاق افتاد و همین‌طور از این مسائل!
دیدم این که زندگی نشد، رفتم خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ و شرح

حالم را گفتم که آقا، قضیّه این است و فکرم را گرفته است! ایشان فرمودند: « این حال خوبی نیست!» تا آقا گفتند: «خوب نیست»، آن حال هم رفت و دیگر راحت شدیم.

نگاه مکتب عرفان به سرنوشت

حالا که قرار است پرونده خودش ورق بخورد، چرا من این‌قدر خودم را ناراحت کنم بر اینکه این چه می‌شود و آن چه می‌شود؟! التفات کردید؟! این است که مکتب عرفان بر این مسائل توجّه نمی‌کند! چرا؟ چون اینها یکی‌یکی ورق می‌خورد، این پرونده می‌آید و همین‌طور یکی‌یکی رد می‌شود، نه دست من است و نه دست شما! حالا که این‌طور است، خب ما راحت باشیم، راحت زندگی کنیم، راحت در خیابان راه برویم، راحت کار خودمان را انجام بدهیم و راحت آن چیزی را که تکلیف است [انجام بدهیم]. به ما نگفته‌اند که به‌دنبال کاری برو که از اسرار عالم کون سر دربیاوری! بنده به شما تضمین می‌دهم که وقتی ما را در قبر گذاشتند،[1] نکیر و منکر از این یک قضیّه از شما سؤال نکنند که چرا علم غیب

---

[1] إن‌شاءاللَه به حول و قوّهٔ خدا دیر یا زود همهٔ ما می‌رویم! اینکه می‌گویم «إن‌شاءاللَه» منظور و مقصود این است که إن‌شاءاللَه جای خوبی می‌رویم؛ چون دو روز این دنیا بالأخره تمام می‌شود، حالا یا با سکته یا با تصادف و یا آجر به سر آدم می‌خورد. بالأخره تمام می‌شود و إن‌شاءاللَه جای خوبی می‌رویم!

پیدا نکردی؟! چرا بر اسرار مردم اطّلاع پیدا نکردی؟! چرا راهی را نرفتی که به‌واسطهٔ آن بر این مسائل إشراف پیدا کنی؟! در آنجا از این قماش اجناس سؤال نمی‌شود!

پس سؤال از چه می‌شود؟ اینکه نسبت به امام زمانت چقدر معرفت پیدا کردی؟ از این سؤال می‌شود! آیا شناختی که به امام زمانت داشتی شناخت شناسنامه‌ای بود؟ تو از مسائل و حقایقی که امامتِ یک امام را تشکیل می‌دهد چقدر اطّلاع پیدا کردی؟ تو نسبت به این قضیّه که امام زمان چه حالی دارد و چگونه است و کیفیّت ارتباط او با خدا و با تو چگونه است، چقدر اطلاع پیدا کردی؟ ربط خودت را با امام زمانت تا کجا رساندی؟ معرفت خود را با خدا تا چه مرحله‌ای قرار دادی؟ از اینها سؤال می‌کنند! این نکیر و منکر که می‌آیند سؤال می‌کنند و می‌گویند: «مَن

رَبُّک؟ مَن إمامُک؟[1] خدایت کیست؟ امامت کیست؟» منظور امامِ شناسنامه‌ای نیست، چون امام شناسنامه‌ای را همهٔ ما بلدیم؛ حتّی سنّی‌ها هم بلدند!

سرنوشت علی بن ابی‌حمزه با انکار امامت امام رضا علیه السّلام

الآن قضیّه‌ای یادم آمد: علیّ بن ابی‌حمزهٔ بطائنی یکی از اصحاب مورد وثوق امام کاظم و حتّی امام صادق علیهما السّلام بود و روایاتی که در همان زمان تعریف می‌کرد دست به دست در شیعه می‌گذشت. وقتی که موسی بن جعفر از دنیا رفت، امام رضا علیه السّلام آن اموالی را که پیش علیّ بن ابی‌حمزه بود مطالبه کرد. حضرت فرمود: «اموال، اموال پدرم است و این وجوهات باید به دست امام علیه السّلام برسد!» خب در آن زمان، امام رضا علیه السّلام امام بود و وکلا باید این اموال را به‌دست امام علیه السّلام برسانند. خب خیلی از آنها رساندند و امام علیه السّلام هم خیلی از اینها را إبقاء کردند؛ چون

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۲۳۸ و ۲۳۹.

امام علیه السّلام که با کسی دشمنی ندارد، با کسی کینه و حقد ندارد، امام علیه السّلام می‌خواهد این اموال به مصرف خودش برسد! بعضی از این وکلا آمدند و دادند و بعضی‌ها ندادند. از جمله افرادی که ندادند علیّ بن ابی‌حمزه است! وکیل امام کاظم علیه السّلام بوده و مردم به او مراجعه می‌کردند و اموال در دستش است. امام رضا گفتند: «اموال را بده، من می‌خواهم صرف افراد و موارد خودش کنم!»

امّا او اموال را نداد! خب برای این ندادن چه توجیهی دارد؟ بالاخره این اموال برای شما که نبوده، این اموال برای امام است، پس تو چرا نمی‌دهی؟! اینجا نفس شروع می‌کند به توجیه کردن و در مقابل حق ایستادن! این خیلی خطرناک است! ما باید همیشه خودمان را برای این لحظات آماده کنیم؛ لحظاتی که بر سر دو راهی گیر می‌کنیم، نه راه پس داریم و نه راه پیش! اگر بخواهیم بگذریم، نفس نمی‌گذارد و اگر بخواهیم نگذریم حکم خدا را چه‌کار کنیم؟! اینجا است که نفس می‌آید و شروع می‌کند به دلیل ساختن و حجّت چاپ نمودن!

حجّت چاپ می‌کند و دلیل می‌آورد. این آقایی که تا امروز این را می‌گفت، از فردا شروع می‌کند ۱۸۰ درجه [مخالف] این

حرف را می‌زند! آقا، چه شد؟! تا دیروز که این را می‌گفتی!

بعد ایشان آمد حجّت درآورد و گفت:

امامت ما تا موسی بن جعفر تمام است و دیگر بعد از موسی بن جعفر امام نداریم و باید منتظر مهدی موعود باشیم تا او بیاید و ظهور کند!

و یک عدّه‌ای را به‌دنبال خودش کشاند![1] آن‌وقت این احمق‌ها نیامدند به‌دنبال امام رضا بروند! خب آقا بلند شوید بروید در مدینه و امام را ببینید، این مسئله که یک مسئلهٔ اعتباری نیست! ببینید این آقا راست می‌گوید یا نه، درست می‌گوید یا درست نمی‌گوید! همین‌طوری تا یک شخص حرفی می‌زند می‌گویند: «بسیار خوب، می‌پذیریم!»

از این قضیّه چند سال گذشت. یک روز یکی از افراد همین علیّ بن ابی‌حمزهٔ بطائنی که همسایهٔ او هم بود، برای تشرّف به مکّه به خدمت امام رضا علیه السّلام در مدینه می‌رسد. می‌نشیند و حضرت شروع به صحبت کردن از احوالات افراد می‌کنند. بعد می‌گویند: «از علیّ بن ابی‌حمزه چه خبر؟» می‌گوید: «وقتی آمدم حالش خوب بود و سرِ کیف

---

[1] رجوع شود به عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۲۹؛ رجال الکشّی، ص ۴۰۵ و ۴۹۳؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۶۵.

و سرِ حال بود. بیا و برو بود و خلاصه اوضاعش رو به راه بود!»

امام رضا فرمودند:

همین امروز این علیّ بن ابی‌حمزه از دنیا رفت و او را داخل در قبر گذاردند. نکیر و منکر آمدند و از او سؤال کردند: **«مَن رَبُّک؟»** گفت: «خدا!» گفتند: «کتابت چیست؟» گفت: «همین قرآنی که می‌خوانیم!» گفتند: «امام تو کیست؟» شروع کرد به گفتن تا اینکه به من رسید. وقتی که به من رسید سکوت کرد و نتوانست چیزی بگوید! در این موقع ملائکهٔ عذاب گرزی از آتش بر سر او زدند که از ضربه و هول آن، مشرق و مغرب به لرزه درآمد![1]

سؤال نکیر و منکر از باطن انسان

این حرف کیست؟ این حرف امام رضا است!

خب مگر این جناب علیّ بن

[1] برگرفته از: رجال الکشّی، ص ٤٤٤؛ مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٣٣٧.

ابی‌حمزه اسم امام رضا را بلد نبود؟ پس باید می‌گفت: امام رضا! امّا آنجا این حرف‌ها نیست؛ چون آنجا نکیر و منکر از باطن من و شما سؤال می‌کنند، نه از زبان! یعنی آن حقیقت باطنی‌ای را که ما با او خو گرفته‌ایم مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند، لذا در آنجا دیگر نمی‌شود بازی کرد، در آنجا دیگر نمی‌شود معلّق زد! در اینجا آدم هزار تا کار می‌تواند بکند، پیش یک شخص که می‌آید یک طور وانمود می‌کند، امّا پیش آن شخص دیگر که می‌آید یک طور دیگر وانمود می‌کند؛ ولی در آنجا این حرف‌ها نیست، چون ما دو تا باطن نداریم، بلکه یک باطن داریم و همان یک باطن را درمی‌آورند و در جلویمان می‌گذارند و می‌گویند: «امام تو بعد از موسی بن جعفر کیست؟» و چون امامت امام رضا را قبول ندارد می‌گویند: «بسیار خوب، حالا بفرمایید که ما در خدمتتان باشیم! تا به‌حال شما افراد را در دنیا به خدمت خود گرفته بودید، حالا تشریف بیاورید تا چند صباحی هم ما در خدمتتان باشیم!» امّا واویلا از آن روزی که آنها بخواهند در خدمت ما باشند! این مسئله است که در آنجا حقیقت این

مطلب و این قضیّه برای انسان واضح و آشکار می‌شود.

رسیدن به حقیقت توحید با قطع تعلّق نفس از عالم کثرات

پس این نظام بر این اساس حرکت می‌کند و انسان در طول این مسیر به‌واسطهٔ برخورد با جریانات مختلف، به آن حرکت و نقطهٔ تکاملی خودش ـ که عبارت است از قطع تعلّق نفس به عالم کثرات و عالم دنیا و تمرکز در ربط به توحید و اتّجاه به آن حقیقت توحید ـ می‌رسد. بنابراین خداوند متعال برای هر کسی بر طبق مقتضیات نفسانی او، یک سری مسائل مختلفه و قضایایی که در بستر تغییر و تحوّل قرار دارند، قرار می‌دهد. حالا اگر انسان از این مسائل عبرت بگیرد و اینها را به‌کار ببندد، اینها می‌توانند در مسیر تکاملی او قرار بگیرند؛ ولی اگر عبرت نگیرد و به‌کار نبندد، دیگر اینها نمی‌توانند انسان را به آن نقطه برسانند و این مسئله برای همهٔ افراد وجود دارد!

روایات عدیده داریم بر اینکه: «خداوند مؤمنین

را به‌واسطهٔ امراض امتحان می‌کند.»[1] معنای امتحان یعنی تغییر دادن، تبدیل کردن، عوض کردن و از یک مرتبه به

مرتبهٔ دیگر درآوردن! روایاتی داریم بر اینکه:

> مؤمن به‌واسطهٔ مرض، از بارَش نسبت به آن خطاها و آن گناهانی که کرده کاسته می‌شود و تخفیف پیدا می‌کند.[2]

و این مسئله نسبت به افراد تفاوت و فرق می‌کند. هر شخصی در هر مرتبه‌ای که هست ممکن است خطایی مطابق با همان مرتبه از دقّت و از ظرافت مرتکب بشود؛ طبعاً خطایی که افراد در مراتب بالا [مرتکب می‌شوند با بقیّه متفاوت است، لذا در این‌باره عبارتی] آمده است که می‌فرمایند: «حَسَناتُ الأبرارِ سَیِّئاتُ المُقَرَّبین!»[3] یعنی به‌واسطهٔ آن خطایی که مرتکب می‌شوند، طبعاً یک مرتبه از مراتب حُجُب بر آنها غلبه و سیطره می‌کند و این

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۲۵۲ ـ ۲۶۰؛ المؤمن، ص ۲۲؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۶۳۰.

[2] رجوع شود به الدّعوات، راوندی، ص ۱۶۶؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۷۸؛ جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۱۳ و ۱۱۵ و ۱۶۳؛ مکارم الأخلاق، ص ۳۵۸؛ ثواب الأعمال، ص ۱۹۲ و ۱۹۳؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۲۱۷ و ۲۱۸؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۷۶.

[3] رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ۱۱۸، تعلیقه ۳:
«عبارت "حَسَناتُ الأبرارِ سَیِّئاتُ المُقَرَّبین" مضمون روایتی نیست، گرچه حکمی است صحیح و مطلبی است واقعی و حقیقی!»

گرفتاری برای رفع آن است.

عمل از روی اختیار عامل ارتقاء انسان

لذا مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند:

مرض هیچ‌گاه موجب ارتقاء روحی نخواهد شد، بلکه موجب سبکی خطاها و لغزش‌ها و باری است که بر نفس می‌گذارد. این مرض می‌آید و آن بار را کم می‌کند و تخفیف می‌دهد؛ امّا آنچه موجب ارتقاء خواهد شد، عمل با اختیار است!

یعنی انسان با اختیار برخیزد. مثل اینکه یک شخص با اختیار خودش اشتغال به امور پیدا می‌کند، مالی را کنار می‌گذارد، استطاعت حج پیدا می‌کند و بعد به حج مشرّف می‌شود. اینها می‌شود مسئلهٔ اختیاری و این حج برای او موجب تربیت و موجب رُقاء است؛ امّا یک وقت دست انسان را می‌گیرند، سوار وسیله می‌کنند و در مکّه و

مسجدالحرام می‌گذارند. خب این مقدار که در اختیار انسان نیست. بعد سوار یک وسیله می‌کنند و چند دور هم دور کعبه می‌گردانند و بعد هم در یک تخت روانی بین صفا و مروه می‌گردانند، حالا آیا انسان می‌تواند بگوید که من عمره انجام داده‌ام؟! نه‌خیر، او عمره انجام نداده و حج هم از او ساقط نمی‌شود و باید خودش مستطیعاً و با اختیار و ارادهٔ خودش بیاید و به مکّه برود!

آن عملی را که انسان با اختیار و با اراده انجام می‌دهد، موجب ارتقاء است؛ امّا تضییقات و امراض و گرفتاری‌هایی که برای انسان پیدا می‌شود، آنها موجب می‌شود که بار گناه انسان کم بشود، و هر کدام از افراد بر طبق مقتضای خودشان! حتّی ممکن است که این مسئله گاهی برای اولیاء هم پیش بیاید![1]

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۲۵۲:

«عَن هِشامِ بنِ سالِمٍ عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه السّلام قال: **"إنّ أشَدَّ النّاسِ بَلاءً الأنبیاءُ، ثُمّ الّذینَ یَلونَهُم، ثُمّ الأمثَلُ فالأمثَلُ!"**

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام: «سخت‌ترین مردم در بلا پیغمبرانند؛ سپس کسانی که به (درجه و مقام) آنان نزدیک‌ترند؛ سپس کسانی که در مراتب بعدی از قرب قرار دارند!» (محقّق)

عَن عَبدِالرّحمَنِ بنِ الحَجّاجِ قال: ذُکِرَ عِندَ أبی‌عَبدِاللهِ علیه السّلام البَلاءُ و ما یَخُصُّ اللهُ عزّوجلّ بِهِ المُؤمِنَ، فَقالَ: **"سُئِلَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علَیه و آله و سلّم: مَن أشَدُّ النّاسِ بَلاءً فِی الدُّنیا؟ فَقالَ: النَّبیّونَ، ثُمَّ الأمثَلُ فالأمثَلُ، و یُبتَلَی المُؤمِنُ بَعدُ عَلَی قَدرِ إیمانِهِ و حُسنِ أعمالِهِ؛ فَمَن صَحَّ إیمانُهُ و حَسُنَ عَمَلُهُ اشتَدَّ بَلاؤُهُ، و مَن سَخُفَ إیمانُهُ و ضَعُفَ عَمَلُهُ قَلَّ بَلاؤُهُ!"**»

خیلی عجیب است!

علّت ابتلاء اولیای الهی

مرحوم آقا به ناراحتی چشم مبتلا شدند و پردهٔ شبکیّهٔشان پاره شده بود. به طهران آمدند و بالأخره بعد از طیّ مراتبی چشم ایشان عمل شد و مدّتی به حال

ترجمه: «از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم پرسیدند: سخت‌ترین مردم از حیث بلا در این دنیا چه کسانی هستند؟ حضرت فرمود: "پیغمبران؛ سپس آنان که به پیغمبران شبیه‌ترند؛ سپس آن کسانی که در مرتبهٔ بعد شباهت قرار دارند! و نهایتاً مؤمن به‌اندازهٔ ایمان و اعمال نیکش مورد ابتلا و آزمایش قرار می‌گیرد، پس هر کس که ایمانش راستین و عملش نیکو باشد، بلا و امتحانش شدید خواهد بود، و هر کس که ایمانش سطحی و عملش ضعیف باشد، بلا و امتحانش اندک می‌باشد!"» (محقّق)

کسالت در بیمارستان بودند. تقریباً حدود دو هفته در طهران در بیمارستان لبّافی‌نژاد تحت نظر بودند و من احساس می‌کردم که واقعاً چقدر ایشان در اذیّت هستند، ولی اصلاً هیچ به روی خود نمی‌آوردند و مطالب را مطالب بسیار عادی تلقّی می‌کردند.

در اواخر مدّت بیمارستان ایشان بود که یک روز من از ایشان این سؤال را کردم: «آقا، این ابتلایی که خداوند برای اولیاء پیش می‌آورد برای چیست؟» یعنی مقصود این است که بالأخره ما می‌دانیم که اگر قرار است این مرض‌ها باشد، باید برای ما باشد؛ آخر شما دیگر چرا؟! البتّه این‌طور نگفتم، منتها به‌صورت سؤال [مطرح کردم]. ایشان فکری کردند و گویا نمی‌خواستند جواب مرا بدهند، چون در محذور قرار گرفته بودند؛ ولی بالأخره بعد از یک مدّت گفتند:

طیّ مراتب معنوی علاّمه طهرانی به‌واسطهٔ بیماری

آقای آقا سیّد محسن، شما نمی‌دانید که در اینجا چه اسراری است! شما فقط نگاه می‌کنید و می‌بینید که یک پرده‌ای پاره شده و شخص مبتلا به دکلمان شده و بیا و برو و این مسائل، و بعد هم به بیمارستان آمده‌اند و عمل کرده‌اند؛ ولی من فقط یکی از این اسرار را به شما می‌گویم:

در آن زمانی که ما داشتیم در احمدیّه منزل می‌ساختیم،[1] در آنجا با معماری که این منزل را می‌ساخت در بعضی از موارد اختلاف نظر پیدا می‌کردیم. مثلاً او می‌گفت: «باید از این‌طرف انجام بشود»، ولی ما می‌گفتیم: «نه، از آن‌طرف!» یک روز ما با ایشان راجع به آن پلّه‌ای که می‌خواهد به پشت بام منتهی بشود اختلاف داشتیم؛ ما می‌گفتیم: «شما باید این پلّه را نیم متر جلوتر کار بگذارید»، ولی او می‌گفت: «نه، ما عقب می‌گذاریم!» ما هیچ چیزی به او نگفتیم، چون دیدیم که اگر بخواهیم حرف بزنیم او می‌گوید: «حاج آقا، برو مسجد نمازت را بخوان، با کار معمار چه‌کار داری؟!» (و اتّفاقاً گاهی اوقات هم می‌گفت) ما هم گفتیم: «چشم، می‌رویم نماز می‌خوانیم!»
معمار شروع به کار گذاشتن پلّه کرد و آمد بالا تا اینکه در پاگرد گیر کرد و پاگرد درنمی‌آمد، چون می‌بایست نیم متر جلو بیاید! من هم در آن پشت

[1] همین منزلی که فعلاً در طهران هست و تقریباً حدود ۴۱ یا ۴۲ سال پیش ساخته شده است.

ایستاده بودم و می‌دیدم که او همین‌طور ایستاده و دارد به یکی دیگر می‌گوید: «حالا من جواب حاج آقا را چه بدهم که این‌همه دیروز به من می‌گفت؟!»[1] لذا وقتی دیدم که جریان این‌طور است رفتم. فردا که آمدم دیدم که این معمار با یک حالت شرمندگی و خجالتی دارد به ما نگاه می‌کند. من از اینکه در آن روز دیدم که او دارد با این حالت به من نگاه می‌کند، یک طوری‌ام شد و یک حالتی در من پیدا شد!

مثلاً حالتی که ای کاش اصلاً ما راجع به این قضیّه صحبت نمی‌کردیم و رهایش می‌کردیم تا خودش پیش می‌رفت و به آن نقطهٔ منفی که می‌رسید می‌آمد تمام هفت هشت ده تا پلّه را خراب می‌کرد و دوباره از اوّل درست می‌کرد! چه اشکالی داشت؟!

یعنی با وجود اینکه حق هم با ایشان بوده است!

بعد ایشان به من فرمودند:

آقا سیّد محسن، این پارگی چشم من تاوان آن خجالتی است که آن روز این آقا سیّد ابوالقاسم پیش ما کشید!

التفات می‌کنید که کار چقدر دقیق است؟! تازه

---

[1] پدر ما از این مسائل هم سر رشته داشتند و به‌مقتضای فنّی که داشتند نسبت به مسائل نقشه‌کشی اطّلاع داشتند. این نقشهٔ پلّهٔ مسجد قائم را [ایشان کشیده‌اند]! لابد از دوستان ما که در اینجا هستند یادشان هست که اوّل این پلّه به این شکل و به این کیفیّت نبود؛ یعنی پلّهٔ زنانه و مردانه در زمان سابق یکی بود، و این صحیح نبود! مهندسین آمدند که درب زنانه و مردانه را جدا کنند امّا گیر کردند و هر کسی آمد نتوانست! بنده خودم در آن‌موقع در جریان بودم که حتّی استاد ابوالقاسم معمار ـ خدا رحمتش کند ـ ایشان هم نتوانست! آمد و به آقا گفت: «آقا، هر کسی آمده نمی‌تواند! این به نحوی پیچیده است که انجام نمی‌شود!» مرحوم آقا فرمودند: «بگذار نمازم را بخوانم و بعد بیایم ببینم که چیست!» نماز ظهر و عصر را خواندند و آمدند آنجا را نگاه کردند و گفتند: «قلم و کاغذ بیاورید!» طول و عرض و ارتفاع و آن زاویه را در نظر گرفتند و به منزل رفتند، نقشه را کشیدند و به دست استاد ابوالقاسم دادند. ایشان هم طبق نقشه عمل کرد. این پلّه‌ای که الآن هست، با نقشهٔ ایشان بوده است. بعد همان مهندسان می‌آمدند و نگاه می‌کردند و استاد ابوالقاسم هم یک چیزهایی به آنها می‌گفت. علیٰ‌کلّ‌حال ایشان نسبت به این مسائل هم وارد بودند.

این یکی از آن اسرار است! اصلاً ما می‌توانیم یک‌هم‌چنین چیزی را تصوّر کنیم؟! یعنی با اینکه یک شخص در یک قضیّه، صد درصد حق با او است و طرف مقابل اشتباه کرده و در فنّ خودش هم اشتباه

کرده، ولی این‌قدر کار دقیق است که در اینجا می‌گویند: «از اینجا می‌خواهی بگذری یا نمی‌خواهی بگذری؟ اگر می‌خواهی بگذری باید تاوان آن کاری را که در آن‌موقع انجام دادی و به حق هم بوده ولی بهتر بود انجام ندهی، پس بدهی تا بتوانی بگذری!»

این قضیّه در زمانی است که مرحوم آقا فناء را هم گذرانده بود و بقاء پیدا کرده بود! این قضیّه در سال‌های آخر عمر مرحوم آقا اتّفاق افتاده، نه‌اینکه در سی سالگی یا چهل سالگی! التفات کردید؟!

دقیق بودن مراتب توحید و معرفت و لزوم رعایت تمام شئونات

یعنی این‌قدر مراتب توحید دقیق است و این‌قدر مراتب معرفت بالا است که می‌آیند انسان را در یک جا نگه می‌دارند و می‌گویند: «اگر می‌خواهی عبور کنی باید این عمل [انجام بشود]!» بله، اگر نمی‌خواهی، از پارگی چشم خبری نیست و صحیح و سالم مثل روز اوّل هستی؛ ولی او می‌خواهد عبور کند و از این مرتبه بگذرد! این پارگی و درد عجیبی که به‌خاطرش چه مسکّن‌هایی به ایشان تزریق می‌کردند ـ چون چشم خیلی درد می‌کرد ـ و بعد از

آن عمل، یک هفته همین‌طور به این‌نحو خوابیدن و هفتهٔ بعد مستلقیاً[1] خوابیدن، بعد دائماً گرفتاری، ماهی یک مرتبه و بعد هر دو ماه و بعد هر سه ماه یک بار به طهران آمدن و معاینه کردن و برگشتن! ایشان در حدود ده پانزده مرتبه به طهران آمدند و برای مراجعه به چشم پزشک خودشان را به زحمت انداختند. بعد دوباره یک عمل آب مروارید و کاتاراکت[2] روی این چشم انجام دادن و بعد دوباره یک لیزر هم روی آن انجام دادن! تمام اینها به‌خاطر گذشتن از یک معبری است که آن معبر در یک قضیّه‌ای است که مربوط به ۴۲ سال قبل است و الآن آن معبر یک گیری پیدا کرده و آن گیر باید رفع بشود! التفات کردید؟!

حالا آیا ما می‌توانیم بگوییم این جریانی که خدای متعال برای نظام تربیتی انسان قرار داده است، جریان ظلم است؟! این جریان، جریان نظام تربیتی است؛

---

[1] بر پشت خوابیدن. (محقّق)

[2] Cataract: آب مروارید، آب سفید، آب آوردن چشم. (محقّق)

تربیت براساس هر مرتبه و براساس هر مرحله!

پی‌ریزی نظام تربیتی براساس سختی و ابتلاء

حالا آیا ما می‌توانیم بگوییم آن نظامی صحیح است که دائماً در آن نظام صحّت باشد، دائماً در آن نظام سهولت باشد، دائماً در آن نظام گشایش باشد، دائماً در آن نظام خنده و نشاط باشد، دائماً در آن نظام فتح و پیروزی باشد؟! این دیگر غلط است! این نگرش و این بینش، بینش اهل ظاهر و بینش کفّار است.

آیهٔ قرآن می‌فرماید:

﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكٌۢ بَعۡضَ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيۡكَ وَضَآئِقُۢ بِهِۦ صَدۡرُكَ أَن يَقُولُواْ لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ كَنزٌ أَوۡ جَآءَ مَعَهُۥ مَلَكٌۚ إِنَّمَآ أَنتَ نَذِيرٞۚ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ وَكِيلٌ﴾.[1]

شاید تو نمی‌توانی و خودت را در مواجههٔ با این کفّار و مشرکین در ضیق و مضیقه می‌بینی که می‌آیند و مسائلی را از تو تقاضا می‌کنند که از عهدهٔ تو برنمی‌آید! اینها اهل ظاهرند، اینها فلاح را در ثروت

---

[1] سوره هود (۱۱) آیه ۱۲.

ترجمه: «(ای پیامبر ما)، شاید از اینکه (مشرکان) می‌گویند: "چرا بر او گنجی نازل نشده؟! یا فرشته‌ای همراهش نیامده؟!" بخواهی بعضی از آنچه بر تو وحی می‌شود را ترک نمایی (و ابلاغ نکنی) و سینه‌ات از تحمّل آن به‌تنگ آمده باشد! به‌درستی‌که تو فقط بیم‌دهنده‌ای، و خداوند وکیل و عهده دار بر هر امری است!» (محقّق)

و در گشایش می‌بینند، اینها رستگاری را در زور و فتح و پیروزی می‌بینند، اینها آرامش و علوّ مرتبه را در خَدم و حَشم و در مریدهای زیاد می‌بینند! اینها چه کسانی هستند؟ اینها اهل ظاهرند! اینها جلو بودن را در کثرتِ دور و بَری‌ها و اجتماعات و باند بازی‌ها می‌بینند، و عقب افتادن را در انعزال و گوشه‌گیری و عدم توجّه افراد به انسان می‌بینند! اینها اهل ظاهرند و این منطق، منطق کفّار و مشرکین است.

﴿لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ كَنزٌ﴾؛ چرا [برای او] گنج نیامده است؟! چرا این پیغمبر اصلاً پول ندارد؟! پولش کجا بود؟! چرا به‌جای اینکه شتر و اسب داشته باشد، الاغ دارد و سوار الاغ می‌شود؟! تازه یکی دیگر را هم پشتش می‌نشاند! چرا این‌طوری است؟! چرا خانه‌اش این‌طوری است؟! چرا این أشراف قریش، همه دارای این خصوصیّات هستند؟! چرا

ملائکه نمی‌آیند و دور و بر او را ندارند؟!چرا تنها به خیابان می‌رود و کسی با او نمی‌رود؟!

مرحوم آقا سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی وقتی که در نجف بودند، هر وقت حرکت می‌کردند و کسی با ایشان می‌آمد، ایشان می‌ایستاد و می‌گفت: «با من حرکت نکنید! اگر سؤالی دارید همین‌جا بپرسید!»

اینها چیست؟ اینها همه مبانی اهل ظاهر است! اینها جلو بودن را در فتح و پیروزی می‌دانند. و این منطق، منطق ما هم هست! تصوّر نکنیم [که ما این‌طور نیستیم]! حالا کم‌کم می‌رسیم.

﴿إِنَّمَآ أَنتَ نَذِيرٞ﴾؛ بگو من فقط آمده‌ام تا مطلب را به شما بگویم، امّا دیگر وکیل شما نیستم؛ می‌خواهید گوش بدهید، می‌خواهید گوش ندهید!

﴿وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ وَكِيلٌ﴾؛ خدا خودش می‌داند که در کجا سلطنت را قرار بدهد و در کجا مسکنت را! خدا خودش می‌داند که در کجا عزّت را قرار بدهد و در کجا ذلّت را! در کجا مضیقه را قرار بدهد و در کجا غیر مضیقه را! همهٔ اینها را خدا می‌داند و خود او موکّل و متکفّل بر امور است.

این منطق، منطق اهل ظاهر است! این منطق، منطق اهل دنیا است! این منطق، منطق اهل کثرت و افراد ظاهربین است! این منطق، حتّی منطق ما مسلمین است! ما خیال می‌کنیم حالا که به‌طرف خدا آمده‌ایم، باید همیشه امور براساس صحّت باشد، همهٔ امور براساس سهولت باشد، همهٔ امور براساس گشایش باشد، همهٔ امور براساس فتح و پیروزی باشد؛ شب نیّت کنیم و صبح فلان قارّه را فتح کنیم، شب نیّت کنیم و صبح فلان کشور در اختیار ما باشد، شب نیّت کنیم و صبح فلان‌جا تسلیم امور ما باشد! این تصوّر ما است، ولی غافل از اینکه نظام عالم تربیت براساس فراز و نشیب است! قضیّه این‌طور نیست که فقط فتح و پیروزی برای مسلمین باشد؛ نه‌خیر، گاهی اوقات آن‌طرف هم هست! نظام تربیتی و تکاملی عالم اقتضا می‌کند که آن حرکت تکاملی در این فراز و نشیب تحقّق پیدا کند. به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند:

اگر شما تصوّر دارید که در تخت روان و کنار نهر آب و سایهٔ بید بنشینید و

[در این نظام] همه‌طور وجود دارد: هم سختی هست و هم یُسر هست؛ هم خنده هست و هم گریه هست؛ هم گشایش هست و هم ضیق هست! چرا؟ چون نظام تربیتی پروردگار بر این اساس است.

تأثیر حوادث مختلف در تصحیح فکر انسان

بنابراین عالم تضارب و تصادم اسماء و صفات جمالیّه و جلالیّهٔ پروردگار اقتضا می‌کند که در این نظام کثرت، امور و حوادث مختلف برای انسان پیدا بشود و انسان با توجّه به همین اختلافات است که فکرش تصحیح می‌شود! اگر به یک منهج باشد، آن فکر تصحیح نمی‌شود و آن نفس برنمی‌گردد؛ چون نفس و فکر خلافش را ندیده تا اینکه هم از این‌طرف و هم از آن‌طرف هر دو را کنار بگذارد و فقط متوجّه یک مبدأ باشد. این در اثر اختلاف به‌وجود می‌آید. حالا متوجّه شدید که این اختلاف چه نعمتی است؟!

در نظام تکاملی بشر، بدون اختلاف، کمال هم نیست؛ بدون فراز و نشیب، رشد وجود ندارد؛ بدون فراز و نشیب، حرکت و تکامل وجود ندارد! دقیقاً مانند درختی می‌ماند که شما این درخت را در

یک جا قرار بدهید تا باد به او نخورد، خب بعد از یک مدّت ریشه‌های آن از بین می‌رود. می‌دانید اثر این بادی که می‌آید و این درخت را حرکت می‌دهد چیست؟ اثرش این است که آن ریشه را در درون زمین تقویت می‌کند. اگر باد نباشد بعد از یک مدّت درخت می‌پوسد و می‌افتد. باد هم که درخت را نگه نمی‌دارد، بلکه به این‌طرف و آن‌طرف حرکت می‌دهد تا در اثر این حرکت، این درخت بتواند رشد کند. این مسئله هم همین‌طور است!

هدف حکومت اسلام

حالا روی این اساس، یکی از مبانی اعتقادی در حکومت اسلامی عدم توجّه به رشد ظاهری و کمّیت در عالم کثرات و عدم توجّه به فتح و پیروزی در نظام حکومت اسلامی است! در حکومت اسلامی مبدأ و غایت، رسیدن به توحید است؛ نه غلبهٔ ظاهری! در حکومت اسلامی، نباید فکر و محور تَغلُّب و غلبه کردن و استیلاء

پیدا نمودن باشد، بلکه در حکومت اسلامی ارائهٔ طریق به واقع و باز کردن حرکت به‌سوی توحید است! این مسئله مهم است، حالا چه انسان غلبه بکند یا غلبه نکند، پیروز بشود یا پیروز نشود!

امیرالمؤمنین علیه السّلام هیچ‌گاه این کیفیّت را در حکومت خودش و در ارتباط با اصحاب خودش مدّ نظر قرار نمی‌داد. بله، حضرت می‌فرمود: «ما می‌رویم که معاویه را از سرِ کار برداریم؛ چون معاویه ظالم است»،[1] امّا این مسئله که «ما غلبه می‌کنیم و باید غلبه بکنیم و اگر غلبه نکنیم کار خود را انجام نداده‌ایم و باید شرمنده و خجالت زده به مملکت خود برگردیم»، در حکومت امیرالمؤمنین نبوده است! حضرت بلند می‌شود و لشکر جمع می‌کند، خطبه می‌خواند و برای صفّین می‌رود و هجده ماه هم با معاویه می‌جنگد[2] و بعد که برمی‌گردد

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤١٨:
«و سَأجهَدُ فی أن أُطَهِّرَ الأرضَ مِن هَذا الشَّخصِ المَعکوسِ و الجِسمِ المَرکوسِ حَتّی تَخرُجَ المَدَرَةُ مِن بَینِ حَبِّ الحَصید!»
ترجمه: «و زود باشد که کوشش نمایم در اینکه زمین را از این شخص وارونه و کالبد سرنگون (معاویه) پاک سازم تا اینکه کلوخ و سنگ‌ریزه از بین دانه‌های درو شده بیرون آید!» (محقّق)

[2] إرشاد القلوب، ج ٢، ص ٢٤٨.

می‌گوید: «الحمدللّه که وظیفهٔ خودم را انجام دادم!»[1]

این می‌شود امیرالمؤمنین!

امّا اگر بگوید: «ای داد بیداد، خدایا، تو هم ما را سرِ کار گذاشته‌ای؟! ما را خلیفهٔ مسلمین می‌کنی، آن‌وقت ما از معاویه شکست می‌خوریم! آخر این درست است؟! ما را خلیفهٔ مسلمین می‌کنی و می‌گویی امر به عدل کنید، نهی از منکر کنید، امر به معروف کنید، خب چرا وسایلش را در اختیار ما قرار نمی‌دهی؟! چرا توپ و تانک در اختیار ما قرار نمی‌دهی؟! چرا وسائلی که بتوانیم نه‌تنها بر همهٔ دنیا، بلکه بر همهٔ کرات و منظومهٔ شمسی غلبه کنیم در اختیار ما قرار نمی‌دهی؟! بالأخره اگر قرار

---

[1] وقعة صفّین، ص ۵۲۸.

باشد که ما بخواهیم حکومت ایجاد کنیم و اسلام را بر همهٔ دنیا عرضه کنیم، باید وسایلش را قرار بدهی!» خدا می‌گوید: «تو باید وظیفه‌ات را انجام بدهی! تو باید تکلیفت را انجام بدهی! غلبه و فتح و پیروزی و شکست به‌دست تو نیست! تو باید طبق تکلیف و طبق حجّت و طبق آنچه خدا گفته است حرکت کنی!»

لزوم حرکت مسلمان براساس تکلیف

در جنگ بین ایران و عراق، گاهی ایران پیش‌روی می‌کرده و گاهی عراق پیش‌روی می‌کرده، گاهی غلبه می‌کردیم و گاهی در حرکت‌هایمان شکست می‌خوردیم و این یک مسئله‌ای است که همه می‌دانند. یک روز که من در نماز جمعهٔ قم شرکت کرده بودم، آن خطیب داشت این شکست‌ها را توجیه می‌کرد و می‌گفت:

بله آقا، در زمان پیغمبر هم همین‌طور بوده است؛ گاهی اوقات غلبه با مسلمین بوده و گاهی اوقات غلبه با کفّار بوده، ولی بالأخره فتح و پیروزی با مسلمین است!

خب چه شد؟! همهٔ‌مان دیدیم! این طرز بیان مطلب، صحیح نیست که ما بخواهیم اساس حرکت خود را براساس فتح و پیروزی قرار بدهیم! نه‌خیر، فتح و پیروزی یک مسئلهٔ محتوم و مکتوم در حرکت

ما نبوده است. آنچه وظیفهٔ یک مسلمان و وظیفهٔ یک مؤمن و وظیفهٔ یک موحّد است، این است که حرکتی را که انجام می‌دهد باید براساس تکلیف باشد؛ حالا می‌خواهد آن حرکت به نتیجه برسد یا نرسد!

منظورم این نیست که انسان یک حرکت را بدون توجّه به هیچ مطلب و هیچ مسئله‌ای و بدون توجّه و در نظر گرفتن و تفحّص کردن و کاوش کردن انجام بدهد و سرش را پایین بیندازد و جلو برود؛ نه‌خیر، این‌هم غلط است! انسان باید با توجّه به شرایط، با توجّه به امکانات، با توجّه به خصوصیّات و با توجّه به آن مطلب و راهی که عقل و وجدان سلیم و عرف عاقل آن راه را تأیید می‌کند و می‌پسندد، به تکلیفش عمل کند و جلو برود! این مسئله که «اگر انسان به مقصود نرسد پس شکست خورده است»، در نظام تربیتی اسلام وجود ندارد!

وظیفهٔ حاکم اسلام در کلام علاّمه طهرانی رضوان‌اللَه‌علیه

خدا مرحوم آقای مطهّری را رحمت کند. ظاهراً در همان روزهای آخر حیات

ایشان بود که یک روز پیش مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ آمده بودند. من هم در آنجا در گوشهٔ اطاق نشسته بودم. ایشان می‌خواستند به قم بیایند و به خدمت رهبر انقلاب برسند. مرحوم آقا داشتند با ایشان صحبت می‌کردند و چند مطلب را به مرحوم آقای مطهّری تذکّر دادند که به ایشان بگویند[1] و در آخر این مسئله را گفتند:

حتماً شما این مطلب را به ایشان تذکّر بدهید که الآن شما به‌عنوان یک حاکم اسلام و به‌عنوان یک مرجع هستید که توجّه و انظار همهٔ مردم معطوف شما است؛ لذا در مسائلی که به نظر شما می‌رسد و در آن خصوصیّاتی که می‌خواهید مورد توجّه قرار بدهید، باید فقط و فقط لحاظ و رعایت تکلیف الهی باشد، امّا نباید در این تکلیف رعایت حال و اجتماع و هجومی که مردم ایران برای رسیدن به منویّاتشان بر شما دارند، باشد! شما باید به تکلیف عمل کنید، حالا اینکه الآن مردم ازدحام کردند، نباید در این قضیّه نقشی داشته باشد!

چرا؟ چون قضایا و حوادث دستخوش تغییر و تبدّل است؛ یک روز این‌طور می‌شود و یک روز آن‌طور می‌شود! آن تکلیف باید به‌جای خودش محفوظ باشد. یک روز مردم می‌آیند و یک روز مردم می‌روند؛ یک روز مردم اشتیاق دارند و یک روز ندارند؛ یک روز سرشان درد می‌کند و یک روز درد نمی‌کند؛ یک روز گرفتاری دارند و یک روز ندارند! آنچه وظیفهٔ یک حاکم اسلام است،

---

[1] جهت اطّلاع پیرامون پیشنهادات مرحوم علاّمه طهرانی به مرحوم آیةاللَه خمینی رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱۰، ص ٤٦٧ ـ ٥٠١.

این است که فقط آن تکلیف را مدّ نظر قرار بدهد؛ امّا اگر بخواهد تکلیف را روی ازدحام و روی هجمهٔ انظار قرار بدهد، یک وقت ممکن است این ازدحام و این هجمه نباشد!

حرکت امیرالمؤمنین علیه السّلام براساس تکلیف

امیرالمؤمنین علیه السّلام این‌طور بودند؛ یعنی نگاه نمی‌کردند به اینکه الآن برای این هجوم و ازدحام مردم بیایند و تصمیم‌گیری کنند، بلکه نگاه می‌کردند که ببینند تکلیف چیست و خدا در اینجا چه تقدیر کرده است! آیا تقدیر الهی بر این است که این عمل انجام بشود یا نه؟! چون در بسیاری از موارد باید بر خلاف نظر

مردم عمل کرد! مردم اشتباه می‌کنند و باید گفت که مسئله از این قرار است حالا می‌خواهید یا نمی‌خواهید؟!

وقتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند، می‌خواستند شریح قاضی را بردارند. همهٔ مردم اعتراض کردند که: «شریح ۲۵ سال در زمان حکومت این و آن قاضی بوده است، آن‌وقت شما می‌خواهید بردارید؟!»

حضرت فرمودند:

بنده به‌عنوان حاکم اسلامی برمی‌دارم، حالا اگر شما نمی‌خواهید خودتان می‌دانید![1]

وقتی که امیرالمؤمنین به خلافت رسیدند، به جماعت خواندن آن هزار رکعت صلاة تراویح را که در ماه رمضان هست برداشتند؛ چون این نماز در زمان رسول خدا به‌عنوان نماز فُرادیٰ جعل و وضع و مشروع شده بود،[2] امّا عمَر این نماز را به جماعت اقامه کرد تا مردم را جمع کند! می‌دانید چه گفت؟ گفت: «نمی‌شود که هر کسی برود و تنهایی برای

---

[1] رجوع شود به تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۳، ص ۲۷.

[2] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۸، ص ۲۸ ـ ۳۷.

خودش نماز بخواند، باید اجتماع و جمع باشد!»[1]

یعنی باید چشم انداز وسیع باشد که وقتی یک نفر از این‌طرف و آن‌طرف می‌آید، ببیند که همه در مسجدالحرام ایستاده‌اند! الآن در ماه رمضان نماز تراویح را به جماعت می‌خوانند، و این حرام است![2] نماز تراویح مستحب است و فقط دو نماز مستحب است که می‌شود آن را به جماعت خواند: یکی نماز عید فطر و عید قربان و یکی هم [نماز استسقاء][3]؛

تمام نمازهای مستحب دیگر را باید فُرادیٰ خواند![4] امّا ایشان خودش یک پیغمبر است و در قبال پیغمبر حکم جعل می‌کند. آن پیغمبر به باطن و به ارتباط شخص با پروردگار نگاه می‌کند؛ امّا این به ظاهر نگاه می‌کند که هرچه جمعیّت بیشتر باشد بهتر است! پیغمبر می‌گوید: «جمعیّت نمی‌خواهد! بلند

---

[1] رجوع شود به الموطأ، ج ۱، ص ۱۱٤؛ صحیح البخاری، ج ۲، ص ۲۵۲؛ مروج الذّهب، ج ۲، ص ۳۱۹؛ الکامل، ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۵۹.

[2] رجوع شود به تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۷۰؛ من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۱۳۷؛ تحف العقول، ص ٤۱۹؛ تفسیر العیّاشی، ج ۱، ص ۲۷۵.

[3] رجوع شود به من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۰٤ ـ ۵۰٦.

[4] رجوع شود به تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ٦۵؛ الکافی، ج ۸، ص ٦۲ و ٦۳؛ الخصال، ج ۲، ص ٦۰٦؛ مسند أحمد، ج ۵، ص ۱۸۷؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۸۸؛ صحیح البخاری، ج ۷، ص ۹۹.

شو برو در گوشهٔ مسجدالحرام بایست و نمازت را یواش بخوان!»[1] این می‌گوید: «نه، باید مردم را جمع کرد تا اینکه بیایند و ببینند که چه جمعیّتی است! همه با هم بلند می‌شوند، همه با هم رکوع می‌روند و همه با هم سجده می‌کنند! این عظمت، عظمت اسلام است!»

این مسئله خطا است و این مسئله اشتباه است! عظمت اسلام به این است که ارتباط افراد مسلمین در آن جامعه با خدا قوی‌تر باشد، نه‌اینکه کثرت زیاد بشود! بله، به‌جای خود در مورد نماز جماعت فرموده‌اند: «انسان باید در مسجد شرکت کند!»[2] و «**یَدُ اللهِ مَعَ الجماعَة**»[3] داریم! اتّحاد صفوف، موجب اتّحاد قلوب می‌شود، ولی در کجا؟ در نماز واجب، نه در نماز مستحب! در نماز مستحب، بلند شو برو یک گوشه بنشین و نماز بخوان! نماز مستحب، مسئلهٔ شخصی است!

---

[1] رجوع شود به من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۳۷.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۳، ص ۳۷۱ ـ ۳۷۳؛ وسائل الشّیعة، ج ۵، ص ۱۹۳ ـ ۲۰۲ و ۲۳۹ و ۲٤۰.

[3] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۸٤.

وقتی که امیرالمؤمنین آمدند [این مسئله را] برداشتند. امیرالمؤمنین چون حق است می‌آید سنّت پیغمبر را پیاده می‌کند. حضرت آمد و فرمود:

این نماز در زمان رسول خدا فُرادیٰ بوده و به جماعت نبوده است، لذا الآن باید برگردد!

مردم صدایشان درآمد: «نه‌خیر، ما ۲۵ سال این نماز را به جماعت می‌خواندیم و برای

ما عادت شده است، حالا چطور ممکن است که ما دست از این عادت برداریم؟!» حضرت فرمودند:

بخوانید، ولی مسئله از این قرار است؛ حالا می‌خواهد انجام بشود، می‌خواهد انجام نشود. مسئله را خودتان می‌دانید![1]

این را می‌گویند: عمل به تکلیف، ولو اینکه تمام افراد بیایند و بر خلاف نظر انسان نظر بدهند!

عدم انحصار اسماء الهی در یک محدودهٔ خاص در نظر اهل توحید

اینکه ما بیاییم و در جریانات اجتماعی مسئله را فقط به یک نحو قرار بدهیم، این حصر نزول اسماء الهی در یک محدودهٔ خاص است! اسماء و صفات الهی در همهٔ محدوده‌ها در حال فعّالیّت است و موحّد و عارف مسئله را از دیدگاه توحید نگاه می‌کند که اراده و مشیّت او به چه تعلّق گرفته است: اراده و مشیّت او به شکست تعلّق گرفته است، بسیار خوب؛ اراده و مشیّت او به فتح و پیروزی تعلّق گرفته است، بسیار خوب؛ اراده و مشیّت او به سلامتی تعلّق گرفته است، بسیار خوب؛ اراده و مشیّت او به مرض تعلّق گرفته است، بسیار خوب!

---

[1] رجوع شود به تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۷۰؛ الکافی، ج ۸، ص ٦٢.

قضیّه، قضیّه امام باقر و جابر بن عبداللَه انصاری است. مریض بود و حضرت به عیادتش رفتند و فرمودند: «حالت چطور است؟» گفت: «خوب است!»[1] البتّه واقعاً

[2]

یک‌هم‌چنین حالی داشت که احساس می‌کرد حالا که مریض است، به خدا نزدیک‌تر است و

---

[1] مسکّن الفؤاد، ص ۸۷:

«و روىَ أنَّ جابِرَ بنَ عَبدِاللهِ الأنصاریَّ ـ رَضىَ اللهُ عَنهُ ـ ابتُلىَ فى آخِرِهِ بِضَعفِ الهَرَمِ و العَجزِ. فَزارَهُ محمّدُ بنُ عَلىٍّ الباقِرُ علیهما السّلام فَسَألَهُ عَن حالِهِ فَقالَ: أنا فى حالَةٍ أُحِبُّ فیها الشَّیخوخَةَ عَلَى الشَّبابِ و المَرَضَ عَلَى الصِّحَّةِ و المَوتَ عَلَى الحَیاةِ! فَقالَ علیه السّلام:

أمّا أنا یا جابِرُ، فَإن جَعَلَنىَ اللهُ شَیخًا أُحِبُّ الشَّیخوخَةَ و إن جَعَلَنى شابًّا أُحِبُّ الشَّیبوبَةَ و إن أمرَضَنى أُحِبُّ المَرَضَ و إن شَفانىَ أُحِبُّ الشِّفاءَ و الصِّحَّةَ و إن أماتَنى أُحِبُّ المَوتَ و إن أبقانى أُحِبُّ البَقاءَ!"

فَلَمّا سَمِعَ جابِرٌ هَذا الكَلامَ مِنهُ قَبَّلَ وَجهَهُ و قال: صَدَقَ رسول الله صلّى الله علَیه و آله و سلّم فَإنَّهُ قالَ: **"سَتُدرِکُ لى وَلَدًا اسمُهُ اسمى یَبقُرُ العِلمَ بَقرًا کَما یَبقُرُ الثَّورُ الأرضَ فَلِذٰلِکَ سُمّىَ باقِرَ عِلمِ** ←

[2] ← **الأوَّلینَ و الآخِرینَ؛ أى شاقَّهُ!"**» اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۹٤:

«امام باقر علیه السّلام به عیادت جابر بن عبداللَه انصاری که بیمار بود تشریف آوردند و فرمودند: "حالت چگونه است؟" عرض کرد: "در حالی هستم که پیری را بر جوانی، و مرض را بر صحّت، و موت را بر زندگی ترجیح می‌دهم!"

حضرت فرمودند: "و امّا من این‌گونه نیستم؛ اگر خدای برای من پیری بخواهد ما نیز همان را می‌خواهیم، و اگر جوانی را تقدیر کند ما نیز به همان رضا می‌دهیم، و اگر مرض را بپسندد من نیز می‌پسندم، و اگر شفا بخشد من نیز آن را می‌طلبم، و اگر بمیراند من همان را خواهانم، و اگر باقی بدارد من نیز طالب آن می‌باشم!"

زمانی که جابر این را از آن حضرت شنید صورت حضرت را بوسید و عرض کرد: "راست فرمود رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که تو فرزندی از ذریّهٔ مرا ادراک خواهی کرد که نام او نام من است، و شکافندهٔ علم خواهد بود، چونان‌که گاو زمین را شخم می‌زند. و بدین‌جهت به شکافندهٔ علوم اوّلین و آخرین موصوف گشت!"»

مرض را می‌خواهد! چون گاهی اوقات برای انسان یک‌هم‌چنین حالی پیدا می‌شود که انسان می‌بیند از اینکه سالم نیست و خلاصه خدا منّتی بر گردن او ندارد، نفساً خوشحال است! تا حالا برایتان این‌طور پیش نیامده است؟! خب وقتی که انسان سالم است، می‌گوید: «خدا ما را سالم کرده است»، ولی وقتی که مریض است می‌گوید: «دیگر خدا بر گردن ما منّتی ندارد، حالا ما بر گردن خدا منّت می‌گذاریم و می‌گوییم: خدایا، ببین ما مریض‌هستیم! بیا نگاه کن و ببین که کمر عبدت درد گرفته و در خانه افتاده است! نگاه کن دیسک گرفته، نگاه کن پایش لیز خورده و شکسته و حالا در منزل افتاده است! بیا نگاه کن و ببین که سکته کرده است! دیگر از جان ما چه می‌خواهی؟!»

اینها همه حالت‌های باطن است. این می‌شود بت! مریض است و دارد این مرض و خوشحالی‌اش را به رخ خدا می‌کشاند: «خدایا، حالا که ما مریض هستیم، دیگر نباید از ما [توقّع داشته باشی!» خدا هم می‌گوید]: «مریض هستی؟ می‌خواهی

بر سر ما منّت بگذاری؟ بسیار خوب، همین الآن خوبت می‌کنیم!» ای بندهٔ خدا، ای بیچاره، نمی‌دانی که در هر دقیقهٔ این مرض چه عوالمی دارد بر تو می‌گذرد! نمی‌دانی تو در هر دقیقهٔ این مرض از چه موانعی داری عبور می‌کنی! چشمت را باز کن و دیگر بر سر ما منّت نگذار!

البتّه جابر بن عبداللَه این‌طور نبود که بیاید و بر سر خدا منّت بگذارد که حالا که ما مریض هستیم، بیا و به این بندهٔ مریضت لطفی کن، بیا و به این بندهٔ مریضت عنایتی کن، کرم نما و فرودآ که خانه خانهٔ توست![1] تا سالم بودیم نمی‌آمدی، حالا که مریض هستیم بیا! نه، او شاکر بود؛ ولی به این مرض دلخوش کرده بود، چون دیده بود که حالش یک حال سبک است. خیلی از افراد هستند که وقتی انسان در حال مریضی با آنها برخورد می‌کند، می‌بیند که یک نورانیّتی پیدا کرده‌اند، بارهایشان کم شده و تخفیف

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ٣٤:
رواق منظر چشم من آشیانهٔ توست *** کرم نما و فرودآ که خانه خانهٔ توست

پیدا کرده است! حتّی در سایر گرفتاری‌ها [هم همین‌طور است].

حکمت گرفتاری‌ها و ابتلائات

یکی از افرادی که الآن در قید حیات است و دیگر خیلی فرتوت و پیر شده است، در زمان سابق به زیارت عتبات مشرّف شده بود و در آنجا سازمان امن عراق به‌واسطهٔ یک اشتباه او را گرفت و مدّتی در زندان انداخت. حالا هرچه بوده ما در جریان آن نیستیم، ولی همین‌قدر می‌دانیم که او را گرفتند. خلاصه هرچه این‌طرف و آن‌طرف فعّالیّت کردند، مؤثّر نشد تا اینکه بالأخره از زندان بیرون آمد. بعد وقتی که ما با مرحوم آقا به دیدن او رفتیم، دیدیم که عجب نورانیّتی پیدا کرده است! اوّلاً ریش بلندی گذاشته بود و همهٔ ریش‌هایش سفید شده بود؛ و بعد هم نورانیّتش [عجیب بود]! وقتی که آمدیم، مرحوم آقا رو کردند به من و گفتند:

دیدی زندان چقدر برای این آقا خوب بوده است؟! ما می‌گوییم: زندان بد است، زندان بد است! دیدی چقدر نورانیّت پیدا کرده بود؟!

عیال او پیش مرحوم آقای حدّاد رفته بود و گفته بود: «آقا، دعا کنید که خدا ایشان را زود خلاص کند!» آقای حدّاد فرموده بودند: «صبر کن، عن‌قریب بیرون می‌آید؛ ولی این زندان برایش خوب است!» خلاصه یک خُرده صبر کن، بگذار حالش جا بیاید! بعد وقتی که برای ما تعریف می‌کرد می‌گفت:

مرا در شرایطی گذاشته بودند که اصلاً زیست در آن شرایط غیر ممکن و غیر قابل تحمّل بود! و این‌قدر شرایط، شرایط سختی بود که وقتی ما را از یک مرتبه به مرتبهٔ دیگر منتقل کردند، از اینکه من می‌دیدم در این سلّول من حیوانات و جانوران مثل مگس دارند حرکت می‌کنند خوشحال بودم که عجب، در اینجا جانور دارد حرکت می‌کند!

این نفس، یک خصوصیّاتی دارد که این خصوصیّات با سفرهٔ پلوی زعفرانی و حلوای کذا از بین نمی‌رود! خدا هم می‌آید و یک مقداری از آن صفات و اسماء جلالیّه‌اش می‌آورد و یک مقداری در مضیقه قرار می‌دهد تا اینکه کم‌کم آن انانیّت‌ها و آن گرفتاری‌ها یک مقداری از بین برود و انسان یک مقداری به خود بیاید!

خب چه شد؟! شما که این و آن بودی، شما که صاحب فلان منصب بودی، اگر راست می‌گویی بگو بیرونت بیاورند! خدا می‌گوید: «نه، صلاح نیست! یک خُرده اینجا بمان، برایت خوب است!» وقتی یک خُرده می‌ماند و حالش جا می‌آید، حالا به یک

سلّول دیگر که یک خُرده بهتر است منتقلش می‌کنند، بعد هم که در آنجا دوره را می‌گذراند می‌گویند: «آقا، ببخشید یک اشتباهی شده است!» حالا کجا اشتباه شده است؟ در آن بالا اشتباه شده یا در این پایین؟! آن بالا که اشتباه نمی‌شود، آن بالا درست است! این بیچاره‌ها می‌گویند: «ببخشید، اشتباه شده است!» ولی خبر ندارند که قضیّه از آن بالا درست است. اگر آن متصدّیان و مسئولین، یک مقداری مثل ما موحّد بودند و یک خُرده از مسائل را می‌دانستند، وقتی که بیرون می‌آمدند می‌گفتند: «نه آقا، هیچ اشتباهی نشده است، خوب شد آنجا رفتی، برایت خوب بوده است!» ولی آن بندگان خدا خبر ندارند و عذرخواهی می‌کنند و می‌گویند: «آقا ببخشید، بفرمایید!»

انسان باید این را در نظر داشته باشد که حرکت یک سالک به‌سوی پروردگار باید با تربیت نفس توأم باشد و آن تربیت نفس با یک مسیر رفتن حاصل نمی‌شود، بلکه همه طور می‌خواهد؛ هم این‌طرف و هم آن طرف، هم بالا و هم پایین! و این مسئله باید به‌عنوان یک اصل در نظام حکومتی اسلامی مورد توجّه قرار بگیرد!

دیگر وقت گذشت و به نیمی از مطالبی که در نظر داشتیم هم نرسیدیم. فرمود:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر *** ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم![1]

راجع به خصوصیّاتی که باید در این راستا لحاظ شود و تکلیف ما در ارتباط با این مسئله، مطالبی بود که إن‌شاءاللَه به خواست پروردگار لولا البداء برای مجلس آینده.

تذکّراتی پیرامون ماه مبارک رجب

ماه رجب را در پیش داریم و طبق سنوات گذشته که رفقا و دوستان متوجّه این مسئله بودند، راجع به خصوصیّات ماه رجب فقط به‌عنوان اجمال دو سه

---

[1] گلستان سعدی (ایزدپرست)، دیباچه، ص ۵.

کلمه‌ای عرض می‌کنم.

ماه رجب بسیار ماه مهمّی است و خصوصیّاتی که ماه رجب دارد، آن خصوصیّات را حتّی ماه رمضان هم ندارد! یعنی همان‌طوری‌که اسماء و صفات الهی متفاوت است و هر اسم یک اثر خاصّی دارد و هر صفت یک اثر خاصّی دارد، نزول این اسماء و صفات الهی در این عالم و در نفس، هر کدام یک جنبه از جنبه‌های تربیتی و تکاملی انسان را به‌وجود می‌آورد. فلهذا ما مشاهده می‌کنیم که در قضایای مختلف، اثرات مختلفی برای انسان پیدا می‌شود و حوادثی که برای انسان پیش می‌اید یک اثرات خاصّی دارد؛ مثلاً نماز برای انسان یک اثری دارد که آن اثر را روزه ندارد، روزه یک اثری برای انسان دارد که آن اثر را نماز ندارد و هر کدام از اینها یک اثر خاصّ به خودش را دارد. حج برای انسان یک اثری دارد که آن اثر را روزه ندارد و اگر شما به جای حج روزه بگیرید، هیچ فایده ندارد؛ چون جهات وجودی نفس متفاوت و متکاثر

است و این عبادات برای تکمیل و ترمیم و تدبیر یک جنبه از جهات مختلفهٔ نفس وضع و مشروع شده است.

همین‌طور ایّام و اوقات هم اثرات خاصّ به خودش را دارد. دههٔ محرّم یک اثر خاصّی دارد که آن اثر خاص در ماه رمضان نیست، ماه رمضان هم برای خودش حالت خاص دارد!

ماه رجب یک جنبهٔ خاصّی که دارد این است که یک نوع اثر عمقی روی آن خصوصیّات نفس و روی کیفیّت ارتباط انسان با آن حقیقت توحید دارد. منظورم از آن اثر عمقی این است که در بعضی از اوقات، انسان احساس خوشی می‌کند، احساس راحتی می‌کند، احساس انبساط می‌کند، احساس روحانیّت می‌کند. مثلاً نماز می‌خواند و یک احساس روحانیّتی برایش پیدا می‌شود و می‌خواهد نماز را ادامه بدهد؛ روزه می‌گیرد و یک احساس روحانیّتی برایش پیدا می‌شود و دلش می‌خواهد ادامه بدهد! این حالت، حالت روحانیّت و نورانیّتی است که ما در خود احساس می‌کنیم؛ ولی بعضی از این عبادات

و بعضی از کارها یک اثرات عمقی دارند، یعنی ممکن است آن حالت روحانیّت برای انسان ظاهر نباشد، ولی در باطن طوری قضیّه را عوض می‌کند که نفس را زیر و رو می‌کند!

ماه رجب برنامه‌اش این‌طوری است؛ یعنی خصوصیّات نفس و کیفیّت ارتباط انسان با پروردگار را در عمق تغییر می‌دهد! لهذا برای این مسئله ـ همان‌طوری‌که مرحوم آقا می‌فرمودند ـ بسیاری از افراد از چند ماه قبل آماده می‌شدند و مراقبهٔشان را بیشتر می‌کردند، صحبتشان را کمتر می‌کردند، مزاحشان را کمتر می‌کردند و ارتباطاتشان را تخفیف می‌دادند تا اینکه خصوصیّات ماه رجب بیشتر بتواند اثر بگذارد.

اعمالی مربوط به ماه رجب هست که در سال‌های گذشته عرض شد.[1] اگر کسی می‌تواند تمام ماه را روزه بگیرد؛ اگر نه، یک روز در میان روزه بگیرد و اگر نه، سه روز

در ماه را روزه بگیرد و کسی که نمی‌تواند روزه

---

[1] رجوع شود به عنوان بصری، ج ۵، ص ٦٥ ـ ۸۳.

بگیرد، یک ذکر خاصّی است که آن ذکر را صد بار بگوید![1] و سایر مطالب و خصوصیّاتی که خلاصه در این ماه خداوند قسمت کرده است.

به قول مرحوم آقا بعد از اینکه این مطالب را می‌فرمودند می‌گفتند: «حالا این گوی و این هم میدان!» خلاصه ما مطالب را گفتیم و شمّه‌ای از آثار این ماه را برای رفقا ذکر کردیم، دیگر حالا هر کسی بسم اللَه! آستین‌ها را بالا بزند و کمر همّت را هم ببندد تا اینکه از آن فیوضاتی که خداوند در این ماه نصیب می‌کند، هم خودش متمتّع شود و هم به دیگران طبق ظروف مرتبطه افاضه کند.

امیدواریم که خداوند متعال ما را موفّق کند که بتوانیم با توجّه و با توفیق خودش و عنایات صاحب مقام ولایت هرچه بیشتر از برکات این ماه و همین‌طور ماه‌های متوالی آن بهره‌مند شویم.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ٥٤٠:
«سُبحانَ الإلَهِ الجَلیلِ سُبحانَ مَن لا یَنبَغی التَّسبیحُ إلّا لهُ سُبحانَ الأعَزِّ الأکرَمِ سُبحانَ مَن لَبِسَ العِزَّ و هو لهُ أهلٌ.»

مجلس پنجاه و نهم: مشورت و تدبیر اجتماع

۳ رجب المرجّب ۱٤۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمينَ

و صلّى اللهَ علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّد و علىٰ أهلبيته الطّاهرينَ و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ إلىٰ يَومِ الدّينِ

قالَ إمامُنا الصّادقُ عليه السّلام لِعنوانِ البَصرى:

... أن لا يَرَى العَبدُ لِنَفسِهِ فيما خَوَّلَهُ اللهَ مِلكًا، لأنَّ العَبيدَ لا يَكونُ لهم مِلكٌ يَرَونَ المالَ مالَ اللهَ يَضَعونَهُ حَيثُ أمَرَهُمُ اللهَ به، ولا يُدَبِّرَ العبدُ لِنَفسِهِ تَدبيرًا![1]

بنده نبايد براى خودش تدبيرى بينديشد و به‌دنبال تنظيم امور براساس كيفيّت افكارش و رسيدن به نيّاتش و وصول به آمال و آرزوهايش باشد.

راجع به اين فقره مطالبى عرض شد و صحبت

---

[1] بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

در اینجا است که دستور اسلام و شرع در تطبیق و تدبیر دقیق جمیع امور شخصی و اجتماعی و حرکت‌های فردی و اجتماعی برای رسیدن به نقطهٔ کمال شخصی و اجتماعی است. و دربارهٔ تطبیق بین این فقرهٔ شریفه با آنچه ما از نقطه‌نظر عقلی و عرفی و شرعی دربارهٔ تدبیر داریم مطالبی به عرض رسید.

فعلاً راجع به کیفیّت تدبیر امور اجتماعی در حکومت اسلامی صحبت داریم که امیدواریم إن‌شاءاللَه در عرض سه چهار جلسهٔ آینده این بحث را تمام کنیم، چون دیگر مسئله دارد خیلی به تطویل و درازا کشیده می‌شود. مطالب به‌نحو فهرست وار و اجمال خدمت رفقا و دوستان عرض می‌شود تا إن‌شاءاللَه بعداً اگر خدا توفیق داد، یک قدری راجع به این مسئله مبسوطاً به تحریر آید که آن دیگر وعده باشد تا هر وقت که خدا توفیق داد.[1]

جایگاه مشورت در کیفیّت تدبیر اجتماع

یکی از مسائل مهم در کیفیّت اجتماع و تدبیر اجتماع عبارت است از اصل مهمّ مشورت! می‌توان گفت که این اصل مهمّ مشورت در حکومت اسلامی

---

[1] دوستان می‌گویند: «تو فقط وعده می‌دهی!» خب شاعر هم می‌گوید: «هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکند!» *** ما هم که از آنها نیستیم، بنابراین جای اعتراض باقی است. خوبان وعده می‌دهند، ولی مقتضای کرامت و علوّ شأن و جلالت آنها این است که یک قدری قضیّه را این‌طرف و آن‌طرف کنند، ولی این مسئله به ما نیامده است و ما به قصور و تقصیر خودمان اعتراف داریم.

*** . محمود فرّخ خراسانی:

وفا به وعده نکرد از هزار یک آری *** هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکند

زیر بنای بقای جامعه را تشکیل می‌دهد، به‌نحوی‌که اگر این اصل مهم مورد توجّه کافی قرار نگیرد، ممکن است روال استمرار حکومت براساس عقل و براساس منطق، دستخوش تغیّر و تبدّل قرار بگیرد.

آیهٔ شریفه نسبت به این معنا هم دلالت دارد. در آیهٔ شریفه دارد: ﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾.[1] امور مسلمین براساس مشورت است، براساس نظرخواهی است، براساس اقتراح و پیشنهاد است، براساس تبادل افکار و انظار و آراء است.

این آیه از آیات مسلّم و غیر قابل توجیه و به‌عنوان یک اصل از اصول مسلمهٔ اعتقادی ما است و صرف نظر از اصل مهمّ اجتماعی، به‌عنوان یک اصل اعتقادی مطرح

---

[1] سوره شوری (٤٢) آیه ٣٨.
ترجمه: «و کار ایشان (مؤمنین) براساس مشورت با همدیگر است.» (محقّق)

است. حالا دلیل بر این مسئله چیست؟ چرا در اجتماع مسلمین باید مشورت باشد؟ و چرا باید از انظار افراد مختلف در هر صنف برای پیشبرد امر استفاده بشود؟ و اگر استفاده نشود چه مسائلی به‌وجود می‌آید و چه لطماتی ممکن است بر اجتماع وارد بشود؟

عدم توجّه به مسئلهٔ مشورت در قبل از انقلاب و زمان مشروطه

این مسئله تا قبل از قضیّهٔ انقلاب اسلامی ایران خیلی مورد توجّه نبود، زیرا زمینه برای وارد شدن در این مسائل و بحث در این مسائل وجود نداشت. حکومت، حکومت طاغوت، حکومت ظلم و حکومت کفر بود؛ حکومتی که براساس اعتقاد به خلاف مبانی اسلام بر این جامعه حکم می‌رانْد و با توسّل به زور و ظلم، خفقانی را نسبت به جامعه به‌خصوص جامعهٔ مسلمین به‌وجود آورده بود؛ لذا مطرح کردن این مسائل در یک‌هم‌چنین موقعیّتی دیگر جایی ندارد. امر، امر شخص واحد و مُطاع بود و کارها به‌دست افراد معدود، با کنار گذاشتن افراد

عاقل و پخته نسبت به مسائل مهمّ مملکتی [انجام می‌شد]! اینها چیزهایی بود که ما در زمان سابق مشاهده می‌کردیم.

گرچه در تاریخ مشروطه نسبت به این قضیّه صحبت شد و افرادی در این زمینه مطالبی نوشتند و مسائلی را به مردم ارائه دادند، ولی از آنجایی که نسبت به این قضیّه آن‌طوری‌که باید و شاید مطالعه نشده بود و این مسئله با یک عجله و دست پاچگی مطرح شد، آن‌طورکه باید و شاید از همهٔ افراد برای رسیدن به نتیجه استفاده نشد و عدّهٔ خاصّی از علماء نسبت به این مطلب اظهار نظر کردند و بسیاری از بزرگان از این قضیّه کنار گذاشته شدند. در نتیجه مسئلهٔ به این مهمّی که موت و حیات یک اجتماع به آن بستگی دارد، در اختیار طیف خاصّی از اندیشمندان و علماء و صاحب نظران قرار گرفت و سایر بزرگان و علماء ازمحدودهٔ اظهار نظر و چه‌بسا إعمال رویّه و إقدام کنار گذاشته شدند؛ لذا آمد بر سر ما آنچه که آمد! و بعد مشخّص شد که خلاصه همهٔ این مسائل دستی به خارج دارد و راهی به بُرون از حدود و ثغور مرزهای آن ملّت بیچاره‌ای که از

همه‌جا بی‌خبر است و فقط به‌دنبال تغییر و تحوّل است![1] حتّی خود آن افرادی

هم که نسبت به این مسئله پیش‌قدم بودند، در آخر اعتراف کردند که ما را فریب دادند!

دخالت و برنامه‌ریزی انگلیس در قضیّهٔ مشروطه

یکی از همان افرادی که نسبت به این مسئله بسیار مُجدّ بود و اتّفاقاً از روی دین و از روی عِرق دینی هم کار و إقدام می‌کرد و برای خدا بود، مرحوم آخوند ملاّ محمّدکاظم خراسانی بود که ایشان افراد را به مشروطه دعوت کرد.

البتّه ما نمی‌توانیم منکر این مطلب بشویم که شاید در راستای حرکت ایشان ممکن بود مواردی هم پیش آمده باشد و ایشان نسبت به آن موارد و نسبت به آن تنبّهات، آن توجّه کافی را إعمال نکرده تا اینکه یک‌مرتبه قضیّه برمی‌گردد و مرحوم حاج

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر از آراء و نظرات حضرت علاّمه طهرانی ـ رضوان اللَه علیه ـ پیرامون نهضت مشروطه، مراجعه شود به وظیفهٔ فرد مسلمان، ص ١١٤؛ نامهٔ نقد و اصلاح پیش‌نویس قانون اساسی، ص ٢.

شیخ فضل‌اللَه نوری را به‌واسطهٔ مخالفت با مشروطه به دار می‌زنند!

به دار زدن یک مرد عالم و یک مرد متّقی شوخی نیست! مرحوم حاج شیخ فضل‌اللَه نوری مرد بسیار بزرگی بود! ایشان از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی بود. نقل می‌کنند در وقتی که خدمت میرزای شیرازی در سامرّا تعلّم می‌کرد، یک روز به روایتی برخورد می‌کند. شب به خدمت مرحوم میرزای شیرازی می‌رسد و می‌گوید:

آقا، من امروز به روایتی برخورد کردم که دارد: «یکی از مسائلی که در آخرالزّمان اتّفاق می‌افتد این است که یک عالم طبری را برای دفاع از دین اعدام می‌کنند»،[1] و من به دلم خطور کرده آن عالم طبری من هستم!

مرحوم میرزا خنده‌ای می‌کند و می‌گوید: «همین‌طور است!» چون مرحوم میرزا صاحب دل و صاحب حال بود! حالا این قضیّه کِی اتّفاق می‌افتد؟ سال‌ها قبل از اینکه اصلاً مشروطه‌ای بیاید و مسئله‌ای مطرح بشود، فرض کنید در زمان ناصرالدّین شاه بوده است، و بعد از ناصرالدّین شاه به مظفّرالدّین شاه و بعد هم به محمّدعلی شاه برسد که بعد از سال‌های سال [مشروطه اتّفاق افتاد].

---

[1] حالا اینکه این روایت را در کجا دیده، مشخّص نیست!

علیٰ کلّ حال مرحوم آقا شیخ فضل‌اللَه مرد بسیار بزرگی بود، و این قضایا

چیزهایی نیست که ما بتوانیم به راحتی از آنها بگذریم، بلکه باید نسبت به این مسائل توجّه کنیم! همین‌طور خواندن و مطالعه و شنیدن و گذشتن از اینها صحیح نیست!

مرحوم آخوند ملا محمّدکاظم خراسانی یک‌دفعه متوجّه شد که عجب، مسئله سر از انگلیس درآورده و کار این مملکت و این‌همه نداهای مشروطیّت، این‌همه تبلیغات، وا اسلاما، وا پیغمبرا، وا محمّدا که آن موقع سر می‌دادند و تمام این نقشه‌ها در آنجا طرح شده و برای به‌دست گرفتن اوضاع و از بین بردن دین و کیان اعتقادات مردم این مسئله به‌وجود آمده است! این ستّارخان‌ها و باقرخان‌ها با همین شعارها در شهرها می‌آمدند و مردم را می‌کشتند![1]

تأثیر فتوای میرزای شیرازی حتّی در دربار ناصرالدّین شاه

مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی

---

[1] رجوع شود به قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیّت ایران، طاهرزاده، ص ۵۸ ـ ۶۲؛ باقرخان سالار ملّی، سرداری‌نیا، ص ۱۵ ـ ۱۹.

ـ أعلی اللَه مقامه ـ مردی بود که ما دیگر مگر به خواب مانند ایشان را ببینیم؛ و به خواب هم نمی‌بینیم! ما که به خواب هم مانند یک‌هم‌چنین شخصی را و حالات ایشان را و میزان معرفت و بصیرت و بینایی دل ایشان را ندیدیم، و بعد از ایشان در مرجعیّت شیعه کسی نیامد!

از زمانی که استعمار متوجّه شد یک‌هم‌چنین نفوذ کلمه‌ای در مرجعیّت شیعه مانند ایشان وجود دارد که با یک فتوا و یک حکم، زن ناصرالدّین شاه که به‌جای خودش محفوظ، حتّی آن خدمه‌ای هم که در آنجا بودند قلیان را جلوی ناصرالدّین شاه می‌شکنند،[1] فهمید که باید چاره‌ای بیندیشد! چون بالأخره ارتباط و کیفیّت تعلّق زن با شوهر مشخّص است؛ امّا اینکه خدمه، نوکر و کلفَت ناصرالدّین شاه می‌آید و جلوی او قلیان را می‌شکند، خیلی عجیب است!

ناصرالدّین شاه می‌خواهد بر خلاف نظر میرزا بگوید: «آن مرجع، حکم به تحریم

---

[1] رجوع شود به شرح حال عبّاس میرزا ملک آرا، فدائی، ص ۱۱٦؛ روزنامهٔ خاطرات اعتماد السّلطنة، ص ۸۹۳؛ تاریخ دخانیّه، اصفهانی کربلائی، ص ۱۲۲و ۱۲۳؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۲۷ و ۳۳۸.

تنباکو داد، ولی من شاه هستم و حکم به خلافش را می‌دهم!» کلفت ناصرالدّین شاه می‌آید و در مقابل شاه مملکت می‌ایستد و می‌گوید: «شما شاه مملکت هستید، ولی میرزا نائب امام زمان ما است و ما حرف امام زمان را به‌خاطر حرف شاه زیر پا نمی‌گذاریم!» أحسنت، بارک اللَه! اگر ما همیشه این کار را بکنیم و مواظب باشیم، خیلی کارمان درست می‌شود! التفات کردید؟!

ببینید، یک کلفَت می‌آید و در مقابل شاه مملکت می‌ایستد و می‌گوید: آن کسی که من باید از او بترسم تو نیستی! تو شاهی و قدرت ظاهر را داری و می‌توانی مرا به زندان بیندازی؛ ما هم بالأخره باید یک عمری را بگذرانیم، حالا این عمر را چه در زندان بگذرانیم و چه در منزل، بالأخره دو روز دیگر من و تو هر دو زیر خاک می‌رویم؛ تو را با گلوله از بین می‌برند، ما هم یک مرض می‌گیریم و خلاصه با مرض می‌میریم و یا اینکه جناب‌عالی ما را اعدام می‌کنید! تفاوتی نمی‌کند؛ چون بدن هر دویمان را زیر خاک می‌گذارند، آن‌وقت در آنجا معلوم می‌شود

که من جلو هستم یا تو! الآن تو دو روزی می‌آیی و زور می‌گویی: «می‌زنیم، اگر کسی این حرف‌ها را بزند پدرش را درمی‌آوریم، زندان می‌اندازیم و... !» بله، آیا در مقابل ناصرالدّین شاه کسی جرئت دارد حرف بزند؟! [اگر حرف بزند] او را می‌گیرند و به زندان می‌اندازند! امّا اشکال ندارد، زندان بینداز! مسئله‌ای نیست!

نور هدایت امام معصوم علیه السّلام خاموش شدنی نیست!

موسی بن جعفر علیه السّلام در زندان بود! امام است، امام عالم وجود است، امام همهٔ خلایق است، امام همهٔ ملائکه است، امام همهٔ عوالم است؛ ولی مصلحت خدا تعلّق گرفته است که به زندان برود. می‌گوید: «می‌روم!» هارون نمی‌تواند شخصی را در مقابل خودش ببیند، [لذا می‌گوید]: «هر کسی باشد از بین می‌بریم، می‌زنیم، می‌کُشیم، زندان می‌اندازیم!» [حضرت می‌فرماید]: «باشد، زندان بینداز!»

امام حسین چه فرمود؟ امام حسین فرمود: غیر از یک جان که از تن من درمی‌آید تو بر چیز دیگری هم

از من احاطه و تسلّط داری؟! آیا شما دین مرا هم می‌توانید بگیرید؟! دین من که در اختیار شما نیست! آیا شما معرفت مرا هم می‌توانید

بگیرید؟! آیا شما ارتباط مرا با خدا هم می‌توانید بگیرید؟! اگر آن را هم می‌توانید بگیرید، من باید برای خودم فکری بکنم! تنها کاری که شما می‌توانید بکنید این است که بین نفس من و بدنم فاصله بیندازید؛ خب بفرما همین الآن فاصله بینداز! یک مقدار آهن هم این کار را انجام می‌دهد! ولی اگر توانستید تعلّق من را هم به خدا بگیرید، آن‌موقع باید به فکر بیچارگی و بدبختی خودم باشم! اگر توانستید معرفت من، آن حقایق، آن مسائل، آن نعمات، آن الطاف و آنچه را خدا قرار داده بگیرید، آن‌موقع باید به فکر باشم! اگر توانستید خدا را از من بگیرید، بفرمایید![1] وإلاّ جان مرا اگر تو نگیری یک میکروب می‌گیرد، پس تو کاری نکرده‌ای؛ اگر تو نگیری یک ویروس می‌گیرد، پس تو کاری انجام نداده‌ای؛ اگر تو نگیری یک سلّول خاطی سرطانی می‌گیرد، پس تو کاری نکرده‌ای و مسئلهٔ مهمّی انجام نداده‌ای! اینکه «ما این هستیم، ما آن هستیم، ما می‌گیریم، ما می‌بندیم، ما زور داریم و...» هنر نیست!

---

[1] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۸۱؛ إحقاق الحق، ج ۱۱، ص ۶۰۱.

هارون موسی بن جعفر را در زندان می‌اندازد و بعد برای اینکه او را اغفال کند، یک کنیز از آن کنیزهای درجه یک را که در جمال نظیری ندارد، برای موسی بن جعفر به زندان می‌فرستد. عجب آدم نادانی! آخر تو می‌خواهی موسی بن جعفر را اغفال کنی؟! تو می‌خواهی موسی بن جعفر را گول بزنی و فریب بدهی؟! تو می‌خواهی به افراد دیگر بگویی: «این‌هم از امام شیعیان، مثل بقیّهٔ مردم است! این‌هم اهل دنیا است، این‌هم اهل ریاست است، این‌هم اهل مال پرستی و زن پرستی و امثال‌ذلک است»؟! [او فکر می‌کند موسی بن جعفر] فعلاً چون کسی پیش او نیست و در غل و زنجیر است، شروع می‌کند به نماز خواندن و سجده‌های طولانی؟![1] [تو خیال می‌کنی با این کار، حضرت می‌گوید]: «به‌به! عجب! ای دلِ غافل! چیزی را که در خواب هم نمی‌دیدیم، در بیداری می‌بینیم!» و بعد هم بالأخره کم‌کم: «سلام علیکم، حال شما چطور است؟ خیلی خوش

---

[1] سجده‌های موسی بن جعفر این‌طور بود که صبح سجده می‌کرد و ظهر سر از سجده برمی‌داشت!

آمدید، إن‌شاءاللَه مقدمتان میمون و مبارک بادا!»

بالأخره روز اوّل نماز است، ولی روز دوّم کم‌کم تمایل پیدا می‌شود و این نماز کنار می‌رود و او هم چند نفر جاسوس را می‌آورد و می‌گوید: بیایید نگاه کنید و ببینید که این امام شیعیان و این امام رافضه که به او افتخار می‌کردند و فخر می‌فروختند، او هم مثل بقیّه است! واقعاً خیلی بیچارگی و نفهمی می‌خواهد که انسان این آقا را ببیند که در چه حال و هوایی است، آن‌وقت بیاید و این‌طور عمل کند!

همین کار را مأمون برای امام رضا هم کرد و یکی از آن آن‌چنانی‌ها را فرستاد. حضرت هم در نامه‌ای جواب دادند: «دیگر ریش‌های ما سفید شده و از ما گذشته است. مبارک خودت باشد!»[1]

این کارهایی است که اهل دنیا انجام می‌دهند و الآن این کارها در دنیا مرسوم است! علیٰ‌کلّ‌حال این کنیز پیش موسی بن جعفر می‌آید[2] و می‌بیند که

---

[1] رجوع شود به عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۱۷۸.

[2] من در نقل این قضیّه، سعی می‌کنم عباراتی را به‌کار ببرم که مرحوم آقا هنگامی که این قضیّه را نقل می‌کردند به‌کار می‌بردند. البتّه اینهایی را که گفتم جزئش نبود و از خودم اضافه کردم.

حضرت صبح به سجده رفته و ظهر سر از سجده برمی‌دارد، ظهر که نماز ظهر را خواند دوباره به سجده رفت و شب سر از سجده برداشت! به دو روز نکشید که این خانم هم صبح به سجده می‌رفت و ظهر سر از سجده برمی‌داشت؛ یعنی روز اوّل نه، روز دوّم ظهر سجده می‌رفت و عصر سر برمی‌داشت! التفات کردید؟! این امام است! ای بیچارهٔ بدبخت، داری با چه کسی درمی‌افتی؟!

آمدند و به هارون گفتند: «چرا نشسته‌ای؟! تو کنیز فرستادی که او را گول بزند، حالا بیا ببین که چه بر سر کنیز اورده است! صبح به سجده می‌رود و ظهر سر از سجده برمی‌دارد، شب به سجده می‌رود و صبح سر از سجده برمی‌دارد!» هارون که دید اوضاع خیلی خراب شد و الآن دیگر آبروریزی می‌شود، کنیز را می‌خواهد.

وقتی می‌آید می‌بیند که این کنیز آن کنیز چند روز پیش نیست! اصلاً نمی‌فهمد که به کجا دارد نگاه می‌کند، چشمش دارد چه چیزی را می‌بیند و افکارش در کجا است! وقتی با او حرف می‌زند اصلاً نمی‌فهمد! (موسی بن جعفر حسابش را رسید و دخلش را آورد، گفت: «تو می‌خواهی ما را فریب بدهی؟! پس حالا بگیر!» خوشا به حالش و خوشا به سعادتش که به مقصود و مطلوب رسید! این سعادت‌ها گیر هر کسی نمی‌آید!) هارون هرچه با کنیز صحبت می‌کرد می‌دید که نه، او اصلاً در حال و هوا نیست و اصلا نمی‌فهمد که دارد چه می‌گوید! به او می‌گوید: «تو چه می‌خواهی؟» می‌گوید: «فقط مرا در سلّول موسی بن جعفر ببرید!» می‌گوید: «تو را در یک سلّول دیگر می‌اندازم!» می‌گوید: «من از خدایم است که در سلّول بروم! سابق زندان برای من زندان بود، ولی حالا دیگر زندان برای من زندان نیست! الآن زندان برای من این است که پیش تو باشم! این برای من زندان است!» هارون هم گفت که او را به زندان ببرند و بعد از چند

روز هم از دنیا رفت.[1]

این مسئله، مسئلهٔ امامت است! تو می‌خواهی زور بگویی؟ بیا زور بگو، آن‌وقت ببین تو پیش می‌بری یا امام پیش می‌برد! می‌خواهی به زندان بیندازی که نور امام را خاموش کنی، نور روی پایت می‌افتد و پای تو در زیر نور می‌رود! هیچ‌وقت انسان نمی‌تواند پایش را روی نور بگذارد، چون تا بخواهد بگذارد نور روی پایش می‌افتد! با زور می‌توانی دو روز، سه روز، چهار روز، یک سال یا چند سال موسی بن جعفر را در زندان بیندازی، ولی آن حکومت و آن ولایت موسی بن جعفر به حال خودش باقی است و هیچ‌وقت از بین نمی‌رود!

علّت گریه میرزای شیرازی بعد از شنیدن خبر شکستن قلیان‌ها در دربار

خلاصه وقتی خبر [شکستن قلیان در دربار] را به گوش میرزای شیرازی رساندند، ایشان گریه کرد! گفتند: «آقا، گریهٔ شما گریهٔ شوق است؟!» گفت:

الآن من متوجّه شدم که اینها دیگر آرام نمی‌نشینند! حالا که نفوذ کلمه را

---

[1] رجوع شود به مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٢٩٧.

فهمیدند، حالا که فهمیدند که چطور یک مرجعیّت شیعه در میان مردم رسوخ دارد و در قلوب آنها نفوذ دارد، دیگر اینها آرام نمی‌نشینند و گریهٔ من برای این مصیبتی است که بر سر مسلمین خواهد آمد![1]

حالا این مطلب را من از زبان ایشان می‌گویم: میرزای شیرازی می‌خواهد بگوید که من دو روز دیگر می‌میرم و آن کسی که بعد از من می‌آید دیگر مثل من نیست! التفات کردید؟! البتّه ایشان نگفت، چون او تأدّب و تواضع می‌کند، ولی ما از طرف او می‌گوییم! دیگر میرزای شیرازی در کار نیست که واقعیّت را تشخیص بدهد، آن نکات را تشخیص بدهد، تشخیص بدهد کجا پایش را بگذارد و کجا توقّف کند! این از عهدهٔ او برمی‌آمد، لذا گریه می‌کند برای اینکه استعمار می‌آید و مشروطه را به راه می‌اندازد!

نحوهٔ کشته شدن آخوند ملاّ محمّدکاظم خراسانی

مرحوم آخوند یک‌مرتبه متوجّه می‌شود کلاه بر سرشان رفته است؛ نه این کلاه، بلکه کلاهی که تا ناف پایین آمده و همهٔ وجود را گرفته است! وقتی

---

[1] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۰٤.

می‌خواهد متنبّه بشود و اعلام جهاد بر علیه انگلیس کند، در همان شب به او قهوه می‌دهند و مسمومش می‌کنند و او را می‌کشند! از نجف به کوفه حرکت می‌کند، شب می‌خوابد و صبح که بلند می‌شوند می‌بینند که از دنیا رفته است. بعد معلوم می‌شود آن قهوه‌چی که در مطبخ و قهوه‌خانه چای می‌داده، مأمور انگلیس بوده و در قهوهٔ او سم ریخته است و صبح از خواب بلند نمی‌شود![1] بقیّهٔ کسانی را هم که با ایشان بودند یکی‌یکی اعدام می‌کنند؛ یکی را با تیر غیب، یکی را در شب، یکی را در روز و برای بعضی‌ها اوباش‌ها را می‌فرستند و یک نزاع مصنوعی درست می‌کنند و خلاصه انگلیس مملکت را در دستش می‌گیرد و بعد هم رضاشاه می‌آید و دیگر دودمان دین را برمی‌اندازد! التفات کردید؟!

نتیجهٔ کنار گذاشته شدن صاحبان بصیرت

اینها همه به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر این است که آن چشم‌های بینا و آن

---

[1] رجوع شود به برگی از تاریخ معاصر، آقا نجفی قوچانی، ص ۷۵ ـ ۷۸ و ۱۳۰؛ خاطرات نوّاب وکیل، رضوی، ص ٤٩٥؛ مرگی در نور، مجیدکفایی، ص ۲۷۸ ـ ۲۸۱؛ معاد شناسی، ج ۷، ص ۷۷ و ۷۸.

دیده‌های بازی که فراتر از مسائل عادی را می‌نگرد، از صحنه کنار گذاشته شده بودند و فقط افرادی در اینجا بودند که مسائل را با معیارهای عادی می‌سنجیدند! خب ما چه می‌دانیم که پشت پرده چه خبر است؟! آن کسی می‌داند پشت پرده چه خبر است که به من می‌گوید:

روزی برسد که از همین شخص، (آن‌موقع اسمش را نمی‌دانستیم، رئیس جمهور اوّل بعد از انقلاب)[1] بلایی بر سر این مملکت بیاید که دیگر جبران نخواهد شد![2]

اینها چشم‌هایشان بینا است و اینها کنار گذاشته شدند! در جریان مشروطه هم مسئله از این قرار بود.

لزوم حاکم شدن عقل و اعتدال بر امور انسان

﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾. حالا این اصل مهم برای چیست و چرا باید در میان اجتماع و در میان مسلمین مشورت باشد؟ مسئله روشن است، دو دو تا چهار تا! به‌جهت اینکه اجتماع باید برای کمال خودش براساس اعتدال مزاجی حرکت کند، براساس عقل و فهم حرکت کند، براساس تأمین عدالت و گسترش عدالت به همهٔ شئون و حیثیّات اجتماعی حرکت کند، مسئله واضح است! از هر

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲٦۷، تعلیقه: «مقصود ابوالحسن بنی‌صدر بود.»
[2] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۷ و ۲٦۷.

کس حتّی افراد کم سن اگر ما سؤال کنیم: «چرا باید در اجتماع مشورت باشد»، می‌گویند: «به‌خاطر اینکه انسان جایز الخطا است!» این مسئله خیلی روشن است و نیاز به دلیل و برهان ندارد، و همیشه مشورت موجب می‌شود که ضریب خطا پایین بیاید و بدون مشورت ضریب خطا بالا می‌رود! و اجتماعی که در آن خطا و اشتباه هست، نه‌تنها این اشتباهات نمی‌گذارند که به رشد کافی برسد، بلکه گاهی اوقات ممکن است موجب عواقبی بشود که دیگر جبران نشود! اشتباه داریم تا اشتباه: اینکه انسان نماز سه رکعتی را چهار رکعت بخواند یک اشتباه است، انکار خدا هم یک اشتباه است؛ ولی این چه ربطی به آن دارد؟!

پس به‌خاطر این مسئله که اجتماع باید براساس عقل و براساس درایت باشد، هر شخصی ـ چه نسبت به مسائل شخصی، چه نسبت به مسائل اجتماعی، چه نسبت به مسائل خانوادگی و چه نسبت به ارتباط با افراد دیگر ـ باید بهترین راه و بهترین روش را در پیش بگیرد! فرق نمی‌کند، در هر قضیّه و مسئله‌ای [باید این‌طور باشد].

[من‌باب‌مثال] من الآن باید استراحت کنم و اگر استراحت نکنم مریض می‌شوم و می‌افتم و کارهای دیگر هم تعطیل می‌شود؛ الآن باید غذا بخورم و اگر نخورم ناراحتی پیدا می‌کنم و ناراحتی معده موجب اذیّت می‌شود و بعد مرا گرفتار می‌کند؛ الآن باید دست از غذا بکشم و این غذا را نخورم؛ الآن نباید این حرف را بزنم؛ الآن باید این کار را انجام بدهم! در تمام موارد ـ چه موارد شخصی و چه موارد کلّی و اجتماعی ـ باید عقل و اعتدال بر امور انسان حاکم باشد! این اصل، اصل مهمّی است.

مشورت اصلی عقلائی، اجتماعی و اعتقادی

پس ما برای چه مشورت می‌کنیم؟ چرا در دنیا این مجالس هست؟ چرا در دنیا مجالس مقنّنه

هست؟ چرا در دنیا مجالس تصمیم‌گیری وجود دارد؟ برای اینکه میزان اشتباه را پایین بیاورند! اگر قرار باشد وزیر یک مملکت هرچه می‌گوید همه اطاعت کنند، خب معلوم است که دیگر چه بر سر آن مملکت می‌آید! اگر قرار باشد شاه یک مملکت هرچه بگوید، یک میلیارد جمعیّت، هشتصد میلیون جمعیّت، دویست میلیون جمعیّت، پنجاه میلیون جمعیّت همه بگویند: «بله قربان»، خب معلوم است چه بر سر آن مملکت خواهد آمد!

پس برای اینکه ضریب اشتباه پایین بیاید، باید مشورت به‌عنوان یک اصل عقلایی، یک اصل اجتماعی و یک اعتقاد مطرح باشد؛ نه به‌خاطر اینکه مردم شرکت داده بشوند تا به مردم بها داده بشود و یک احترامی هم به مردم بگذاریم، اینها همه فرمالیته است، اینها همه اعتبارات است! بنده بشخصه و به سهم خودم نمی‌خواهم یک‌هم‌چنین منّتی سر من گذاشته بشود که به من بها داده بشود و در یک مسئله‌ای مورد مشورت قرار بگیرم! اگر یک کاری صحیح انجام می‌شود، ما صد سال هم مورد مشورت

قرار نگرفتیم، نگیریم؛ مهم این است که عمل صحیح باشد، مسئله این است!

اینکه انسان مورد توجّه قرار بگیرد و بعد هم طرف برود کار خودش را انجام بدهد، این چه منّتی است که بر سر انسان می‌گذارند؟! این چه مسئله‌ای است؟!

یک وقت در زمان سابق یکی می‌گفت: «فلان شخص[1] نسبت به کارهایی که انجام می‌دهد عدّه‌ای را دعوت می‌کند و از آنها مشورت می‌خواهد.» من گفتم: «اینها همه‌اش بازی است!» گفت: «نه، ما خودمان در مجلسی بودیم که عدّه‌ای بودند [و ایشان مشورت کرد]!» من به او گفتم: «مجلس دیگری هم خواهد بود؟» گفت: «بله، مجلس دیگری هم هست و اتّفاقاً از ما هم دعوت کرده‌اند و ما هم باید برویم.» من به آن شخص گفتم: «وقتی به آن مجلس رفتید، راجع به این مسئله‌ای که می‌خواهد انجام بگیرد از ایشان سؤال کنید و این مطلب را به شوْر بگذارید!» گفت: «بسیار خوب!» این قضیّه هم مربوط به یکی از مسائل مهم و حسّاس بود که یک جریانی می‌خواست انجام بگیرد!

---

[1] ایشان تقریباً حدود پانزده شانزده سال است که به رحمت خدا رفته است.

وقتی که مجلس منعقد شد راجع به بعضی از مسائل صحبت شد و این شخص پیشنهاد کرد: «آقا، راجع به این مسئله‌ای که می‌خواهد انجام بشود، خوب است که ما این مطلب را مطرح کنیم و رأی افراد و آقایان را ببینیم!» می‌گفت: «یک‌مرتبه دیدم که فوراً حرف را برگرداند و به یک جای دیگر رفت! من هم دوباره گفتم: آقا، قضیّه چه شد؟!» گفت: «حالا نسبت به این قضیّه باید فکر کرد!»

بعد من به آن شخص گفتم: «دیدی من درست گفتم؟!» بله، دو سه‌تا مسئلهٔ عادی و پیش پا افتاده را که طرفین آن فرق نمی‌کند مطرح می‌کنیم و بعد می‌گوییم: «مطالب را به شور گذاشتیم!» نه، این‌طور صحیح نیست؛ [مشورت] باید به‌عنوان یک اصل اعتقادی مطرح باشد!

معیار مشورت در حکومت اسلامی

معیار مشورت در حکومت اسلامی چیست؟ معیار، مصون ماندن از خطا و اشتباه یا به حدّأقل رساندن خطا و اشتباه در ارائهٔ طرح‌ها و برنامه‌های اجتماعی است! حالا وقتی که معیار این است، آیا باید در زمان رسول خدا یا در زمان امام علیه السّلام

هم همین معنا رعایت شود؟ یعنی اگر مثلاً رسول خدا مطلبی را فرمود، آیا باید بگوییم: «آقا، باید مطلب را به شور بگذارید و به رأی اکثریّت عمل کنید»؟ نه، در اینجا دیگر نباید بگوییم؛ چون معیار برای شورا فقط کثرت جمعیّت و ارائهٔ طرح نیست که مثلاً در این مجلس صد نفر، دویست نفر یا سیصد نفر نشسته‌اند و می‌خواهیم نسبت به یک قضیّه مشورت کنیم و دویست نفر رأی بدهند. حالا اگر این دویست نفر، چهارصد نفر یا هزار نفر بشود چه فرق می‌کند؟! آیا کثرت آراء مورد نظر است یا رسیدن به مطلوب و رسیدن به نتیجه؟!

اگر رسیدن به مطلوب و نتیجه مورد نظر است، حالا سؤال من این است: اگر معلّم در بین بچّه‌های کلاس اوّل مسئله‌ای را که مورد صلاح آنها است و نسبت به حیات و خصوصیّات آنها بستگی دارد [مطرح کند]؛ (حالا یک مثال خیلی ساده می‌زنیم): مثلاً بیرون دارد برف می‌آید، معلّم می‌گوید: «بچّه‌ها درس بخوانیم یا برویم در برف بازی کنیم؟» چند نفر می‌گویند که در کلاس بمانیم؟ هیچ‌کس! همه می‌گویند: «برویم در برف بازی کنیم!» خب حالا آیا

معلّم باید [به حرف بچّه‌ها] عمل کند؟! همه می‌گوییم: «نه!» زیرا عقل این معلّم، تجربهٔ این معلّم و سنّ بیشتر این معلّم بر افکار کودکانهٔ این بچّه‌ها برتری و رجحان دارد!

اگر از یک بچّه سؤال کنند: «می‌خواهی درس بخوانی یا می‌خواهی بازی کنی؟» می‌گوید: «می‌خواهم صبح تا شب بازی کنم!» ولی پدر و مادر می‌گویند: «نه، هم درس بخوان و هم بازی کن!» و به درس خواندن تشویقش می‌کنند و وسائل بازی او را هم آماده می‌کنند تا اینکه کم‌کم بالا بیاید و آن‌وقت متوجّه می‌شود که حق با پدر و مادرش بوده است.

حالا اگر ما طبق نظر بچّه عمل کنیم و بگوییم: «امسال را بازی کن، سال دیگر را هم بازی کن و...»، همین بچّه وقتی که بزرگ می‌شود ما را محکوم می‌کند! ـ التفات کنید! مسئلهٔ خیلی مهمّی را دارم عرض می‌کنم! ـ همین بچّه چند سال دیگر می‌آید و پیش وجدانش و پیش افراد ما را محکوم می‌کند: «چرا در آن هنگام که من

عقلم نمی‌رسید و به صلاح و فساد خود اطّلاع نداشتم، مرا رها کردی؟! مگر تو پدر من نبودی؟! مگر تو صاحب اختیار من نبودی؟! مگر زمام امور من به‌دست تو نبود؟!» هرچه پدر بگوید: «من به میل تو عمل کردم»، او می‌گوید: «بیخود عمل کردی!» و پدر برای این سؤال پاسخی ندارد؛ و نه‌تنها این فرزند، بلکه جامعه هم او را محکوم می‌کنند، عقلاء هم او را محکوم می‌کنند، شرع و تکلیف و خدا هم او را محکوم می‌کنند، و روز قیامت باید پاسخ بدهد! خدا می‌گوید: «چرا نگذاشتی این بچّه درس بخواند؟!» می‌گوید: «خواست خودش این بود!» [خدا می‌گوید]: «بیخود خواست خودش بود! پس من تو را برای چه ولیّ او کردم؟! تو را برای چه کفیل او کردم؟! تو را برای چه متولّی امور او کردم؟! برای اینکه همین‌طور بنشینی و نگاه کنی؟!»

فرابشری بودن عقل و فهم رسول خدا

عقل و فهم رسول خدا فهم فرابشری است و اگر تمام دنیا بیایند و بگویند: «ما این راه را انتخاب می‌کنیم»، امّا رسول خدا بگوید: «آن راه را [انتخاب کنید]»، حرام است که رأی خود را بر رأی رسول

خدا ترجیح بدهند؛ هم شرعاً حرام است و هم عقلاً حرام است! یعنی وقتی که من متوجّه شدم رسول خدا، رسول است و از جانب خدا است و قولش فصل است ﴿وَمَا هُوَ بِٱلۡهَزۡلِ﴾[1] است و سخن بیخود نمی‌گوید و بر نفوس إشراف دارد، بر مسائل اجتماعی إشراف دارد، بر مصالح إشراف دارد، به آینده إشراف دارد، دیگر نمی‌توانم مخالف رسول خدا عمل کنم، ولو اینکه الآن دلم به یک سمت دارد می‌رود؛ و اگر رفتم و عمل کردم قضیّه می‌شود قضیّهٔ مشروطیّت: «بله، اسلام است دیگر! آقا ببینید، مردم دارند از خانه‌هایشان بیرون می‌آیند، دارند ندای "وا إسلاما" سر می‌دهند، پس ما این حرف‌ها را برای کِی می‌زدیم؟! برای همین وقت است دیگر! آقا، نگاه کن ببین این مردم دارند می‌آیند، دسته‌های جمعیّت همین‌طور دارد می‌رود!»

درس‌آموزی از بی‌وفایی مردم در قضیّهٔ مسلم

---

[1] سوره طارق (٨٦) آیه ١٣ و ١٤:
﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾. امام شناسی، ج ١٤، ص ٨٩:
«این قرآن تحقیقاً گفتاری است جدا کنندهٔ میان حق و باطل * و نیست از روی مزاح و شوخی!»

آقاجان، سی هزار نفر در مسجد کوفه پشت سر مسلم نماز می‌خواندند![1] در همین‌جایی که امیرالمؤمنین نماز می‌خواند، مسلم هم در همین‌جا نماز می‌خواند و برای مردم مسئله می‌گفت! یک شب هم آمد که حتّی یک نفر پشت سرش نبود![2] همین مردمی که «قربانت بگردم، فدایت شوم» می‌گفتند و آب وضو را از دست همین مسلم به‌عنوان تیمّن و تبرّک می‌گرفتند و به سر و صورتشان می‌مالیدند! چشم ظاهر بین می‌آید و به سیل جمعیّت و به سواد جمعیّت نگاه می‌کند و می‌گوید: «عجب، کار یزید تمام است، یزید مُرخَص است! این جمعیّت را نگاه کن! سی هزار نفر، سی هزار شمشیر، سی هزار اسب! می‌رویم، می‌زنیم، شام را زیر و رو می‌کنیم و خاکش را به توبره می‌کشیم!» امّا

---

[1] رجوع شود به الفتوح، ج ۵، ص ٤٩؛ مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۹۷.

[2] مسجد کوفه مشرّف شده‌اید؟ إن‌شاءاللَه که اگر رفته‌اید باز هم خدا توفیق بدهد و اگر نرفته‌اید هرچه زودتر خداوند توفیق تشرّف به این اماکن مقدّسه را قسمت همه بکند. مسجد کوفه خیلی بزرگ است! سی هزار نفر کجا، من خیال می‌کنم از صد هزار نفر هم بیشتر جا داشته باشد و بتواند جمعیّت بگیرد!

با چند تومان پول و درهم و دینار و یک شایعه که الآن لشکر یزید در هشت فرسخی است و فردا پدرتان را درمی‌آورد، یک نفر هم نایستاد![1] حالا اعتقاد مردم را فهمیدید؟! خب اقلاً دو نفر بروند بیرون و ببینند در هشت فرسخی خبری هست یا نه! امّا همه با همین یک شایعه به خانه‌هایشان برگشتند و در را هم بستند! آن آب وضوها کجا رفت؟! آن به تیمّن و تبرّک بردن‌ها کجا رفت؟!

توصیّهٔ امام هادی علیه السّلام در مواجههٔ با امور مشتبه

اینجا است که امام هادی علیه السّلام در جواب آن شخص که می‌پرسد: «در جایی که امر مشتبه بشود چه باید کرد»، می‌فرماید: «عقلت را به‌کار بینداز!»[2] خب بلند شو برو ببین و وقتی که دیدی، بنشین و فکر کن: اصلاً تو برای چه زنده‌ای؟ زندگی را برای چه می‌خواهی؟ الآن امام تو نماینده‌اش مسلم

---

[1] وقعة الطّف، ص ١٢٦؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٥٤؛ مقاتل الطّالبيين، ص ١٠٤.

[2] رجوع شود به وقعة الطّف، ص ١٢٥؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٥٣؛ مقاتل الطّالبيين، ص ١٠٤.

را فرستاده است!

حضرت در نامه‌ای که برای اهل کوفه می‌نویسد، می‌فرماید: «برادر خودم را به‌سوی شما فرستادم!»[1] از مسلم خطاب به برادر می‌کند: «**أخی**؛ برادر خودم!» آن‌وقت تو پشت می‌کنی؟! حالا پشت به مسلم کردی هیچ، دیگر چرا به جنگ امام حسین می‌آیی؟! آن پشت به مسلم کردن، جنگ با امام حسین را هم به‌دنبال دارد! آنجا سرت را پایین انداختی و گفتی: «إن‌شاءاللَه خدا نمی‌بیند» و مسجد را ترک کردی و به منزل رفتی، خدا هم گفت: «بسیار خوب، تو خیال کردی که من نمی‌بینم؟! من هم راجع به بقیّهٔ مسائل چشمم را می‌بندم، دیگر خودت می‌دانی!» وقتی هم که خدا چشمش را ببندد دیگر واویلا است! دیگر ببین که بر سر این بنده چه می‌خواهد بیاید؛ بلند می‌شود و می‌رود سر امام حسین را هم می‌بُرد! الآن پشت سر مسلم بود و بعد هم نماز را ترک کرد، بعد می‌رود پسر پیغمبر را هم می‌کُشد، و اگر دستش می‌رسید پیغمبر را هم

---

[1] وقعة الطّف، ص ٩٦؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٣٩.

می‌کشت! این قضیّه به‌خاطر این است که انسان فهم را به‌کار نینداخته است!

مخالفت برخی اصحاب با نظر رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در جریان جنگ اُحد

وقتی رسول خدا یک مطلب را می‌فرماید، دیگر چون و چرا نباید در آن کرد: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ * وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾.[1] در جنگ اُحد رسول خدا مردم را جمع کرد که چه‌کار کنیم؟ یک عدّه نیامدند بگویند: «یا رسول‌اللَه، هرچه شما بگویی ما گوش می‌دهیم!» یعنی واقعاً اینها رسول خدا را به‌اندازهٔ یکی بالاتر از خودشان و یک خُرده بالاتر قبول نداشتند!

شما اگر بخواهید طرح این منزل تغییر پیدا کند، یک نفر را می‌آورید و وقتی که به او اعتماد دارید، هرچه می‌گوید گوش می‌دهید. ما الآن کاری نداریم که رسول خدا قابَ قَوسَین است[2] و تمام عوالم در

---

[1] سوره طارق (۸٦) آیه ۱۳ و ۱٤.

[2] سوره نجم (۵۳) آیه ۹: ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾. اللَه شناسی، ج ۱، ص ۹۸:

«و در نزدیک‌ترین مقام متصوّر که به‌قدر دو نیمهٔ وَتَر کمان تا سر کمان (دو

اختیار او است و إشراف به همهٔ مسائل دارد، شما او را

به‌عنوان یک فرد برتر و یک خُرده بالاتر از خودتان می‌دانستید یا نمی‌دانستید؟!

حضرت فرمود: «در مدینه بایستیم و دفاع کنیم یا اینکه بیرون برویم؟» رسول خدا خودشان بودنِ در مدینه را ترجیح دادند که وقتی کفّار و مشرکین می‌آیند، ما دفاع کنیم! یک‌مرتبه یک عدّه من‌جمله حمزه عموی پیغمبر بلند شدند! خب حمزه مرد بزرگی است، مرد با شرافتی است، مرد فداکاری است و تمام زندگی خودش را برای پیغمبر گذاشته است و ما به شفاعت ایشان امیدواریم! حضرت حمزه باید از ما شفاعت کند؛ همهٔ اینها درست است، ولی جناب حمزه، با کمال معذرت، با کمال عذرخواهی، با کمال ادب و با کمال تواضع، ما باید متواضعانه این مطلب را عرض کنیم که شما نمی‌بایستی در قبال رسول خدا بگویید: «بیرون برویم!» هر چیزی در جای خود! گفت: «حساب

ذراع) بلکه نزدیک‌تر از آن بود، واقع گشت!»

حسابه، کاکا برادر!»[1]

حالا حمزه فکر چه چیزی را کرد؟ فکر اینکه: من پهلوان هستم، آن‌وقت اینها می‌گویند: بیاییم داخل مدینه بجنگیم! این کار عَجزه[2] است، این کار آدم‌های ترسو است که در خانه‌هایشان بروند و از پشت بام‌ها سنگ بیندازند! این حرف‌ها چیست؟! پهلوان باید به بیابان برود و در صحرا مقابله کند!

البتّه این حرف را هم برای خدا می‌گفت؛ یعنی می‌گفت که خوب نیست مشرکین بیایند و ببینند که ما رفته‌ایم و در کوچه‌هایمان پنهان شده‌ایم، یکی از آن‌طرف و یکی از این‌طرف سنگ می‌زند! باید شجاعت و فداکاری مسلمین را ببینند! خب حمزه می‌دانست که هماوردهایش در آنجا چه کسانی هستند، چون آنها هم بالأخره پهلوان‌هایی داشتند و عارش می‌آمد که بگویند: حمزه رفته و در کوچه‌ها سنگر درست کرده و می‌جنگد! اگر راست می‌گویید بیایید در بیابان و صحرا نبرد تن به تن و جنگ

---

[1] ضرب‌المثل.

[2] جمعِ عاجز است به معنای: ناتوانان، عاجزان. (محقّق)

پهلوانانه کنیم!

حمزه این حرف را زد و دیگران هم پشتشان گرم شد و گفتند: «راست می‌گوید، ما جنگ می‌خواهیم!» حضرت فرمودند: «مسئله تمام است؟» گفتند: «بله!» در اینجا دیگر حضرت مقاومت نکردند و فرمودند: «بسیار خوب، بیرون می‌رویم!» وقتی که مجلس منقرض شد و یک مدّت گذشت و در خلوت خودشان فکر کردند و از عِدّه و کیفیّت آنها خبرهایی آوردند، دیدند که نه، نیروی هماوردی با آنها در بیرون را ندارند! گفتند: «عجب، چه اشتباهی کردیم!»

وقتی که انسان نمی‌تواند باید راه عقلایی در پیش بگیرد؛ نه‌اینکه یک دندگی کند و با اینکه می‌داند نمی‌تواند، بگوید: «باید بمیریم!» خب برو خودت را از پشت بام پایین بینداز و بمیر! وقتی که نمی‌توانی، چرا می‌گویی: «باید بمیریم»؟! وقتی که نمی‌توانی مبارزه کنی، چرا می‌گویی: «باید به بیابان و صحرا برویم و در آنجا جنگ کنیم»؟! خب به منزل بیا! بالأخره آنها دارند هجوم می‌کنند و می‌آیند، تو هم برو و راه و مسیر عقلایی در پیش بگیر تا پیش ببری؛

وإلاّ اگر صِرف مردن است، خب خودت را از پشت بام به داخل چاه بینداز! مردن، مردن است! این کار صحیح نیست و خلاف مسیر عقلاء است!

لذا دیدند که اشتباه کرده‌اند و باید در همین مدینه که به کوچه‌هایش وارد هستند، آنها را در محاصره قرار بدهند؛ یک جا را ببندند و از یک جا حمله کنند تا در همین‌جا اینها را هزم کنند. آمدند به پیغمبر گفتند: «یا رسول‌اللَه، ما اشتباه کردیم!» حضرت فرمودند:

تصمیمی را که من از طرف خدا بگیرم دیگر برنمی‌گردم. می‌خواستید همان چیزی را که قبلاً گفته شده بود تأیید کنید و خلاف نکنید. لباسی را که من برای حرب بپوشم، دیگر درنمی‌آورم![1]

و بعد بیرون رفتند و دیدید که بر سر مسلمان‌ها چه آمد! آن عدّه مخالفت کردند و

[1] رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۲۰۹ ـ ۲۱٤.

[از کوه] پایین آمدند و خالد بن ولید با پانصد نفر آمد و از پشت حمله کرد و آن یازده نفری را که در آن بالا باقی مانده بودند، همه را به شهادت رساند و چه بر سر دیگران و پیغمبر آمد:[1] زره در پیشانی پیغمبر خُرد شد و دندان پیغمبر شکست[2] و نود زخم به امیرالمؤمنین [وارد شد][3] و خلاصه اوضاعی بود![4]

اینها همه‌اش به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر اینکه حرف رسول خدا را گوش ندادید! خب آقاجان، او یک چیزی می‌فهمد که شما نمی‌فهمید! اگر بیرون می‌رفتید و مشکلی پیش می‌آمد، بر گردن پیغمبر می‌گذاشتید، کاری نداشت! [می‌گفتید]: «یا رسول‌اللَه، خودت گفتی!» ایشان هم می‌گفت: «بسیار خوب، اگر من گفتم، من هم جلوی خدا می‌توانم پاسخ بدهم!» ولی آیا الآن شما می‌توانید پاسخ بدهید؟! ای افرادی که گفتید بیرون برویم،

---

[1] رجوع شود به المغازی، ج ۱، ص ۲۳۲؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۸۲.

[2] المغازی، ج ۱، ص ۲٤۷؛ البدء و التّاریخ، ج ٤، ص ۲۰۲؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۷۹.

[3] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۱٦.

[4] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون وقایع جنگ احد، رجوع شود به المغازی، ج ۱، ص ۲۱٤ ـ ۳۰۷؛ امام شناسی، ج ۱۳، ص ۲۹ ـ ٦۸.

حالا که این‌طور شد می‌توانید در مقابل خدا پاسخ بدهید؟! البتّه خدا همه را بخشیده است، و آنهایی هم که شهید شدند مقامات پیدا کردند؛ ولی چرا انسان کار بهتر را نکند؟! نکته خیلی دقیق و خیلی ظریف است!

مذموم بودن دخالت در کار معصوم علیه السّلام

الآن قضیّه‌ای به‌یادم آمد که از این مسئله یاد می‌کنم: من یک وقت در مشهد راجع به جریان ظهر عاشورا صحبت می‌کردم که وقتی انسان پیش امام علیه السّلام است، اصلا پیشنهاد دادن یعنی چه؟! مسئله‌ای را مطرح کردن یعنی چه؟! آنچه امام علیه السّلام انجام می‌دهد، مسئله همان است! این‌طور مطرح می‌کردم که من‌باب‌مثال امام نشسته است و دارد با انسان صحبت می‌کند که یک‌دفعه موقع غروب می‌شود. می‌گوییم: «یا ابن‌رسول‌اللَه، الآن موقع غروب است، دیگر حرف زدن ندارد، بلند شویم نماز بخوانیم و فضیلت نماز اوّل وقت را از دست ندهیم!» آیا این درست

است؟! نه! امام می‌خواهد بنشیند و صحبت کند، خب شما هم بنشینید!

بودنِ پیش امام برای ما اصل است؛ چون امام حق است و حقّ محض قابل برای چون و چرا نیست! اگر نماز خواند، تو هم بلند شو و با او نماز بخوان؛ و اگر نخواند، بنشین و صحبت کن! شاید امام در آن‌موقع حال ندارد یا دلش درد می‌کند و نمی‌تواند بخواند و می‌خواهد برای بعد بگذارد. این چه اشکال دارد؟! مگر امام نباید دل درد بگیرد؟! او هم مثل بقیّه بشر است و دلش درد می‌گیرد. می‌گوید: «حالا چند دقیقه صبر می‌کنیم و بعد بلند می‌شویم نماز می‌خوانیم!» [می‌گویند]: «یا ابن رسول‌اللَه، الآن موقع مغرب است و ملائکه منتظر نماز بنده هستند که به بالا ببرند! شما من را نگه داشتید، ما می‌خواهیم به فیض برسیم!» اینها آن خر مقدّس‌هایی هستند که در مقابل حق، جریان خوارج را به‌وجود می‌آورند؛ اینهایی که می‌آیند و می‌خواهند دخالت و فضولی کنند!

[در آن مجلس] ما داشتیم راجع به این قضیّه

صحبت می‌کردیم. به جریان عاشورا و قضیّهٔ سیّدالشّهدا و به پیشنهاد ابوثمامهٔ صیداوی ـ رضوان اللَه علیه ـ از شهدای بسیار بزرگ کربلا رسیدیم که در ظهر عاشورا به امام حسین علیه السّلام پیشنهاد نماز کرد: «یا ابن رسول‌اللَه، الآن موقع نماز است!»[1] البتّه این را بگویم: ما نباید مسئله را خلط کنیم، چون ما نمی‌دانیم که ابوثمامهٔ صیداوی در آن موقع در چه حالی بوده است، و این مطلب را من در آن منبرم در زمان سابق هم عرض کردم! یعنی ممکن است در بعضی از اوقات بر آن جمعی که وجود دارد یک وحدتی حاکم بشود که آن وحدت، وحدت ولایت و سیطرهٔ امام علیه السّلام بر روی آن جمع است؛ به‌نحوی‌که تمام آن مجموعه، حکم سیّدالشّهدا را پیدا می‌کند، و آن‌وقت زبان ابوثمامهٔ صیداوی زبان امام حسین می‌شود، زبان مسلم بن عوسجه زبان امام حسین می‌شود، زبان حبیب بن مظاهر زبان امام حسین می‌شود؛ یعنی یک وحدتی که بر آن مجموعه حاکم است!

---

[1] رجوع شود به مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۰؛ الکامل، ج ٤، ص ۷۰.

لذا ما مسئلهٔ ابوثمامهٔ صیداوی را از این دیدگاه نگاه نمی‌کنیم و می‌گوییم: اگر ما با همین حالی که الآن داریم و جدای از آن وحدت در آنجا بودیم ـ ما که چنین چیزهایی حالیمان نیست و این چیزها را نمی‌فهمیم ـ نباید پیشنهاد کنیم! اگر امام حسین می‌خواهد نماز بخواند، بخواند؛ و اگر می‌خواهد نماز نخواند، نخواند! به ما چه مربوط است؟!

قضیّهٔ کربلا بالاتر از تمام افکار و تخیّلات و اوهام ما!

باز عرض می‌کنم که مسئلهٔ ابوثمامهٔ صیداوی جدا است! با وجود آن وحدتی که به‌واسطهٔ ولایت سیّدالشّهدا علیه السّلام بر همهٔ اصحاب کربلا حاکم بود، زبان دیگر زبانِ واحد بود؛ مثل اینکه حضرت اباالفضل یا حضرت علی‌اکبر پیشنهاد کنند که جزء این اصحاب هستند!

مسئلهٔ کربلا مسئله‌ای است که ما هیچ چیزی را نمی‌توانیم با آن قیاس کنیم. کربلا در تاریخ بشریّت فقط یک واقعه است، والسّلام! نه مثلش بوده و نه مثلش خواهد آمد و هر کس هم بگوید، برای خودش

گفته است! قضیّهٔ کربلا مسئله‌ای جدای از تمام افکار و تخیّلات و اوهام ما است؛ چون امام حسین حق است و انسان نباید در برابر حق پیشنهاد کند! می‌خواهد پیشنهاد چه چیزی را بکند؟! مگر از حق بالاتر هم داریم؟! ما از حق که بالاتر نداریم! انسان چه چیزی را می‌خواهد پیشنهاد کند؟! امام فعلش حق است، گفتارش حق است، قدمش حق است، کلامش حق است!

فکر معصوم، فراتر و بالاتر از شورا

پس این مسئلهٔ امام و مسئلهٔ معصوم از قضیّهٔ شورا به کنار است! مسئلهٔ اطاعت از رسول خدا و اطاعت از امام معصوم علیه السّلام فراتر از شورا است؛ چون ما شورا را برای رفع اشتباه یا تخفیف اشتباه می‌خواهیم، و در کلام معصوم اشتباه وجود ندارد؛ پس شورا منتفی است! خیلی راحت، دو دو تا چهار تا!

یک وقت شما می‌خواهی اظهار نظر کنی و خودت را نشان بدهی، بسیار خوب، بیا هرچه می‌خواهی نشان بده و هر کاری دلت می‌خواهد بکن! طرف گفت: «من می‌خواهم مشهور بشوم،

ولی هر کاری کردم نشدم!» گفت: «بیا یک بدعت در دین بگذار، مشهور می‌شوی!» فردا آمد یک حکم من درآوردی از خودش جعل کرد؛

همه‌جا پیچید: «عجب، فلان آقا این را گفته است!» و مشهور شد.

امّا یک وقت می‌خواهی نظریه‌ای موافق با حق و موافق با اعتدال بدهی، خب ما از نظریهٔ امام بالاتر چه داریم؟! اینجا مسئله این است! حالا اینکه چرا امام علیه السّلام و پیغمبر درعین‌حال مردم را به شورا دعوت می‌کنند، و اینکه در نبود اینها چه باید کرد، إن‌شاءاللَه پاسخ این چراها را برای بعد بگذاریم: این سخن بگذار تا وقت دگر![1]

البتّه مطالب باز هم هست، ولی دیگر وقت گذشته است و ما به یک سوّم مطالبی هم که می‌خواستیم بگوییم نرسیدیم و دوباره طبق معمول وعده برای بعد افتاد. إن‌شاءاللَه اگر خدا توفیق بدهد در جلسات دیگر راجع به این مسئله که مسئلهٔ مهمّی هم است، یک قدری تفصیل بیشتری می‌دهیم.

امیدواریم خداوند متعال ما را بر صراط ائمّه علیهم السّلام مستدام بدارد، و حقایق و معارف شیعه

---

[1] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اوّل، ص ۱۰:
شرح این هجران و این خون جگر *** این زمان بگذار تا وقت دگر

و تشیّع خالص را برای ما آشکار کند!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

مجلس شصتم: اهمّیت تعهّد و وجوب التزام به آن

۱۷ رجب المرجّب ۱٤۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللهَ علىٰ سيّدنا و نبيّنا و حَبيب قُلوبنا و طَبيب نُفوسنا

أبىالقاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِبيتِه الطّيّبينَ الطّاهرينَ

و اللّعنُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

قُلتُ: «يا أباعبداللهَ، ما حقيقة العبوديّة؟» قال:

ثلاثَةُ أشياء: أن لا يرَىَ العَبدُ لنَفسِهِ فيما خَوَّلَه اللهَ ملكًا، لأنّ العبيدَ لا يكونُ لهم ملكٌ، يَرَونَ المالَ مالَ اللهَ، يَضَعونَهُ حيثُ أمرَهُمُ اللهَ به؛ و لا يُدبِّرَ العَبدُ لنفسه تدبيرًا؛ و جملةُ اشتغالِهِ فيما أمرَهُ تَعالَى بِهِ و نهاهُ عَنهُ![1]

از امام صادق علیه السّلام سؤال می کند: «حقیقت عبودیّت در چیست؟» حضرت می‌فرماید:

در سه مسئله است: مطلب اوّل اینکه عبد نسبت به آنچه خداوند به او داده احساس ملکیّتی نداشته باشد؛ زیرا بندگان در متصرّفات خودشان ملکیّتی را نمی‌بینند، مال را مال خدا می‌دانند و در هرجا که خداوند امر کرده در همان‌جا مصرف می‌کنند.

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

مطلب دوّم اینکه بنده نباید برای خود تدبیری بیندیشد!
[و مطلب سوّم اینکه تمام مشغولیّاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است!]

راجع به مسئلهٔ کیفیّت تدبیر و اینکه مقصود از این فقرهٔ شریفه در این حدیث چیست و آیا تدبیر مذموم است و انسان نباید نسبت به کارهای خودش تدبیر و تأمّل داشته باشد ـ درحالی‌که ما در دستورات اسلامی، قضیّهٔ تدبیر و تأمّل را در تمام مسائل به بهترین نحو و به دقیق‌ترین شکل می‌یابیم ـ [در جلسات قبل صحبت شد]، و عرض شد که اصلاً در قضیّهٔ تدبیر و ادارهٔ امور به‌نحو مطلوب، یک سرّی نهفته است که عدم توجّه به این نکته موجب می‌شود که شیرازهٔ امور به‌طور کل از هم گسسته شود.

تعهّد و التزام از واجبات اخلاقی مکتب عرفان

مسئلهٔ تدبیر و حفظ امور براساس تأمّل به‌اندازه‌ای مورد نظر است و در مکتب عرفان نسبت به این قضیّه تأکید شده است که به نظر می‌رسد یکی از واجبات اخلاقی در مکتب عرفان عبارت است از تعهّداتِ حتّی بدیهی و غیر مُلزمه‌ای که مردم در میان خودشان دارند، و تخلّف از این تعهّدات به‌عنوان تخلّف از مبانی سلوکی تلقّی می‌شود.

اقسام تعهّد

ما دو نوع تعهّد داریم: یکی تعهّد مُلزمهٔ اصطلاحی فقهی است که انسان در ضمن عقد، تعهّد و شرطی را به طرف مقابل مشروط می‌کند. آقایانِ فقها راجع به این مورد می‌گویند که لازم الإجراء است؛ یعنی اگر شخصی در ضمن عقد و در ضمن معامله، شرط کند که این معامله انجام می‌شود مشروط بر اینکه یکی از دو طرف یا هر دو تعهّدی را انجام بدهند، طبعاً اینها لازم الإجراء است؛ البتّه درصورتی‌که آن تعهّد یا آن شرط خلاف شرع نباشد!

تعهّد دوّم تعهّدهای ابتدایی است که در ضمن معامله نیست؛ مثلاً شخصی به یک فرد دیگر قول می‌دهد یا وعده و قراری با هم می‌گذارند که من این کار را برای تو انجام خواهم داد. در تمام این موارد از نقطه‌نظر فقهی در این مسئله اختلاف است که آیا این تعهّدات لازم الإجراء است یا اینکه لازم الإجراء نیست.

آنچه به نظر قاصر می‌رسد این است که این تعهّدها، مانند تعهّدهای ضمن

عقد شرعاً لازم الإجراء و واجب است و تفاوتی با تعهّدها و شرایط در ضمن عقد ندارد. مثلاً اگر یک شخص به یک فرد دیگر قول بدهد که من برای تو این کار را انجام خواهم داد؛ یا قول بدهد که من به منزل تو خواهم آمد؛ یا اینکه اگر شما این کار را کردید، من هم برای شما این کار را خواهم کرد، از همین تعهّدهایی که در بین مردم متدارج است بدون اینکه در ضمن عقدی باشد، در تمام این تعهّدها شرعاً واجب است که به آن عمل کند و اختصاص به شرایط در ضمن عقد ندارد!

برخورد مرحوم علامه طهرانی با شخصی که برخلاف تعهّدش عمل کرد!

یادم است یک روز در زمان سابق ـ حدود بیست و هفت هشت سال پیش ـ بین دو نفر از دوستان مرحوم آقا یک تعهّدی انجام شده بود. هر دو کاسب بودند و در یکی از شهرستان‌ها زندگی می‌کردند و بر این اساس هر دو یک جنس را می‌فروختند. تعهّد هم این بود که کسی قیمت این جنس را پایین‌تر از فلان مبلغ نفروشد. یکی از این دو طرف نسبت به این تعهّد تخلّف کرده بود؛ یعنی مشتری آمده بود و

او هم جنس را پایین‌تر از آن قیمتی که بین طرفین توافق شده بود، فروخته بود و در نتیجه به‌واسطهٔ این قضیّه، موقعیّت کسبی آن شخص دیگر در میان بازار و در میان واسطه‌ها دستخوش تغییر و تبدّل شده بود، و هم‌چنین موجب کدورت!

قضیّه به مرحوم آقا کشیده شد و ایشان هر دو نفر را خواستند. آنها آمدند و نشستند و مطالب را بیان کردند. [یکی گفت]: «ما این جنس را از طهران خریدیم و بعد بردیم، بر این اساس که اگر واسطه‌ها و دلاّل‌هایی آمدند تا از ما بگیرند، ما به کمتر از این قیمتی که توافق کرده بودیم نفروشیم؛ ولی ایشان آمده و به کمتر از این قیمت فروخته و آبروی ما را در بازار به‌عنوان گران فروش برده است!»

مرحوم آقا رو کردند به آن شخص و گفتند: «آیا مطلبی که ایشان می‌گویند درست است یا نه؟!» ایشان گفتند: «من در جریان نبوده‌ام. پسر من این کار را کرده و من خودم راضی به این مسئله نبوده‌ام!» ایشان فرمودند:

علیٰکلّ‌حال این قضیّه از حجرهٔ شما انجام گرفته است؛ حالا پسرتان بوده یا خودتان بوده‌اید و یا اینکه شاگرد شما بوده است! این مسئله از این میز و از

ببینید مطلب چقدر دقیق است! ما نمی‌توانیم در تعهّدات خودمان با این عنوان که «من نبودم»، شانه خالی کنیم! اگر یک جریانی به ما مربوط است و اگر یک قضیّه‌ای به انحاء وسائط به ما ارتباط دارد، مسئولیّتش متوجّه ما خواهد شد و ما باید از عهدهٔ پاسخ‌گویی نسبت به سؤالات بربیاییم! این خیلی مطلب مهمّی است که ما باید در طول زندگی نسبت به همهٔ مسائل دقیقاً رعایت کنیم: در مسائل خانوادگی، در ارتباط با افراد دیگر، در جریاناتی که به ما مربوط می‌شود، در مسائل رفاقتی و در ارتباط با خارج! خلاصه ما باید مطلب را به این سادگی تلقّی نکنیم! مسئولیّت، خیلی مسئولیّت بالایی است! می‌خواهم این را عرض کنم: این قضیّه با تمام طیف وسیعی که دارد، باید مورد توجّه قرار بگیرد؛ با تمام طیف وسیعی که دارد!

آن شخص گفت: «علیٰ‌کلّ‌حال این مسئله انجام شده و هرچه شما بگویید ما راضی هستیم!» من یادم است که مرحوم آقا در آنجا دو سه مطلب به آن شخص فرمودند. گفتند:

مطلب اوّل اینکه شما باید از این کاری که انجام گرفته توبه کنی (همین‌طور خیلی صریح!) و دیگر نسبت به این مسئله نباید اقدام کنی!
دوّم اینکه الآن باید رسماً از ایشان عذرخواهی کنی و از تخلّفی که در این مورد

متوافقٌ علیه انجام گرفته اظهار ندامت و پشیمانی کنی!
سوّم اینکه باید ضرری را که با این عمل شما از نظر مالی متوجّه این شخص شده، جبران کنی! مثلاً اگر جنس او را نخریده‌اند یا قیمت جنس او اُفت کرده یا به‌واسطهٔ این قضیّه یک مقدار پول او راکد مانده، تمام اینها داخل در این قضیّه خواهد شد؛ چون به‌واسطهٔ این عمل و این حرکت شما این مطلب در اینجا انجام گرفته است!
چهارم اینکه باید بروید و در بازار اعلان کنید که ایشان در این مورد صادق است و ما نسبت به این قضیّه تخلّف کرده‌ایم!

اهمّیت عمل به تعهّد در جمیع امور

التفات کردید؟! مسئله به این آسانی هم نیست! این‌طور نیست که فقط بگوییم: «ما سالک هستیم»، و بعد هر کاری را هم که خواستیم انجام بدهیم و اگر یک خلافی

هم پیش آمد، شتر دیدی ندیدی و از کنار قضیّه بگذریم! نه آقا، همین‌جا جلوی انسان را می‌گیرند و می‌گویند: «باید بیایی و تدارک کنی!» چرا این‌طور است؟ چرایش مهم است: زیرا ما با یک جریان حق طرف هستیم! آیا این عملی که انجام شده است حق بوده است یا ناحق؟ اگر حق بوده شما باید بیایید و تدارک کنید؛ چون الآن آبروی این شخص در بازار رفته و تو باید بیایی این آبرو را تدارک کنی، زیرا شما تخلّف کرده‌ای!

تعهّد یعنی پذیرش و جبران اشتباه در صورت اثبات

یادم می‌آید مدّت‌ها پیش در همان سال‌های اوّل و دوّم انقلاب، یکی از روزنامه‌ها که وابسته به یک ارگانی بود، راجع به یک نفر از آقایان اصفهان که الآن از دنیا رفته است،[1] یک مطلب خلاف واقع را نوشته بود و در واقع آبرویش را برده بود. مسئله‌ای بود که با حیثیّت و شئون شخصیّتی یک انسان در ارتباط

---

[1] من ایشان را دیده بودم. پیرمردی بود که تقریباً منزوی بود؛ یعنی اهل اجتماع نبود. فقط در یکی از محلاّت اصفهان مسجدی داشت و در همان‌جا نماز می‌خواند و اقامهٔ جماعت می‌کرد.

بود. یکی از بستگان نزدیک ما که با آن شخص هم مرتبط بود، از این جریان اطّلاع پیدا می‌کند و به دفتر این روزنامه مراجعه می‌کند و با مسئول و سردبیر آن صحبت می‌کند و می‌گوید:

این مطلبی را که شما در روزنامهٔتان نوشته‌اید با چه دلیلی ذکر کرده‌اید و دلیل شما در این قضیّه چه بوده است؟

آن شخص می‌گوید:

ما مطالب را بدون دلیل و قرینه نمی‌نویسیم! خبرنگاران ما افراد موثّق، سنجیده و افرادی هستند که هر مطلبی را نمی‌گویند و تحقیق می‌کنند و می‌نویسند!

ایشان می‌گوید:

این مسئله کذب محض است و اصلاً واقعیّت خارجی ندارد و اصلاً بنده از دوستان این شخص هستم و با ایشان در ارتباط هستم و این کذب محض است! ما از شما می‌خواهیم دلیل خبرنگارتان را نسبت به این قضیّه ارائه بدهید، و بر فرض هم که ارائه دادید، اصلاً این قضیّه نوشتن نداشت!

آن شخص می‌گوید: «بسیار خوب، ما باید با خبرنگارمان تماس بگیریم. شما

بروید و پس‌فردا بیایید!» ایشان می‌گوید: «ما پس‌فردا دوباره به آنجا مراجعه کردیم و مشخّص شد که این خبر کذب بوده و دلیلی بر وجود هم‌چنین مسئله‌ای نبوده است!» یعنی صورت مسئله این است: در روزنامه‌ای که مورد اعتماد مردم است خبری درج شده و آبروی یک شخصیّت بدون دلیل رفته است! ایشان می‌گوید:

خب حالا که مشخّص شد این خبر دلیل نداشته، شما بیایید و همان‌طوری‌که این خبر را در روزنامۀتان نوشتید، حالا آن را تکذیب کنید!

جوابی که آن شخص می‌دهد خیلی قابل توجّه است؛ می‌گوید:

نه‌خیر، ما نمی‌توانیم این کار را بکنیم؛ زیرا اگر تکذیب کنیم، اعتماد روزنامۀمان را در پیش مردم از بین برده‌ایم!

التفات کردید؟! حالا ببینید بین این طرز فکر و آن طرز فکر مرحوم آقا چقدر فاصله است؛ از زمین تا ثریّا! شما آبروی یک شخص مؤمن را می‌برید، مسئله‌ای نیست؛ امّا موقع تدارک که می‌شود می‌گویید: «آبروی روزنامۀ ما نباید برود»؟! نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش این است که خدا هم پیش می‌آورد و حالا دیگر کسی به آن روزنامه توجّهی ندارد؛ این‌هم نتیجه‌اش!

نتیجۀ عمل نکردن به تعهّدات

در شرع تعهّد نسبت به این مسائل باید

لازم الإجراء باشد، و این مسئله از نقطه‌نظر اخلاقی یکی از مسائل بسیار مهمّی است که ما آن را در سیرهٔ ائمّه علیهم السّلام مشاهده می‌کنیم و می‌بینیم و در مکتب عرفان هم رعایت این نکته بسیار مهم است! کسانی که به تعهّدات خودشان عمل نمی‌کنند، دارای یک حالت نفسانی‌ای می‌شوند که نمی‌توانند حرکت کنند؛ یعنی نفس آنها به یک وضعیّتی عادت می‌کند که حرکت صعودی و عبور از حجاب برای آنها انجام نخواهد گرفت، مگر اینکه شخص عذری داشته باشد و آن عذر موجب بشود که طبعاً نتواند نسبت به این تعهّد توافی کند. این مربوط به تدبیر در امر است.

رسیدن به حق، ملاک پذیرش یک مطلب

در جلسهٔ گذشته عرض شد که مسئلهٔ شورا و مشورت یکی از مسائل بسیار مهم در مبانی اجتماعیِ اسلام و تشیّع است و این مسئله به‌عنوان یک ضرورت در

مبانی شیعه از جهت ادارهٔ امور مطرح است! ملاک و میزان پذیرش یک مطلب در معیار و میزان سنجش عبارت است از رسیدن به حق! این ملاکِ برای حرکت تکاملی انسان است؛ نه‌اینکه ملاک عبارت است از کثرت آراء و سلائق و بینش‌های مختلف، بلکه ملاک عبارت است از رسیدن به حق! و این مسئله‌ای است که اگر دواعی نفسانی و خواست‌ها و اهویهٔ نفسانی نباشد، تمام افراد آن را ادراک می‌کنند و به اهمّیت این مسئله واقف‌اند و همه این مطلب را می‌فهمند!

اثرات تبلیغات معاویه علیه امیرالمؤمنین علیه السّلام

افرادی که در جنگ صفّین بودند به‌واسطهٔ تبلیغات معاویه به جنگ امیرالمؤمنین آمده بودند! تبلیغات مؤثّر است و با تبلیغات، زشت پسندیده و پسندیده زشت می‌شود؛ با تبلیغات، افراد جای خودشان را عوض می‌کنند! اگر دو روز از یک نفر تبلیغ کنند، نظر ما نسبت به او تغییر پیدا می‌کند و اگر فردا دوباره برگردند قضیّه برمی‌گردد! تبلیغات نقش بسیار مهمّی دارد و معاویه با تبلیغات خود

امیرالمؤمنین علیه السّلام را که اوّل‌مجاهد در راه خدا و اوّل‌ناسک فی سبیل‌اللَه و اوّل سالک راه خدا و اوّل‌فرد شاخص و متمایز و اسوهٔ حق بود، به یک انسان قاتل و فاسق تبدیل کرده بود که به دستور آن حضرت، عثمان خلیفهٔ رسول خدا را کشته‌اند و این‌هم پیراهنش! در میان مردم هم داد می‌زد: «علی باید بیاید و قاتلین عثمان را تحویل بدهد!»[1]

اوّلاً: چرا به تو تحویل بدهد؟ اگر علی خلیفهٔ رسول خدا است، خب خودش می‌داند با این قاتلین چه‌کار کند.

ثانیاً: مگر علی دستور داده است؟! مگر امیرالمؤمنین به افرادی که می‌خواستند بر منزل عثمان هجوم بیاورند و عثمان را از بین ببرند، نفرمود که این کار را نکنید، این کار مفاسدی دارد و انجام ندهید؟! و مگر خود امیرالمؤمنین افرادی را برای بردن آب و آذوقه به منزل عثمان تعیین نکرده بود؟! چون نمی‌گذاشتند آب و آذوقه برود، لذا

---

[1] رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۲۹۱؛ الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۹۹؛ وقعة صفّین، ص ۸۵.

آب را از بیرون می‌آوردند. و بعد حصر کردند و اینها را هم نگذاشتند برود![1] اینها همه وقایع مسلّم تاریخی است!

وقتی که عثمان از همین معاویه طلب مساعدت می‌کند،[2] با لشکر خودش می‌آید و در بیرون مدینه توقّف می‌کند و صبر می‌کند، وقتی که عثمان را از بین بردند آن‌موقع به شام برمی‌گردد[3] و داد می‌زند: «ای وای که عثمان، خلیفهٔ رسول خدا از بین رفته است!»[4]

ببینید چقدر حقّه‌بازی و چقدر مکر! و خود عثمان وقتی که برای معاویه نامه فرستاد و معاویه گفته بود: «ما در خدمت شما هستیم»، این مطلب را گفته بود که: «ای پدر سوخته، من می‌دانم که تو در بیرون مدینه ایستاده‌ای که وقتی مرا کشتند بیایی و از

---

[1] رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ٥، ص ٥٥٨ و ٥٦١؛ الفتوح، ج ٢، ص ٤١٧ و ٤٢٣؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ٧١٥.

[2] الإمامة و السّیاسة، ج ١، ص ٥٤؛ الجمل و النّصرة، ص ١٩٥؛ الفتوح، ج ٢، ص ٤١٦؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ٧١٤؛ تاریخ الیعقوبی، ج ٢، ص ١٧٥؛ تاریخ الطّبری، ج ٤، ص ٣٦٥.

[3] رجوع شود به تاریخ المدینة، ج ٤، ص ١٢٨٩.

[4] رجوع شود به الإمامة و السّیاسة، ج ١، ص ٩٩؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٢٩١؛ وقعة صفّین، ص ٨٥.

من خون‌خواهی کنی!»[1] بالأخره اهل دنیا همدیگر را خوب می‌شناسند!

عواقب سوء عدم اطاعت از دستور امام علیه السّلام

آن‌وقت این امیرالمؤمنین علیه السّلام با این مسائلی که این سه‌تا خلیفه بر سر او آوردند، نهی می‌کند مهاجمین بر منزل عثمان را از اینکه او را از بین ببرند؛[2] امّا این صحابه بر خلاف دستور و نظر امیرالمؤمنین می‌آیند و عثمان را از بین می‌برند![3] یعنی این‌قدر قضیّه خراب شده بود و خلافت عثمان دیگر قابل تحمّل نبود و کار به جایی رسیده بود که دیگر این صحابه حتّی از امیرالمؤمنین هم حرف شنوی نداشتند!

ولی اگر ما در آنجا بودیم می‌بایست چه‌کار می‌کردیم؟ همه زود بگوییم: «باید به دستور امیرالمؤمنین عمل می‌کردیم!» چرا؟! دلیلش روشن

---

[1] تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵.

[2] أنساب الأشراف، ج ۵، ص ۵۵۸؛ الفتوح، ج ۲، ص ۴۲۳؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۷۱۵.

[3] الفتوح، ج ۲، ص ٤٢٦ ـ ٤٢٩؛ الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ٦٢.

است، همین الآن گفتیم: مگر نباید از حق متابعت کرد؟! خب حق چیست؟ تفکّر ما یا امیرالمؤمنین؟! کدام‌یک از این دو تا حق است؟ فکر ما و قیاسات ما و استدلال ما و نتایج فقهی ما و کیفیّت اجتهاد ما حق است یا نصّ کلام امیرالمؤمنین؟! اگر در روز قیامت ما را بیاورند و خدا بگوید: «چرا عثمان را نکشتی»، و ما بگوییم: «به دستور امیرالمؤمنین این کار را نکردیم»، آیا خدا از ما مؤاخذه می‌کند؟ ابداً!

امّا اگر بگوییم: «با فکر خودمان تشخیص دادیم که باید ظلم را برداشت و باید نهی از منکر کرد»، [خدا ما را مؤاخذه می‌کند]!

میزان بودن امام علیه السّلام برای ما

صحبت ما در قضیّهٔ شورا این مسئله است و ما در مجلس قبل این مطلب را عرض کردیم که یک وقت پیغمبر در مقابل ما نیست، امیرالمؤمنین را در مقابل نداریم، امام معصوم علیه السّلام در مقابل ما نیست؛ امّا یک وقت پیغمبر یا امام معصوم در مقابل ما است و ما هم به او دسترسی داریم و فرض کنید در همین‌جا نشسته است، آیا در اینجا هم باید

اجتهاد کنیم؟! آیا در اینجا هم باید در مقابل حرف او صحبت کنیم یا نه؟! صرف نظر از کلام امام، اگر مطلبی اجتهاداً در نفس ما مترسّخ شد و ما مشاهده کردیم که این مطلب با کلام معصوم مخالف است، خب باید خیلی راحت کنار بگذاریم! چرا؟ چون خدا برای ما امام علیه السّلام را میزان قرار داده است، و این اجتهادی که الآن تو داری می‌کنی مگر نه این است که از روایات و سنن و ادلّهٔ متقنهٔ فقهی است، خب خود امام در اینجا نشسته است! اگر ما خیلی بخواهیم زحمت بکشیم و زور بزنیم، این است که بیاییم و از آن روایاتی که از امام علیه السّلام آمده است مطلبی را به‌دست بیاوریم و یک اجتهادی بکنیم؛ یعنی آیات قرآن و روایات را در کنار هم قرار بدهیم و با عقل ناقص خود ـ حالا به تعبیر من ـ یک حکمی را استنباط کنیم! حالا که می‌گویند این روایات مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش است و باید کنار بگذارید!

امام علیه السّلام اهل سیاست‌بازی نیست!

حالا اگر امام علیه السّلام در کنار ما نشسته و یک مطلبی را صریح بگوید، [باید

چه‌کار کنیم]؟ یک وقت می‌خواهیم به امیرالمؤمنین عرض کنیم: «یا علی، داری شوخی می‌کنی که عثمان را نکشید!» یا اینکه: ـ نعوذ بالله، نعوذ بالله ـ «از یک طرف به یک عدّه این‌طور می‌گویی، ولی از یک طرف دیگر از باطن یک کار دیگر می‌کنی!» این حرف‌ها و مطالبی را که خدمتتان عرض می‌کنم، نوشته‌اند و گفته‌اند که: «امیرالمؤمنین گرچه بر حسب ظاهر این‌طور می‌گفت، ولی یک عدّه را از باطن مأمور کرد که بروید او را بکشید!» ما این علی را قبول نداریم و این علی دیگر امام نیست! امیرالمؤمنین یک حرف بیشتر ندارد والسّلام! یا می‌گوید انجام بدهید یا می‌گوید انجام ندهید؛ دیگر دو نوع نیست!

سیاستمدارها را دیده‌اید؟! از یک طرف با هم دست می‌دهند، می‌گویند و می‌خندند؛ امّا در باطن می‌روند و کار خودشان را می‌کنند! وقتی که دوربین‌ها می‌خواهد از آنها عکس بردارد، فقط می‌خندند. می‌گوییم: «چقدر اینها با هم رفیقند»، در حالی‌که به خون همدیگر تشنه‌اند! این حقّه‌بازی و کلک است! اصلاً این سیاست بازی که الآن در

دنیای خارج است، همه براساس کلک است؛ کشوری می‌آید خودش را محبّ و دلسوز یک کشور دیگر قرار می‌دهد، امّا در باطن پدرش را درمی‌آورد! در ظاهر طوری با مردم روبه‌رو می‌شود، ولی در باطن طور دیگری انجام می‌دهد. با چهرهٔ بسیار ملایم و خندان با افراد برخورد می‌کند، ولی از آن‌طرف پدر آن ملّت را درمی‌آورد! اینها کار سیاست بازی است؛ ولی آیا امیرالمؤمنین هم ـ نعوذ بالله ـ سیاست باز بود؟! نه!

این را من دارم توضیح می‌دهم و شرح حال امیرالمؤمنین این است که می‌گوید: «عثمان را نکشید! من امام شما هستم، من معصوم هستم و کلام من حق است: **"علیٌّ معَ الحقّ و الحقّ معَ علیٍّ!"**[1] اگر این عثمان را بکشید، مسائلی در پیش است که شما نمی‌دانید! شما دارید یک متری خود را نگاه می‌کنید، ولی من دارم تا قیامِ قیامت را نگاه می‌کنم! شما خیال می‌کنید همین‌که آمدید و عثمان را کشتید

---

[1] کفایة الأثر، ص ۲۰؛ الجمل و النّصرة، ص ٤٣٣؛ بشارة المصطفی، ج ۲، ص ۲۰.

مسئله تمام شد، ولی دیگر

نمی‌دانید که چه جنگی اتّفاق خواهد افتاد، نمی‌دانید چه مسائلی اتّفاق خواهد افتاد و نمی‌دانید در آخر همین شمشیر بر فرق من می‌آید و شما را به همین معاویه و بدتر از عثمان مبتلا می‌کند! این را شما نمی‌دانید، ولی من دارم می‌بینم! ای اطفال، ای بچّه‌ها، ای کسانی که عقل ندارید، ای کسانی که می‌خواهید با عقل ناقص خودتان عالم تقدیر و مشیّت الهی را رقم بزنید، بیایید به من نگاه کنید؛ نه به عقل خودتان!»

[می‌گویند]: «نه یا علی! نگاه کن ببین تمام بیت‌المال را از بین برده و همه را به افراد خانواده‌اش داده است![1] چه ظلم‌هایی کرده است: عبداللَه مسعود را لگد زده و در منزلش مرده است،[2] ابوذر را به ربذه تبعید کرد و در آنجا از دنیا رفته است،[3] این‌همه ظلم و جنایت کرده است!»

حضرت می‌فرماید: «خب عثمان چند نفر را

---

[1] الفتوح، ج ۲، ص ۳۷۱.

[2] رجوع شود به تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۰.

[3] الفتوح، ج ۲، ص ۳۷۵.

کشته است؟ به عبداللَه مسعود یک لگد زده است، ابوذر را در آنجا کشته است، به عمّار که اعتراض کرده بود، زده و او فتق گرفته و دنده‌اش شکسته است،[1] اگر روی هم رفته حساب کنیم می‌گوییم ده نفر، بیست نفر، پنجاه نفر یا اصلاً صد نفر را کشته است! از بیت‌المال چقدر از بین رفته است؟ مثلاً فلان مقدار! ولی اگر این کار را انجام بدهید، هزاران نفر از صحابه از بین می‌روند! الآن شما به این چند نفر که عثمان کشته است بسنده کن! به این خلاف‌هایی که الآن کرده بسنده کن! اگر این مسئله انجام بگیرد، جنگ جمل در پیش داریم، جنگ صفّین در پیش داریم و عمّار یاسر و اویس قرن را در جنگ صفّین از دست خواهیم داد!»[2]

آقاجان، آخر اینها را که ما نمی‌بینیم، اینها را بنده و امثال بنده که نمی‌بینیم! فقط می‌گوییم: برویم و بزنیم و کار را تمام کنیم؛ امّا اینکه پشت قضیّه چیست [نمی‌دانیم]! قضیّه خیلی تفاوت دارد، از زمین تا

---

[1] همان، ص ۳۷۳.

[2] وقعة صفّین، ص ۳٤۰؛ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۱۲ و ۳۵.

آسمان فرق می‌کند!

یک وقت امام معصوم علیه السّلام در کنار ما است، خب مسئله تمام است؛ امّا یک وقت امام معصوم نیست، حالا چه باید کرد؟! این «چه باید کرد» حرف دارد!

تاریخ سیاه بنی‌الحسن

در مجلس قبل عرض شد: میزان، حق است و میزان، اعلمیّت است؛ حالا این اعلمیّت در هرجا می‌خواهد انجام بشود! در زمان ائمّه علیهم السّلام آنها هم به این قضیّه مبتلا بودند؛ یعنی به همین درد و به همین بلیّه‌ای که امیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان حیاتش مبتلا بود، بقیّهٔ اولادش هم به همین قضیّه مبتلا بودند که حتّی نزدیکان آنها، ائمّه علیهم السّلام را در تنگنا و مضیقه قرار می‌دادند!

در تاریخ تشیّع، تاریخ بنی‌الحسن نسبت به تعدّیات و ظلم‌ها و جسارت‌هایی که به ائمّه علیهم السّلام انجام می‌دادند تاریخ سیاهی است! امام صادق علیه السّلام را همین بنی‌اعمامش و همین بنی‌الحسن به بیرون مدینه می‌آورند که از آن حضرت برای بنی‌عمّ خود محمّد بن عبداللَه محض بیعت

بگیرند. حالا این محمّد بن عبداللَه چه کسی بوده است؟ از بنی‌اعمام امام صادق و از بنی‌الحسن بوده است.

محمّد و ابراهیم دو تا برادر از فرزندان عبداللَه محض بودند که در زمان امام صادق بر علیه خلافت منصور دوانیقی قیام کردند و هرچه حضرت آنها را نصیحت کرد، گوش نکردند. اینها قبل از اینکه منصور به خلافت برسد، حضرت را به بیرون مدینه آوردند، خودشان هم فرار کرده بودند و می‌خواستند افراد جمع کنند. پدر اینها عبداللَه محض، با آن ریش سفید بلند می‌شود و به اینها می‌گوید: «این جعفر بن محمّد را که الآن به اینجا آمده، نگذارید همین‌طوری راحت برود؛ اگر بیعت کرد که کرد و اگر نکرد همین‌جا گردنش را بزنید!» التفات می‌کنید؟!

امام صادق علیه السّلام سوار بر همان مرکب خود می‌شوند و حرکت می‌کنند و می‌گویند:

منصور دوانیقی هم نشسته بود و شنید. خب اینها امام صادق را می‌شناختند! منصور داونیقی بعداً بارها گفته بود: «وقتی که من آن روز این مطلب را از جعفر بن محمّد شنیدم، یقین کردم که مسئله دیگر بر من تمام است!» یعنی منصور امام صادق را می‌شناسد که او خلاف نمی‌گوید، امام صادق کذب نمی‌گوید، امام صادق اشتباه نمی‌کند! آنها امام علیه السّلام را می‌شناختند، آن‌وقت پسر عموهای امام صادق و نوه‌های امام حسن مجتبی علیه السّلام می‌آیند و حاضرند که آن حضرت را از بین ببرند برای اینکه این محمّد بن عبداللَه همان مهدی موعود است!

آقا، آن مهدی موعود پدرش مشخّص است، مادرش مشخّص است، اجدادش مشخّص است! چرا می‌آیید دروغ می‌گویید؟! چرا مردم را فریب می‌دهید؟! چرا مردم را به کشتن می‌دهید؟! شما ادّعای مهدویّت می‌کنی و می‌گویی: «من همان مهدی موعودم»، و با خلافت بنی‌عبّاس می‌جنگی،

---

[1] رجوع شود به مقاتل الطّالبیین، ص ۱۸۵.

آن‌وقت هم مردم را به کشتن می‌دهی و هم خودت را به کشتن می‌دهی! چرا؟ مگر این ریاسات دنیا چقدر ارزش دارد؟!

ظلم فرزندان عبداللَه محض به امام صادق علیه السّلام

وقتی که اینها در زمان منصور دوانیقی آمدند و با خلافت بنی‌عبّاس شروع به معارضه و مقابله کردند، منصور هم آمد و در آنجا لشکر کشی کرد. اینها هم چون خودشان را در مضیقه دیدند، برای اینکه مردم را بر علیه لشکر و ارتش خلیفهٔ عبّاسی تهییج کنند، گفتند: «ما امام صادق را به زندان می‌اندازیم تا اینکه مجبور شود دستور جهاد بدهد، و وقتی که دستور جهاد داد، مردم مدینه و افرادی که منتسب به آن حضرت هستند و افرادی که از آن حضرت تبعیّت می‌کنند بلند می‌شوند و قیام می‌کنند!» اینها امام صادق علیه السّلام را در زندان، آن‌هم در طویلهٔ زندان محبوس کردند!

التفات می‌کنید کار به کجا می‌رسد؟!

آن‌وقت اینها می‌آیند و ادّعای حکومت اسلامی می‌کنند: «ما می‌خواهیم حکومت اسلامی بپا کنیم، ما می‌خواهیم بیاییم در مقابل بنی‌عبّاس عدل و داد را انجام بدهیم!» این عدل و داد است؟! این از رهبرانتان و این‌هم از کارهایتان! این عدل است؟! امام صادق را در زندان می‌اندازند و [حضرت را] تهدید کرده بودند: «اگر شما تا یک روز دیگر به ما تسلیم نشوید، در همان زندان شما را اعدام می‌کنیم!» آن‌وقت منصور دوانیقی آمد و امام صادق را از زندان درآورد، و اگر یک روز دیگر به طول می‌انجامید، امام صادق را از بین برده بودند و به قتل رسانده بودند![1]

ببینید کار به کجا می‌رسد و این نفس سرکش تا چقدر جلو می‌آید و حد و مرزی برای خودش نمی‌بیند که امام را از بین می‌برد! برای چه؟ برای اینکه از مردم بیعت بگیرد! [می‌گوید]: «بیایید مردم را راه بیندازید که من به سلطنت برسم! بیایید بیعت

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۵۸ ـ ۳٦٦.

کنید که منِ محمّد بن عبداللَه محض بیایم و به سلطنت برسم! مردم را به کشتن بدهید که من خلیفه بشوم! مردم را تشویق کنید که موقعیّت من تثبیت شود!» ببینید، همه به این قضیّه برمی‌گردد! امام صادق هم نمی‌تواند این کار را بکند! چرا؟ چون [می‌فرماید]: «تو هم یک فرد مثل سایر افراد هستی، من مردم را برای به قدرت رسیدن چه شخصی بسیج کنم؟! و برای تثبیت امور خلافت چه شخصی حاضر بشوم این خون‌ها ریخته بشود؟! منِ امام صادق این کار را نخواهم کرد؛ حالا اگر می‌خواهی مرا بکُشی، بکش و اگر می‌خواهی مرا از بین ببری، از بین ببر!»

این بینش و تدبّر امام است! حالا امام علیه السّلام می‌آید و به افراد تذکّر می‌دهد: «ای بنی‌اعمام ما، قیام نکنید! در خانه‌هایتان بنشینید، سر کار و کسبتان بروید، به مسائلتان برسید!» امّا چه کسی گوش می‌دهد؟! چه کسی به این مسائل توجّه دارد؟!

شخصیّت زید بن علی علیه السّلام

امام باقر علیه السّلام به برادرشان زید بن علی فرمودند:

زید بن علی برادر امام باقر و مرد بزرگواری بود، مرد عالمی بود، مرد شجاعی بود، مرد نترسی بود، عِرق و حمیّت دینی داشت، یک آدم عادی نبود و بعد از امام باقر علیه السّلام شاخص‌ترین فرزندان حضرت سجّاد علیه السّلام بود! تقریباً حدود نود درصد نَسَب حسینی‌ها و کسانی که سیّدِ حسینی هستند، از طریق زید به امام حسین علیه السّلام می‌رسد؛ یعنی جدّ اعلای سادات حسینی همین زید بن علی است! چون تنها فرزند سیّدالشّهدا علیه السّلام که از نقطه‌نظر نسب ظاهری معروف و مشهور است و در او هیچ شکّی نیست، فقط امام سجّاد علیه السّلام است، گرچه من در بعضی از تواریخ خوانده بودم که از اولاد حضرت علی‌اکبر علیه السّلام در بعضی از بلاد هند هنوز سکونت دارند، ولی فراموش کرده‌ام که این مطلب در کجا است![1] علیٰ‌کلّ‌حال طبق شواهد تاریخی، قطعاً

---

[1] جهت اطّلاع از مدارک دالّ بر ازدواج و فرزند داشتن حضرت علی‌اکبر علیه السّلام، رجوع شود به الکافی، ج ۵، ص ۳۶۱؛ کامل الزّیارات، ص ۲۳۹ و ۲۴۰؛ علیّ‌الأکبر، مقرّم، ص ۱۴ و ۱۵.

حضرت علی‌اکبر از امام سجّاد علیه السّلام بزرگ‌تر بوده و به همین‌جهت به آن حضرت، علی‌اکبر می‌گفتند[1] و امام سجّاد فرزند دوّم سیّدالشّهدا بود؛ ولی از نقطه‌نظر انتساب سادات به سیّدالشّهدا علیه السّلام، تقریباً اکثر آنها و می‌شود گفت حدود نود درصد، از طریق امام سجّاد و از طریق زید [به امام حسین می‌رسند].[2]

زید بسیار مرد بزرگی بود، بسیار مرد عالمی بود، بسیار مرد دانشمندی بود و متهوّر بود و طبعاً در مقابل أعمال ناروا و مطالب خلاف دستگاه خلافت بنی‌مروان نمی‌توانست تحمّل کند و نمی‌توانست طاقت بیاورد، لذا آمد که قیام کند! از آن‌طرف هم به موقعیّت برادرش امام باقر علیه السّلام واقف است و می‌داند که برادرش از

---

[1] رجوع شود به الطّبقات الکبری، ج ٥، ص ١٦٣؛ مقاتل الطّالبیین، ص ٨٧؛ تاریخ الطّبری، ج ٥، ص ٤٤٦؛ تاریخ الیعقوبی، ج ٢، ص ٢٤٦؛ الأعلام، ج ٤، ص ٢٧٧؛ مقتل الحسین علیه السّلام، مقرّم، ص ٢٦٧.

[2] جمهرة أنساب العرب، ص ٥٦ ـ ٥٩.

خودش أعلم است و نسبت به مسائل واردتر است.[1]

---

[1] الكافی، ج ۸، ص ۲٦٤:

«عَن عيصِ بنِ القاسِمِ قال سَمِعتُ أباعَبدِاللهِ علیه السّلام يَقول: **"...و لا تَقولوا خَرَجَ زَيدٌ فَإنّ زَيدًا كان عالِمًا و كان صَدوقًا و لَم يَدعُكُم إلىٰ نَفسِهِ؛ إنَّما دَعاكُم إلى الرِّضا مِن آلِ‌محمّدٍ عليهم السّلام و لو ظَهَرَ لَوَفىٰ بِما دَعاكُم إلَيهِ. إنَّما خَرَجَ إلَى سُلطانٍ مُجتَمِعٍ ليَنقُضَه... !"**»

ترجمه: «عیص بن قاسم گوید: شنیدم امام صادق علیه السّلام را که می‌فرمود: "... و نگویید زید خروج کرد (که به‌مانند او نمایید!) که حقیقتاً زید عالم و راستگو بود و شما را به خود دعوت نمی‌نمود! همانا او شما را فقط به‌سوی رضایت آل‌محمّد علیهم السّلام (یا امام مورد رضایت از سوی آنان) دعوت نمود، و اگر بر دشمن پیروز می‌گشت حقّاً (به آنچه در نیّت داشت) وفا می‌نمود (و حکومت را به اهلش می‌سپرد) و جز این نیست که او بر علیه قدرت و حاکمیّتی خروج کرد که امرش (از هر سو بر باطل) مجتمِع بود تا آن را در هم بکوبد... !"» (محقّق)

الإرشاد، ج ۲، ص ۱۷۱:

«عَن عُبَيدِاللهِ بنِ جَريرٍ القَطّانِ قال: سَمِعتُ عُمَرَ بنَ عَلِيِّ بنِ الحُسَينِ يَقولُ:...و كان زَيدُ بنُ عَلِيِّ بنِ الحُسَينِ عَينَ إخوَتِهِ بَعدَ أبي‌جَعفَرٍ عليه السّلام و أفضَلَهُم و كان عابِدًا وَرِعًا فَقيهًا سَخِيًّا شُجاعًا و ظَهَرَ بِالسَّيفِ يَأمُرُ بِالمَعروفِ و يَنهَى عن المُنكَرِ و يُطالِبُ بِثاراتِ الحُسَينِ عليه السّلام.»

ترجمه: «جریرِ قَطّان گوید: شنیدم که عمَر فرزند امام سجّاد علیه السّلام که می‌گفت:... و زید بن علیّ بن الحسین پس از امام باقر علیه السّلام نور چشمی (و عزیز) و برترین برادرانش بود و مردی عابد، پارسا، فقیه، بخشنده و شجاع بود، و برای امر به معروف و نهی از منکر و خون‌خواهی حسین علیه السّلام با شمشیر خروج کرد!» (محقّق)

رجال الكشّی، ص ۲۸۵:

«فُضَيلٌ الرَّسّانُ قالَ: دَخَلتُ علَى أبي‌عَبدِاللهِ عليه السّلام بَعدَ ما قُتِلَ زَيدُ بنُ عَلِيٍّ رَحمَةُ اللهِ عَلَيه، فَأُدخِلتُ بَيتًا جَوفَ بَيتٍ فَقالَ لي: **"يا فُضَيلُ، قُتِلَ عَمّي زَيدٌ؟"** قُلتُ: نَعَم، جُعِلتُ فِداكَ! قالَ: **"رَحِمَهُ اللهُ! أما إنّه كانَ مُؤمِنًا و كانَ عارِفًا و كانَ عالِمًا و كانَ صَدوقًا، أما إنّه لَو ظَفِرَ لَوَفَى، أما إنّهُ لَو مَلَكَ لَعَرَفَ كَيفَ يَضَعُهَا... !"**» معاد شناسی، ج ۹، ص ٤۸۳:

«فُضَیل رَسّان روایت می‌کند که او می‌گوید: بعد از آنکه زید بن علیّ بن الحسین را شهید کردند، من بر حضرت صادق علیه السّلام وارد شدم،. مرا در اطاقی که داخل در اطاق دیگری بود وارد کردند و حضرت به من فرمود: "ای فضیل، زید عموی مرا کشتند؟" من گفتم: [بله]، من فدای تو گردم! حضرت فرمود: "خداوند رحمتش کند! او مردی مؤمن بود و عارف بود و

به خدمت برادرش حضرت باقر علیه السّلام آمد تا راجع به این قضیّه صحبت کند. روایت خیلی مفصّل است؛ حضرت فرمودند: «این کار را نکن!» زید دلیل آورد. حضرت فرمودند:

الآن نکن! وضعیّت و موقعیّت این‌طور است و فرق می‌کند و اگر تو قیام کنی بی‌نتیجه می‌ماند! آیا تو می‌خواهی قیام کنی که نتیجه‌ای بر آن مترتّب بشود یا اینکه فقط می‌خواهی قیام کنی و خودت را از بین ببری؟![1]

وضوح حق و واقعیّت برای امام علیه السّلام

این دو مطلب است! یک وقت سیّدالشّهدا قیام می‌کند که مسئله‌ای بر این مترتّب باشد؛ امّا یک وقت انسان می‌رود و خودش را از پشت بام پایین می‌اندازد، خب چیزی برایش مترتّب نمی‌شود! چرا امام حسن این کار را نکرد؟! چرا امام سجّاد این کار را نکرد؟! با اینکه همهٔ آنها در دوران ظلم بودند! مگر امام حسن در دوران ظلم نبود؟! مگر امام سجّاد در دوران ظلم نبود؟! مگر امام باقر در دوران ظلم نبود؟! امّا آیا آمدند این کار را بکنند؟! آیا آمدند مردم را بشورانند یا نه؟!

عالم بود و راستگو بود! آگاه باش که هرآینه اگر او بر دشمن پیروز می‌شد وفا می‌نمود، و اگر حاکم می‌گشت می‌دانست حکومت را کجا قرار دهد!"»

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۵۶ ـ ۳۵۸؛ شرح الأخبار، ج ۳، ص ۲۸۵؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۸۱.

کاری را که سیّدالشّهدا کرد نتایجی بر آن مترتّب بود که می‌بایست این عمل انجام بگیرد، وإلاّ خود سیّدالشّهدا ده سال با حکومت معاویه در مدینه بود و هیچ إقدامی نکرد؛ یعنی سیّدالشّهدا ده سال حکومت معاویهٔ غاصب و فاسد و خائن به اسلام را تحمّل کرد! چرا؟ چون سیّدالشّهدا امام است و می‌داند در کجا قیام کند و در کجا سکوت کند، در کجا بپا خیزد و در کجا امساک کند! او امام است و حق برای امام روشن است، واقعیّت برای امام واضح است؛ ولی غیر امام این‌طور نیست!

زید، بزرگوار است، مرد بزرگی است، مرد عالمی است؛ ولی امام نیست و

موقعیّت امام را ندارد، سعهٔ وجودی امام را ندارد، مانند امام حقایق را ادراک نمی‌کند و نمی‌تواند بیش از یک محدودهٔ خاص به ماوراء آن توجّه کند؛ امّا امام علیه السّلام تا قیامت را می‌داند! خب امام باقر که نمی‌تواند این حرف را به او بزند و بگوید: «من تا قیامت را می‌دانم!» لذا برای او دلیل می‌آورد، استدلال می‌کند، صحبت می‌کند!

برخورد ائمّه علیهم السّلام با مردم براساس ظاهر، نه موقعیّت امامت

یعنی ائمّه علیهم السّلام قبل از اینکه بخواهند موقعیّت امامت خود را به رخ افراد بکشند و از موقعیت مولویّت و امامت و ولایت با افراد صحبت کنند، از نقطه‌نظر ظاهر با آنها حرف می‌زدند، و این یک مشکله‌ای بود! الآن است که ما نسبت به این قضیّه توجّه داریم! یعنی امام باقر علیه السّلام چاره‌ای نداشت غیر از اینکه جز این با زید صحبت نکند، لذا شروع به دلیل آوردن می‌کند: «آیا تو نسبت به مسائل اطّلاع داری؟! آیا تو نسبت بر جریانات مطّلع هستی؟! آیا تو می‌دانی که مسائل دیگری در پشت پرده هست؟!» وقتی که تمام اینها را می‌گوید

و استدلال امام تمام می‌شود، زید می‌گوید: «من این کار را خواهم کرد!» حالا حضرت به او چه بگویند؟ اینجا است که وقتی همهٔ این استدلال‌ها تمام می‌شود و دیگر قبول نمی‌کند، امام علیه السّلام [با خود] می‌گوید: أقلاً یک چشمه نشان بدهیم و یک چیزی بگوییم شاید [منصرف شود]؛ حضرت یک مطلب را به او مطرح می‌کند و می‌گوید: «نگران آنم که در کنار کوفه تو را به دار بیاویزند!» ولی باز زید قبول نمی‌کند!

ولی در همان موقع در اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السّلام افرادی بودند که با بصیرت نسبت به امامت و ولایت به امام نگاه می‌کردند، لذا زید می‌رود و بدون هیچ نتیجه‌ای خودش را به کشتن می‌دهد[1] و جنازه‌اش را هم به دار می‌آویزند و این جنازه چهار سال به دار آویزان بوده است![2]

چرا؟ خب آقاجان من، برو از امام تبعیّت کن! شما که خودت به افراد می‌گویی

---

[1] الفتوح، ج ۸، ص ۲۹۲؛ مروج الذّهب، ج ۳، ص ۲۰۷.

[2] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۹۳؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ٤٣٤؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۷۳.

که خداوند از نقطه‌نظر إقدام بر مسائل عملی مرا تعیین کرده، ولی برادر من محمّد بن علی علمش از من بیشتر است و او در مسائل از من اعلم است!

مباحثهٔ مؤمن‌الطّاق با زید بن علی

وقتی که مؤمن الطّاق از اصحاب امام صادق پیش حضرت زید می‌رود و با او مباحثه می‌کند، به او می‌گوید: «آیا شما اعلم هستید یا برادرتان؟ کدام اعلم هستید؟» اینجا دیگر زید نمی‌تواند حرف بزند. وقتی بحث اعلمیّت پیش می‌آید، خب بالأخره این گوی و این میدان! زید نمی‌تواند بگوید من اعلم هستم، و البتّه زید هم این‌طور نبود که بگوید: به خاطر این قضایا من اعلم هستم! نه‌خیر، زید منصف بود و شخص صادقی بود. گفت: «برادر من اعلم است!» [مؤمن الطّاق] گفت:

> آیا ممکن است در آنچه الآن شما دارید اقدام می‌کنید، آن جهت اعلمیّت برادرتان دخیل باشد؟! آیا الآن که خود شما اعتراف می‌کنی بر اینکه برادرم اعلم است، این مسئلهٔ مهم و این قضیّهٔ به این مهمّی ارزش این را ندارد که از آن مرتبهٔ اعلمیّت برادرتان در این مسئله استفاده کنید؟! شاید نکتهٔ باریکی در اینجا باشد که ایشان به‌واسطهٔ اعلمیّت بداند، امّا شما به‌واسطهٔ علمتان به آن نرسیده باشید!

اینجا دیگر زید محکوم می‌شود، ولی بعد شروع می‌کند و می‌گوید: «خداوند در ما سیف را قرار داده و در ایشان علم را قرار داده است!» یعنی ما اهل جنگ هستیم و برادر ما اهل وعظ و نصیحت و

خطابه و بیان احکام است! وقتی که مطلب به اینجا رسید یعنی دیگر صحبت نتیجه‌ای ندارد و منطق در اینجا وجود ندارد، لذا خداحافظی می‌کند و برمی‌گردد و مسائل را به امام باقر علیه السّلام عرض می‌کند. حضرت در اینجا می‌فرمایند:

خدا اهل کوفه را لعنت کند! اینها آمدند دور او را گرفتند و او را به این مصیبت انداختند و فردا خواهید دید که همین‌ها از پیش او می‌روند![1]

امّا برای کسی که راه و مطلب روشن است و حقیقت را می‌بیند، اگر تمام کرهٔ زمین بیایند و دورش را بگیرند فایده‌ای ندارد! دور جناب زید را چند نفر گرفتند؟ از سیصد نفر که بیشتر نبودند![2] حالا اگر سیصد میلیون نفر هم بیایند و دور یک نفر را بگیرند، فایده‌ای ندارد؛ چون سیصد تا «یک نفر» هستند. این سیصد میلیون یک نفر که یک‌مرتبه سیصد میلیون نمی‌شود! به عرضم رسیدید که می‌خواهم چه عرض کنم؟!

علّت برتری امام علیه السّلام و انسان کامل بر سایر افراد

---

[1] برگرفته از: الکافی، ج ۱، ص ۱۷٤؛ رجال الکشّی، ص ٤۱٦؛ کفایة الأثر، ص ۳۰٦.

[2] الفتوح، ج ۸، ص ۲۹۰.

در جلسهٔ قبل خدمتتان عرض کردم: وقتی که دارد برف می‌آید، اگر یک معلّم در سر کلاس به بچّه‌های کلاس اوّل و دوّم بگوید: «بچّه‌ها، الآن درس بخوانیم یا برویم در حیاط و برف بازی کنیم؟» همه می‌گویند: «برویم برف بازی!» یک نفر نیست که بگوید نرویم، مگر اینکه مریض باشد! همه می‌گویند: «برویم برف بازی!» کلاس چند نفر است؟ سی‌نفر! حالا اگر این سی نفر سی هزار نفر هم بشوند، باز این سی هزار تا می‌گویند: «برویم برف بازی!» اگر این سی هزار تا سی میلیون بشوند، باز این سی میلیون دستشان را بالا می‌کنند و می‌گویند: «برویم برف بازی!» حتّی یک نفر هم نمی‌گوید که بمانیم و درس بخوانیم! یک نفر هم نمی‌گوید که عمر ما الآن دارد تلف می‌شود! چرا؟ چون سی میلیون بچّه است؛ سی میلیون بزرگ نیست، سی میلیون عاقل نیست! سی میلیون بچّه می‌گویند: «برویم برف بازی کنیم! کلاس برای چه؟! چرا الفبا یاد بگیریم؟! چرا ضرب و جدول و تقسیم یاد بگیریم؟!»

قضیّهٔ امام علیه السّلام با سایر افراد، قضیّهٔ معلّم کلاس با اطفال است! معلّم نمی‌تواند به حرف اطفال گوش بدهد! اگر گوش بدهد و این بچّه برود برف بازی کند و زمین بخورد یا حصبه بگیرد و از دنیا برود، فردا نه‌تنها معلّم را از این مدرسه اخراج می‌کنند، بلکه در محکمه هم او را محکوم می‌کنند: «تو چه‌کاره بودی؟ ما برای چه تو را در اینجا گذاشتیم؟»

ـ: خب خودشان می‌خواستند!

ـ: خودشان بخواهند! مگر هر کس هرچه بخواهد تو باید گوش بدهی؟! پس این عقل تو برای چیست؟ این تجربهٔ تو برای چیست؟ آنچه را که به‌دست آورده‌ای برای چیست؟

قضیّهٔ انسان کامل با افراد مردم هم همین است! انسان کامل به نقطهٔ بینش رسیده است و مسائل را از نقطه‌نظر شهود ارزیابی می‌کند، نه از نقطه‌نظر ظاهر که مثلاً چون امروز فلانی این حرف را زد، پس من این کار را می‌کنم! خب فردا از حرفش برمی‌گردد و می‌گوید: حرفم را پس گرفتم، آن‌وقت چه‌کار می‌کنی؟! انسان براساس این حرف جلو می‌رود و فردا او از حرفش برمی‌گردد و انسان در یک عمل انجام شده قرار می‌گیرد و دیگر راه برگشت ندارد؛ این می‌شود انسان غیر کامل! حالا آیا شما می‌دانید که او فردا از حرفش برمی‌گردد؟!

امیرالمؤمنین علیه السّلام دارد با زبان حال به آن افراد می‌گوید: «شما که الآن دارید عثمان را می‌کشید، این معاویه که حامی عثمان است، فردا برای خلافت خودش می‌آید قیام می‌کند؛ این را شما

نمی‌دانید و من می‌دانم!» می‌گوییم: «نه‌خیر یا علی، لشکر را نگاه کن و ببین چه خبر است! ما پنجاه هزار، نود هزار شمشیر زن در کنارت هستیم و می‌رویم معاویه را سرنگون می‌کنیم!» خب بفرمایید؛ جنگ صفّین هجده ماه طول می‌کشد[1] و بعد به ناکامی امیرالمؤمنین منتهی می‌شود و به کوفه برمی‌گردد، چون حضرت که به نتیجه نرسید![2]

قضیّهٔ خوارج را که دیگر مردم نمی‌دانند! قرآن بر سر نیزه کردن را که دیگر این مردم نمی‌دانند! همین‌هایی که امیرالمؤمنین را تحریص می‌کنند، فقط به این پرچم‌ها نگاه می‌کنند و می‌گویند: «پرچم‌های لشکر را ببین!» فقط به این اسب‌ها و شمشیرها نگاه می‌کنند و می‌گویند: «این اسب‌ها را ببین، این شمشیرها را ببین!» شما آن قضایایی

---

[1] إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲٤۸.

[2] الأخبار الطّوال، ص ۱۹۱ ـ ۱۹٦؛ وقعة صفّین، ص ٤۹۷ ـ ۵۲۱.

را که بعداً اتّفاق می‌افتد هم می‌بینید یا فقط همین جلوی یک متری را دارید می‌بینید؟! شما جلوی یک متری را دارید می‌بینید، ولی نقشه و تدبیر تا قیامت را کشیده‌اید؛ آن‌وقت امیرالمؤمنین دارد تا قیامت را می‌بیند، ولی شما نمی‌گذارید تا یک متری عمل کند!

مخالفت یحیی بن زید با دستور امام صادق علیه السّلام

در صحیفهٔ سجّادیّه داریم که متوکّل بن هارون در سفر به گرگان با یحیی بن زید[1] ملاقات می‌کند. خب پدر یحیی آن‌طور بود و طبعاً: «شیر را بچّه همی ماند بدو!»[2] یحیی پسر زید هم سعه و ادراکش این قدر بوده و در مقابل خلافت خلفای بنی‌عبّاس قیام می‌کند.[3] متوکّل می‌رود و با او صحبت می‌کند: «این کاری را که الآن شما دارید انجام می‌دهید به نتیجه

---

[1] بر حسب ظاهر، الآن قبر ایشان بعد از گرگان در گنبد قابوس است و حرمش هم بسیار نورانی است.

[2] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر دوّم، ص ۲۷۱:

شیر را بچّه همی ماند بدو *** تو به پیغمبر به چه مانی بگو

[3] أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۲۶۰؛ شرح الأخبار، ج ۳، ص ۳۱۹؛ الفتوح، ج ۸، ص ۲۹۵ ـ ۲۹۷؛ مقاتل الطّالبیین، ص ۱۴۸ ـ ۱۵۰.

نمی‌رسد!» دلیل می‌آورد و با یحیی محاجّه می‌کند و تمام راه‌ها را بر او می‌بندد. بعد یحیی رو می‌کند به متوکّل و می‌گوید: «جعفر بن محمّد راجع به من چه گفت؟» [متوکّل می‌گوید]: او گفت:

همان‌طور که پدر او را گرفتند و به قتل رساندند، با فرزند او یحیی هم همین کار را خواهند کرد!

او می‌گوید: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.[1] خب آقا برگرد! تو که می‌دانی این امام است، خب برگرد!

چرا برنمی‌گردد؟ من الآن به شما می‌گویم: چون هنوز یقین نداشت؛ یعنی هنوز تَه دلش می‌گفت: «حالا برویم ببینیم چه می‌شود!» امّا اگر دستگاهی بود که می‌توانست قضایای آینده را به تصویر بکشد که مثلاً اگر تو این کار را انجام بدهی به اینجا می‌رسی و قبلاً صحنهٔ کشته شدنش را به او نشان می‌داد، آیا باز هم می‌رفت؟! نه، دیگر نمی‌رفت!

---

[1] الصّحيفة السّجّادية، ص ۱۲.

اینها برای چیست؟ برای این است که ما آن یقین کافی و وافی را به امام علیه السّلام نداریم!

نفس امام علیه السّلام، ملاک و میزان حق

میزان برای ما حق است، ولو اینکه تمام افراد بیایند و بگویند که ما شما را حمایت می‌کنیم، تمام افراد بیایند و بگویند که ما شما را تأیید می‌کنیم، تمام افراد بیایند و بگویند که ما شما را تثبیت می‌کنیم و هرچه شما بگویید ما گوش می‌دهیم! اینکه «هرچه شما بگویید ما گوش می‌دهیم»، برای الآن است! اینکه «هرچه شما بگویید ما تأیید می‌کنیم»، برای الآن است! امّا این سیب وقتی که بالا برود چقدر می‌چرخد تا به زمین بیاید؟ آیا شما از حالات این افراد در بعد هم خبر دارید؟! شما خنده‌های الآن را می‌بینید، ولی از حالات بعد که خبر ندارید!

دیدید که بر سر امام حسین چه آوردند؟! همین‌ها بودند، تفاوتی نمی‌کند! چهار هزار نامه برای سیّدالشّهدا می‌فرستند، نه فقط شَفَهی؛[1] امّا بعد

---

[1] در تواریخ عدد نامه‌های مردم کوفه مختلف ذکر شده است: وقعة صفّین، ص ۹۳ و الإرشاد، ج ۲، ص ۳۸ و الفتوح، ج ۵، ص ۲۹ تعداد نامه ها را ۱۵۰

نامه‌های خودشان را هم انکار می‌کنند! در روز عاشورا صراحتاً به امام حسین گفتند: «ما یک‌هم‌چنین کاری نکردیم!» حضرت تمام نامه‌ها را جمع کرده بود، همه را آورد و جلوی آنها ریخت و گفت: «این نامه‌های کیست؟» یکی از آن افرادی که به سیّدالشّهدا نامه نوشته بود، همان حجّاج بن أبحُر یا أبجُر بود که با چهار هزار سواره شریعهٔ فرات را گرفته بود تا به سیّدالشّهدا آب نرسد![1] حضرت صدایش کردند و فرمودند: «ای حجّاج، آیا تو نبودی که برای من نامه نوشتی؟!» گفت: «نه!» حضرت فرمودند که نامه‌اش را بیاورند. نامه‌اش را آوردند و جلوی همه نشان دادند و فرمودند: «این نامهٔ کیست؟ این دست خطّت را هم که داری می‌بینی!» حجّاج سرش را پایین انداخت و گفت: «یا ابن رسول‌اللَه، بیا بیعت کن و مسئله را تمام کن، مطلب

عدد؛ تاریخ الطّبری، ج ۵، ص ۳۵۲ تعداد آنها را ۵۳ عدد؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۱۵۸ تعداد آنها را ۵۰ عدد؛ اللَهوف، ص ۳۵ و مثیر الأحزان، ص ۲۶ تعداد آنها را ۱۲ هزار عدد دانسته است. (محقّق)

[1] رجوع شود به وقعة الطّف، ص ۱۹۱؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۶.
در مصادر مذکور، پانصد نفر سواره آمده است.

همین است!»[1]

وظیفهٔ افراد در زمان عدم دسترسی به امام علیه السّلام

بنابراین ملاک و میزان در حکومت اسلام و در أعمال شخصیّه، متابعت از حق است! حالا این ملاک در زمانی که امام علیه السّلام وجود دارد، خودِ نفسِ امام است! وقتی انسان با امام سر و کار دارد ملاک می‌شود کلام امام؛ چون ما از کلام امام که بالاتر نداریم! ولی صحبت در اینجا این است که مگر این امام در دسترس همهٔ افراد است؟! ما ده تا امام که نداریم، صد تا که نداریم؛ امام یک فرد است با یک خصوصیّات ظاهر و در یک جا سکنیٰ می‌گزیند: یا در کوفه است یا در مدینه است یا در مرو است یا در بغداد است و یا در سامرّا است، در جاهای دیگر که نیست! خب بفرمایید بدانم: اگر امام علیه السّلام در یک جا باشد، سایر افراد در زمان امام علیه السّلام در سایر بلاد چه تکلیفی دارند؟ آنها که به امام دسترسی

---

[1] رجوع شود به وقعة الطّف، ص ۲۰۸؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۸.

ندارند!

من‌باب‌مثال اگر دشمنی به یکی از این بلاد در حدود حمله می‌کند و یا در یک مسئلهٔ اجتماعی برای آنها مشکلی پیدا بشود، افراد تا بخواهند کسی را به مدینه بفرستند و از امام علیه السّلام استفسار کنند، تمام قضیّه خراب شده است و همهٔ مطلب از بین رفته است! حتّی در زمان خود امام علیه السّلام مگر دسترسی به امام ممکن است؟! حتّی در زمان خود رسول خدا مگر دسترسی به رسول خدا ممکن است؟! رسول خدا در مدینه است و در چند فرسخی مدینه دیگر نمی‌توانند با رسول خدا ملاقات کنند، افرادی که در سایر بلاد هستند نمی‌توانند با رسول خدا ملاقات کنند! رسول خدا و ائمّه که همه دأبشان این نیست که در هر قضیّه‌ای هرجا بروند و مطلب را ارائه کنند! نه، یک‌هم‌چنین مسئله‌ای کجا بوده است؟! کِی امیرالمؤمنین علیه السّلام از طرق غیرعادی آمده و رفته و مطالب را به افراد بیان کرده است؟! از طریق ولایت به‌جای خودش محفوظ، امّا از نظر عادی و از نقطه‌نظر ظاهری امیرالمؤمنین علیه السّلام در کوفه بوده ـ چون در زمان علی

عليه السّلام

پایتخت و مرکز برای حکومت اسلامی کوفه بوده ـ[1] و افرادی که در زمان امیرالمؤمنین در خراسان هستند، در مصر هستند، در یمن هستند، در بصره هستند و در عربستان هستند با وجود امام معصوم علیه السّلام اگر مشکلی برای آنها در حکومت اسلامی پیدا بشود تکلیف چیست؟ آیا چون دسترسی به امام ندارند باید دست روی دست بگذارند و از بین بروند و مفاسد به‌وجود بیاید؟! پس چه باید کرد؟ باید مسئله را به شوْر گذاشت!

شورا، اصلی اجتناب‌ناپذیر حتّی در زمان حضور امام معصوم علیه السّلام

اینجا است که من عرض کردم مسئلهٔ شورا: ﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾،[2] به‌عنوان یک اصل اجتناب ناپذیر حتّی در زمان خود امام معصوم علیه السّلام باید تلقّی بشود؛ چه برسد به زمان غیبت و چه برسد به سایر زمان‌های دیگر! در خود زمان پیغمبر اکرم با وجود حکومتش و با وجود نفوذ

---

[1] وقعة صفّین، ص ۳ و ۵؛ الفتوح، ج ۲، ص ۴۹۰.

[2] سوره شوری (۴۲) آیه ۳۸.

کلمه‌ای که دارد، دسترسی به رسول خدا در احکام و در مسائل اجتماعی که پیش می‌آید غیرممکن است! در خود زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام با وجود خلافت الهی، باز دسترسی به امیرالمؤمنین علیه السّلام برای همهٔ افراد غیرممکن است! خب مردم در مشکلات اجتماعی که پیش می‌آید چه‌کار کنند؟ آیا صبر کنند تا اینکه نامه و قاصد به مدینه بفرستند؟! خب این که شش ماه دیگر برمی‌گردد! پس چه‌کار کنند؟ ﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾؛ بیایند مشورت کنند تا آن حقیقت در مشورت روشن بشود!

اصلاً ممکن بود که ائمّه علیهم السّلام مدّت‌ها از انظار پنهان باشند: موسی بن جعفر علیهما السّلام سال‌ها با وجود امامت در زندان بود و حتّی یک نفر هم با امام علیه السّلام ملاقات نداشت! امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السّلام سال‌ها با مردم مقطوع الإرتباط بودند، مگر با چه لطائف‌الحیل و با چه بهانه‌هایی می‌توانستند خدمت امام علیه السّلام برسند!

پس مسئلهٔ شورا و به مشورت‌گذاردن مسئله و مهامّ اجتماعی و مشکلاتی که

برای اجتماع به‌وجود می‌آید، [یک اصل اجتناب ناپذیر است و] البتّه فقط مربوط به حکم فقهی نیست.

ما دو نوع مسائل داریم: یک‌سری از مسائل، مسائل احکام فقهی است که دو نفر که هیچ، اگر بیست میلیون نفر هم بدون تخصّص در مسائل فقهی و مسائل احکام جمع بشوند، مشورت آنها هیچ تأثیری ندارد! در اینجا طبق نصوص روایات، آن شخص فقیه و مجتهد جامع الشّرایط، باید با استنباط خود آن مطلب را برای مردم بیان کند. این در جای خودش محفوظ! إن‌شاءالله اگر خدا توفیق بدهد راجع به این قضیّه و فرقش با تشخیص موضوعات که این مورد نظر ما است، نه مسائل فقهی [بعداً صحبت می‌کنیم].

تشخیص موضوعات حتّی از مسائل فقهی هم مشکل‌تر است! در تشخیص موضوعات ـ یعنی تنقیح موضوع ـ مسئلهٔ شورا مطرح است، نه در خود حکم! در احکام فقهی استنباط مجتهد و مرجع مطرح است، البتّه با توجّه به شرایط و مطالب خاصّ

به خودش؛ نه هر کسی که ادّعایی بکند و دو کلمه‌ای را هم از این کتب جمع‌آوری کرده باشد، درحالی‌که قابلیّت و استعداد برای این مطلب را ندارد! این مسئله، مربوط به احکام است.

مطلب دوّم مطالبی است که مربوط به احکام نیست، بلکه مربوط به تشخیص موضوعات اجتماعی است! مثلاً همان‌طوری‌که قبلاً عرض کردم: یک جنگی پیش می‌آید، حالا این جنگ را در کجا انجام بدهیم بهتر است؟ آیا در خود مدینه انجام بدهیم یا از مدینه خارج بشویم و در اُحد برویم؟ این می‌شود موضوع! در این مسائل: ﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾.[1]

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند متعال آنچه را که حق است برای ما روشن کند و از متابعت حق در هیچ زمانی و در هیچ برهه‌ای ما را بی‌نصیب نکند!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

---

[1] سوره شوری (٤٢) آیه ٣٨.

مجلس شصت و یکم: مشورت در حکومت اسلام

۲ شعبان المعظّم ۱٤۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللهَ علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علىٰ آلِه الطّيّبينَ الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

قالَ إمامُنا الصّادقُ عليه السّلام: «...و **لايُدَبِّرَ العَبدُ لنَفسِهِ تدبيرًا!**»[1]

حضرت می‌فرمایند:

بنده نباید تدبیری بیندیشد و در قبال تدبیر و مشیّت پروردگار، اراده و اختیار استقلالی نباید داشته باشد!

فقره‌ای که بسیار مورد بحث و توجّه قرار گرفته بود و فروع و شُعَب مختلفی را اقتضا می‌کرد.

بحث در جلسات گذشته مربوط به اصل مهم و زیربنایی شوْر و مشورت در حکومت اسلام بود و

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

عرض شد که بنای عقلاء بِما هُم عقلاء ـ یعنی از نقطه‌نظر مُدرکات عقلی و مستقلاّت عقلیّه ـ در همهٔ جوامع بشری براساس متابعت طریق أحسن و طریق أقرب به واقع است.

اصل اوّلی در زندگی انسان

یعنی اصل اوّلی در زندگی انسان، متابعت طریقی است که یا عین واقع باشد ـ البتّه در صورت امکان ـ و یا نزدیک به واقع باشد. این اصل اوّلی، در تمام زوایای زندگی انسان، باید مورد توجّه قرار بگیرد: در ارتباطات عمومی انسان، در معاشرت‌ها، در مسائل شخصی و در کیفیّت سلوک و اعتدال مزاجی که در اینجا منظور از مزاج، مزاج روحانی است. باید حرکت انسان حرکتی باشد که از نقطه‌نظر وصول به حق و وصول به واقع، نزدیک‌تر و استوارتر و پابرجاتر باشد. این اصل اوّلی است و یک انسان، برای رسیدن به مراتب کمالیّهٔ خود، باید این اصل را در هر مرتبه رعایت کند!

مراقبه‌ای که بزرگان در تمام مدّت حیات و طول استفادهٔ تلامیذ و شاگردان خودشان دستور می‌دادند، به این نکته توجّه دارد؛ یعنی انسان در هر قدمی که برمی‌دارد، در هر کلامی که أداء می‌کند و در هر تفکّری که می‌کند، باید این اصل را رعایت کند.

اثر سوء تخیّلات بر قلب سالک

روایتی است بسیار قابل توجّه از رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که می‌فرمایند:

> حضرت عیسی علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام به حواریّون و به مردم دستور می‌دادند که از انجام عمل زشت و از انجام زنا بپرهیزند؛ امّا من به امّتم امر می‌کنم که حتّی تفکّر زنا را هم نکنند، زیرا تفکّر زنا مانند توده‌های دخان و دودی می‌ماند که از کنار دیوار متصاعد است و گرچه آن لهیب آتش و حرارت سوزان آتش کسانی را که در پشت دیوار هستند فرا نمی‌گیرد، ولی آنها از اثرات این دود مریض و متأثّر می‌شوند.[1]

ببینید چقدر اسلام نسبت به این مسئله توجّه دارد! می‌فرماید: حتّی اگر تفکّر زنا هم برای یک شخص پیدا بشود، در همان آنْ اثر خودش را می‌گذارد؛ حالا اینکه بعداً انسان توبه کند [مطلب دیگری است]! و اگر إقدام بکند که هیچ، آن دیگر اصلاً از بحث ما خارج است! امّا اینکه انسان صرفاً به إقدام عملی نپردازد و هرچه را در ذهن خود

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۵، ص ٥٤٢.

می‌گذرد جایز بداند و قلب خود را به روی هر تخیّل و تصوّری باز کند، این با سلوک و راه خدا منافات دارد و نفس را از مرتبهٔ صعود به مرتبهٔ حیوانیّت و شهوانیّت تنزّل می‌دهد!

لذا مسئلهٔ مراقبه در تمام شئون خود شامل انجام اموری است که انسان یا قطعاً بداند مورد رضای پروردگار است و یا اینکه راه دیگری برای وصول به رضای الهی نداشته باشد؛ یعنی به آن حجّیت ظنّ غالب در مسیر زندگی عمل کرده باشد. این راه می‌شود راه عقلایی!

و اساس در مراتب تکاملی انسان بر عمل به واقع و عمل به عقل است؛ یعنی آنچه قوای عاقلهٔ انسان نسبت به این موضوع حکم می‌کند! عقل انسان به چه حکم می‌کند؟ عقل انسان حاکم است بر اینکه اگر راهی وجود داشته باشد که انسان با رسیدن به آن راه بتواند به حقّ مطلب برسد، بنا بر حکم عقل واجب است برای یک انسان عاقل ـ نه انسان مُهمَل، نه انسان لا اُبالی، نه انسان بدون هدف و نه انسان به هر قِسم و به هر طور و به هر حال ـ که می‌خواهد به

اهداف کمالیّهٔ خود برسد، راهی را انتخاب کند که او را به مقصد می‌رساند!

دلیل وجوب رجوع به امیرالمؤمنین علیه السّلام

با توجّه به معرفتی که ما از امام علیه السّلام داریم، اگر در جایی و اگر در موقعیّتی دسترسی به امام علیه السّلام برای ما مقدور شود، باید به حکم عقل به امام مراجعه کرد؛ یعنی با اینکه پیغمبر راجع به امیرالمؤمنین فرموده است: **«أنا مدینةُ العِلم و علیٌّ بابُها»**[1]، با اینکه پیغمبر راجع به امیرالمؤمنین فرموده است: **«علیٌّ أتقاکُم، علیٌّ أعلَمُکُم،**[2] **علیٌّ أورَعُکُم، علیٌّ أقویٰکُم بالحَقّ، [علیٌّ] أقضاکُم!»**[3] و با اینکه امام علیه السّلام فرموده

[4]

---

[1] تحف العقول، ص ۴۳۰.

[2] مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۳۲.

[3] الکافی، ج ۷، ص ۴۲۹.

[4] ← علیه السّلام، فَقالَ النَّبیُّ صلّی اللهُ علَیه و آله و سلَم: **"قَد أتاکُم أخی!"** ثُمّ التَفَتَ إلَی الکَعبَةِ فَضَرَبَها بیَدِهِ و قالَ: **"و الّذی نَفسُ محمّدٍ بیَدِهِ إنّ هَذا و شیعَتَهُ هُمُ الفائِزونَ یَومَ‌القیامَةِ!"** ثُمّ قالَ صلّی اللهُ علَیه و آله و سلّم: **"إنّهُ أوّلُکُم إیمانًا مَعی و أوفاکُم بِعَهدِ اللهِ و أقواکُم بِأمرِ اللهِ عزّوجلّ و أعدَلُکُم فی الرَّعیَّةِ و أقسَمُکُم بِالسَّویَّةِ و أعظَمُکُم عندَ اللهِ مَزیَّةً!"** قالَ: و نَزَلَت: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ أُوْلَٰٓئِكَ هُم خَيۡرُ ٱلۡبَرِيَّةِ﴾.»*

امام شناسی، ج ۳، ص ۵۷: «جابر بن عبداللَه می گوید: ما در محضر حضرت

است که به‌طرف من بیایید و هرچه می‌خواهید اینجا است؛ اگر حتّی رسول خدا و امیرالمؤمنین اینها را نمی‌فرمودند و اگر حتّی امیرالمؤمنین به درب منزل انصار و مهاجر نمی‌آمد و آنها را نسبت به مطالب گذشته متذکّر نمی‌شد،[1] به حکم عقل بر مسلمین واجب بود که به امیرالمؤمنین مراجعه کنند!

«أعلَم»، صیغهٔ أفعَل تفضیل است؛ یعنی اگر تمام شما مردم کرهٔ زمین جمع بشوید و علی را در یک طرف بگذارند، باز علی در آنجا رجحان دارد؛ رجحانش هم نه رجحان یک قدم بالاتر و یک متر

رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بودیم که ناگاه علیّ بن ابی‌طالب علیه السّلام وارد شد. رسول خدا فرمود: "برادر من به‌سوی شما آمد!" و سپس روی خود را به‌طرف کعبه متوجّه نموده و با دست خود به کعبه زدند و گفتند: "سوگند به آن خدایی که جان من در یَد قدرت او است، حقّاً که این مرد و شیعیان او فقط رستگاران‌اند و اهل نجات در روز قیامت!" و سپس فرمود: "این مرد اوّلین مؤمن به خدا است با من، و وفا کننده‌ترین شما است به پیمان با خدا، و راسخ‌ترین شما است در امر خدا، و راستین‌ترین شما است در حکم بین رعیّت، و مساوی قسمت کننده‌ترین شما است بین آنها، و عظیم‌ترین شما است در نزد خدا از نظر مقام و منزلت!" جابر می‌گوید: و این آیه بر پیغمبر نازل شد: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ أُوْلَٰٓئِكَ هُمۡ خَيۡرُ ٱلۡبَرِيَّةِ﴾؛ "حقّاً که کسانی که ایمان آوردند و عمل شایسته انجام دادند، ایشانند بهترین مخلوقات عالم!"»

*. سوره بیّنه (۹۸) آیه ۷.

[1] جهت اطّلاع بر مُناشدهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام راجع به فضائل و مناقب خود در حضور جماعت کثیری از مهاجرین و انصار، رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۶۳۹ ـ ۶۶۰؛ کمال الدّین، ص ۲۷۵ ـ ۲۷۹.

بالاتر است، بلکه رجحان ما بین زمین إلی السّماء است!

بنابراین شورای سقیفهٔ ملعونه‌ای که اهل‌تسنّن مدّعی تشکّل آن هستند و آن را یکی از افتخارات دموکراسی برای نظام حکومت خود می‌آورند، قطعاً با حکم عقل منافات دارد! و از نقطه‌نظر حکم عقلی، آن شورا و اجتماعی موجَّه و متّبَع است که حکم عقل آن را تأیید کند! از اینجا می‌خواهیم به یک مسائل دیگر منتقل بشویم!

سطح مُدرکات افراد عادی

همان‌طوری‌که در جلسات گذشته عرض کردم، اگر معلّمی سر کلاس به بچّه‌ها بگوید: «شوْر کنید که امروز چه‌کار کنیم؟» بچّه‌ها می‌گویند: «درس را رها کنیم و برویم بازی کنیم!» حالا شما یک سَری به مدارس بزنید و خودتان امتحان کنید. ما که همین‌طور بودیم؛ وقتی از ما می‌پرسیدند، می‌گفتیم: «برویم بازی کنیم!» ایّام خوشیِ ما در مدرسه آن موقعی بود که زنگ ورزش داشتیم. نه از ریاضی خوشمان می‌آمد و نه از دیکته و مشق و حساب و این حرف‌ها! از هیچ‌کدام خوشمان نمی‌آمد؛ امّا وقتی که می‌آمدیم، به عشق و علاقه‌ای که دو روز دیگر

ورزش داریم به مدرسه می‌رفتیم.

اگر با بچّه‌های کلاس سوّم و چهارم ابتدایی یا بزرگ‌تر و یا کوچک‌تر مشورت کنند که این یک ساعت ورزش را یک روز کنند و بعد مشورت کنند که آن یک روز را یک هفته کنند، بچّه‌ها جشن می‌گیرند! حالا اگر تمام ایّام سال زنگ ورزش بشود، دیگر چه می‌شود؟! همهٔ ما کم و بیش از این قضیّه نصیبی داریم! خیلی به دوران گذشتهٔ‌مان نخندیم! الآن هم مثل همان دوران گذشتهٔ‌مان هستیم، منتها صورتش فرق کرده است!

می‌گویند: وقتی که در یکی از کشورها برای نامزدی ریاست جمهوری رأی می‌گرفتند، اکثریّت افراد و مخصوصاً بعضی از طبقات خاص، گفته بودند: «ما فلان شخص را نامزد می‌کنیم؛ چون از نقطه‌نظر قیافه بهتر از دیگری است!» التفات کردید؟! این همان دوران طفولیّت است و فرقی نکرده است.

اصلاً چرا راه دور برویم؟ طبق آماری که گرفته شده است، الآن در همین ایران اگر نگوییم اکثریّت افراد، غالب یا نصف مردم را جوانان تشکیل می‌دهند. خب جوان طبعاً به چه علاقه دارد؟ به

همین امور بازی و ورزش علاقه دارد. حالا اگر قرار باشد

یکی از همین بازیکنانی که الآن دارند بازی می‌کنند،[1] کاندیدای ریاست جمهوری بشود، قطعاً و بدون هیچ شبهه‌ای رأی می‌آورد! چرا؟ چون مُدرکات یک جوان و مدرکات افراد، در محدودهٔ خاصّ به خودشان است! آن تجاربی را که یک فرد عاقل و خبیر و دنیا دیده و فردی که سرد و گرم روزگار را چشیده دارد، طبعاً یک نوجوان که در سنین شانزده هفده یا بیست سالگی بسر می‌برد ندارد. او از مسائل آینده اطّلاع ندارد و بینش و ادراک و بصیرتش نسبت به افرادی که با او در ارتباط هستند محدود است. پدر است که تشخیص می‌دهد، بزرگ است که تشخیص می‌دهد، اینها هستند که آن مسائل آینده را می‌دانند، عواقب را می‌دانند، جوانب را می‌دانند، مسائلی را که می‌گذرد

---

[1] خودتان اسمشان را بهتر می‌دانید. بنده که تا حالا نگاه نکرده‌ام و از هیچ چیز هم خبر ندارم و فقط همین‌قدر می‌دانم. در سفر دو سال پیش که در خدمت دوستان به مکّه مشرّف شدیم، در آنجا هم در بین حجّاج صحبت از بازی ایران بود. یکی می‌گفت: «این بهتر است»، و دیگری می‌گفت: «آن بهتر است!» حتّی یکی از آنها که یکی از دوستان به اطاق ما آورده بود تا یک قدری مزاح کنیم و بخندیم، گفت: «حاج آقا، شما بلند شو و به ورزشگاه بیا! به جان خودت می‌بینی که طرفداران مثلاً آبی یا قرمز خیلی عاقل‌تر از آن دیگری هستند!» می‌گفت: «خودم می‌آیم می‌برمت!» گفتم: «چشم، در خدمتیم! حتماً فراموش نکن!»

می‌دانند! حالا شما باید مملکت را به‌دست چه کسی بسپارید؟! به‌دست شخصی که این‌طور است؟!

حکم عقل در زمان عدم‌دسترسی به امام علیه السّلام

لذا در مسئلهٔ شورا، شورایی باید مورد توجّه قرار بگیرد که با موازین عقلی و سیرهٔ عقلائیّه مطابقت داشته باشد؛ و طبق دلیل عقل، در صورت وجود امام معصوم علیه السّلام واجب است که انسان فقط و فقط به امام معصوم مراجعه کند و بس!

حالا اگر امام علیه السّلام نبود ـ همان‌طوری‌که فعلاً در زمان حاضر، توفیق زیارت ظاهری امام علیه السّلام از ما سلب شده و حضرت بقیّةاللَه أرواحنا فداه در غیبت بسر می‌برند ـ در این موقعیّت تکلیف و مسئله چیست؟ یا اینکه در زمان سابق، در زمان رسول خدا و یا در زمان ائمّه، همهٔ افراد با ائمّه ارتباط نداشتند و همهٔ افراد دسترسی به امام علیه السّلام نداشتند؛ اگر حضرت در مدینه بودند، ارتباط با امام علیه السّلام فقط

منحصر به افرادی بود که در مدینه هستند، و اگر در حصر بودند که حتّی خود آن افراد هم به امام علیه السّلام دسترسی نداشتند. در اینجا باز دوباره حکم عقل این است که انسان آن راهی را انتخاب کند که از نقطه‌نظر استحکام و از نقطه‌نظر استقامت و متانت در مسیر أقرب به واقع است! انسان باید به آن مسائل توجّه داشته باشد.

تشخیص موضوع و احکام آن، از امور مبتلا به مردم

اموری که مردم به آن امور مبتلا هستند به دو بخش تقسیم می‌شود: اوّل: بخش تشخیص موضوعات؛ دوّم: بخش احکامی که مترتّب بر این موضوعات است.

موضوعات عبارت است از: نماز، روزه، غذاهایی که انسان می‌خورد، لباس‌هایی که انسان می‌پوشد، تصرّفاتی که انسان می‌کند، ازدواج و معاملات و تجارات و... که همهٔ اینها را موضوعات می‌گویند. حالا بر این موضوعات احکامی مترتّب است: وجوب، نهی، استحباب، کراهت، حرمت و امثال‌ذلک.

نسبت به احکام، تشخیص حکم اختصاص به فقیه دارد و فرد دیگری نمی‌تواند در این مسئله دخالت داشته باشد! اگر موضوعی محقّق بشود و به‌وجود بیاید، حکمش در تخصّص و اختیار فقیه است و کسی دیگر نمی‌تواند حکم کند و بگوید: «به نظر من فلان قضیّه این‌طور است!» [می‌گوییم]: «شما اشتباه می‌کنید که به نظرتان [این‌طور است]! مگر شما متخصّص هستید؟!» کسی نمی‌تواند بگوید: «به نظر من حکم این مسئله این‌طور است! به نظر من حج واجب نیست! به نظر من قربانی واجب نیست! به نظر من نماز واجب نیست! به نظر من خمس و زکات و سایر فروعات این‌طور است!» [می‌گوییم]: «نظر شما هیچ احترام و هیچ ارزشی ندارد!» زیرا حکم اختصاص به فقیه دارد؛ فقیهی که از روی ادلّهٔ ثلاثه (قرآن، سنّت و حکم عقل) و یا اگر ما هم اجماع را اضافه کنیم، از روی ادلّهٔ اربعه، براساس دراست و تعلّم و مطالعه و ممارست در این فن بتواند حکم خدا را بیان کند! البتّه آن حکم خدایی که برای او حجّت است، نه واقعاً حکم خدا

کما هو هو و نه حکم نفس الأمری و نفس الواقعی، بلکه آن حکم خدایی که برای او مُنجَّز است! این حکم، اختصاص به فقیه دارد.

تفاوت وظیفه مجتهد و شخص متخصّص در تشخیص موضوع

امّا تشخیص موضوع دیگر اختصاص به فقیه ندارد! فقیه می‌تواند بگوید:

«خوردن شراب حرام است»، امّا اینکه شراب به چه می‌گویند و آیا این مایعی که الآن در اینجا هست، شراب است یا شراب نیست، این را باید عُرف و اهل خبره تشخیص بدهند!

فقیه می‌تواند بگوید که سقط جنین حرام است. اسقاط جنین از زمان انعقاد حرام است و قتل نفس محسوب می‌شود و مَوءُودة بر آن صدق می‌کند: ﴿وَإِذَا ٱلۡمَوۡءُۥدَةُ سُئِلَتۡ ۞ بِأَيِّ ذَنۢبٖ قُتِلَتۡ ۞﴾.[1] این آیه شامل مورد سقط هم خواهد شد و فقط اختصاص به زنده به گورکردن فرزند زنده ندارد![2] مَوءُودة، بچّه به گورکردن است و سقط هم مَوءُودة است و اگر شخصی سقط کند، در روز قیامت باید جواب سقط را بدهد!

تبیین آیهٔ حرمت سقط جنین

اگر جنین از هنگام انعقاد نطفه سقط بشود، باید بیست مثقال شرعی دیه بپردازد؛ بیست مثقال که هر

---

[1] سوره تکویر (۸۱) آیه ۸ و ۹. رسالهٔ نکاحیه، ص ۲۳:
«و زمانی که از مَوءُودَة (بچّه‌ای که زنده در زیر خاک دفن کنند) پرسیده شود که به چه جرمی و جنایتی او کشته شده است؟»

[2] رجوع شود به رسالهٔ نکاحیه، ص ۲۲ ـ ۲٤.

مثقال هجده نخود است! اگر آن نطفه تبدیل به عَلَقه شد، باید چهل مثقال شرعی دیه بپردازد! اگر آن علقه تبدیل به مُضغه شد، باید شصت مثقال طلای مسکوک بپردازد! اگر آن مُضغه تبدیل به استخوان شد، باید هشتاد مثقال بپردازد و اگر گوشت روییده شده ولی روح در آن دمیده نشده است، باید صد مثقال بپردازد! همهٔ اینها را باید شخصی که سقط می‌کند بپردازد؛ اگر خود آن زن مباشرت کرده و سقط کرده است، خودش باید بپردازد و اگر پزشک این کار را کرده است، دیه بر عهدهٔ پزشک است و شرعاً باید صد مثقال طلای مسکوک بپردازد!

وقتی که یک شخص برای سقط به پزشک مراجعه می‌کند، او حق ندارد سقط کند و اگر سقط کند کار حرام شرعی انجام داده است! و اتّفاقاً این مسئلهٔ سقط جنین بسیار مسئلهٔ مکدِّری است و یک ظلمت خاصّی در فرد به‌وجود می‌آورد!

اگر روح دمیده شده باشد، باید هزار مثقال طلای مسکوک[1] بپردازد[2] که الآن از نظر قیمت بیست و پنج میلیون تومان است! این دیهٔ فرزندی است که روح در او دمیده شده باشد و او را سقط کنند. این مسائل مربوط به حکم شرعی است و این را فقیه تشخیص می‌دهد؛ یعنی میزان تعلّق دیه بر عهدهٔ فقیه است.[3]

امّا تشخیص اینکه آیا الآن به این نطفه، نطفهٔ منعقده گفته می‌شود یا نه، [برعهدهٔ پزشک است]! صِرف قرار گرفتن نطفه در رحم زن را انعقاد نمی‌گویند. انعقاد یعنی بسته شدن! آیا منظور از انعقاد، صِرف قرار گرفتن است؟ این قطعاً نیست! یا اینکه مقصود از انعقاد، انضمام نطفهٔ مرد و نطفهٔ زن است؟ یا اینکه مقصود از انعقاد، عبارت است از

---

[1] شایان ذکر است هزار دینار در صورتی است که پسر باشد، ولی اگر دختر باشد پانصد دینار، و اگر خنثیٰ باشد یا دختر و پسر بودن آن معلوم نباشد مثل‌اینکه مادر هم همراه آن مرده باشد، در این‌صورت دیهٔ آن ۷۵۰ دینار خواهد بود. رجوع شود به الکافی، ج ۷، ص ۳۴۳؛ رسالهٔ نکاحیه، ص ۳٤. (محقّق)

[2] جهت اطّلاع بر روایات معیِّن دیهٔ جنین، رجوع شود به الکافی، ج ۷، ص ۳٤۲ ـ ۳٤۷.

[3] جهت اطلاع بیشتر برحرمت مؤکّد سقط جنین و احکام آن رجوع شود به رسالهٔ نکاحیه، ص ۳۲ ـ ۳٦؛ مباحث فقهی، ص ۹٦ ـ ۱۰۰.

التصاق و چسبیدگی نطفه به دیوارهٔ رحم که شروع به ارتزاق می‌کند؟ اینها دیگر بر عهدهٔ پزشک است که این نطفه‌ای که الآن سقط شده است، آیا نطفه‌ای بوده که منعقد شده است یا نه؟ اگر منعقد شده، باید بیست مثقال شرعی طلا بپردازد؛ و اگر منعقد نشده و صرفاً نطفه‌ای بوده و بعد خارج شده است، در این‌صورت دیگر دیه ندارد!

پس فقیه نمی‌تواند از پیش خود موضوع را تشخیص بدهد و بگوید که مثلاً این نطفه‌ای که الآن خارج شده است نطفه‌ای بوده که منعقد شده است! نه‌خیر، این مسئله احتیاج به تخصص دارد و پزشک باید این مطلب را متوجّه بشود. یا اینکه مسئله، مسئله‌ای باشد که عرف بتواند آن مطلب را بفهمد! نسبت به همهٔ موضوعات دیگر هم، عرف و متخصّصین افرادی هستند که می‌توانند موضوعات را تشخیص بدهند و وقتی

که یک موضوع تشخیص داده شد، آن‌وقت فقیه می‌آید و برای این موضوع حکم جعل می‌کند؛ البتّه نه جعل از پیش خودش، بلکه حکم شارع را بیان می‌کند.

لزوم رجوع فقیه به متخصّص و اهل خبره در تشخیص موضوع

و مسئلهٔ تشخیص موضوع که انسان بتواند یک موضوع را تشخیص بدهد، خیلی مسئلهٔ مشکلی است! و موضوع هم فقط اختصاص به نماز و روزه و وقت و قبله و طهارات و نجاسات و اینها ندارد؛ ما موضوعات بسیار مشکلی داریم، موضوعاتی داریم بسیار حسّاس و بسیار دقیق که اینها نیاز به مطالعات و نیاز به اهل خبره و نیاز به یک تجربهٔ بسیار طولانی دارد!

البتّه در بعضی از مواقع، خود شرع برای تشخیص موضوع هم راهی دارد؛ مثلاً یکی از مواردی که ذکر می‌شود راجع به مسافر است و شرع برای کسی که می‌خواهد مسافرت کند موضوع تعیین کرده است تا مسئله از اختلاف بیرون بیاید: آیا

بیست فرسخ سفر کردن را مسافرت می‌گویند؟ آیا صد فرسخ را می‌گویند؟ آیا پنج فرسخ را می‌گویند؟ برای اینکه این موضوع از اشتباه و از شبهه خارج بشود، شرع یک حدّی را تعیین می‌کند که البتّه آن حد تقریباً با عرف هم تطبیق می‌کند. می‌گوید: چهار فرسخ رفتن و چهار فرسخ برگشتن در همان روز یا در روز بعد را که طول سفر به هشت فرسخ برسد، مسافرت می‌گویند. و ما بر این اساس، مسائل سفر و مسائل مسافرت را پیگیری می‌کنیم.[1]

بررسی علل تحقّق شرعی مرگ در انسان

در بعضی موارد مانند مسئلهٔ موت که چه موقع به یک شخص مرده گفته می‌شود و وفات چه وقت برای انسان حاصل می‌شود، نظرات مختلفی راجع به آن گفته می‌شود. بعضی‌ها می‌گویند: در وقتی که قلب از کار بایستد؛ بعضی‌ها می‌گویند: در وقتی که مغز از کار بایستد که فعلاً نظریّهٔ جامعهٔ پزشکی بر این است که در وقتی که مغز دیگر هیچ‌گونه فعّالیّتی

---

[1] جهت اطّلاع بر روایات مبیِّن حدّ سفر، رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۸، ص ٤٥١ ـ ٤٦٣.

نداشته باشد، این از نقطه‌نظر پزشکی مرگ به‌حساب می‌آید! امّا وقتی که ما به شرع مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که صرفاً این مسئله را موت

تلقّی نمی‌کند، بلکه در شرع سرد شدن بدن میّت را موت به‌حساب می‌آورند و احکامی که مترتّب بر موت است، براساس این قضیّه است؛ مثلاً اگر مغز کار نکند و هیچ‌گونه عمل و عکس‌العملی از خود نشان ندهد و هیچ‌گونه رفلکس[1] و فعّالیّتی نداشته باشد و فعّالیّت مغز کاملاً و کاملاً توقّف کرده باشد، ولی باز درعین‌حال قلب کار کند، حکایت از تعلّق روح به این بدن می‌کند!

البتّه این در صورتی است که خود قلب به تنهایی و بدون عامل دیگر از اجهزه و وسائط بخواهد کار انجام بدهد؛ یعنی خود قلب حرکت کند بدون هیچ دستگاه و وسیله‌ای که بخواهد خون را در عروق پمپاژ کند، یا اینکه با داروها و غذاها و تأمین ویتامین‌ها و موادّ مورد نیاز سلّول‌ها بخواهند این بدن را همین‌طور به یک حیات حیوانی نگه دارند که در اینجا از نقطه‌نظر شرعی هیچ حکمی بر آن مترتّب نمی‌شود!

پس اگر قلب خودش به تنهایی بتواند کار کند و

---

[1] Reflex: واکنش، عکس‌العمل غیر ارادی. (محقّق)

خون را بگرداند و بدن را گرم نگه دارد، احکام میّت بر این بدن مترتّب نمی‌شود، فلهذا در مورد غسل مسّ میّت داریم که اگر بعد از اینکه بدن سرد شد، با این بدن تماس پیدا بشود غسل واجب است، امّا تا وقتی که بدن هنوز گرم است، غسل بر انسان تعلّق نمی‌گیرد![1] پس معلوم می‌شود که آن موت حقیقی از نقطه‌نظر شرع، این است! حالا شاید افراد دیگر از نظر تخصّص خود بگویند که در این موقع مغز کار نمی‌کند که البتّه مغز عضو رئیسهٔ بدن است و تمام فرمان‌ها به‌واسطهٔ مغز است؛ امّا این قلبی که الآن دارد می‌زند، چرا سه روز دیگر نمی‌زند؟! مگر ما نمی‌گوییم که مغز کار نمی‌کند؟! خب قلب هم نباید بزند! قلب که این ضربانش را به‌واسطهٔ شوک‌های الکتریکی از مغز می‌گیرد، چطور الآن دارد این کار را انجام می‌دهد؟! چطور وقتی که این از کار بیفتد، دوباره شروع به حرکت نمی‌کند؟! پس معلوم می‌شود عاملی در اینجا هست که آن عامل، عامل ناشناخته‌ای است که ما بر طبق تعبّد شرعی

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۱۶۰.

نمی‌توانیم این عامل را از نظر دور نگه داریم! لذا تا وقتی که قلب کار می‌کند، حرام است دست زدن به این بدن، و حرام است قطع کردن جزئی از آن، و حرام است این مسائلی که امروزه دارد مطرح می‌شود!

این از جمله مواردی است که خود شرع می‌آید و موضوع را تعیین می‌کند، ولی در غالب موارد یا در قریب نود درصد مواردِ موضوعات و احکام، تشخیص مورد بر عهدهٔ فقیه نیست؛ چون فقیه هم مثل یکی از افراد عادی و سایر مردم می‌ماند و همان‌طوری‌که ما از نقطه‌نظر ارتباطمان با موضوعات دچار اشکال و شبهه می‌شویم و گاهی اوقات یک مسئله را دقیق درک می‌کنیم و گاهی اوقات در ادراک آن مسئله دچار خبط می‌شویم، فقیه هم در ارتباط با موضوعات گاهی اوقات راه صواب را طی می‌کند و در بسیاری از اوقات مانند سایر افراد اشتباه در مصداق و اشتباه در موضوع برای او حاصل می‌شود! چرا؟ چون ادراک و بصیرت او از نقطه‌نظر اطّلاع بر امور مانند سایر افراد می‌ماند و چه‌بسا در بعضی از مسائل تخصّصی، از آن افراد متخصّص به دور است؛

فلهذا بر فقیه واجب است که برای فتوا نسبت به موضوعات مختلف، به اهل خبرهٔ در آن موضوع مراجعه کند و نظر آنها را مورد تأمّل قرار بدهد و براساس رأی کارشناسان فن و متخصّصین و اهل خبرهٔ در آن فن حکم کند!

لزوم شور و مشورت در اسلام

اینجا است که مسئلهٔ مشورت و شور به‌عنوان اصل مسلّم اسلام مطرح می‌شود، چون در بسیاری از موارد ما اطّلاع نداریم و مسئله برای ما پوشیده است؛ مثلاً در اینکه خوردن کدام ماهی حرام و کدام حلال است باید به اهل خبره مراجعه کرد! یا در اینکه امشب شب اوّل ماه است یا شب اوّل ماه نیست، باید به اهل خبره مراجعه کرد و باید دید که ماه دیده شده یا دیده نشده است! فقیه نمی‌تواند بگوید: «من چون ولیّ فقیه هستم، از طرف خودم امشب را حکم به دخول ماه می‌کنم!» نه‌خیر، یک‌هم‌چنین حقّی ندارد و شارع یک‌هم‌چنین حقّی به او نداده است! اگر ماه دیده شود، بر فقیه و بر غیر فقیه واجب است که همه حکم به دخول ماه کنند؛ و اگر ماه دیده نشده است،

بر فقیه و بر غیر فقیه حرام است که حکم به دخول ماه کنند؛ اگر روزه بگیرند، روزۀشان باطل

است و اگر روزه را بخورند باید هم کفّاره بدهند و هم قضا کنند!

پس فقیه در اینکه ماه دیده شده است یا نه، باید راهی را برود که سایر افراد رفته‌اند؛ یعنی یا خودش ببیند، یا دو شاهد عادل بیایند و به رؤیت ماه با چشمشان شهادت بدهند و یا اینکه شیاع[1] و اشاعهٔ رؤیت ماه آن‌طور باشد که برای انسان قطع به دخول ماه پیدا بشود؛ در این‌صورت این حکم، حکمی است که فقیه باید نسبت به آن جامهٔ عمل بپوشاند![2]

اشارهٔ قرآن کریم به مسئلهٔ شورا

خداوند در قرآن کریم در دو جا نسبت به مسئلهٔ شورا اشاره و بلکه تصریح دارد. یک جا مربوط به مسئلهٔ خاصّ رسول خدا با افراد و کیفیّت مُماشات پیغمبر اکرم در مسائل اجتماعی می‌شود که در آن آیه می‌فرماید:

﴿فَبِمَا رَحۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ لِنتَ لَهُمۡ وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَ﴾.[3]

«ای رسول ما، خداوند به‌واسطهٔ عنایت الهی قلب تو را لیّن و نرم قرار داد، مشکلات برای تو لیّن جلوه می‌کند، تو دارای سعهٔ صدر هستی و در برخورد با افراد، برخورد حاد و تند نداری، اشتباهات را با یک سعهٔ صدر تلقّی می‌کنی! اگر

---

[1] اشتهار. (محقّق)

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون دایرهٔ تشخیص موضوع احکام، رجوع شود به رسالهٔ نکاحیه، ص ۲۸٦ ـ ۲۹۰.

[3] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۵۹.

﴿لِنتَ لَهُمۡ﴾؛ یعنی نرم و آرام هستی! ﴿وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَ﴾؛ «فَظّ» یعنی مثل عمَر؛ می‌گویند عمَر «فَظّ» بوده است![1] «فَظّ» یعنی یک آدم غلیظ، تند، متحجّر، بی‌منطق، یک دنده و لجوج! اگر قرار بود هر کسی یک اشتباه کند، انسان بخواهد با یک وضعیّت بسیار تند با اشتباه او برخورد کند، دیگر کسی نمی‌مانَد؛ آن‌هم رسول خدا، آن‌هم قائد امّت، آن‌هم بیانگر اخلاق و ارزش‌های اسلامی تا روز قیامت و به‌عنوان انسانیّت!

عمل رسول خدا برای ما اسوه است. کارهایی را که پیغمبر انجام می‌دادند برای ما اسوه است. طرز صحبت و معاشرت رسول خدا با افراد مختلف، طرز نامه‌نگاری رسول‌اللَه به افراد مختلف [برای ما اسوه است]! آن‌قدر پیغمبر سعهٔ صدر داشت که مردم به این لینَتِ اخلاق و به این خُلق عظیم و سعهٔ صدر

---

[1] رجوع شود به تاریخ الطّبری، ج ٤، ص ٢٢٥؛ تفسیر القرآن العظیم، ابن‌کثیر، ج ٧، ص ٣٨٧ و ٣٨٨؛ الدّر المنثور، ج ٦، ص ٣١٧؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ١، ص ١٨١؛ بحار الأنوار، ج ٣١، ص ٢٨ ـ ٣١، تعلیقه.

رسول خدا اعتراض می‌کردند و می‌گفتند: «مگر پیغمبر بیکار است که الآن دارد این کار را می‌کند؟! مگر پیغمبر بیکار است که الآن دارد با این بچّه‌ها این‌طور می‌کند؟! مگر پیغمبر بیکار است که الآن یک آدم آمده و دارد این‌قدر وقتش را برایش می‌گذارد؟!» یعنی واقعاً عجیب است! واقعاً عجیب است!

توصیف علاّمه طهرانی دربارهٔ علاّمه طباطبائی رضوان اللَه علیهما

این مطلب راجع به اخلاق رسول خدا الآن به نظرم آمد. یک روز در خدمت مرحوم آقا به‌اتّفاق یک نفر از اقایان که فرد مشهوری است و الآن هم حیات دارد، می‌خواستیم به دیدن علاّمه طباطبائی برویم.[1] مرحوم آقا در بین راه داشتند از حالات و خصوصیّات علاّمه برای آن شخص بیان می‌کردند. من‌جمله مطالبی که فرمودند این بود:

> علاّمه از خودیّت و نفس خود بیرون آمده است. اخلاق او، اخلاق رسول‌اللَه است و دیگر از نقطه‌نظر ارتباطات و از نقطه‌نظر مسائل اجتماعی، مسئله‌ای را برای خود نگه نمی‌دارد! علاّمه الآن در یک‌هم‌چنین وضعی است!

آقا، این خیلی مسئلهٔ مهمّی است که انسان طوری

---

[1] ایشان در ایّام تابستان برای زیارت به مشهد مشرّف شده بودند و جلساتی داشتند. ما هم می‌رفتیم و از محضر ایشان استفاده می‌کردیم.

از خود بیرون بیاید که در ارتباطات و معاشرت‌های خودش با دیگران، مسئلهٔ خاصّی، ملاحظهٔ شئونات و

مسائل جانبی و شخصیّتی را برای خود نداشته باشد!

بعد دیگر داشتیم به منزل علاّمه نزدیک می‌شدیم که ایشان فرمودند:

> یک روز پیغمبر داشتند در بالای منبر برای مردم صحبت می‌کردند. در گرماگرم صحبت و خطبه‌ای که داشتند برای مردم می‌خواندند، یک‌مرتبه امام حسن و امام حسین علیهما السّلام که طفل بودند، یک ناراحتی پیدا کرده بودند و با حالت گریه به داخل مسجد آمدند و وقتی دیدند که جدّشان پیغمبر در آنجا است، دیگر بدون هیچ ملاحظه‌ای مستقیم به‌طرف پیغمبر رفتند! وقتی که پیغمبر این منظره را دیدند از منبر پایین آمدند و امام حسن و امام حسین را بغل کردند و بوسیدند و آوردند بالای منبر و در کنار خودشان نشاندند! (حالا این را من دارم می‌گویم و البتّه شاید پیغمبر هم گفته باشند که حالا اینجا بنشینید تا صحبت‌های من تمام بشود!) آنها هم در کنار رسول خدا نشستند و حضرت به بقیّهٔ مطالب ادامه دادند و پایین آمدند.[1]

بعد ایشان گفتند:

> آیا شما در بین این علماء کسی را سراغ دارید که بتواند یک‌هم‌چنین کاری را جلوی جمعیّت بکند؟! علاّمه این کار را انجام می‌دهد!

ببینید چقدر مسئله مهم است؛ علاّمه این کار را انجام می‌دهد! خب دیگر بگذریم و به همین مقدار کفایت است!

این اخلاق، اخلاق رسول خدا است و این اخلاق رسول خدا باید برای ما اُسوه باشد! یعنی چه؟ یعنی ما باید خودمان را به این وضع درآوریم! حریم قرار دادن و «این شخص آقا را نبیند» و «آن شخص نباید آقا را ببیند» و ۱۵۰ تا عقبه و عتبه و دربان گذاشتن و بعد آیا وقت پیدا بشود یا وقت پیدا نشود،

---

[1] رجوع شود به شرح الأخبار، ج ۳، ص ۱۰٦؛ مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام، ج ۳، ص ۳۸۵؛ ج ٤، ص ۷۱.

[یعنی چه]؟!

توصیهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک اشتر در نحوهٔ ارتباط با مردم

امیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک اشتر می‌فرماید:

ای مالک، بین خود و مردم حجابی را قرار نده تا مبادا فقیری، مظلومی، صاحب

ادّعایی و کسی که ظلمی به او رفته، بیاید و بخواهد به تو برسد ولی به‌واسطهٔ این حُجّاب دستش به تو نرسد![1]

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٤١:

«... و أمّا [بَعدَ هَذا] بَعدُ فَلاتُطَوِّلَنَّ احتِجابَكَ عن رَعيَّتِكَ! فَإنّ احتِجابَ الوُلاةِ عَن الرَّعيَّةِ شُعبَةٌ مِن الضّيقِ و قِلَّةُ عِلمٍ بِالأُمورِ و الإحتِجابُ منهم يَقطَعُ عَنهُم عِلمَ مااحتَجَبوا دونَهُ فَيَصغُرُ عِندَهُمُ الكَبيرُ و يَعظُمُ الصَّغيرُ و يَقبُحُ الحَسَنُ و يَحسُنُ القَبيحُ و يُشابُ الحَقُّ بِالباطِلِ. و إنّما الوالی بَشَرٌ لايَعرِفُ ما تَوارَی عَنهُ النّاسُ بِهِ مِن الأُمورِ و لَيسَت عَلَی الحَقِّ سِماتٌ تُعرَفُ بِها ضُروبُ الصِّدقِ مِن الكَذِبِ.

و إنّما أنتَ أحَدُ رَجُلَينِ: إمّا امرُؤٌ سَخَت نَفسُكَ بِالبَذلِ فی الحَقّ فَفيمَ احتِجابُكَ مِن واجِبِ حَقٍّ تُعطيهِ أو فِعلٍ كَريمٍ تُسديهِ أو مُبتَلًی بِالمَنعِ. فَما أسرَعَ كَفَّ النّاسِ عَن مَسألَتِكَ إذا أيِسوا مِن بَذلِك، مَعَ أنّ أكثَرَ حاجاتِ النّاسِ إلَيكَ [ما] مِمّا لا مَئونَةَ فيهِ عَلَيكَ مِن شَكاةِ مَظلِمَةٍ أو طَلَبِ إنصافٍ فی مُعامَلَة.

ثُمّ إنّ لِلوالی خاصَّةً و بِطانَةً فيهِمُ استِئثارٌ و تَطاوُلٌ و قِلَّةُ إنصافٍ فی مُعامَلَةٍ. فَاحسِم [مَئونَةَ] مادَّةَ أولَئِكَ بِقَطعِ أسبابِ تِلكَ الأحوال... !»

ترجمه: امّا بعد، پس [ای مالک] به مدّت طولانی از رعیّت در پرده و دور مباش، چرا که دوری و درپرده ماندن حاکمان از رعیّت شعبه‌ای از تنگ‌خویی و نا آگاهی در امور است، و دوری از آنان والیان را از اطّلاع بر اموری که از آنان پوشیده است باز می‌دارد؛ پس امور بزرگ نزد آنان کوچک و امور کوچک، بزرگ جلوه می‌کند و نیکی [نزد آنان] زشتی و زشتی نیک می‌نماید، و حق و باطل با هم آمیخته می‌شود؛ چه اینکه والی، بشر است [و علم غیب ندارد] و بر آنچه مردم از او پوشیده می‌دارند بی‌اطّلاع است، و حق را نیز علامتی نیست که انسان بتواند صدق را از کذب بازشناسد.

و تو از دو حال خارج نیستی: یا کسی هستی که نفْسش در بخشیدن در راه حق سخاوتمند است (و در احقاق حق هیچ فروگذار نمی‌کند)، پس از چه روی خود را در پرده و حجاب قرار می‌دهی و حقّ واجبی را که بر عهده داری ادا ننمایی یا عمل نیکی را (که در توان داری) به انجام نرسانی؟! و یا اینکه (در راه حق) گرفتار بخل و خساست هستی؛ پس چه زود خواهد بود که چون مردم از سخاوت و بخششت نومید شوند، دیگر از تو چیزی نخواهند با اینکه بیشتر حاجات مردم به تو در آن چیزی است که بر تو زحمتی ندارد که یا از ستمی شکایتی دارند و یا در معامله‌ای عدالت و انصافی را [از تو] می‌خواهند!

سپس [بدان که] والیان را نزدیکان و اطرافیانی است که منفعت‌طلبی و سلطه‌جویی در آنان ریشه دوانده و به کمی انصاف در معاملات خو گرفته‌اند، پس ریشه و اساس آنان را با بریدن اسباب آن (ستم) بردار (و آنان را مگذار که راهی به ستم مردم بیابند)... !» (محقّق)

این حرف را چه کسی می‌زند؟ این حرف را امیرالمؤمنین دارد به نائب خاصّ خودش مالک اشتر می‌گوید که دربان قرار نده! این اخلاق، اخلاق رسول خدا است و ما باید خودمان را طبق این اخلاق تغییر بدهیم و راجع به سیره و سنّت رسول خدا بیشتر تأمّل کنیم؛ حالا بگذریم!

﴿فَبِمَا رَحۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ لِنتَ لَهُمۡ وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَ فَٱعۡفُ عَنۡهُمۡ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ﴾؛ «[و به‌واسطهٔ بخشش و لطف الهی بود که با مشرکین به نرمی و رفتار نیکو برخورد می‌نمایی. و اگر با درشتی و سختی و دلی سخت و غیر قابل انعطاف برخورد می‌نمودی، هرآینه از گرداگرد تو پراکنده می‌شدند و آزرده خاطر از پیش تو می‌رمیدند (و دیگر نصایح و کلمات معجزآسایت بر دل آنان مؤثّر نمی‌افتاد!)] پس از اینها بگذر و برایشان طلب مغفرت کن!» (اینها اشتباه کردند، در جنگ فرار کردند و تو را تنها گذاشتند! اینها جاهل و نادان هستند! هر کسی که آن دین و همّت و مردانگی علی را ندارد! هر کسی که آن همّت و خلوص و صفای باطن علی را ندارد!)

﴿وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ﴾؛ «آنها را به‌حساب بیاور و با آنها در امور مشورت کن!» (یعنی حالا که آنها این اشتباه را کردند، این‌طور نباشد که دیگر آنها را کنار بگذاری و بگویی: این هم این‌طور است! نه، آنها را مدّ نظر قرار بده!)

﴿فَإِذَا عَزَمۡتَ فَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَوَكِّلِينَ﴾؛[1] «وقتی که نیّت تو بر یک طریق استوار شد، به خدا توکّل کن؛ [به‌درستی‌که خداوند توکّل‌کنندگان را دوست دارد!]»

ببینید، این آیه بعد از جنگ احد[2] برای شخص رسول خدا به‌عنوان یک اصل اخلاقی آمده است و مربوط به رسول خدا است!

تبیین آیهٔ ﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾

آیهٔ دیگری در سورهٔ شورا داریم که آن آیه مورد نظر است. خداوند در آنجا

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۵۹.

[2] شرح الأخبار، ج ۱، ص ۲۷۱؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۸۶۹.

راجع به صفات و اوصاف مؤمنین می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ لِرَبِّهِمۡ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ﴾.[1]

«مؤمنین کسانی هستند که هر ندایی از طرف خدا بلند شود، آنها آن ندا را اجابت می‌کنند (و برای خودشان چیزی نمی‌گذارند)، و نماز را بپا می‌دارند، و امورشان را به مشورت می‌گذرانند (و نسبت به مسائل و امور، تک رَوی و تک سَری ندارند)، [و از آنچه ما به آنها روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند]!»

﴿ٱس ۡتَجَابُواْ لِرَبِّهِم ۡ﴾؛ [نمی‌گویند]: «اینجا را اطاعت می‌کنیم، ولی آنجا را نه! مجالس را می‌رویم، امّا وقتی که جنگ می‌شود شانه خالی می‌کنیم!» [این‌طور نیست که] در آنجایی که به نفعشان است، بگویند: «إقدام می‌کنیم، مستحب است، خیلی هم مستحب است، خیلی خوب است!» امّا آنجایی که به ضررشان است، بگویند: «باید تأمّل کنیم، باید فکر کنیم!» بلکه وقتی خدا یک چیزی را می‌خواهد، وقتی یک حکمی می‌آید، وقتی که امر و نهیی می‌آید، وقتی درخواستی از طرف خدا و رسول و ائمّه علیهم السّلام برای مردم می‌آید، آنها قبول می‌کنند، لبّیک می‌گویند و با جان و دل می‌پذیرند!

ببینید، این آیه مسئلهٔ شورا را به‌عنوان یک دستور واجب و به‌عنوان یک دستور اصیل اسلامی و به‌عنوان یک اصل اجتناب ناپذیر در امور مؤمنین در

---

[1] سوره شوری (٤٢) آیه ٣٨.

کنار نماز مطرح می‌کند: ﴿وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾.

«أمر» به چه می‌گویند؟ به حکم شرعی که أمر گفته نمی‌شود؛ أمر به موضوعاتی گفته می‌شود که با مصالح و مفاسد اجتماع ارتباط مستقیم دارند. می‌گویند: «آقا، امورت چطوری می‌گذرد؟ امور اجتماع چطوری است؟ أمر چطوری است؟» اینها مسائلی است که قوام اجتماع بر این اساس است.

بنابراین مسئلۀ شورا باید به‌عنوان یک اصل اجتناب ناپذیر در مسائل اجتماع

مسلمین مورد توجّه قرار بگیرد! چرا؟ زیرا صرف نظر از امام معصوم علیه السّلام که قول او حق و رأی او صدق مطلق است، تمام افراد از نقطه‌نظر مشاعر و از نقطه‌نظر ادراکات، در حدود ادراکات عادی بشری قرار دارند؛ یعنی ولو اینکه شخصی از نقطه‌نظر مدرکات فکری و ذهنی و تشخیص موضوعات در مرتبهٔ بالایی قرار گرفته باشد، امّا از نقطه‌نظر عدم إشراف بر مسائل آتیه و عدم إشراف بر قرائن و جوانب موضوع ـ که امکان ندارد شخصی إشراف و اطّلاع بر حواشی و بر جوانب موضوع داشته باشد: الآن در دل این شخص چه می‌گذرد، الآن در فلان شهر چه می‌گذرد و... [باید مسئلهٔ مشورت مورد توجّه قرار بگیرد]!

یکی از مبانی‌ای که مرحوم آقا مطرح می‌کردند همین مسئلهٔ مهم بود! می‌فرمودند:

در جامعهٔ مسلمین باید حکومت اسلامی از تمام خصوصیّات و مسائلی که در سایر کشورها می‌گذرد اطّلاع دقیق داشته باشد!

و واقع قضیّه هم همین است؛ چون اگر اطّلاع نداشته باشد، سرش را کلاه می‌گذارند! یک شخص هر چقدر خودش را از نقطه‌نظر فکری در مرتبهٔ بالایی بداند، هر چقدر خودش را از نقطه‌نظر تخیّل

در مرتبهٔ اعلایی بداند و هر چقدر خودش را از نقطه‌نظر حدس برتر از همه بداند، باز یک جای قضیّه می‌لنگد و عیب کار هم فقط در همانجا است، نه جای دیگر! و آن در جایی است که مسائلی که برای جامعه و برای افراد اتّفاق می‌افتد، در محدودهٔ احکام ظاهر و قیاسات ظاهر نیست؛ بلکه فقط چند درصد قضیّه مربوط به این است و نود درصد یا نود و پنج درصد مسئله به قضایایی برمی‌گردد که در اختیار و در حیطهٔ تسلّط شخص قرار ندارد! او نمی‌تواند تشخیص بدهد که افرادی که به او مراجعه می‌کنند دارای نیّت صالح هستند یا ناصالح! او نمی‌تواند تشخیص بدهد که چطور با مسائلی که در سایر جاها دارد می‌گذرد برخورد کند! اینکه اگر این عمل یا آن عمل را انجام بدهد چه عواقب و تبعاتی بر این مسئله مترتّب است، از حیطهٔ تشخیص شخص خارج است و فقط در بعضی از موارد ممکن است حدسی بزند! و ما این مسئله را هم به رأی‌العین تجربه کرده‌ایم و هم در تاریخ انقلابات و مسائلی که در طول زمان

از زمان رسول خدا به بعد در میان جامعهٔ اسلامی مطرح بوده، آن را دیده‌ایم!

سخن امام باقر علیه السّلام به زید بن علی

در جلسات گذشته عرض کردم که امام باقر علیه السّلام به زید می‌فرماید: «تو می‌خواهی بر علیه ظلم قیام کنی؛ بسیار خوب! تو می‌خواهی حکومت بنی‌مروان را ساقط کنی؛ بسیار خوب! تو می‌خواهی حکومت اسلام را إحیا کنی؛ بسیار خوب! تو می‌خواهی عدل را برقرار کنی؛ بسیار خوب! حکّام بنی‌مروان حکّام ظلم هستند، حکّام متعدّی، متجاسر و فاسق هستند و حکومت آنها، حکومت ظلم است؛ ولی صحبت در این است که آیا از مسائلی هم که بعد اتّفاق می‌افتد خبر داری یا نداری؟! آیا نسبت به آن افرادی که دور و بر تو را گرفته‌اند إشراف داری؟ الآن آنها به روی تو می‌خندند، الآن آنها دست بیعت به‌سوی تو دراز می‌کند، امّا تو از فردا چه خبر داری؟! همین مردم کوفه تو را تنها می‌گذارند، به‌طوری‌که تو با سیصد نفر در مقابل لشکر شام قرار می‌گیری! آیا

تو این مطالب را هم می‌دانی یا نمی‌دانی؟!»[1]

خب این زید باید چه‌کار کند؟ او می‌داند که امام علیه السّلام راست می‌گوید، پس باید بیاید و تسلیم بشود! باید بگوید: «تو برادر من هستی به‌جای خود، ولی تو امامی! این کار را بکنم یا نکنم؟» حضرت می‌فرماید: «نکن!» و مسئله تمام است. حالا چه کسی باید جواب بدهد؟ خود امام باقر در روز قیامت باید بیاید و جواب بدهد! اگر خدا به زید گفت: «چرا در مقابل ظلم نایستادی»، می‌گوید: «برادرم امام بود و گفت: نکن! از خودش بپرس!» امام می‌تواند پاسخ‌گو باشد، ولی من نمی‌توانم پاسخ‌گو باشم، شما هم نمی‌توانید پاسخ‌گو باشید! آن شخصی که می‌تواند پاسخ‌گو باشد، امام علیه السّلام است! او پاسخ‌گو است و او کسی است که می‌تواند تمام عواقب را تا روز قیامت پیش‌بینی کند و با حجّت و دلیل الهی، پرچم را به‌دست بگیرد!

امام علیه السّلام به زید می‌فرماید: «اگر این کار را انجام بدهی، این انقلاب تو به

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۵۶؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۸۱؛ شرح الأخبار، ج ۳، ص ۲۸۵.

نتیجه نخواهد رسید!»[1] آیا به نتیجه رسید؟ او را گرفتند و سرش را بریدند[2] و چهار سال در کنار مَزبَله دانی کوفه به دار آویزان کردند،[3] به‌طوری‌که حیوانات در درون شکم او لانه می‌کردند![4] خب چرا این کار را کردی؟! برو به حرف امام گوش بده! برو بار را در آنجا بینداز! برو مسئولیّت را بر عهدهٔ امام بگذار، آن‌وقت خیالت هم راحت می‌شود و دیگر مشکلی نداری و اگر خدا گفت: «چرا قیام نکردی»، می‌گویی: «امام گفت!»

إشراف امام معصوم علیه السّلام بر عوالم وجود

چرا امام حسن علیه السّلام این کار را نکرد؟! چرا امام حسین علیه السّلام ده سال با حکومت معاویه کنار آمد؟! مگر ما نمی‌گوییم حسینی هستیم؟! خب راه و مسیر و نفْس امام حسین، قیام و انقلاب است. حالا این کسی که نفسش قیام و

---

[1] همان مصادر.

[2] الفتوح، ج ۸، ص ۲۹۲؛ مروج الذّهب، ج ۳، ص ۲۰۷.

[3] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۹۳؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ٤٣٤؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۷۳.

[4] تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۹، ص ٤٧٩، با قدری اختلاف.

انقلاب است و خودجوش است و نمی‌تواند ظلم و تعدّی را تحمّل کند، چرا ده سال حکومت معاویه را تحمّل کرد؟! چون برادرش با معاویه قرارداد داشت،[1] لذا به احترام برادرش تحمّل کرد؛ نه‌اینکه معاویه آدم خوبی بود! نه، معاویه پست‌ترین، بدترین و ملعون‌ترین فرد عالم بود؛ ولی چون برادرش با معاویه صلح کرده بود، سیّدالشّهدا علیه السّلام هم صلح را محترم شمرد تا وقتی که معاویه به درک واصل شد که در آنجا دیگر مصالحه تمام شد و خلافت و حکومت باید به ولیّ اصلی و امام اصلی برسد! امام اصلی کیست؟ امام حسین علیه السّلام است! آنجا یزید آمد و در مقابل حضرت ایستاد و حضرت هم فرمود: «کار را به‌دست اهلش بسپرید!» یعنی قرار ما تا اینجا بود، از این به بعد جناب‌عالی تشریف ببرید در منزل بنشینید! گفت: «نه، نمی‌رویم و اگر مقابله کنید می‌کُشیم!» فرمود: «بکُشید!» حضرت را دعوت کردند و

ایشان هم طبق ظاهر عمل کردند و بعد هم کار به

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ١٤؛ الفتوح، ج ٤، ص ٢٩٠.

آنجا کشید.[1]

بنابراین امام علیه السّلام مسئله‌اش متفاوت است. این قضیّه مربوط به إشراف می‌شود؛ ولی وقتی که ما إشراف نداریم، اگر آیهٔ قرآن و روایات بر این مسئله نداشتیم، همان‌طوری‌که بعد از زمان رسول خدا، عقل حکم به رجوع به امیرالمؤمنین می‌کرد و آن شورای سقیفهٔ ملعونه[2] در مقابل حکم عقل و در مقابل حکم نقل ـ که کلام صریح و نصب صریح و خلافت بلا فصل امیرالمؤمنین علیه السّلام در روز غدیر بود ـ[3] ایستاد و بر خلاف آن بود، همین‌طور در زمان عدم دسترسی به امام علیه السّلام هم به همین حکم عقل، این شورا می‌شود حجّت و این شورا باید در موضوعات به‌عنوان اصل مورد توجّه قرار بگیرد!

لزوم مشورت و مراجعهٔ حاکم به افراد خبیر

---

[1] رجوع شود به وقعة الطّف.

[2] کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۷۸؛ تفسیر العیّاشی، ج ۲، ص ٦٦؛ السّقیفة و فدک، ص ٤٦ و ٥٤؛ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۲۲۸.

[3] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷٤؛ قرب الإسناد، ص ۵۷؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۳۰؛ تفسیر العیّاشی، ج ۱، ص ۳۳۲؛ المسترشد فی إمامة علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام، ص ٤٦۷.

حاکم اسلام در موضوعات باید به افراد خبیر مراجعه کند و افرادی را که در هر رشته‌ای خبرویّت دارند، آنها را جمع کند و نظرات آنها را بپرسد و از آنها سؤال کند تا مسئله برایش روشن بشود! چون همان‌طور که عرض کردم، مسائل فقط مسئلۀ نماز و روزه نیست؛ بلکه مسائل مهمّ اجتماعی مانند حفظ دماء مسلمین، حفظ ناموس مسلمین، حفظ أعراض مسلمین، از بین نبردن ذخائر مسلمین وجود دارد که باید این امکانات را به‌کار ببندد و راجع به این مسائل به اهل خبره مراجعه بشود و افراد خبیر مورد توجّه قرار بگیرند!

سفارش امیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک نسبت به مشورت با عقلا

امیرالمؤمنین علیه السّلام در نامه‌ای که برای مالک اشتر می‌نویسند به این مسئله تصریح می‌کنند. مالک اشتر کیست؟ شاگرد اوّل امیرالمؤمنین است! همه او را

می‌شناسید: مقاماتش، فضائلش، تقوایش، ورعش، اتّصال و وصلش به امیرالمؤمنین علیه السّلام و آن تعریف‌هایی که امیرالمؤمنین بعد از شهادت مالک کردند![1] شاگرد خاصّی که سالیان سال در مکتب امیرالمؤمنین علیه السّلام روز و شب با

---

[1] الغارات، ج ۱، ص ۱۶۹:

«عَن فُضَیل بنِ خَدیجٍ عَن أشیاخِ النَّخَعِ قالوا: دَخَلنا عَلَی عَلیٍّ علیه السّلام حینَ بَلَغَهُ مَوتُ الأشتَرِ فَجَعَلَ یَتَلَهَّفُ و یَتَأسَّفُ عَلَیهِ و یَقولُ: **"لِلّهِ دَرُّ مالِکٍ و ما مالِکٌ لَو کان جَبَلًا لَکانَ فِندًا و لو کان حَجَرًا لَکانَ صَلدًا أما و اللهِ لَیَهُدَّنَّ مَوتُکَ عالَمًا و لَیَفرَعَنَّ عالَمًا عَلی مِثلِ مالِکٍ فَلتَبکِ البَواکی و هَل مَوجودٌ کَمالِکٍ؟"** قالَ: فَقالَ عَلقَمَةُ بنُ قَیسٍ النَّخَعیُّ: فَما زالَ عَلیٌّ یَتَلَهَّفُ و یَتَأسَّفُ حَتّی ظَنَنّا أنَّهُ المُصابُ بِهِ دونَنا و قد عُرِفَ ذٰلِکَ فی وَجهِهِ أیّامًا!»

ترجمه: «از مشایخ نخع نقل شده است که گفته‌اند: چون خبر رحلت مالک اشتر به علی علیه السّلام رسید، ما نزد آن حضرت بودیم. پس حضرت بر فوت او آهی کشید و بسیار افسوس خورد و فرمود: "چه نیک مردی بود مالک! (تو چه می‌دانی که) چه‌کسی بود مالک؟! هرآینه اگر کوه می‌بود کوهی بود عظیم، و اگر سنگ می‌بود سنگی بود سخت! آری، به خدا سوگند [ای مالک] که مرگ تو جهانی را ویران می‌سازد (و عالَمی را به سوگ خود می‌نشاند)، و عالَمی را درهم می‌کوبد! پس گریه‌کُنان باید که بر چون مالکی گریه کنند! و آیا همچون مالکی هست؟!" علقمة بن قیس گفت: پیوسته علی علیه السّلام این‌گونه اندوهگین بود و افسوس می‌خورد تا جایی که گمان کردیم این مصیبت بر او وارد شده نه بر ما! و روزی چند این حال بر سیمای او نمایان بود!» (محقّق)

نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۵۴:

«و قالَ علیه السّلام و قد جاءَهُ نَعیُ الأشتَرِ رحِمهُ اللهُ: **"مالِکٌ و ما مالِکٌ! و اللهِ لَو کان جَبَلًا لَکانَ فِندًا [أو] و لو کان حَجَرًا لَکانَ صَلدًا لا یَرتَقیهِ الحافِرُ و لا یوفی عَلَیهِ الطّائِرُ!"»**

ترجمه: «چون خبر فوت مالک اشتر ـ رحمة اللّه علیه ـ را برای امیرالمؤمنین علیه السّلام آوردند، فرمود: "مالک! و (تو چه می‌دانی که) چه کسی بود مالک؟! به خدا سوگند که اگر کوهی می‌بود کوهی بود عظیم، و اگر سنگی می‌بود سنگی بود محکم و سخت! نه پای جنبنده‌ای بر بلندای قلّه‌اش می‌رسد، و نه پرنده‌ای در بالای آن به پرواز درمی‌آید!"» (محقّق)

حضرت صحبت می‌کرد و هر روز امیرالمؤمنین را می‌دید: در جنگ‌ها، در حَضر، در سفر، در مرض و در صحّت آن حضرت را دیده است. ما اگر فقط یک ماه پیش امام علیه السّلام

باشیم و روزی یک ساعت امام علیه السّلام را ببینیم، کلّی مطلب می‌فهمیم؛ آن‌وقت این مالک با این خصوصیّات و با این مقام و با این فقاهت و با این بینش دینی‌ای که دارد و سالیان سال پیش امیرالمؤمنین بوده، (حالا این را من دارم می‌گویم:) با خنده‌ها و مزاح‌های علی بوده، با قهرهای علی بوده، با تنبیهات امیرالمؤمنین بوده، با امرها و نواهی امیرالمؤمنین بوده و تمام این کارها را سالیان سال دیده، امّا حالا که دارد به‌طرف مصر می‌رود، امیرالمؤمنین به او چه می‌گویند؟ می‌فرمایند:

و أكثِر مُدارَسَةَ العُلماء و مُناقَشَةَ الحُكماء فی تَثبيتِ ما صَلَحَ عليهِ أمرُ بِلادِكَ و إقامَةِ ما استَقامَ بِهِ النّاسُ قَبلَكَ؛[1]

«در آن مسائلی که امور اجتماعی مردم به آنها بستگی دارد (نه در احکام فقهی! در احکام فقهی برای مردم فتوا بده؛ ولی مسئلهٔ مهم، مسائل اجتماعی است) و در پایداری آن مبانی‌ای که قبل از تو مردم بر آن مبانی بودند و امور اجتماعی‌شان را بر آن مبانی می‌گذراندند و قوام اجتماعشان روی آن بود و صلاح اجتماعشان بر آن بود، با علماء و حکما (در اینجا منظور از حکمت عقل است، نه همین فلسفهٔ اصطلاحی!) و افراد عاقل و دانشمند بنشین و در مسائل مملکتی با اینها مشاوره کن!»

آیا حضرت در این نامه خواسته‌اند شوخی و

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٣١.

مزاح کنند؟! حضرت به چه کسی دارد می‌گوید؟ به این مالک دارد می‌گوید؛ من که دیگر جای خود دارم!

حالا اینها را ما داریم می‌گوییم: حضرت می‌فرماید: «ای مالکی که سالیان سال با من بودی، غرّه نشو و گول این چند سال بودن با مرا نخور! تو در آن مرتبه‌ای نیستی که مانند من إشراف بر واقع داشته باشی! تو نیاز به جلیس حکیم داری! تو نیاز به جلیس عالم داری و باید با عقلاء که مسائل را از دیدگاه عقل مورد بررسی قرار می‌دهند، مشورت کنی!» حضرت این حرف‌ها را به نائب خاصش می‌زند و بعد مطالب دیگری می‌فرماید.

برتری رأی عقلاء و متخصصان بر رأی فردی

این مسئله، مسئلهٔ مهمّی است که انسان نمی‌تواند در مسائل اجتماعی، رأی و فکر خود را بر افکار عقلاء و سایر افرادی که نسبت به مسائل دارای تشخیص هستند برتری و غلبه بدهد! مردم که کاه نخورده‌اند، مردم می‌فهمند و خوب هم می‌فهمند، عقلاء خوب تشخیص می‌دهند! چرا؟ دلیل عقلی دارد: زیرا یا آن امری که دارد انجام می‌شود به نتیجه می‌رسد که در این‌صورت همه خود را در نتیجهٔ این امر سهیم می‌بینند و یا به نتیجه نمی‌رسد که در این‌صورت دیگر کسی یک شخص معیّن را ملامت نمی‌کند، بلکه می‌گویند: «عقلاء در این قضیّه جمع شدند و تصمیم گرفتند!» مثل‌اینکه یک نفر یک مرض مشکل و صعب مانند ناراحتی روده دارد و دکترها نمی‌دانند چیست! یکی می‌گوید: «آپاندیس است»، یکی می‌گوید: «پیچیدگی روده است» و... ! خب در اینجا چه‌کار می‌کنند؟ قاعده‌اش این است که یک شورای پزشکی تشکیل می‌دهند و بعد طبق نظر شورا عمل می‌کنند. حالا اگر آن مریض مُرد،

می‌گویند: «همه گفته‌اند»، و اگر نمُرد که دیگر مسئله‌ای نیست! امّا اگر در اینجا یک دکتر آمد و گفت: «من این را تشخیص می‌دهم، انجام بدهید»، [و بعد آن مریض مُرد]، می‌گویند: «آقا، چرا نرفتی رأی بقیّه را هم بپرسی؟! یک عکس می‌گرفتی! یک آزمایش می‌کردی!»

در مسائل مسلمین هم اگر قرار باشد که حاکم اسلام براساس رأی عقلاء و متخصّصین آن فن عمل کند، یا به نتیجه می‌رسد که فَبِها المُراد، و یا به نتیجه نمی‌رسد که در این‌صورت دیگر مسئله از عهده و تکلیف او خارج می‌شود و مورد قدح قرار نمی‌گیرد.

وظیفهٔ حاکم اسلامی نسبت به مشورت با اهل خبره

اینجا است که مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ در سنهٔ ٤٢ هنگامی که این انقلاب و این ثوره را با رهبر فقید انقلاب شروع کردند و مسائل را بر آن اساس پی‌ریزی کردند، اوّلین شرطی را که برای ادامه و استمرار این قضیّه قرار دادند، مشورت مداوم در هر قضیّه‌ای بود که می‌بایست انجام بشود! خود ایشان به من گفتند:

ما اوّلین شرط خود را با ایشان بر این گذاشتیم که هر مطلبی که می‌خواهد

و این مسئله ادامه داشت، امّا بعداً با موانعی برخورد کرد که مسئله تغییر پیدا کرد.

علیٰ‌کلّ‌حال در نظام [اسلام] باید مسئلهٔ شورا به‌عنوان یک اصل مهم مورد دقّت قرار بگیرد. این مطلب تا اینجا تمام شد. البتّه مسائل دیگری هم هست، ولی آن مقداری که در اینجا باید نسبت به این موضوع گفته بشود مطرح شد. إن‌شاءاللَه در جلسات بعد راجع به سایر مسائل صحبت می‌شود.

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند راه ما را به‌عنوان یک مسلمان و به‌عنوان یک شیعهٔ امیرالمؤمنین بر آن مسیری قرار بدهد [که اولیائش را قرار داد]! آخر ما مدّعی هستیم که شیعهٔ امام زمانیم و ادّعای متابعت امام زمان علیه السّلام و تشیّع را می‌کنیم، لذا حیف است که با وجود این دستورها و برنامه‌های نورانی، سر خود را به پایین بیندازیم و مسائل را نا دیده بگیریم و به قول مرحوم حاجی به‌خاطر ملاحظهٔ عوامی چند و دو روز دنیا و بعضی از مسائل و منافع، هم خود و هم دیگران را از رسیدن به این ماء مَعین و این چشمهٔ جوشان و سرچشمهٔ خورشید محروم کنیم!

إن‌شاءاللَه خداوند دست همهٔ ما را بگیرد و آنچه را که مورد رضای او است قدم به قدم در جلوی راه ما قرار بدهد!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس شصت و دوّم: تعهّد و تخصّص در اسلام

١٦ شعبان المعظّم ١٤٢٢ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللهَ علىٰ سيّدنا و نبيّنا و حَبيب قُلوبنا و طَبيب نُفوسنا

أبىالقاسمِ محمّدٍ و علىٰ أهلبيتِه الطّاهرينَ المَعصومينَ المُكرّمينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ إلىٰ يَومِ الدّين

قالَ إمامُنا الصّادق عليه السّلام لِعنوانِ البَصرى لَمّا سَألَ عَنهُ عَن حَقيقَة العُبوديَّة:

ثَلاثَة أشياءَ: أن لا يَرَى العَبدُ لِنَفسِهِ فيما خَوَّلَهُ اللهُ مِلكًا، لأنّ العَبيدَ لا يَكوُنُ لهم مِلكٌ، يَرَونَ المالَ مالَ اللهِ يَضَعونَهُ حَيثُ أمَرَهُمُ اللهُ بِهِ؛ و لا يُدَبِّرَ العَبدُ لِنَفسِهِ تَدبيرًا؛ و جُملَة اشتِغالِهِ فيما أمَرَهُ تَعالى بِه و نَهاهُ عَنهُ![1]

وقتی که عنوان بصری راجع به حقیقت عبودیّت سؤال می‌کند که «حقیقت عبودیّت چیست»، حضرت می‌فرمایند: «سه چیز است!»

عبودیّت یعنی انسان واقعاً در برابر اراده و مشیّت

[1] بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۲۵.

پروردگار تسلیم باشد؛ یعنی خود را بردارد و او را به‌جای خود بگذارد، و این مسئله خیلی مسئلۀ مهمّی است!

مقدّمه‌ای در بیان معنای عبودیّت

اگر شخصی می‌خواهد با یک فرد کاری را انجام بدهد، رفاقتی بکند، مسئلۀ مهمّی را با او مطرح بکند یا اشتراک و مشارکتی بکند، طبعاً هر کسی برای خودش

فکر و خیال و سلیقه و اظهار نظری دارد و چه‌بسا گاهی شیطان می‌آید و وسوسه‌هایی می‌کند و به‌طور کلّی آن اعتماد و اعتبار برای مصاحبت تنگاتنگ به‌خصوص در موارد مهم و حسّاس و اساسی را دستخوش بعضی از وسوسه‌ها می‌کند: «حالا اینجا را انجام بدهم و آنجا را انجام ندهم! این را می‌فهمد و آن را نمی‌فهمد! حالا چه کسی خبر دارد! و ...» به‌طوری‌که ممکن است انسان نسبت به رفیقش احساس اطمینان و احساس اعتبار نداشته باشد.

امّا درصورتی‌که یک نوع تقابل مثبت در این مسئله وجود داشته باشد این احساس اعتبار و احساس اطمینان کم‌کم زیاد می‌شود؛ مثلاً مطالب و مسائل را مطرح کند و اگر جایی برود و از طرف این شخص خریدی بکند و فروشنده جایزه‌ای به او بدهد یا یک مقداری ارفاق بکند، گرچه آن شخص نمی‌فهمد ولی بیاید و ارفاق را جلو بگذارد و بگوید: «من این‌مقدار خرید کردم و او این‌مقدار هم به ما منفعت داده است»، این کار واقعاً چقدر اطمینان را بالا می‌برد! گرچه اگر به او هم نگوید ممکن است او

متوجّه نشود و این شخص هم عمل خیانت آمیزی نکرده است.

یک وقت ـ مانند آنچه که بحمداللَه متداول است ـ آن فروشنده یک مقداری مبلغ را بالا می‌برد و به‌عنوان پورسانت[1] و این‌طور اسامی، به این واسطه می‌دهد. خب این کار قطعاً خیانت است؛ حالا اسمش را هرچه می‌خواهند بگذارند: جایزه بگذارند، منفعت بگذارند و... ! می‌گویند: «نه آقا، اصلاً این شخص خودش خواسته بدهد!» کجا خودش خواسته بدهد؟! عاشق چشم و ابروی شما که نبوده است تا بیاید و این مبلغ را بپردازد! حتی بعضی از واسطه‌ها هستند که می‌گویند: «اگر به ما این‌قدر ندهی، می‌رویم و از یک فروشندهٔ دیگر می‌گیریم!» خب حالا دیگر راجع به این مسائل صحبت نکنیم که صلاح

هم نیست! اینها همه‌اش حرام است؛ هم گرفتنش

---

[1] پورسانت درصدی از قیمت کالای مورد معامله یا درصدی از سود معامله یا مبلغ معیّن کالا که به شکل‌های مختلف توسّط فروشنده به خریدار واقعی یا نمایندهٔ او، برای تشویق و جلب مشتری و رقابت با سایر تولیدکنندگان پرداخت می‌شود. (محقّق)

حرام است و هم دادنش حرام است!

امّا یک وقت اصلاً خود فروشنده یک حساب و ارتباط خاصّی با این واسطهٔ به‌خصوص دارد و قیمت را هم براساس قیمت عادی می‌دهد، به‌طوری‌که اگر از او نگیرد و برود از جای دیگر بگیرد [برایش مهم نیست]، ولی درعین‌حال از خودش یک مبلغی می‌دهد؛ این کار اشکال ندارد و مسئله‌ای نیست!

امّا اگر انسان همان را هم که حلال و درست است بیاورد و جلوی صاحب‌کار یا جلوی آن شخصی که وکیل از طرف او است بگذارد و بگوید: «این‌مقدار را هم به ما داده‌اند؛ این‌هم تا قِران آخر»، چقدر میزان ارتباط و اعتماد را بالا می‌برد! او می‌گوید: «این آدم، آدم درستی است!» لذا این میزان اعتماد و ارتباط در مسائل همین‌طور بالا می‌رود و بالا می‌رود تا اینکه می‌آید و به انسان می‌گوید: «اصلاً من خواست خودم را در این ارتباط با تو برداشتم و خواست تو را به‌جای خواست خودم گذاشتم!» و انسان این احساس را در او می‌بیند و این مطلب را از او احساس می‌کند. این دیگر می‌شود اعتماد صد در صد؛ چون می‌بیند که این خواست خودش

است! [وقتی می‌گوید]: «برو این کار را بکن و این مسئله را انجام بده»، عیناً می‌رود و آن کار را انجام می‌دهد؛ انگار خود شخص با پای خودش حرکت کرده و رفته و این مطلب را انجام داده است! یک کلمه کم و زیاد نمی‌کند، یک اراده این‌طرف و آن‌طرف نمی‌کند، یک اظهار سلیقه این‌طرف و آن طرف نمی‌کند؛ می‌رود همان عمل را انجام می‌دهد و می‌آید!

معنای عبودیّت

عبودیّت یعنی این! یعنی انسان خود را به کنار بگذارد، خواست او را بیاورد و جایگزین خواست خودش بکند؛ آن‌وقت چه خواهد شد! این می‌شود عبودیّت!

امام صادق علیه السّلام در این سه فقره‌ای که می‌خواهند حقیقت عبودیّت را برای عنوان بصری توضیح بدهند، سه مطلب دارند:

مطلب اوّل:

أن لا یَرى العَبدُ لِنَفسِه فیما خَوَّلَه اللهُ مِلکًا؛ «بنده در آنچه خدا به او عنایت کرده، مِلکیّتی احساس نکند و تعلّقی را نبیند!»

تعلّق یعنی چه؟ یعنی امشب که دارد می‌خوابد همه‌اش فکر این است: «چطوری زیاد کنم؟ چطوری کم کنم؟ آن کار را چه‌کار کنم؟ اگر آن‌طور نشود، آن‌طور می‌شود!» آقاجان، سرت را راحت روی تختخواب بگذار و بخواب! اگر دزد آمد و برد، برد؛ اگر زلزله آمد و خرابش کرد، کرد! مگر مال تو بوده است؟! تو راحت بخواب! ساختمان را برای خودت می‌خواهی یا خودت را برای ساختمان؟! ریاست را برای خودت می‌خواهی یا خودت را برای ریاست؟! مال را برای خودت می‌خواهی یا خودت را برای مال؟! موقعیّت، رفیق، بیا و برو و... را برای کدام می‌خواهی؟!

سفارش مرحوم قاضی به مطالعهٔ حدیث عنوان بصری

یکی از دوستان و از ارحام سببی و نسبی ما می‌گفت:

برای زیارت عتبات به نجف رفته بودم. در گرمای ظهر نجف موقع ناهار به منزل یکی از آقایان[1] رفتم. در این گرمای ظهر نجف در وسط تابستان، یک‌مرتبه دیدیم که دارند در منزل را می‌زنند! صاحب‌خانه به در منزل رفت و یک ربعی معطّل شد. وقتی برگشت دیدم که دارد می‌خندد! گفتم: چرا می‌خندی؟! قضیّه چیست؟! گفت: «یک شخص از آقایان و از افرادی که با ما همبستگی دارد، به اینجا آمده و می‌گوید: می‌خواهم یک خبر بسیار مهمّی را به شما بگویم! گفتم: چه شده است؟

---

[1] ایشان پسر عموی ما بود و در همین قم هم از مدرّسین بسیار معروف و درجه یک بود. خدا رحمتش کند، چند سال پیش از دنیا رفت!

گفت: امروز دیدم فلان کس که در درس شما در نجف شرکت می‌کرد، در درس فلان کس از مخالفین شما رفته است! خواستم این خطر را به شما اعلام کنم!»

یعنی در گرمای ظهر نجف آمده تا این خطر را اعلام کند! آقا، نجف همه‌اش این‌طوری بود و این اوضاع بود! اینها افرادی بودند که روایت عنوان بصری را هفته‌ای دو مرتبه مطالعه می‌کردند!! اگر مطالعه می‌کردند که این‌طور نمی‌شد!

دیروز داشتم یک تکّه‌ای از نوار مرحوم آقا را که اخیراً به دستم رسیده بود گوش می‌دادم. در آنجا می‌فرمودند:

وقتی ما وارد نجف شدیم یکی از دستوراتی که به ما داده شد این بود که طبق دستور مرحوم قاضی[1] هفته‌ای دو بار روایت عنوان بصری را مطالعه کنیم.[2] ما هم که در آن‌موقع کتاب بحار الأنوار نداشتیم، به کتابخانهٔ شوشتری‌ها در نجف رفتیم و جلد اوّل بحار الأنوار را گرفتیم و این روایت را پیدا کردیم و آن را در اوّل دفترچهٔ خودمان نوشتیم[3] و تا آخر زمانی که در نجف بودیم هفته‌ای دو مرتبه به این روایت نگاه می‌کردیم![4]

ایشان هفت سال در نجف بودند. حالا هر سال را ضرب در دوازده ماه و هر ماه را ضرب در چهار هفته و هر هفته را ضرب در دو کنید، ببینید چند مرتبه می‌شود؟! ایشان جدّی می‌گفتند که من در هفته دو مرتبه این روایت را مطالعه می‌کردم!

کلام معصوم علیه السّلام نور محض است!

کلام امام صادق نور است و اگر صد میلیون مرتبه نگاه کنی، این نور مانند این چراغ به سینهٔ شما می‌خورد! نگویید دوباره نگاه کردم، سه باره نگاه کردم! این نور است و اگر نگاه کنید، اثر جدیدی می‌بینید؛ دفعهٔ دوّم اثر جدیدی می‌بینید و

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۱۷۶.

[2] هفته‌ای دو مرتبه خیلی هم زیاد نیست. البتّه ما [شرحش را] خیلی طول دادیم وإلاّ در همان روز اوّل هم می‌توانستیم مسئله را تمام کنیم. به قول بعضی از دوستان که می‌گفتند: «این چیزهایی که شما می‌گویید، برای ما که هیچ و مسئله تمام است، به أخلاف بعد از ما می‌رسد!» علیٰ‌کلّ‌حال هرچه خدا توفیق بدهد!

[3] الآن آن روایت در آن دفترچهٔ جُنگ ایشان که در جیب بغلی می‌گذاشتند هست.*

*. مطلع انوار، ج ٤، ص ۱۵۳؛ جُنگ ۳، ص ۲۱.

[4] آیین رستگاری، ص ۱۶۸.

همین‌طور... ! ولی روزنامه این‌طور نیست، روزنامه نور نیست، بلکه مرکّب است و شما اگر یک بار نگاه کنید، دفعهٔ دوّم آن را کنار می‌اندازید! کلام دیگران مرکّب است و انسان یک بار که نگاه می‌کند دیگر برای مرتبهٔ دوّم نمی‌تواند!

ولی کلام امام صادق فرق می‌کند و تفاوت کلام معصوم با کلام غیر معصوم در همین است! کلام معصوم نور محض است، ولی دیگران مخلوط دارند، قاطی

دارند، کم و زیاد دارند، از خود اضافه می‌کنند، آنجایی که به نفع است، یک شعاری را مطرح می‌کنند و آنجایی که به نفع نیست دیگر چنین شعاری را مطرح نمی‌کنند و یک‌هم‌چنین اعلانی را نمی‌کنند!

معصوم همیشه معصوم است! وقتی در کوران جنگ با معاویه می‌آیند و از او در مورد نماز سؤال می‌کنند، می‌ایستد و می‌گوید: «باید جواب سؤال و فتوای حکم نماز را بدهم!»

ـ: آخر الآن وقت سؤال از نماز است؟!

ـ: اصلاً این جنگ به‌خاطر نماز است![1]

التفات می‌کنید؟! این می‌شود معصوم و اسوه! این می‌شود شخصی که باید او را [از دیگران] کنار گذاشت. چرا؟ چون به همهٔ احکام از دریچهٔ نور مطلق نگاه می‌کند، نه از دریچهٔ جریان آنها بر طبق مصالح و منافع شخصی و اظهار سلیقه‌های شخصی! اینجا است که مسئله کم و زیاد می‌شود.

اهتمام علاّمه طهرانی به مطالعهٔ روایت عنوان بصری

[1] رجوع شود به الخصال، ج ۱، ص ۲؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۱۷.

ایشان می‌گفتند: «من تا آخر زمانی که در نجف بودم به این روایت نگاه می‌کردم و به آن توجّه می‌کردم!» حالا کسی که این‌طور باشد، دیگر تحصیلش چطور از آب درمی‌آید؟ درسش چطور از آب درمی‌آید؟ مباحثه‌اش چطور درمی‌آید؟ ارتباطش با مردم چطور درمی‌آید؟ و کسی که این‌طور باشد دیگران چگونه به او نظر می‌کنند؟ دیگران چطور به او نگاه می‌کنند؟ دیگر نگاه‌ها می‌شود نگاه‌های انتقاد آمیز! دیگر تهمت‌ها شروع می‌شود و یکی‌یکی می‌آید، سبّ‌ها می‌آید، پشت سر صحبت کردن‌ها می‌آید: «آقا سیّد محمّدحسین درویش است، صوفی شده، از مرام ائمّه جدا افتاده، دارد حوزه را به‌هم می‌زند!» چرا؟ چون دیگران این‌طور نیستند، چون آنها به روایت عنوان بصری نگاه نمی‌کنند و اصلاً نمی‌دانند عنوان بصری وجود دارد یا ندارد! ولی آقای آقا سیّد محمّدحسین به روایت عنوان بصری نگاه می‌کند؛ هفته‌ای دو روز هم نگاه می‌کند!

حضرت می‌فرمایند: اگر بیایند و به انسان بگویند: «آقا، شنیده‌ایم که فلان مریدت به آن‌طرف رفته است»، چه می‌گوید؟ یک چیزی که همه می‌گویند. اگر به انسان بگویند: «آقا، دیدیم که فلان ریاستت این‌طور شده، شُل شده، کم شده، زیاد شده، فلان قضیّه از تو گرفته شده، فلان مسئله اضافه شده»، چه می‌گوید؟ باداباد!

بله، انسان می‌رود و آنچه را مربوط به حق است و آنچه را مربوط به تکلیف است دقیقاً انجام می‌دهد! براساس چه؟ براساس تکلیف، براساس دستوری که خدا به او داده، براساس نیابت و وکالت و وساطت از صاحب مال و صاحب مِلک! ﴿قُلِ ٱللَّهُمَّ مَٰلِكَ ٱلۡمُلۡكِ تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ﴾ ،[1] ﴿وَلِلَّهِ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾.[2] سلطنت برای خدا است

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۲۶. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۲۹:
«بگو (ای پیغمبر): "بارپروردگارا، تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی، و فرمان و امر و صاحب اختیاری و تسلّط بر نفوس و سیطرهٔ بر جمیع عالم از آن تو است! پادشاهی و قدرت را تو به هرکه خواهی می‌دهی و از هرکه بخواهی می‌گیری!"»

[2] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۸۹. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٤٧٧:
«و از برای خدا است پادشاهی آسمان‌ها و زمین!» امام شناسی، ج ۱۰، ص

و اختصاص به او دارد، به یکی می‌دهد و از یکی می‌گیرد! ملکیّت اختصاص به خدا دارد، از یکی می‌گیرد و به یکی می‌دهد! عزّت اختصاص به خدا دارد، مناعت و کرامت اختصاص به او دارد، می‌دهد و می‌گیرد؛ و در این گرفتن و دادن نباید اختلافی پیدا بشود، بلکه باید هر دو مسئله برای انسان مساوی باشد! خب این مربوط به مطلب اوّل: **«أن لا یَری العَبدُ لِنَفسِه... !»**

بنای نظام اسلام براساس تدبیر

مطلب دوّم اینکه:

و لا یُدَبِّرَ العَبدُ لِنَفسِهِ تَدبیرًا؛ «عبد تدبیری را جدای از تدبیر پروردگار برای خودش انتخاب نکند!»

راجع به این مسئله و اینکه آیا تدبیر اندیشیدن غلط است یا درست است و

۲۰۸:

«و خداوند بر هر چیز توانا است!»

منظور امام صادق چه بود، صحبت شد و می‌شود.

عرض شد که تمام نظام اسلام بر تدبیر است، تمام نظام اسلام بر تنظیم است، تمام نظام اسلام بر تأمّل و دقّت و مراقبه در هر امری از امور است؛ پس چطور امام صادق می‌فرماید: «عبد تدبیری در مسائل نیندیشد»؟! إن‌شاءاللَه جواب این مسئله در پایان عرائضی که بعداً خواهیم کرد و وقتی به آن نقطه رسیدیم داده خواهد شد، یا حتّی شاید جواب این مسئله به اشاره هم داده شده باشد.

اهمّیت تفویض مسئولیّت به افراد لایق در هر نظام حکومتی

صحبت راجع به مبانی حکومت اسلام و وظایفی بود که حکومت اسلامی باید آن وظایف را در محدودهٔ زمامداری حکم اسلامی انجام بدهد.

یکی از آن مطالب، مسئلهٔ تفویض مسئولیّت به فرد لایق است! این یکی از مسائل بسیار دقیق و مهمّی است که می‌توان آن را از مسائل بنیادین و اصلی در یک نظام حکومتی دانست! اصل استقرار و اصل ثبوت هر نظام حکومتی و به‌طور کلّی هر نظام،

بر پایهٔ تفویض مسئولیّت به فرد لایق است.

شما وقتی که می‌خواهید یک ساختمان بسازید، بنّایی را انتخاب می‌کنید که بتواند دیوار را درست و راست بچیند، بتواند راجع به اجرای نقشه دقیقاً این نقشه را انجام بدهد، از پیش خودش کم و زیاد نکند و مصالح شخصی را در این قضیّه إعمال نکند. یک کارخانه هم همین‌طور است: اگر مسئولیّت نباشد، در عرض دو ساعت و حتّی به دو ساعت نکشیده کارخانه تعطیل می‌شود، دو روز می‌گذرد و بنا فرو می‌ریزد، دیواری که باید راست بالا برود کج بالا می‌رود، پایه‌هایی که باید درست چیده بشود خراب چیده می‌شود و نمی‌تواند آن بار را قبول کند.

و این قانون، قانون عُقلایی و عَقلانی است؛ یعنی چه در نظام اسلامی یا در نظام غیر اسلامی، نظام یهودیّت، مسیحیّت، نظام لائیک، نظام الحاد، نظام استبداد، نظام غیر استبداد و در هر نظامی، این مسئله از مسائل بسیار مهم است!

عامل بقاء و ثبات هر نظام حکومتی

حتّی در نظام استبدادی هم همین‌طور است! ما

الآن در دنیا نظام‌های استبدادی زیادی داریم، امّا اگر قرار باشد که در همین نظام استبدادی هم مسئولیّت به افراد غیر وارد

داده بشود، [همه‌چیز از بین می‌رود]!

مثلاً مسئول یک کارخانهٔ برق یک بچّهٔ کلاس ششم ابتدایی باشد، آیا این کار را انجام می‌دهد؟ نه! چرا؟ زیرا در خود نظام استبدادی هم برای بقاء و استقرار همین نظام باید فرمول‌های عقلانی را انجام داد. یا در یک نیروگاه برق، یک سدّی را که برق‌گیر هست به یک فرد غیر لایق نمی‌دهند! چرا؟ چون اگر بدهند، دو روز دیگر برق قطع می‌شود: اینکه این کلید را کِی بزند، ولتاژ را کِی بالا بیاورد و کِی پایین ببرد، دریچه را کِی کم کند، فشار آب را کِی کم و زیاد کند، به مقدار توان و خورَندِ مصرف، برق وارد شبکه کند! اگر قرار باشد که تنظیم معدّل‌ها و ترانسفور ماتورها برای تنظیم بین نیروگاه و بین آن شبکه‌های داخلی را دست فردی بدهند که آن فرد هیچ‌گونه اطّلاعی ندارد، مثلاً دست یک پزشک بدهند، خب پزشک از مسائل برق چه اطّلاعی دارد؟ او چه‌کار می‌کند؟ دو ساعت اوّل، نیروگاه می‌خوابد و همه‌چیز به‌هم می‌خورد، همهٔ توربین‌ها داغان می‌شوند، سد فرو می‌ریزد و همه‌چیز از بین می‌رود!

ما نباید بگوییم که چون نظام استبدادی است، بنابراین همه‌چیزش باید خراب بشود! نظام استبدادی آنگاه می‌تواند استبداد داشته باشد که در اصول اوّلیّهٔ استقرار آن نظام، طبق اصول عقلانی عمل کند! اگر مثلاً وزارت اقتصادش را بدهند به شخصی که اصلاً هیچ‌گونه اطّلاعی ندارد، خب اقتصاد از بین می‌رود. می‌آید جلو، می‌آید جلو تا یک محدوده‌ای که دیگر در آن محدوده خطّ قرمز است و از آنجا نمی‌توان عبور کرد و آنجا را باید به فرد لایق بدهد؛ یعنی کسی که لیاقت آن کار را دارد! این مسئله برای همهٔ نظام‌ها به همین کیفیّت وجود دارد.

تعریف تخصّص و تعهّد

در حکومت اسلامی هم مسئله از همین قرار است که باید هر مسئولیّتی را بر عهدهٔ فرد لایق [قرار بدهند]!

یک وقت بحث تخصّص و بحث تعهّد بود که در صورت تعارض بین این دو قضیّه که اگر تخصّص باشد ولی تعهّد نباشد یا تعهّد باشد ولی تخصّص نباشد، در آنجا کدام مقدّم است؟ من در آن‌موقع مطالبی می‌شنیدم و صحبت این بود که تعهّد بر

تخصّص

مقدّم است! این مطلب محلّ تأمّل و محلّ بحث است؛ زیرا باید مقصود از تخصّص و منظور از تعهّد و اجرای این مسئله روشن باشد که تخصّص یعنی چه و تعهّد یعنی چه؟

تخصّص عبارت است از آن مقدار معلومات که برای به اجرا درآوردن و جریان یک نظام لازم است.

تعهّد عبارت است از همان تعلّق و مقدار اهتمامی که نسبت به اجرای آن نظام به‌وجه أحسن و بر طریق احسن است. حالا این تعهّد چه تعهّد الهی باشد یا تعهّد ملّی باشد یا تعهّد انسانی باشد، تمام اینها داخل در مسئلهٔ تعهّد است و در اینجا مطرح است. خیلی از افراد هستند که اصلاً دینی هم ندارند، ولی به‌عنوان تعهّد ملّی حتّی حاضرند جانشان را هم فدا کنند و خودشان را به مخاطراتی بیندازند! یا قائل به خدا و توحید هم نیستند، ولی به‌خاطر تعهّد انسانی و از دریچهٔ ارتباط انسانی، خود را موظّف می‌دانند که بر بنی‌نوع خود خدمت کنند و علیٰ‌کلّ‌حال آن سرمایه‌هایی را که خداوند در وجود آنها قرار داده است، برای إعمال و برای جریان در جامعه به‌کار بیندازند و از آنها استفاده کنند.

منظور از تعهّد، این تعهّد است؛ یعنی احساس تعلّق نفسانی، به جریان انداختن و به تدبیر و نظام درآوردن یک مؤسّسه یا جایگاه یا سازمان یا یک مجموعهٔ تربیتی یا مجموعهٔ عائلی و خانوادگی که بتواند این مسئله را به بهترین وجه انجام بدهد. طبعاً این قضیّه در صورت اجرا، حدود خودش را بیان می‌کند؛ برای جریان یک سازمان یا یک مؤسّسه، طبعاً در وهلهٔ اوّل باید طبق نظام اساسیِ این مسئله و به‌عنوان مبنای اصلیِ قضیّه ـ نه مبنای فرعی ـ اطّلاعات کافی و مفید برای جریان آن مؤسّسه یا آن سازمان وجود داشته باشد، و اگر وجود نداشته باشد طبعاً در عرض دو ساعت هرچه هست از بین می‌رود! و مسائل و حکایات در این زمینه خیلی زیاد است.

اتّصال با عالم غیب از لوازم جانشین واقعی پیامبر

جناب آقای ابی‌بکر که می‌خواهد به‌جای پیغمبر بنشیند باید به این مسئله فکر کند که شما ابی‌بکر هستی و قبل از شما رسول خدا بود با آن مقام و با آن

قدس و با آن طهارت و با آن تعلّق و ربط به عالم غیب، و افراد براساس این‌نحوه ارتباط به پیغمبر گرایش پیدا کردند و جذب شدند!

بعضی‌ها می‌آمدند و از آن حضرت تقاضای معجزه می‌کردند و حضرت معجزه در اختیارشان می‌گذاشت؛ مثلاً درخت را به صحبت درمی‌آوردند[1] و طبعاً مردم می‌دیدند که کسی نمی‌تواند این کار را انجام بدهد. یا از او شقّ القمر می‌خواستند و پیغمبر هم ماه را دو نصف کرد و نه‌تنها آنهایی که در مکّه بودند دیدند، بلکه آنهایی هم که در خارج مکّه و در بیابان در حال حرکت به‌سوی مکّه بودند مشاهده کردند که یک‌مرتبه ماه دو نصف شد، نصفش ایستاد و نصف دیگرش شروع به گردش کردن کرد و به دور کعبه هفت دور طواف کرد و بعد آمد به آن نیمهٔ دیگرش ملحق شد![2] خب دیگر از این بالاتر چه می‌خواهید؟! اینها چشم‌بندی نبود و آیهٔ قرآن هم نسبت به این مسئله تصریح دارد: ﴿ٱقۡتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ وَٱنشَقَّ ٱلۡقَمَرُ﴾.[3]

یا شهادت حصاة و ریگ بیابان می‌خواستند،

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۱، با قدری اختلاف.

[2] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱٤۱ و ۱٤۲.

[3] سوره قمر (٥٤) آیه ۱. افق وحی، ص ٤٦٧: «زمان قیامت نزدیک گردید و ماه به دو نیم شد!»

پیغمبر اشاره می‌کرد و آن ریگ‌های بیابان شهادت می‌دادند![1] همان‌طوری‌که امام سجّاد علیه السّلام از محمّد حنفیّه خواستند که مجموعاً پیش حجرالأسود برویم و حجرالأسود می‌فهمد و درک می‌کند و به امامت هر کدام از ما که امام باشیم اعتراف می‌کند. آمدند و خلق بسیاری هم در کنار حجرالأسود جمع شدند. حضرت به محمّد بن حنفیّه ـ چون عموی ایشان و بزرگ‌تر بود ـ فرمود: «اوّل شما بفرمایید!» او هم آمد و هرچه دعا کرد دید نه‌خیر، اگر یک صدایی هم در آن بود، دیگر آن صدا هم خوابید! نوبت امام سجّاد علیه السّلام که شد، حضرت آمدند و دعا کردند و حجر با صدای فصیح شهادت به لا إله إلّا الله و شهادت به أنّ محمّدًا رسول الله داد و بعد شهادت به ولایت داد: أشهَدُ أنّک ولیّ الله![2]

آقایان، اینها چشم‌بندی نبود و همهٔ آنهایی که دور و بر بودند شنیدند که حجرالأسود شهادت داد؛ با همین گوششان هم شنیدند! پس مردم اینها را با

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۸۳.

[2] روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۹۷؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۵۷، با قدری اختلاف در مصادر.

چشمشان دیدند و با گوششان هم شنیدند.

عدم تخصّص خلفا در مسائل حکومت

حالا ای جناب ابی‌بکر، این پیغمبری که مردم به او ایمان آوردند این‌طور بود، آیا تو هم که داری خودت را به‌جای پیغمبر می‌گذاری و علی را کنار می‌گذاری، این ید بیضا را داری؟ اگر داری خب عیب ندارد، برو [خودت را جای پیغمبر] بگذار؛ ولی اگر نداری، می‌آیی و به دو ساعت نکشیده آبروی اسلام را می‌بری!

در همان روز دوّم خلافت این بزرگوار، یعنی به روز سوّم نکشید که عدّه‌ای از یهود آمدند و از او یک سؤال کردند. و او هم نمی‌فهمد که اوضاع چه خبر است! خب تو داری عقل اوّل و آخر را که علی است کنار می‌گذاری و زنش را می‌کشی[1] برای چه؟ برای اینکه به‌دنبال خلافت و ریاست بروی؟! وقتی عُرضه‌اش را نداری چرا عِرض و آبروی خودت را می‌بری و زحمت ما می‌داری؟!

آمدند و سؤال کردند: «خدا کجا است؟» گفت:

---

[1] الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۳۰.

«خدا بالا است!» گفتند: «پس خدا پایین نیست؟!» [با خودش] گفت: «عجب، چه شد؟! پس زمین خدا ندارد؟! حالا چه‌کار کنیم؟ اینها را بزنیم و بیرون کنیم!» عجب، چون در جواب ماندی، می‌گویی: «بزنید و بیرون کنید»؟!

این نظام، نظامی بود که در یک روز آبروی اسلام را برد و امیرالمؤمنین در اینجا آمد و به داد اسلام رسید! فرمود: «اگر او جوابتان را نداد، بیایید من جواب می‌دهم!» و آمد جواب داد و همه مسلمان و شیعه هم شدند و همان‌جا در جلوی ابوبکر [به امیرالمؤمنین] گفتند: «أشهَدُ أنّکَ خَلیفَةُ رسول الله!» و از مسجد بیرون آمدند و رفتند و امیرالمؤمنین دستوراتی را به آنها داد که این کارها را انجام بدهید.[1]

این قانون، یک قانون عقلانی است. تخصّص برای ادارهٔ یک اجتماع، یک قانون عقلانی است و اگر نباشد [اجتماع] از بین می‌رود.

اهمّیت تعهّد بعد از تخصّص

---

[1] رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰۱.

قانون دوّم تعهّد است؛ تعهّد نسبت به آن جریان، تعهّد نسبت به این تخصّص، تعهّد نسبت به این معلومات، تعهّد نسبت به این اطّلاعات و نسبت به این برداشت‌ها! خب مسلّم است که اگر در یک نظام تعهّد نباشد، طبعاً آن اطّلاعات نمی‌تواند کافی باشد؛ یعنی اطّلاع هست، امّا شخص قید ندارد و به سر کارش نمی‌رود! می‌گویند: «آقا، فلان مسئلهٔ اداره خراب است»، می‌گوید: «باشد»، ولی توجّه نمی‌کند! [می‌گویند]: «آقا، ما فلان قطعه را نداریم»، می‌گوید: «حالا بگذارید، فعلاً باشد!» تخصّص دارد امّا تعهّد ندارد! البته منظور تعهّد الهی نیست، بلکه منظور تعهّد در به‌کارگیری آن اطّلاعات است؛ یعنی با آن اطّلاعی که تو داری و می‌دانی که با این فشاری که دارد به این قطعه وارد می‌شود طبعاً در هفتهٔ آینده دیگر نمی‌تواند کارایی خودش را داشته باشد و همین‌طور دچار خوردگی می‌شود تا اینکه از کار بیفتد، لذا از الآن باید به فکر بیفتی و به‌دنبال ترمیم و تعویض باشی و بروی آن قطعه را بگیری تا کارخانه نخوابد؛ وإلاّ اگر تعهّد نباشد و شخص بگوید: «هر

وقتی که از کار افتاد، بیایید و به من بگویید»، تا این کار بخواهد دوباره انجام بشود، کارخانه یک ماه خوابیده است!

منظور از تعهّد

بنابراین منظور ما از تعهّد در یک نظام، عبارت است از: صداقت در عمل! حالا اگر این صداقت در عمل توأم با مسائل الهی و اخلاص هم باشد که چه بهتر؛ ولی اگر آن تعهّد در عمل در آن مرتبهٔ عالی هم نباشد که خیلی مخلص باشد و برای خدا بخواهد کار کند و این جناب آقای مدیر هنوز روایت عنوان بصری را نخوانده باشد، خب نخوانده که نخوانده! این کسی که می‌تواند یک کارخانه را بگرداند یا یک مؤسّسه را اداره کند و این‌مقدار صداقت در عمل دارد و با صداقت در عمل می‌تواند موازین مُبقیه و مستمرّهٔ این نظام را انجام بدهد، خب چرا نباید باشد؟! ما به چه دلیل و به کدام قانون عقلی تمسّک کنیم که حتماً فردی را که نماز شبش شش ساعت طول بکشد سر کار بیاوریم؟! حالا هر کس بود، بود!

پیچیدگی تخصّص در تمام جزئیّات حکومت

الآن دیگر مثل آن زمان سابق و آن مسائل سابق و آن حکومت بسیطی که فقط با یک مقدار از مسائل مردم سر و کار داشتند، نیست! الآن این مسئلهٔ پیچیدگی تخصّص، در تمام این نقاط و در تمام جزئیّات یک حکومت به چشم می‌خورد! الآن دیگر آن زمان سابق نیست! در زمان سابق چه‌کار می‌کردند؟ آیا ادارهٔ برق داشتند؟! آیا ادارهٔ امور اقتصاد و دارایی داشتند؟! آیا ادارهٔ تسلیحات به این کیفیّت داشتند؟! آیا ادارهٔ امور الکترونیک و رادار و سایت داشتند؟! نه آقا، در اوّل سر هر چند فرسخ یک مناره درست می‌کردند و به بالای آن می‌رفتند و تماشا می‌کردند تا ببینند دشمن می‌آید یا نمی‌آید! غیر از این، چند تا آجر هم روبه‌روی همدیگر می‌چیدند و یک پلّکانی دورش قرار می‌دادند تا اینکه یک مقداری ارتفاع پیدا کند؛ این می‌شد سایت و رادار آنها! ولی الآن دیگر این مسائل نیست و با این تجهیزات، دیگر این مطالب به چشم نمی‌خورد و اگر ما بخواهیم به‌دنبال همان تعهّدِ تنها باشیم، کلاهمان

خیلی پسِ معرکه رفته است!

لزوم پیاده کردن اسلام با موازین عقلانی

بارها خدمتتان عرض کرده‌ام که در حکومت اسلام باید مسئلهٔ اسلام را با موازین عقلانی پیاده کرد، نه سلیقه‌های من درآوردی! آن قضیّهٔ اسلام، مسئلهٔ پیاده کردن مبانی حکومتی است که آن مبانی حکومتی و اجرایی ممکن است در هر زمان با زمان دیگر تفاوت داشته باشد، امّا آن اصل عقلایی و غیر قابل تغییر و آن اصل ثابت در تاریخ ـ که هر دوره از حکومت که تغییر پیدا می‌کند آن اصل ثابت است ـ بر مبنای تخصص و بر مبنای تعهّد نسبت به جریان آن نظام است! من این مسئله را به‌عنوان مقدّمه عرض کردم.

بنابراین باید گفت: اگر در جایی از مسئولیّت‌ها و پُست‌ها و مقام‌ها که قطعاً در آنجا مسئلهٔ تخصّص به‌عنوان اصل اوّلیِ در بقاء آن مؤسّسه و بقاء آن نظام مطرح است، قطعاً تعهّدی مورد نظر است که بتواند آن نظام را طبق اصول عقلانی به جریان بیندازد!

منظور از تعهّد زیاد

حالا اگر مثلاً یک شخص تخصّص ندارد، امّا

تعهّدش زیاد است، خب زیاد بودن تعهّد یعنی چه؟ آیا منظور اهتمام به صحّت عمل است یا اینکه منظور این است که خیلی دَم از خدا می‌زند و زیاد نماز می‌خواند؟! ما به زیاد نماز خواندن تعهّد نمی‌گوییم، ما به زیاد ذکر گفتن تعهّد نمی‌گوییم، ما به محاسن زیاد گذاشتن تعهّد نمی‌گوییم؛ بلکه تعهّد

عبارت است از صداقت در نفس! اگر این جناب تعهّد داشته باشد، خود همین تعهّد داشتن اقتضا می‌کند که کنار برود! مگر شما تعهّد ندارید؟! مگر شما در نفستان صداقت ندارید؟! مگر شما صداقت ندارید که باید این نظام و این جریان به‌دست متخصّص اداره بشود؟! پس چرا ایستاده‌اید؟! آن متخصّص نماز نمی‌خواند؟ نمی‌خواند که نمی‌خواند! آیا نسبت به این جریان تعهّد دارد؟ خب همین‌مقدار که دارد کافی است!

اصلاً گرچه تعهّد ملّی و ناسیونالیستی غلط است و تعهّد باید الهی باشد، ولی اگر یک فرد به‌عنوان تعهّد ملّی بتواند جریان این نظام را به بهترین وجه ـ آن وجهی که حکومت بر او ترسیم می‌کند ـ مدیریّت کند و این مسئولیّت را بپذیرد و پذیرش این مسئولیّت به‌عنوان به جریان انداختن به‌وجه أحسن باشد، چرا نباید از او استفاده بشود؟! به چه دلیل؟![1]

---

[1] حالا این را به‌عنوان شوخی عرض می‌کنم؛ می‌گویند:
در یک جا مؤذّن مسجد مریض شده بود. گشتند و مؤذّن پیدا نکردند. به یک یهودی گفتند: «تا تب او خوب می‌شود تو بیا اذان بگو!» او هم می‌گفت: «ما که قبول نداریم، ولی به‌قول مسلمان‌ها: أشهدُ أنَّ محمّدًا رسول الله!»*
*. رجوع شود به زهر الرّبیع، ص ۱۶۸.

نظر علاّمه طهرانی در استفادهٔ از نیروهای متعهّد و متخصّص فارغ از گرایشات دینی

اینجا بود که مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ یکی از مطالبی را که با مرحوم آیةاللَه خمینی درسنهٔ ٤٢ به جریان می‌گذاشتند و خیلی نسبت به آن تأکید داشتند، همین قضیّه بود! می‌فرمودند:

> الآن یک عدّهٔ زیادی هستند که مثلاً به‌خاطر فرهنگشان، با مبانی اسلام و مسجد چندان سر و کار ندارند و نداشته‌اند، ولی افراد خوبی هستند، افراد متعهّدی هستند، افراد کاردانی هستند، افراد با عِرق و با حمیّتی هستند و می‌خواهند برای مردم کار انجام بدهند، چرا ما باید این افراد را کنار بگذاریم و چرا باید نسبت به اجرای مبانی حکومتی، دُگمی[1] و بستگی برای یک عدّهٔ خاص پیدا کنیم که
>
> نه‌تنها حکومت از استفادهٔ از این افراد محروم بشود و به مضار و مفاسدی مبتلا بشود و از نقطه‌نظر توان تکاملی و آن قدرت علمی و تجربی عقب بماند، بلکه درعین‌حال راه هم به روی اینها بسته بشود و اینها هم بگویند: «بفرمایید، اینها را هم که دیدید! اینها هم یک عدّه و یک گروه خاصّی هستند و مثل سایر جاها هستند که هر حزبی که می‌آید آن افراد و بستگان و گروه خودش را می‌آورد و طبعاً افراد دیگر به کنار می‌روند، اینها هم مثل همان‌ها هستند!»[2]

هدف عارف، آشنا کردن جمیع افراد بشر با فرهنگ الهی

این مسئله یکی از مسائل عقلانی است که بر پایهٔ عرفان اصیل استوار است؛ یعنی وقتی که یک شخص عارف به یک جریان اصلح و متکامل در یک نظام اجتماعی نگاه می‌کند، با این دید نگاه می‌کند که در وهلهٔ اوّل بهترین باشد و در وهلهٔ دوّم باب را برای

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «دُگم: آن که متعصّب در عقاید خود است. در سیاست در مورد کسانی به‌کار می‌رود که بدون دلیل و پایه و اساسی روی عقایدخود پافشاری می‌کنند.»

[2] رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت اسلام، ص ٤٥.

افراد دیگر باز می‌کند لذا آنها هم می‌آیند، آنها هم صحبت می‌کنند، آنها هم با این طرز فکر آشنا می‌شوند! آقا، اینها هم بشرند، سنگ که نیستند! خب اینها می‌آیند و متوجّه مبانی می‌شوند، متوجّه صداقت می‌شوند و خودشان برمی‌گردند و یکی از آن افراد متعهّد به تعهّد الهی می‌شوند؛ یعنی همین فردی که دارای تعهّد خاص است! و از این‌گونه افراد در دوران زندگی مرحوم آقا بسیار بودند؛ افرادی که اگر ما بودیم اصلاً توجّهی به آنها نمی‌کردیم [و می‌گفتیم]: «نه، آنها بروند گم شوند و... !» ولی ایشان در ارتباطاتشان با افراد می‌آمدند و اینها را می‌پذیرفتند و بعد آنها وارد این فرهنگ می‌شدند و آن فرهنگ صحیح و الهی را به‌دست می‌آورند!

مگر پیغمبر چه‌طور بود؟ مگر پیغمبر چه‌کار می‌کرد؟ این افرادی که آمدند و مسلمان شدند مگر از اوّل نماز شب خوان بودند؟! حالا مگر ما نماز شب خوان هستیم؟ ![1] اینهایی که آمدند و

---

[1] من که خودم خیلی این‌طور نیستم و خیلی هم به بنده اعتماد نداشته باشید! ما فقط به‌عنوان یک نوار و یک شَریط، مسئله را برای شما بیان می‌کنیم. إن‌شاءاللَه خداوند شما را به مراتبی برساند، بعد آن‌وقت دست ما را هم

مسلمان شدند، همان‌هایی بودند که به بت لات و عُزّیٰ

سجده می‌کردند! همان‌هایی بودند که کافر بودند! همان‌هایی بودند که بت‌پرست بودند!

البتّه ما در این بحث نداریم که اگر مسئله مصادف بشود با اینکه فرد تخصّص داشته باشد ولی فرد لاقید و بی‌بند و باری باشد که می‌خواهد بر خلاف انجام بدهد، آن تعهّدش زیر سؤال می‌رود!

اهمّیت مضاعف تخصّص و تعهّد در نظام الهی نسبت به سایر نظام‌ها

این مسئله مربوط به کلّ نظام است. حالا این قضیّه در نظام الهی باید خیلی مهم‌تر انجام بشود و روی این قضیّه بایستی خیلی تأکید بیشتری باشد! وقتی در نظام‌های دیگر به‌خاطر تخصّص و به‌خاطر تعهّد، مسائل شخصی و حزبی کنار می‌رود، دیگر شما بیایید و ببینید که در یک نظامی که می‌گویند: «ما می‌خواهیم خدا را در این نظام پیاده کنیم» آیا باید

بگیرید. بالأخره این‌هم خودش یک فوت و فنّ کاری است، این هم خودش یک راهی است.

این‌طوری عمل کنند؟! آیا باید این‌طور باشد؟! مسئله در نظام الهی نباید به شکلی باشد که بخواهد «خود» مطرح باشد!

حسّاسیت و تعهّد امیرالمؤمنین نسبت به بیت‌المال

وقتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام به خلافت رسیدند، در همان روزهای اوّل بود که سر و کلّهٔ طلحه و زبیر پیدا شد. حالا ما شرح حال و زبان حال آنها را می‌گوییم:

ـ: ما آمدیم!

ـ: کجا آمدید؟

ـ: یا علی، آمدیم احوالت را بپرسیم!

ـ: نصف شب هم بلند می‌شوند احوال‌پرسی می‌کنند؟! صبح می‌آیند، ظهر می‌آیند! خب ناهار تشریف بیاورید!

ـ: حالا آمدیم تا در این کوچه کسی ما را نبیند!

ـ: برای چه می‌خواهید کسی نبیند؟!

خلاصه امیرالمؤمنین همان‌جا نگذاشت حرفشان را ادامه بدهند، چراغ را خاموش کرد و رفت یک چراغ دیگر آورد! خب امیرالمؤمنین می‌توانست

ادامه بدهد، امّا خواست از همان اوّل ضرب شست را به آنها نشان بدهد! گفتند: «یا علی، چرا چراغ دیگر آوردی؟!» فرمود: «آن چراغ برای بیت‌المال بود و استفاده‌اش در اینجا اشکال

دارد!»[1]

مثل آن ماشین‌هایی که روی آنها می‌نویسند: «برای سازمان است و استفادهٔ شخصی ممنوع!»[2]

---

[1] إحقاق الحق، ج ۸، ص ۵۳۹، به نقل از المناقب المرتضویّة (ط بمبئی)، کشفی حنفی، ص ۳۶۵؛ مناقب مرتضوی، ص ۳۵۷.

[2] الکَلامُ یجرُّ الکَلام؛ این قضیّه الآن یادم آمد: وقتی مرحوم آقا می‌خواستند به مکّه بروند، از مشهد به طهران تشریف آوردند. در طهران که بودند یک شب یکی از بستگان ما ـ خواهرزادهٔ مرحوم آقا و پسر عمّهٔ ما ـ که در آن‌وقت مسئول سدهای طهران و کرج بود (سدّ لتیان و لار و کرج) ما را به سدّ لتیان در خیابان جاجرود برد. من و مرحوم آقا به‌اتّفاق اخوی کوچکمان آقا سیّد علی ـ که در آن سفر با مرحوم پدرمان به مکّه رفته بود ـ شب را در آنجا بودیم. جای همهٔ شما خالی؛ خیلی هوای خوبی بود و خیلی هم به ما خوش گذشت!

آن شخص مسئول، خودش ماشین نداشت و همان ماشین سازمان را آورد و ما را به آنجا برد و شب را در آنجا بودیم. البته ماشین هم از این بنزها نبود، یک پیکان عادی بود و یکی دو دفعه هم در راه خراب شد؛ حواستان جاهای خیلی خوب نرود! [بعد از رسیدن] میوه‌ای خوردیم و بعد چون مرحوم پدر ما علاوه بر مهندسی مکانیک، مهندسی برق هم داشتند ـ و من خودم برق را پیش ایشان خواندم ـ رفتیم تا از آن قسمت‌های سد دیدن کنیم. و برای ایشان خیلی معجب و جالب بود و از مهندسینی که در آنجا بودند سؤالاتی می‌کردند و خیلی خوششان آمده بود و طبعاً ما یک ساعت تا یک ساعت و نیم در آن مرکز کنترل بودیم.

بعد که بیرون آمدیم، آن مسئول جریانات را برای مرحوم آقا شرح داد که ما در اینجا به پرسنل امکانات می‌دهیم و هر کدام زمین دارند! مثلاً سر سفره سبزی و فلفل آورده بود و گفت: اینها برای خودمان است که در اینجا کاشته‌ایم! ایشان فرمودند: «شما این امکانات را فقط خودتان دارید یا بقیّهٔ کارکنانی که اینجا زندگی می‌کنند هم دارند؟» آن شخص گفت: «ما این امکانات را به همهٔ اینها داده‌ایم؛ حالا اگر کسی خودش انجام نمی‌دهد، تنبلی از خودش است!» و راست هم می‌گفت و بسیار فرد صادق و درست عمل و درستکار و امینی بود!

این قضیّه تمام شد و فردا وقتی می‌خواستیم مراجعت کنیم تا آمدیم سوار ماشین بشویم، یک‌دفعه مرحوم آقا چشمشان به آن جملهٔ روی ماشین افتاد! گفتند: «آقا، شما ما را با ماشین سازمان آوردید؟ این درست نیست، من سوار

دقّت نظر مرحوم علاّمه طهرانی در استفاده از بیت‌المال (ت)

این جریان تعهّد به چه شکلی است؟ باید به نحوی باشد که موجب نشود آن نظام به‌هم بریزد و از بین برود! این قضیّه در نظام الهی و در حکومت الهی بسیار مهم‌تر است.

امیرالمؤمنین آن چراغ را عوض کرد. تا آنها این مطلب را از حضرت شنیدند که این چراغ مربوط به حکومت است، فهمیدند که مسئله از چه قرار است؛ و رفتند بر علیه امیرالمؤمنین اعلان جهاد دادند! ما همین‌جا جواب امیرالمؤمنین را می‌فهمیم: «تو آمده‌ای و می‌خواهی در حکومت اسلامی به‌دنبال پُست و مقام بگردی؟! این معنای تعهّد است؟!»

خیلی دقّت کنید، من اینجا می‌خواهم نکته‌ام را بگویم! آیا تو نسبت به جریان اسلام و نسبت به

نمی‌شوم!» البتّه شب قبل هم با همین ماشین آمده بودیم، منتها ایشان ندیده بودند. آن شخص گفت: «نه آقا، من از مسئول اینجا اجازه گرفته‌ام و شرعاً برای من جایز است که بتوانم در امور شخصی استفاده کنم و این‌مقدار را به ما اجازه داده‌اند!» ایشان فرمودند: «خب حالا که از مسئول اجازه گرفته‌اید اشکال ندارد!»

التفات می‌کنید؟! ایشان نمی‌خواست خودنمایی کند، او خواهرزاده‌اش بود!

جریان نظام در نفست احساس تعهّد می‌کنی؟! اگر احساس تعهّد می‌کردی پس زمانی‌که امیرالمؤمنین تو را از خانه‌اش بیرون کرد چرا رفتی اعلان جهاد کردی؟! آیا تو نمی‌دانی در این جهاد چه خون‌هایی ریخته می‌شود؟! تو نمی‌دانی در این جهاد چه زن‌هایی بی‌شوهر می‌شوند؟! چه بچّه‌هایی پدرشان را از دست می‌دهند؟! چه اتلاف نفوسی می‌شود؟! چه مفاسدی بعداً بر این جامعه متوجّه می‌شود؟! این را می‌دانی یا نمی‌دانی؟! اگر نمی‌دانی که قابلیّت برای زمامداری نداری، و اگر می‌دانی و با این‌حال آمدی و این کار را کردی، پس تو تعهّد نداری! تو یک آدم دروغگو هستی، تو شیّادی، تو می‌خواهی برای رسیدن به زمامداری دَم از خدا و اسلام بزنی! امیرالمؤمنین بیرونت کرد، برو در خانه‌ات بنشین و زندگی‌ات را بکن! چرا آمدی بر علیه امیرالمؤمنین اعلان جهاد کردی؟! چرا آمدی به دروغ به مردم گفتی علی عثمان را کشته است؟! همین‌ها گفتند و عایشهٔ بیچاره را جلو انداختند و مردم را جمع کردند و به‌دنبالش حرکت دادند!

ملاک انتخاب مسئول در حکومت الهی

اینجا ما به مسئلهٔ تعهّد می‌رسیم! تعهّد یعنی چه؟ یعنی احساس وظیفه برای اجرای عدل در هر نظام و در هر سازمان و در هر جریان! پس اینها تعهّد نداشتند و وقتی هم که تعهّد نداشته باشند، طبعاً یک جزء اصلی از زمامداری لنگ می‌ماند؛ لذا امیرالمؤمنین برای همین به اینها نداد!

آن کسی که می‌آید به‌دنبال امیرالمؤمنین و از او زمامداری می‌خواهد، از او فرمانداری می‌خواهد، از او استانداری می‌خواهد، امیرالمؤمنین دارد تا تَه قضیّه را می‌خواند! امیرالمؤمنین زمامداری را به کسی می‌دهد که به خانهٔ امیرالمؤمنین ـ آن‌هم نصف شب ـ نیاید تا با تبلیغات و با پیش‌کِش فرستادن در شب قبل و امثال‌ذلک، رأی جمع کند! امیرالمؤمنین کسی را زمامدار می‌کند که وقتی به سراغش می‌فرستد، با زور و اصرار از خانه بیرون بیاید و پُست و مقام را قبول کند! این شخص می‌شود شخص متعهّد، این شخص می‌شود آن فردی که نسبت به مسئله تعهّد دارد؛ یعنی احساس

مسئولیّت می‌کند، احساس وظیفه می‌کند! امّا اگر مسئله طور دیگری بود و به کیفیّت دیگری بود، قضیّه خیلی فرق می‌کرد.

تأکید علاّمه طهرانی به استمرار تعهّد و خلوص افراد در جریان انقلاب

در همان سنوات شروع انقلاب و بعد از سنهٔ ٤٢، ارتباطی که مرحوم آقا با افراد داشتند براساس این نحوهٔ تعهّد بود. ایشان با افراد صحبت می‌کردند، ولی می‌گفتند:

> آن تعهّدی که الآن دارید تغییر پیدا نکند! آن خلوصی که الآن دارید بعداً عوض نشود! الآن ما برای رسیدن به حکومت اسلامی به هر مطلبی تن در می‌دهیم، زندان تحمّل می‌کنیم و... برای اینکه به حکومت اسلامی برسیم و [دین] خدا را پیاده کنیم، حالا اگر به حکومت اسلامی رسیدیم ولی به تو مقام ندادند، کارت فرق نکند و مطلب در تو عوض نشود!

این مسئله خیلی مهم است! مگر ما برای اجرای حکومت اسلامی قیام نکردیم؟! مگر ما برای برقراری عدل و داد قیام نکردیم؟! زندان رفتیم و... ، بسیار خوب، همهٔ این کارها را انجام دادیم، حالا حکومت اسلامی برقرار شد، خب شد که شد! اگر مقام و پست و ریاست و مسئولیّت به ما دادند، دادند؛ و اگر ندادند، ندادند!

اینکه ما الآن انجام بدهیم برای اینکه بعداً به این قضیّه برسیم، یک پای قضیّه را خراب کرد! اینکه ما بعداً از زندان بیرون بیاییم و توقّع داشته باشیم حالا که ما زندان رفته‌ایم پس باید این مقام را داشته باشیم، یک پای قضیّه را خراب کرد! مسئله اینجا است که اگر این مطلب برای خدا می‌خواهد انجام بشود، بنابراین همیشه باید خدا باشد!

ما در زمان پیغمبر جنگ کردیم، جنگ اُحد رفتیم، جنگ بدر رفتیم؛ در زمان امیرالمؤمنین در جنگ جمل شرکت کردیم، در جنگ صفّین شرکت کردیم، فرماندهٔ لشکر امیرالمؤمنین بودیم، زخم‌ها خوردیم، حالا آمده‌ایم در کنار امیرالمؤمنین نشسته‌ایم و حضرت می‌خواهد چند تا استانداری و فرمانداریِ این‌طرف و آن‌طرف را بدهند؛ اگر منتظرید که امیرالمؤمنین به شما بدهد، بدانید که قافیه را باخته‌اید!

نمی‌گویم فرار کنید و بروید؛ نه، در حکومت امیرالمؤمنین نباید فرار کرد، در حکومت امیرالمؤمنین باید آمد و با امیرالمؤمنین بود، حالا داد،

داد؛ و اگر هم نداد، نداد! در حکومت‌های دیگر باید در رفت؛ امّا در حکومت امیرالمؤمنین باید با امیرالمؤمنین بود، با امیرالمؤمنین رفت، با امیرالمؤمنین آمد؛ امّا آنچه در مخیّله می‌گذرد فقط باید علی باشد و بس! نه‌اینکه علی باشد به‌اضافهٔ استانداریِ آذربایجان، علی باشد به‌اضافهٔ استانداریِ اهواز، علی باشد به‌اضافهٔ استانداری مصر، علی باشد به‌اضافهٔ استانداریِ یمن! یمن و مصر و اهواز می‌آیند و علی را خراب می‌کنند، و جایی که علی پایش را می‌گذارد نباید چیز دیگر باشد؛ و اگر چیز دیگر باشد، امیرالمؤمنین در آنجا نمی‌آید، و امیرالمؤمنین هم که نیاید یعنی آن شخص قابلیّت ندارد! این مقصود و منظور من است.

تلاش مرحوم علاّمه طهرانی برای تدوین پیش‌نویس قانون اساسی

این قضیّه را هم بگویم و بعد اشاره‌ای به مطلب دیگر بکنم. بعد از جریان انقلاب، مرحوم آقا به خود بنده فرمودند:

ما دیدیم الآن انقلاب شده است، مردم خون داده‌اند، زحمت کشیده‌اند، در به‌دری کشیده‌اند، زن‌ها شوهرانشان را از دست داده‌اند، پدرها فرزندانشان را از دست داده‌اند و این خون‌ها نباید حرام بشود و نباید هدر بشود؛ لذا ما آمدیم با بعضی از آقایان و متشخّصین و علماء در طهران صحبت کردیم که

ایشان می‌فرمودند:

من دیدم الآن این مرد، آیةالله خمینی دست تنها است و ندای استغاثه و طلب و یاری‌اش نسبت به علماء و مصلحین و همه بلند است که بیایند و یک جای قضیّه را بگیرند و کمک کنند و طرح بدهند و مدام به مردم و به علماء می‌گوید: «به میدان بیایید، زحمت بکشید، برای قانون اساسی طرح بدهید، اصلاح کنید، درست کنید، برنامه بدهید!» و از طرف دیگر کمونیست‌ها، مجاهدین، توده‌ای‌ها و به‌طور کلّی مخالفین دارند این کارها را می‌کنند!
لذا گفتیم: بسیارخوب، ما هم یکی از این افراد هستیم! من مسجد را تعطیل کردم و در منزل نشستم و این پیش‌نویس قانون اساسی را نوشتم!

این عین عبارت‌های ایشان بود! من این مطلب را برای این عرض می‌کنم که نگویند: چرا آقای آقا سیّد محمّدحسین در انقلاب نیامد؟! نگویند: چرا ایشان کنار کشید؟! نگویند: چرا ایشان بلند شد و به مشهد رفت؟! نگویند: چرا ایشان نسبت به این مسائل بی‌تفاوت بود؟! اینها مطالبی بود که بنده شخصاً در جریانش هستم و حتّی الآن در رفقای ما هم افرادی که در این جریان بوده‌اند وجود دارند!

مخالفت برخی افراد سرشناس با ورود علاّمه طهرانی به مجلس خبرگان

خب برای شرکت در مجلس خبرگان، نیاز بود به اینکه افرادی بیایند. ایشان گفتند:

ما با علمای معروف طهران مشورت کردیم و حتّی من به منزل بعضی از آنها از جمله مرحوم آقای سبط و مرحوم آقا شیخ محمّدباقر آشتیانی رفتم و با آنها صحبت کردم که آقایان بلند شوید بیایید تا یک مجموعه‌ای در آنجا شرکت کنیم،[1] و آنها همه قبول کردند و ما اسامی ده نفر را نوشتیم و به قم فرستادیم.[2] مرحوم آیةالله خمینی به

---

[1] چون در آن‌موقع ظاهراً از طهران ده نفر را برای انتخابات مجلس خبرگان می‌خواستند.

[2] در آن‌موقع مرحوم آیةاللَه خمینی قم بودند.

خلاصه ایشان نسبت به تنش اظهار نگرانی می‌کردند که نکند خدای نکرده این

معارضات و این مقابلات موجب تنشی بشود که در آن‌موقع قضیّه عکس‌العمل خوبی نخواهد داشت و مردم می‌گویند: «نگاه کنید و ببینید که چه اوضاعی شده و دارند با هم چه می‌کنند!» مرحوم آقا می‌گفتند:

ما رفتیم و این اسامی را به آن مسئولی که در آن‌موقع بود[1] دادیم و صحبت کردیم؛ امّا دیدیم که ایشان قبول نکردند و گفتند: «ما افرادی داریم و خودمان این افراد را مطرح می‌کنیم و خودمان به مردم ابلاغ می‌کنیم و از میان شما فقط می‌توانیم یک نفر را در میان گروه خودمان بیاوریم؛ امّا بیشتر نه، ما این کار را نمی‌کنیم!»

ایشان می‌گفتند:

ما دوباره رفتیم و با آن آقایان صحبت کردیم، امّا دیدیم که این افراد جدّاً بنای بر مخالفت دارند و نمی‌خواهند با ما هماهنگی کنند! (التفات کردید؟!) گفتیم که خلاصه ما مشغول و دست به‌کار می‌شویم و این مسئله را در همهٔ طهران در این‌طرف و آن‌طرف اعلان و ابلاغ می‌کنیم؛ چون بالأخره الآن مصلحت، مصلحت مهم است و مسئله، مسئلهٔ اسلام است و نمی‌شود در این مسائل کوتاه آمد!

می‌فرمودند:

ما شخصی را[2] پیش همان شخص معروف فرستادیم که خلاصه باب صحبت و مشارکت را باز کند تا بیاییم با هم بنشینیم و صحبت کنیم و این مطالب را مطرح کنیم تا به یک نتیجه برسیم.
جوابی که ایشان داد این بود: «ما نسبت به طرح و برنامه‌ای که داریم ثابت و پا برجا هستیم و قصد تغییر آن را هم نداریم و ایشان بدانند که ما به هر وسیله‌ای که شده است از انتشار و نفوذ این اسامی جلوگیری خواهیم کرد!»

وقتی مرحوم آقا این را شنیدند به من گفتند:

---

[1] ایشان به رحمت خدا رفته است. علیٰ‌کلّ‌حال إن‌شاءاللَه خدا از تقصیرات همهٔ ما بگذرد و همهٔ ما را مورد غفران خودش قرار بدهد!

[2] من اسم آن شخص را نمی‌برم. ایشان الآن هم هستند و از دوستان ما هستند.

این یعنی اعلان جنگ، و ما هم که نمی‌خواهیم با کسی بجنگیم! بسیار خوب، خداحافظ شما! ما نمی‌خواهیم و نظر آیةالله خمینی هم این است که مسئله به تنش نینجامد و به این کیفیّت نباشد! اگر قرار بر این باشد که به هر کیفیّت باشد، در این حرف همه‌چیز هست؛ لذا ما یک‌هم‌چنین چیزی را نمی‌خواهیم و این حرف دیگر به صلاح اسلام نیست و خودشان هر کاری که می‌خواهند انجام بدهند![1]

این یک قضیّه بود. امّا قضیّهٔ دوّم:

یکی از این افرادی که در مجلس خبرگان انتخاب شد، مرحوم آیةاللَه شهید دستغیب ـ رضوان اللَه علیه ـ بود.[2] ایشان از استان فارس انتخاب شد و چند روز از جریان مجلس خبرگان گذشته بود که یک روز به منزل مرحوم آقا آمد. البتّه بنده نبودم و مرحوم آقا برای بنده نقل کردند.

ایشان گفته بود: «آقای آقا سیّد محمّدحسین، بیا به دادم برس!» مرحوم آقا فرمودند: «آقا، چه خبر است؟!» ایشان گفت: «آقا، من نمی‌توانم در این مجلس باشم و فقط شما باید در این مجلس باشید!» ایشان فرمودند:

آقا، ما این کارها را کردیم، مگر نشنیدی؟! به ما اعلان جنگ دادند و گفتند: «ما به

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت اسلام، ص ٦٦ ـ ٨٩.

[2] ایشان بسیار مرد بزرگی بود، مرد مخلصی بود، مرد پاکی بود و از دوستان سابق مرحوم آقا و از شاگردان مرحوم آقای انصاری ـ رضوان اللَه علیه ـ بود و واقعاً از اخیار بود و چراغی بود در استان فارس! معلّم اخلاق بود و مرد مهذَّب و مهذِّبی بود. من گاهی که صحبت‌های ایشان را مثلاً از رادیو گوش می‌دهم، با اینکه با مردم به نحو عادی و راحت صحبت می‌کند ولی درعین‌حال می‌بینم که حرف‌هایش حرف‌های مؤثّری بوده و احساس می‌کنم که خود من از این مطالب متأثّر می‌شوم؛ چون از زبانی برخاسته که زبان صادقی بوده است!

ایشان گفتند: «من الآن نمایندهٔ استان فارس هستم. اگر شما بیایید، من شما را به‌جای خودم نمایندهٔ استان فارس می‌کنم!» ایشان فرمودند: «آقا سیّد عبدالحسین،

شما خیلی ساده فکر می‌کنید! خیلی ساده فکر می‌کنید!» گفت: «نه آقا سیّد محمّدحسین، من این کار را می‌کنم!» مرحوم آقا گفتند: «بسیار خوب! ما گفتیم، شما هم گفتید، حالا ببینیم چه می‌شود!»

بعد از چند روز دیگر دوباره ایشان به منزل مرحوم آقا آمد. مرحوم آقا گفتند: «خب آقا، ما بردیم یا شما بردید؟!» ایشان سرش را پایین انداخت و گفت: «آقا، هنوز یک مقدار از قضیّه مانده است!» مرحوم آقا گفتند: «چطور؟» گفتند:

ما رفتیم پیش آن مسئول (که الآن به رحمت خدا رفته است) و گفتیم: آقای آقا سیّد محمّدحسین به‌جای ما بیاید؛ امّا ایشان گفتند: «نه، نمی‌شود! بر طبق قانون،[1] برای هر استانی باید نمایندهٔ خودش باشد و نمی‌تواند کس دیگر را بیاورد و هر کس باید مسئولیّتش برای خودش باشد!» و هرچه ما کردیم ایشان گفت: نمی‌شود!
بعد من یک پیشنهاد دیگری کردم. پیشنهاد این بود: همان‌طور که به خیلی از افراد کارت مخصوص ورود در مجلس می‌دهند تا نه به‌عنوان نماینده، بلکه به‌عنوان کارشناس در مسائل مختلف اقتصادی، سیاسی، تجاری، فنّی، اجتماعی و غیره در مجلس شرکت کنند و از آنها استفاده می‌کنند، به آقای آقا سیّد محمّدحسین هم کارت می‌دهیم تا به‌عنوان کارشناس شرکت کنند!

مرحوم آقا به ایشان فرمودند: «آقا سیّد عبدالحسین، برای دفعهٔ دوّم می‌گویم: خیلی ساده‌ای!» گفت: «نه آقا، این را دیگر حتماً انجام می‌دهم!» گفتند: «بسیار خوب، آن را که دیدی درست درآمد!» ایشان رفت و بعد از چند روز دیگر آمد، در حالی‌که سرش را پایین انداخته بود! گفتند: «آقاجان، نسخهٔ اصلی همهٔ اینها پیش من است!» با

---

[1] آن موقع هنوز قانون نبود. حالا شاید همان قوانین مدوّن خودشان بود!

این عبارت! التفات کردید؟! یعنی بنده إشراف بر همهٔ نفوس دارم و وقتی به تو می‌گویم: ساده‌ای، قبول کن که ساده‌ای! سرت را پایین بینداز و برو کارت را انجام بده!

خلاصه این را بدانید که نگذاشتند مرحوم آقا حتّی به‌عنوان کارشناس هم وارد

مجلس خبرگان بشود! این افرادی که می‌گویند: «اهل عرفان کنار هستند، کنار می‌نشینند، فقط حرف می‌زنند و در مسائل اجتماعی دخالت نمی‌کنند»، این را بدانند که بنده با چشم خودم این جریان را دیدم و خواستم تا به‌عنوان ثبت در تاریخ این قضیّه بماند که ایشان تا این حد برای اصلاح امور مردم اقدام کردند!

این مسئله‌ای بود که مطالب زیادی متفرّع بر این است و ما دیگر در این جلسات به این مسئله نمی‌پردازیم. إن‌شاءاللَه اگر مطلبی باشد، بعداً در نوشتار خودمان می‌آوریم.

تذکّراتی پیرامون ماه مبارک رمضان

ماه رمضان در پیش است و چون ظاهراً بعید است که مجلس دیگری تا بعد از ماه رمضان منعقد بشود، دو سه جمله‌ای راجع به خصوصیّات ماه رمضان خدمتتان عرض کنم.

مرحوم آقا معمولاً قبل از ماه رمضان مطالبی را خدمت شاگردانشان می‌فرمودند و تا آنجایی که من به خاطر دارم، یک روز این مسئله را مطرح کردند که بزرگان در طریق و اولیای سلوک به شاگردان خودشان دستور روزهٔ خاص‌ّالخاص را می‌دادند.

ما سه قسم روزه داریم:

قسم اوّل: روزۀ عام

قسم اوّل روزۀ عام است، و آن روزه‌ای است که انسان باید از مفطراتی که در رسالات توضیح‌المسائل هم نوشته شده [اجتناب کند]! انسان باید از خوردنی‌ها امساک کند، غبار غلیظ و دود غلیظ مانند سیگار و غیرسیگار به حلق نبرد که موجب بطلان روزه است، هم‌چنین سر زیر آب کردن و سایر مسائلی که به‌عنوان مفطرات در رساله‌های عملیّه هم ذکر شده است. باید انسان از اوّل طلوع فجر تا هنگام غروب آفتاب و غروب شمس نیّت امساک داشته باشد. حالا اگر در بین این روزه غیبت کرد، تهمت زد یا به محلّ حرام رفت، اینها دیگر این روزۀ عام را باطل نمی‌کند و این روزۀ عام به حال خودش است.

قسم دوّم: روزۀ خاص

قسم دوّم روزۀ خاص است. روزۀ خاص روزه‌ای است که انسان أعمال و جوارحش را از ارتکاب حرام ـ چه زبان، چه چشم، چه قدم و چه دست ـ نگه دارد؛

حتّی می‌توانیم در این روزهٔ خاص فکر حرام را هم بگنجانیم، قبل از اینکه به مرتبهٔ إقدام برسد! سوء ظنّ و فکر بد نسبت به برادر مؤمن نداشته باشد، از شرکت در جای حرام خودداری کند، زبانش به غیبت برنگردد؛ حتّی بعضی از چیزهایی که جایز است!

از مرحوم آقای انصاری سؤال کردند: «آقا، فلان شخص گناهش را آشکارا انجام می‌دهد، می‌شود غیبتش را کرد؟» ایشان فرمودند: «گفته‌اند که جایز است، امّا واجب که نیست!» یعنی کسی که عمل حرام انجام می‌دهد و همه هم می‌دانند، انسان بیاید این مطلب را بگوید، خب این جایز است و غیبت به‌حساب نمی‌آید، ولی آیا واجب است که انسان این مطلب را بگوید؟! انسان باید کار صحیح‌تر و کار بهتر را انجام بدهد، غیبت نکند، تهمت نزند، جای خلاف نرود، در ارتباط با مردم پرخاش نکند، سوء ظنّ نسبت به برادر مؤمن نداشته باشد، وقت خودش را به چیزهایی که ضرر دارد بیهوده تلف نکند!

منّت خداوند بر بندگان در أشهر ثلاثه

و این را خدمتتان عرض کنم: این ماه، ماهی است که منّت خدا بر ما است؛ یعنی ماه رجب و شعبان و رمضان ماه‌هایی هستند که خدا بر ما منّت گذاشته است، و انسان در این ماه‌ها به‌خصوص در ماه رمضان که ماه روزه است احساس می‌کند که تعلّق خاطرش نسبت به مسائل کم شده است، دست انفاقش بازتر شده است و احساس هم‌نوع دوستی و رحمت و عطوفتش بیشتر است!

قطعاً این مسئله ثابت است؛ می‌گویند: «در ماه رمضان آمار جرائم پایین می‌آید!» و این را خارجی‌ها هم می‌گویند. این به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر این است که وقتی انسان روزه می‌گیرد، آن احساسات شهوانی، غرائز شیطانی و غرائز نفسانی یک قدری پایین‌تر می‌آید، روح تعدّی در انسان کمتر می‌شود، آن حالت سکونت و اطمینان در انسان بیشتر می‌شود، انسان بیشتر در خودش فرو می‌رود، انسان می‌خواهد بیشتر به خودش بپردازد و دیگر نمی‌خواهد به کارهای مردم نگاه کند و چشم داشته باشد، مسائل برایش عادی‌تر و بسیط‌تر است، هضم قضایا برایش بهتر است! اینها همه به‌خاطر این روزه است.

این خصوصیّت مربوط به روزه است! این منّت را خداوند بر ما قرار داده که عنایت و نظرش روی این سه ماه است، البتّه بعضی دیگر از ایّام سال هم هست که

دارای همین جهت است؛ ولی ماه رمضان از این نقطه‌نظر که بالأخره روزه واجب می‌شود [تفاوت دارد]!

در ماه رجب یا در ماه شعبان می‌گویند: «هر مقداری که می‌توانی روزه بگیر!»[1] امّا خدا در ماه رمضان به‌خاطر اینکه نعمت و رحمتش را بر بندگان تمام کند، اجبار به روزه هم می‌کند و می‌گوید: «باید روزه بگیری! بخواهی یا نخواهی باید این کار را انجام بدهی!» مانند طبیبی که خودش دوا می‌دهد و خودش هم می‌آید آمپول را تزریق می‌کند؛ یعنی ولو اینکه بچّه دردش بیاید، او کاری به درد او ندارد، او می‌خواهد این بچّه بهبود و صحّت پیدا کند.

خدا می‌خواهد با این ماه رمضان ما را به ورود در حریم خودش و وارد شدن در این سفره‌ای که در این ماه قرار داده مجبور کند! آن سفره چیست؟ آن سفره‌ای است که با خوردن و خوابیدن جور درنمی‌آید، آن نعمتی است که با پُر کردن شکم منافات دارد، آن نعمتی است که در گرسنگی به

---

[1] رجوع شود به ثواب الأعمال، ص ۵۳ ـ ۶۳.

انسان می‌دهند و اگر سیر باشید گیرتان نمی‌آید؛ نه گیر من می‌آید، نه گیر شما می‌آید و نه گیر کس دیگر! و این معده و مسائل مربوط به معده و مربوط به غذا خیلی عجیب است!

توصیه‌های بزرگان دربارهٔ تغذیه در ماه مبارک رمضان

مرحوم آقا حتّی نسبت به همین غذا خوردن که ما در زمان روزه و ماه رمضان چطور غذا بخوریم، می‌فرمودند:

> اگر کسی روزه بگیرد و شب در موقع افطار آن غذاهای چرب و شیرین و سرخ کردنی‌ها را بخورد (که نه‌تنها تلافی یک روز روزه دربیاید، بلکه بخواهد برای بعدش هم ذخیرهٔ پروتئین و چربی و کالری داشته باشد)، اگر هزار سال هم به این‌نحو روزه بگیرد نتیجه‌ای نمی‌برد!

ما در موقع سحر باید یک نحوه غذا بخوریم و در موقع افطار یک نحوهٔ دیگر! در موقع افطار برعکس فرهنگی که الآن است، باید غذای سبک بخوریم! افطار ما

باید سبک باشد؛ یعنی غذایی که بتواند یک مقداری [رفع آن ضعف در روز را بکند، امّا آن غذای دیگر را] برای سحر بگذاریم! چرا؟ چون علاوۀ بر روزهای ماه رمضان، شب‌های ماه رمضان هم آثاری دارد؛ آن‌وقت شما چطور می‌توانید با این افطار به آن فضائل شب برسید؟!

لذا خود ایشان و بزرگانی هم که من غیر از ایشان دیدم، دأبشان این بود که در موقع افطار فقط یک غذایی می‌خوردند که رفع آن ضعفی را بکند که در روز پیدا می‌شود، به‌طوری‌که وقتی انسان از سر سفرۀ افطار برمی‌خیزد، سبک برخیزد و احساس ثقل نکند. اگر احساس ثقل بکند آن شبش رفته است و باید برای فردا شب فکر بکند! البتّه اگر در طول شب ضعفی پیدا بشود، اشکالی ندارد که میوه‌ای بخورد؛ امّا دیگر سرخ کردنی و چیزهای چرب و چیزهایی که موجب ثقل در معده است، نخوریم؛ چون اینها موجب می‌شود که این قوای بدن صَرف در هضم غذا بشود و آن لطافت نفس و روحی که باید به‌واسطۀ سبکی پیدا بشود، حاصل نشود!

توجّه و اهتمام به ادراک شب‌های ماه مبارک

رمضان

از شب‌های ماه رمضان غفلت نکنید! دهۀ آخر ماه رمضان را بیدار باشیم و فقط اختصاص به سه شب إحیا نداشته باشد. تمام بزرگان به شاگردانشان توصیه می‌کردند که دهۀ آخر ماه رمضان شب‌ها را تا صبح بیدار باشید؛ البتّه به مقدار ممکن! یعنی این‌طور نیست که اگر موجب ناراحتی انسان بشود، إبرام و إصراری در این قضیّه باشد. و این روزه، روزۀ خاصّی است که گرفتنش خیلی خوب است.

قسم سوّم: روزۀ خاصّ‌الخاص

امّا قسم سوّم، یک روزه بالاتر از این است که انسان باید همّت بر این داشته باشد، و آن روزه‌ای است که قلب و دریچۀ قلب را به روی غیر خدا ببندد؛ این روزه دیگر یک روزۀ عالی است! این روزه‌ای است که خود بزرگان هم این روزه را می‌گرفتند!

انسان حتّی کار عادی هم انجام ندهد؛ یعنی کاری که بیخود است و وقت تلف کردن است. غیر از خدا را در دلش و در ضمیرش نیاورد و نگذارد این دقائقی

که دارد از روزه می‌گذرد، بیخود بگذرد؛ و حتّی فکر بیخود [هم نکند]! نمی‌گوییم فکر حرام نکند، چون فکر حرام نکردن مربوط به روزهٔ خاص بود؛ بلکه حتّی فکر

بیخود هم نیاورد! حالا نمی‌خواهم بگویم که همه‌اش به خدا فکر کنید، چون به خدا فکر کردن انسان را از بقیّهٔ مسائل می‌اندازد؛ بلکه یعنی انسان در موقع مطالعه، در موقع کار، در موقع کسب و در همهٔ مواقع نیّتش را خالص کند و غیر خدا در دل نیاورد!

[نیّاتی از قبیل]: «این کار را انجام می‌دهم که به این نفع برسم، این کار را انجام می‌دهم که نفع را از آن دیگری بگیرم و این نفع به خودم برگردد، زودتر بروم این عمل را انجام بدهم تا اینکه منافعش به من برسد و به او نرسد و... !» نباید در ماه رمضان باشد؛ یعنی اگر در غیر ماه رمضان این کارها را می‌کنیم، در ماه رمضان نکنیم. البتّه در زمان‌های دیگر هم می‌گوییم که سالک نباید این کار را انجام بدهد، ولی کار حرامی نمی‌کند! مثلاً اگر معامله انجام می‌دهیم و کسب می‌کنیم، اگر منفعت به ما رسید، رسید و اگر نرسید و گیر یکی دیگر آمد [تفاوتی برای ما نکند]! این نیّت را که: «این کار را انجام بدهم تا به دیگری نرسد و من در این پروژه و در این عمل زودتر به مقصد برسم»، در ماه رمضان ترک کنیم!

اگر با کسی در ذهنمان مسئله داریم، در این یک ماه رمضان ذهنمان را به خدا بفروشیم و نفسمان را در اختیار او بگذاریم؛ مثلاً شخصی در ذهن ما است و باعث مسئله‌ای است و گرچه به‌حسب ظاهر فحشش نمی‌دهیم، ولی بالأخره در نفس با او درگیری داریم و گاه‌گاهی یادش می‌کنیم: «آی، او این کار را با ما کرده است؛ آی، او آن کار را برای ما کرده است!» در این یک ماه رمضان این در را ببندیم و تا می‌خواهد بیاید، فکر و ذهنمان را جای دیگر ببریم!

تجربه‌ای را به این کیفیّت انجام بدهیم و اگر دیدیم خوب بود و مفید از آب درآمد، بعد از ماه رمضان هم ادامه بدهیم.

لذا بزرگان از این ماه رمضان استفاده می‌کردند. شوّال را هم روزه می‌گرفتند. البتّه حالا نمی‌گویم روزه بگیرید؛ نه، امّا آن آثار ماه رمضان را به بعد ادامه بدهید تا اینکه به فرمودهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام، تمام اوقات ما و تمام وِردهای ما همه ورد واحد بشود و اوقات ما همه در خدمت او قرار بگیرد! در دعای کمیل می‌خوانیم:

«حَتّی تَکونَ أعمالی و أورادی کُلُّها وِردًا واحِدًا و حالی فی خِدمَتِکَ سَرمَدًا.»[1] **«سَرمَدًا»**؛

یعنی قلب من برای همیشه در خدمت تو باشد. آن‌وقت دیگر هرچه در این قلب می‌آید او فرستاده و هرچه از این قلب هم بیرون می‌رود باز او فرستاده است.

إن‌شاءاللَه امیدواریم خداوند ما را به این روزه موفّق کند.[2] به‌قول مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ که می‌فرمودند:

القَلبُ حَرَمُ الرّحمن، فَلا تَجعَل فی حَرَمِ الرّحمن غیر الرّحمن!

یا [در روایت داریم]:

القَلبُ حَرَمُ اللهِ، فلا تُسکِن حَرَمَ اللهِ غیرَ اللهِ![3] «قلب حرم و حریم خدا است؛ [بنابراین در حرم و جایگاه خاصّ حضرت حق، غیر او را وارد مساز]!»

در حدیث قدسی هم داریم:

لا یَسَعُنی أرضی و لا سَمائی، و لکن یَسَعُنی قَلبُ عَبدیَ المُؤمِنِ![4] «آسمان‌ها و زمین نمی‌توانند وسعت مرا داشته باشند [ولیکن ظرفیّت آن را قلب بندهٔ مؤمن من خواهد داشت]!»

یعنی آنها قابلیّت برای جذبه‌های جمالی و جلالی مرا ندارند؛ چون ظرفیّت وجودی آنها محدود است!

در مورد حضرت موسی هم داریم:

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۸۴۹.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، نور ملکوت روزه، ص ۷۵ ـ ۹۳.

[3] جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۸۵.

[4] عوالی اللّئالی، ج ٤، ص ۷.

﴿فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا﴾؛[1] «وقتی خدا آن جذبات خودش و آن اسماء و اوصاف قهّاریّت خودش را به آن کوه نازل کرد، کوه داغان شد و موسی هم به حال غش افتاد!»

ولی خدا می‌فرماید: قلب بندهٔ مؤمن من می‌تواند این جذبه‌ها و آن چیزهایی که همه را از پا در می‌آورد تحمّل کند و طوری‌اش هم نشود!

لذا در یک خبری از بایزید نقل شده است:

اگر تمام زمین و آسمان و عرش و فرش را در قلب بایزید بگذارند، یک گوشه و زاویه‌ای از آن قلب را اگر بگیرد یا نگیرد![2]

یعنی آن‌قدر خدا به این قلب وسعت داده که تمام آسمان و زمین را به یک دید نگاه می‌کند! و این درست است و مؤمن به اینجا می‌رسد!

حالا اگر ما بیاییم و در این قلبی که جای خدا است غیر خدا را قاطی کنیم، خیلی کلاه سرمان رفته است! به قول مرحوم آقای حدّاد که می‌فرمودند:

شیطان کیست؟! انسان باید با یک خنجر بر باب قلب و دل خودش بایستد و همین‌که شیطان از دور می‌خواهد پیدا بشود، از همان دور پرت کند و نگذارد او جلو بیاید!

امّا برای ما قشنگ می‌آید و جا باز می‌کند، رختخوابش را هم می‌اندازد، بعد یک ساعتی هم استراحت می‌کند و خر و پف هم می‌کند، آن‌وقت

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۴۳.

[2] سرّ الأسرار، عبدالقادر جیلانی، ص ۳۸:
«قالَ أبو یزید البسطامیّ قدّس الله سرّه: لو أنّ العَرشَ و ما حَواهُ ألقیٰ فی زاویةٍ مِن زَوایا قَلبِ العارِفِ ما أحَسَّ به!»
ترجمه: «بایزید بسطامی ـ قُدّس سِرّه ـ فرمود: قلب عارف (آن‌قدر وسعت دارد که) اگر عرش و هر آنچه را در آن است در گوشه‌ای از آن بگذارند، متوجّه آن نخواهد شد!» (محقّق)

تازه ما می‌گوییم: «چه شد؟! این که بود؟!»

إن‌شاءاللَه امیدواریم به مدد بزرگان و به مدد اولیاء و آنهایی که با دل پاک رفتند و به مقصود رسیدند، از جانب صاحب مقام ولایت، امام زمان ـ عجّل اللَه تعالی فرجه ـ عطف توجّهی به ما بشود!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس شصت و سوّم: تأمین امنیّت اخلاقی و عدالت اجتماعی

۲۰ شوّال المکرّم ۱٤۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَه علىٰ سيّدنا و نبيّنا محمّدٍ و آلِه الطّاهرينَ

و لَعنةُ اللَه علىٰ أعدائِهم أجمعينَ إلىٰ يَومِ الدّينِ

قالَ إمامُنا الصّادقُ عليه السّلام:

«**و لا يُدَبّرَ العَبدُ لِنَفسِه تَدبيرًا**؛[1] بنده نمی‌تواند برای خود تدبیری داشته باشد!»

راجع به خصوصیّت این فقره و اینکه در چه مواردی باید تدبیر کرد و یا در چه مواردی نباید تدبیر کرد، [صحبت شد]. البتّه آن قسمت دوّم باقی مانده است و ما هنوز وعده‌اش را می‌دهیم. إن‌شاءاللَه به قسمت اوّل بپردازیم تا اینکه ببینیم چه خواهد شد.

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

راجع به مبانی و ارکان تدبیر در حکومت اسلامی، بحث «شوْر» به‌عنوان یکی از مبانی اساسی و مهم گذشت.

لزوم تأمین امنیّت اخلاقی برای تمام اقشار جامعه در حکومت اسلام

یکی از مهم‌ترین مسائل حکومتی که شاید بتوان گفت اصلی‌ترین مسئله در این زمینه است، مسئلهٔ تأمین امنیّت اخلاقی برای تمام اقشار جامعه است. به نظر می‌رسد که راجع به تأمین امنیّت اقتصادی و مادّی و عدالت اجتماعی قدری صحبت شد و عرض شد که مسئلهٔ تامین امنیّت جانی و مالی بر عهدهٔ حکومت اسلامی است

تا اینکه زیست و زندگی افراد جامعه را از هر جهت و از هر کیف فراهم کند، حالا چه افراد مسلمان و یا غیر مسلمان!

بنابراین افرادی که در جامعهٔ اسلامی زندگی می‌کنند باید امنیّت جانی و همین‌طور امنیّت اقتصادی و مالی داشته باشند، به‌نحوی‌که راه ترقّی و رشد برای تمام افراد جامعه به یک نحو و به یک میزان وجود داشته باشد! این مسئله، مسئله‌ای اساسی در نگرش به نظام حکومتی اسلامی از نقطه‌نظر مادّی و طبیعی است.

سفارش امیرالمؤمنین به مدارا با تمام مردم در نامهٔ معجزه‌آسا به مالک اشتر

امیرالمؤمنین علیه السّلام در نامه‌ای که به مالک اشتر می‌نویسند ـ و واقعاً می‌توان گفت که این نامه معجزه‌ای است از امیرالمؤمنین نسبت به تمام مواردی که متأسّفانه دنیای امروز در این موارد خود را هم از نقطه‌نظر مادّی و هم از نقطه‌نظر معنوی در منجلاب نیستی و هلاکت فرو برده ـ در این زمینه می‌فرمایند:

با تمام اهل رعیّت خود به رفق و مدارا عمل کن، چه مسلمان آنها یا غیر مسلمان آنها؛ زیرا مردم و افرادی که در تحتِ رعیّت تو هستند دو قسم هستند: **إمّا أخٌ لکَ**

فی الدّین و إمّا نظیرٌ لکَ فی الخَلق؛[1] «یا برادر دینی تو هستند که در این موقع رعایت حقّ آنها بر تو الزامی است؛ و یا اینکه در خلق و در انسانیّت با تو شریک هستند!»

این عبارت، عبارت خیلی عجیبی است، و ای کاش ما این مسئله را نسبت به راه سلوکی خودمان مورد توجّه قرار می‌دادیم! یعنی گرچه هنوز خداوند نعمت و توفیق هدایت به اسلام را به آنها عنایت نکرده است، ولی از نقطه‌نظر استعدادات کمالی و وجود غرائز موصِلهٔ به کمال و انسانیّت، بالأخره هنوز آنها هم انسان هستند و باید با آنها به رفق و مدارا عمل کرد؛ لعلّ اینکه به‌واسطه‌ای تنبّهی برای آنها پیدا بشود و آنها هم نسبت به این مسئله ابراز تمایل کنند! مسئلهٔ مهمّی که فعلاً در دنیای امروز از نقطه‌نظر تأمین امنیّت اخلاقی مطرح است، متأسّفانه در قالب و چهار چوب تأمین

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٢٧.

دموکراسی به فراموشی سپرده شده است.

فراموشی تأمین امنیّت اخلاقی در دنیای امروز

نظر دنیای امروز در دموکراسی، براساس دموکراسی مادّی است و نگرش آنها به اصالت مادّه و ماتریالیست خواهد بود. طبعاً با توجّه به این نگرش، چه قائلین به اصالت مادّه و ماتریالیست‌ها و چه آنهایی که قائل به عالمی ماوراء مادّه و عالم غیب و به تعبیر ما عالم آخرت هستند مانند نصاریٰ و یهود، از نقطه‌نظر تقنین قوانین همان راه و روش ماتریالیست‌ها و قائلین بر اصالت مادّه را در قوانین خودشان پیموده‌اند. و در اینجا بین آنها و الهیّون که معتقد هستند به اصالت غیب و یا به عبارت دیگر اصالت علل مکوّنه و تکوینیّه و یا به عبارت امروزی اصالت رئالیسم که همان واقع گرایی در نظام عالم است، یک نقطهٔ تفرقه پیدا می‌شود. این نقطهٔ تفرقه و تفکیک دقیقاً مرز بین تقنین قوانین مادّی با قوانین الهی و قوانین انبیاء است.

مقصود از ارسال انبیاء در قرآن

وقتی که ما آیات قرآن کریم را مطالعه می‌کنیم،

می‌بینیم که در جاهای مختلف آن، تمام هدف انبیاء و رسالت آنها را براساس تزکیه و تربیت نفس قرار می‌دهد:

﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾.[1]

برای اینکه مردم به عدالت قیام کنند. عدالت در چه محدوده‌ای؟ حالا عرض می‌کنم که آن تعاریفی که ماتریالیست‌ها و رئالیست‌ها از عدالت دارند چه تفاوت‌های فاحشی با هم دارند و در اینجا چه نقاط مختلف و بعیدی را به‌وجود می‌آورد.

راجع به پیغمبر اکرم می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ﴾.[2] پیغمبر برای هدایت نازل شده است!

﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ ٱلۡمَلِكِ ٱلۡقُدُّوسِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَكِيمِ﴾؛[3]

---

[1] سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵. امام شناسی، ج ۸، ص ۱۵۸:
«ما حقّاً پیغمبران خود را با ادلّه و بیّنات و حجّت‌ها و معجزات فرستادیم، و با آنها نیز کتاب و میزان را فرو فرستادیم تا آنکه مردم به قسط و عدل قیام کنند.»

[2] سوره توبه (۹) آیه ۳۳؛ سوره فتح (٤٨) آیه ۲۸؛ سوره صف (٦١) آیه ۹. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ۳۳٤: «او است آنکه پیغمبر خود را به راهنمایی و دین حق فرستاد!»

[3] سوره جمعه (٦٢) آیه ۱. ترجمه:
«تسبیح و تقدیس خداوند را بجای می‌آورَد آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است؛ خدایی که پادشاه و پاک و عزیز و حکیم است!» (محقّق)

«تمام موجودات در آسمان و زمین تسبیح خدا را بجا می‌آورند!»

﴿هُوَ ٱلَّذِی بَعَثَ فِی ٱلۡأُمِّیِّـۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ یَتۡلُواْ عَلَیۡهِمۡ ءَایَٰتِهِۦ وَیُزَكِّیهِمۡ وَیُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ﴾.[1] هدف از بعثت انبیاء و بالأخص بعثت رسول اکرم، مسئلهٔ تزکیه است، مسئلهٔ بُعد اخلاقی انسان است: ﴿یُزَكِّیهِمۡ﴾؛ یعنی «آنها را پاک کند، آنها را تزکیه کند!»

در آن آیهٔ اوّل می‌فرماید: ﴿لِیَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾؛ تا اینکه مردم قیام به قسط کنند، قیام به عدالت کنند؛ ولی در اینجا مقصود و منظور را تزکیهٔ نفس و تربیت نفوس قرار می‌دهد!

هدف الهیّون و مادی‌گرایان از زندگی و تشکیل حکومت

ببینید، امروزه در حکومت‌های فعلی مسئلهٔ

---

[1] سوره جمعه (٦٢) آیه ٢. انوار الملکوت، ج ٢، ص ٣٦:
«او است آن خدایی که در میان مردمانِ درس نخوانده برانگیخته است پیامبری را از خود آنها تا آیات خدا را بر آنها تلاوت کند و آنها را نموّ و رشد بدهد و تعلیم کتاب و حکمت کند!»

تربیت نفس مطرح نیست و نهایت چیزی که برای حکومت‌های فعلی در سراسر دنیا مطرح است، صِرف گذران زندگی و تشکیل نظام حکومتی به نحوی است که شخصی به شخص دیگر تعدّی نکند؛ این نهایت مقصد و غایت و آمال حکومت‌های فعلی را تشکیل می‌دهد! امّا در نظام حکومتی انبیاء مسئلهٔ تزکیه مطرح است؛ یعنی گرچه ما از نقطه‌نظر نگرش به مادّه با قائلین به اصالت مادّه تفاوت داشته باشیم، امّا از آنجایی که توجّه انسان ـ بدون مربّی اخلاقی و بدون رعایت موازین اخلاقی ـ به عالم مادّه است و تمام هوش و حواس و محوریّت حرکت انسان در توغّل در کثرات سپری می‌شود، از این اصل مهم که اصل [و هدف] از خلقت آفرینش است در نظام حکومتی غفلت می‌شود.

و این نقطه، نقطهٔ فرق بین نظام حکومتی فعلی در دنیا با نظام حکومتی انبیاء

است که مقصود از حکومت در دنیا فقط و فقط گذران زندگی و فی‌الجمله تأمین آسایش افراد و گذران زندگی آنها و عدم تعدّی ظاهری و فیزیکی (خیلی دقّت کنید!) در نظام زندگی دنیا برای این حکومت‌ها است!

فرض کنید در مسائلی که مطرح می‌کنند می‌گویند: «امنیّت می‌آوریم، تعدّی به غیر را برمی‌داریم، نسبت به مسائل اقتصادی راه‌هایی را ایجاد می‌کنیم تا هر شخص بتواند به آنچه مدّ نظر دارد برسد!» البتّه اینها چیزهای خیلی خوبی است و باید باشد و اگر نباشد که آنجا جنگل است و قانون، قانون جنگل خواهد شد؛ یعنی اگر قرار باشد فقط یک عدّهٔ خاصّی بتوانند از مواهب اقتصادی مملکت استفاده کنند و بقیّه محروم باشند، خب این قانون جنگل است! مثلاً اگر انسان بخوابد و امنیّت نداشته باشد که شب مورد تعرّض واقع می‌شود یا نه، خب این کشور نیست، بلکه جنگل خواهد بود! یا مثلاً اگر انسان از نقطه‌نظر سایر موارد و سایر تعدّیات از کمترین مسائل زندگی محروم باشد، طبعاً این

حکومت نمی‌تواند یک حکومت پسندیده در کمترین امکانات و حدّ أقل از توقّعات قرار بگیرد!

پس این مسئله باید به‌عنوان نفس تشکیل حکومت مورد توجّه قرار بگیرد و ما به این مسئله نظر نداریم، بلکه صحبت ما در مسئولیّت و تعهّدی است که زمامداران حکومت اسلامی در قبال جامعه با تمام افراد دارند، نه با یک قشر خاص!

ایجاد دموکراسی و عدالت در حکومت‌های امروزی براساس نگرش مادّی

و آن تعریفی که دنیای امروز و به عبارت دیگر اصل دموکراسی در نظام حکومتی دنیا آن اصل را مورد توجّه قرار می‌دهد، چه عدالتی است و آن دموکراسی چه دموکراسی‌ای خواهد بود؟ دموکراسی از نقطه‌نظر نگرش مادّی یا دموکراسی از نقطهٔ نگرش رئالیستی، یعنی واقع‌گرایی؟

شکّی نیست در اینکه اگر ما انسان را به‌عنوان جامع بین مادّه و معنا نگاه کنیم ـ نه فقط همین بدن ظاهر و همین بدن فیزیکی ـ خواهیم دید که ارزشی که خدای متعال برای این بدن قائل است، نسبت به آن ارزشی که برای حقیقت انسان و روح و نفس قائل

است اصلاً به‌حساب نمی‌آید؛ یعنی اگر شما یک عدد جبری ـ مثلاً به‌اضافهٔ بی‌نهایت ـ را در نظر بگیرید، این بدن در مقابل آن، مثل به‌اضافهٔ بی‌نهایت خواهد شد! چرا؟ زیرا این بدن یک

بدن عاریه و موقّتی است و دلیل هم دارد. این بدن ـ فیزیکی که جاگیر است و تحیّز و مکان‌پذیر است، یک مسئلهٔ مقطعی است، یک مسئلهٔ معبری است، یک مسئلهٔ عبوری است، و به‌عنوان وسیله است! مثل اینکه شما بخواهید به این لباسی که می‌پوشید نسبت به بدنتان ارزش بدهید؛ خب اصلاً به‌حساب نمی‌آید! لباس چیزی است که انسان در بَر می‌کند و بعد از یک سال یا شش ماه مندرس می‌شود یا در کنار آتش قرار می‌گیرد و از بین می‌رود و یا در کناری می‌افتد و بعد پوسیده می‌شود و اصلاً توجّهی به این مسئله نمی‌شود! آیا تا به‌حال شده است که شما این لباسی را که می‌پوشید با این بدن جسمانی و با جسم خودتان مورد ارزیابی قرار بدهید؟! اصلاً یک‌هم‌چنین چیزی معنا ندارد!

تفاوت حکومت انبیای الهی و حکومت‌های ظاهری

طبق آیات قرآن که می‌فرماید: ﴿خَٰلِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلۡأَرۡضُ﴾؛[1] «این مردم در

---

[1] سوره هود (۱۱) آیه ۱۰۷ و ۱۰۸.

نعمات الهی یا در نقمات الهی إلی‌الأبد مخلّد هستند»، روزی فرا نخواهد رسید که ما دیگر خود را نبینیم، روزی فرا نخواهد رسید که ما دیگر به وجود خود نظر نیندازیم، روزی فرا نخواهد رسید که دیگر از وجود ما اثری نباشد؛ یعنی روح ما یک زندگی ابدی دارد و تازه بعد از مرگ زندگی او شروع خواهد شد و دیگر تا خدا خدایی می‌کند این زندگی به پایان نخواهد رسید. بنابراین جا دارد که ما در نحوهٔ مقایسهٔ بین بدن ـ که دنیای امروز متوجّه این قضیّه است و اصالت و واقعیّت را به مادّه می‌دهد و از آن حقیقت انسانی غفلت ورزیده است ـ با روح، از آن تعبیر به بی‌نهایت کنیم!

حالا متوجّه می‌شویم که فرق و تفاوت حکومت انبیای الهی با حکومت‌های ظاهری، به‌اضافهٔ بی‌نهایت است با یک رقم صفر و یا حتّی زیر صفر؛ یعنی اصلاً شما منهای بی‌نهایت تصوّر کنید! این مسئله، تفاوت بین این دو نحوهٔ حکومت است.

شیوهٔ وضع قوانین در حکومت‌های الهی و مادّی

حالا براساس این دو نگرش، قوانین هم وضع می‌شوند؛ مثلاً در قوانین حکومت‌های امروزی، صِرف عدم تعدّی فیزیکی به حقوق یکدیگر را کافی می‌دانند، امّا چه‌بسا در سایر تعدّیات غیر فیزیکی اشکالی نبینند؛ یعنی شاید رسیدن به هدف از

راه‌های مختلف و بعضی رقابت‌های غیر صحیح یا بعضی از طرقی که موجب هتک احترام و آبروی یک نفر است، از نقطه‌نظر تقنین قوانین امروزی جایی نداشته باشد! مثلاً آبروی یک شخص را ببرند برای اینکه مردم به آنها مراجعه کنند، آبروی یک شخص را ببرند برای اینکه آن متاع آنها بیشتر مورد توجّه قرار بگیرد، آبروی افراد را ببرند برای اینکه ریاستی را اشغال کنند، آبروی افراد را ببرند برای اینکه به یک متاع دنیوی برسند!

[می‌گویند]: «همین‌قدر که مردم تفنگ دست نگیرند و شلّیک نکنند جلویش را می‌گیریم، امّا از این مقدار به بعد دیگر هرچه بادا باد! تو آبروی او را ببر، او هم آبروی تو را ببرد! آزادی است!» و این مطلبی که عرض می‌کنم واقعاً وجود دارد!

یا نهایت کار آنها این است که امنیّت زیست را فراهم کنند و سرقت وجود نداشته باشد. الآن بعضی از کشورها هستند که سرقت در آنها وجود ندارد؛ یعنی برخورد صحیح و منطقی و نحوهٔ فرهنگ در آن جامعه، ایجاد اشتغال برای افراد جامعه و همین‌طور

رسیدگی به امور آنها و نظم و ترتیب دقیقی که در آن جوامع وجود دارد بحمداللَه سرقت را از آن جوامع برمی‌دارد و دیگر نمی‌گذارد سرقتی وجود داشته باشد! إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند این توفیق را نصیب جامعهٔ ما هم بکند تا روزی را ببینیم که دیگر در این جامعه سرقت وجود ندارد و امنیّت مالی و جانی برای همهٔ افراد وجود دارد.

هدف از تأمین عدالت اجتماعی و مالی در حکومت انبیا

این مسئله، مسئله‌ای است که مورد توجّه جوامع امروزی قرار دارد، امّا انبیاء علاوهٔ بر اینکه این مطلب را به‌عنوان اصل تشکیل‌دهندهٔ نظام در ارتباط با نگرش مادّی مورد توجّه قرار می‌دهند، از این مسئله برای نگرش به قسمت دوّم هم که به‌اضافهٔ بی‌نهایت است، استفاده می‌کنند؛ یعنی عدالت اجتماعی، عدالت مالی، عدالت جانی و تأمین زندگی سالم به همین نحوِ تعریف متعارف و مصطلح، به‌عنوان مقدّمهٔ برای تأمین عدالت اخلاقی و امنیّت اخلاقی است که اینها هدف حکومت انبیای الهی است و مقصود از آن هدف، تزکیهٔ نفوس است!

منظور و مقصود از بعثت انبیا

طبق آیات شریفهٔ قرآن و کلام ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام و نصّ عبارت امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه که حضرت در آنجا می‌فرماید:

ببینید، این عبارت چقدر عبارت عجیبی است! انبیایی که برای مردم آمدند، نیامدند که فقط آب و نان را تأمین کنند؛ بلکه آمدند تا آن استعدادهایی را که ما از آن استعدادها تعبیر به «به‌اضافهٔ بی‌نهایت» می‌کنیم و به زبان ائمّه و امیرالمؤمنین به **«دَفائن العُقول»** تعبیر می‌شود، آنها را ظاهر کنند!

دقّت کنید: در اینجا مقصود این نیست که معارف را از خارج برای ما بیاورند، بلکه منظور این است که ما را در مسیر صحیح تربیت سلوکی قرار بدهند تا خود به آنچه که هستیم برسیم و تا خود به آنچه که در درون ما است برسیم! آنها از خارج چیزی نمی‌آورند و از خارج معارفی بر ما تحمیل نمی‌شود!

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٣:
«...فَبَعَثَ فيهِم رُسُلَهُ و واتَرَ إليهم أنبياءَهُ ليَستَأدوهُم ميثاقَ فِطرَتِهِ و يُذَكِّروهُم مَنسيَّ نِعمَتِهِ و يَحتَجّوا عَلَيهِم بِالتّبليغِ و يُثيروا لهم دَفائِنَ العُقول...!» حیات جاوید، ص ١٧:
«تا اینکه خدای متعال پیامبرانش را در میان مردم برانگیخت و انبیائش را پی‌درپی به‌سوی آنان روانه ساخت تا میثاق و عهدی را که در فطرت آنان نسبت به حقیقت توحید و اقرار به ربوبیّت حق و عبودیّت خویش مستتر بود، باز جویند و نعمت فراموش‌شدهٔ اتّصال به مبدأ ربوبی را یادآوری نمایند و با حجّت و برهان، تبلیغ مبانی و اصول معرفت را به انجام رسانند و دفینه‌های عقول مستتر را بگشایند تا حقایق هستی بر آنان مکشوف شود و به مرتبهٔ عقل فعّال متّصل شوند و دولت معرفت را به‌دست آورند!»

به عبارت دیگر، امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌خواهد بفرماید: «ای مردم، شما تصوّر نکنید که از مسیر انبیاء جدا افتاده‌اید و راه شما با راه انبیاء و اولیای الهی دوتا است و خلقت شما با خلقت آنها تفاوت دارد و مسیر و مَآل شما با مسیر و مَآل آنها تفاوت دارد، بلکه شما هر کدام یک پیغمبر هستید ولی خبر ندارید، شما هر کدام یک ولیّ خدا هستید ولی اطّلاع ندارید، شما هر کدام یک رسول هستید با این تفاوت که جبرئیل و مَلک بر او نازل می‌شود، ولی شما هم به جایی می‌رسید که با همان‌ها در ارتباط هستید!»

مرحوم حدّاد: «ما در مرتبه‌ای هستیم که جبرئیل قدرت تخیّل آن را ندارد!»

من این مسئله را قبلاً در عبارت‌های مختلف نقل کرده‌ام که مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند:

> ما در یکی از سفرهایی که [به عتبات عالیات] مشرّف شدیم، یک شب در کاظمین در منزل یکی از دوستان بودیم. خیلی از آقایان و علمای کاظمین و نجف هم که به مرحوم آقای حدّاد ارادت داشتند در آن مجلس حضور داشتند. یکی از آنها روایتی مطرح کرد و راجع به کیفیّت معراج پیغمبر و ارتباط با جبرئیل و کیفیّت صعود و نزول جبرئیل بر قلب رسول خدا و بر قلب انبیای الهی و عالم وحی (که این مسئله از ناحیهٔ جبرئیل در نفوس انبیاء تشریع می‌شود و این احکام در آنها تنازل پیدا می‌کند) بین علماء صحبت بود و خود دوستان و ارادتمندان خاصّ مرحوم آقای حدّاد هم در این قضیّه صحبت می‌کردند. همین‌که مجلس گرم شده بود و از مقامات جبرئیل صحبت می‌شد و یکی‌یکی بالا می‌رفتند، یک‌دفعه آقای حدّاد گفتند: «کجا دارید می‌روید؟! کجا دارید می‌روید؟! این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟! ما جایی هستیم که جبرئیل اصلاً به تخیّلش هم نمی‌رسد!»[1]

یعنی حوصلهٔشان سر آمد که چه خبر است؟! زیاد دارید بالا می‌روید، یک خُرده هم پایین بیایید و خلاصه با ما هم‌نشین باشید!! ایشان این مطلب را گزاف نگفته است! مطالب ایشان مطالب سرسری نبوده است! یعنی چه؟! جایی که جبرئیل برای انبیای الهی وحی می‌فرستد، ما می‌بینیم که این مرد الهی می‌گوید: «برای چه دارید از جبرئیل حرف می‌زنید؟!»

جبرئیل واسطهٔ افاضهٔ تمام علوم دنیا

البتّه جبرئیل مَلک مقرّب خدا و رئیس و فرماندهٔ

---

[1] رجوع شود به نفحات انس، ص ۱۵۷ ـ ۱۶۰.

همه ملائکهٔ علم است؛ چون خدای متعال ملائکهٔ متفاوتی دارد: ملک علم دارد، ملک رزق دارد، ملک خلق دارد، ملک إماته دارد، ملک إحیا دارد، ملک مصوّر دارد! تمام اینها ملائکه‌ای در صنوف و در گروه‌های مختلف هستند. جبرئیل رئیس ملائکهٔ علم است؛ یعنی هر علمی که در

این دنیا باشد، حتّی در همین علوم مادّی ما و حتّی در همین منافذ و مسائل و همین جرقّه‌هایی که می‌خورد!

برای همه اتّفاق افتاده است که نسبت به قضیّه‌ای فکر می‌کنید و یک‌مرتبه مسئله برایتان حل می‌شود، این را به خاطر داشته باشید و همان موقع متوجّه بشوید که در آنجا جبرئیل آمده و کاری کرده است، خودتان نبوده‌اید! دیده‌اید در بعضی از اوقات در یک مسئلهٔ علمی گیر می‌کنید و می‌خواهید مسئله‌ای را حل کنید ـ حالا یک مسئلهٔ ریاضی یا یک مسئلهٔ علمی، فقهی، فلسفی و سایر مسائل که آنها طبعاً دقیق‌تر و مهم‌تر است ـ به محض اینکه آن قضیّه برای شما روشن می‌شود، در همان‌جا و در همان وقت بدانید که جبرئیل در آنجا آمده و دست کاری کرده است!

منتها پرداختن به مسائل علمی مانند مسائل معارف الهی نسبت به مسائل جبر و مثلّثات و ریاضی و مسائل عادی، به تعبیر من زور خیلی بیشتری را می‌برد؛ چون اینها مسائل مادّی است! هرچه مسئله مهم‌تر و دقیق‌تر باشد و جنبهٔ تجرّدی و تقرّبی آن

بیشتر باشد، از نقطه‌نظر حصّهٔ وجودی سهم بیشتری را دارد! این مطلب به‌عنوان یک مسئلهٔ مهم در نظام عالم آفرینش که مسئلهٔ علم است قرار دارد، و همین‌طور سایر مسائل دیگر مانند إماته، إحیا و امثال‌ذلک.

افضلیّت مقام انسان کامل از جبرئیل

مقام هر کدام از ما بالاتر از جبرئیل است و هر کدام از ما به‌عنوان یک انسان کامل مقامی داریم!

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: «خدا این دفینه‌های عقل را در وجود تک‌تک شما قرار داده است!» منتها یک وقت شما از نقطه‌نظر توجّه، ماتریالیستی فکر می‌کنید که همین مسئلهٔ دنیا است، و یک وقت می‌آیید و فکرتان را رئالیستی می‌کنید و به آن بُعد از مسئله می‌پردازید و به خودتان توجّه می‌کنید؛ آنجا است که دیگر یک ثانیه را هم نباید از دست بدهیم! توجّه کردید؟! آنجا است که اگر این مسئله برای ما روشن بشود و متوجّه بشویم چه نیروی لایتناهایی دارد از ما فوت می‌شود، دیگر نمی‌توانیم روی پای خود بایستیم!

تمام این مسائلی که خدمتتان عرض می‌کنم با مشاهده و وجدان ثابت شده است؛ نه مانند ایده آلیست‌ها که مسائلی را برای خودشان مطرح می‌کنند که اصلاً ممکن است با واقعیّت و با رئالیسم هم هیچ‌گونه توافقی نداشته باشد! در مکتب الهی در قبال ماتریالیست‌ها، مسئلۀ رئالیست‌ها وجود دارد؛ نه فقط ایده آلیست‌ها که بیایند و یک سری مطالبی بگویند که معلوم نیست اصلاً در خارج واقعیّت پیدا می‌کند یا نه! قائلین به اصالت واقع و اصالت روح، تصوّرات و تخیّلات ذهنی را به ما تحویل ندادند، بلکه مسائل واقعی را برای ما بیان کردند! این مسئله، مسئلۀ مهمّی است.

اهمّیت پرداختن به اصالت معنا و واقع در حکومت انبیا

بنابراین نکتۀ مهم در نظام حکومتی انبیاء عبارت است از پرداختن به اصالت معنا و اصالت واقع! و این قضیّه باید در نظام حکومتی اسلامی مورد دقّت قرار بگیرد.

امروزه تعریفی که در دموکراسی می‌شود یک

تعریف مادّی است؛ یعنی افراد کاری به‌هم نداشته باشند و شرایط زیست برای همه فراهم باشد. البتّه در این محدوده بسیار خوب است و اشکالی ندارد، ولی صحبت در این است که آن محدوده و آن تعریفی را که قائلین به دموکراسی و آزادی به‌عنوان حرّیت و به‌عنوان اختیار تام در زندگانی دنیا قائل‌اند، با آن دموکراسی و آزادی و اختیار در انتخاب با نظام حکومتی انبیاء در تعارض است! آن دموکراسی و آزادی و اختیار به همین آزادی مصطلح برمی‌گردد؛ یعنی اگر یک نفر در محدودهٔ اختیار خود فقط خود را از نقطه‌نظر فیزیکی و ظاهری در وضعیّتی قرار بدهد که کار خودش را انجام بدهد، به کسی تعدّی نکند، راه را بر کسی نبندد، حقّی را از کسی نگیرد و سلب آسایش دیگران را نکند، به‌عنوان یک فرد متمدّن و منطقی در نظام دموکراسی قلمداد می‌شود.

من‌باب‌مثال اگر یک زن به هر نحو ممکن ولو عاریاً و بدون هیچ‌گونه پوششی از منزل بیرون بیاید، ولی به کسی تعدّی نکند، راه را بر کسی نبندد، سوار ماشینش بشود و به‌دنبال کار خودش برود و بعد در خیابان حرکت کند و وارد منزل شود یا به مغازه برود

و چیزی بخرد و بعد به منزل بیاید، از نقطه‌نظر نظام دموکراسی فعلی به‌عنوان یک زن ایده‌آل و متمدّن و با فرهنگ تلقّی می‌شود! چرا؟ چون کاری به کسی

نداشته است. یا اگر یک مرد به هر شکلی که می‌خواهد حتّی عریان از منزل بیرون بیاید، ولی راه را بر کسی نبندد، موجب تعدّی نشود، کسی را سبّ نکند و فحش ندهد، اشکال ندارد؛ چون او خودش می‌داند، ما که در حساب و کتاب او نیستیم و او هم که در حساب و کتاب ما نیست! خب واقعاً خیلی عالی می‌شود و دیگر مملکت گل و بلبل می‌شود؛ او از آن‌طرف و این‌هم از این‌طرف!

این نظام از نقطه‌نظر عادی و ظاهری مورد پسند جوامع غربی و قائلین به ماتریالیسم است، ولی ما باید ببینیم که در اینجا چه مسئله‌ای فراموش شده و چه اصلی نَسیًا منسیًّا قرار گرفته است؟!

آیا در یک‌هم‌چنین نظامی تمام افراد جامعه از هر سطح و در هر مرتبهٔ از فرهنگ می‌توانند به مطلوبشان برسند؟! با توجّه به اینکه خدای متعال در انسان غرائز و صفاتی را قرار داده که اگر این صفات و غرائز در تحت کنترل قوّهٔ عاقله و آن غرائز منطقی نفس درنیاید چه‌بسا ممکن است مفاسدی را به‌بار بیاورد، چطور ممکن است که ما آن امنیّت اخلاقی متوقّع در جامعه را ـ که هر کسی بتواند در سایهٔ آن امنیّت

اخلاقی به مراتب کمالی خود برسد ـ تأمین کنیم؟!

اعتراف بسیاری از متفکّرین به توجّه انحصاری حکّام به رفاه جامعه

امروزه نسبت به این قضیّه خیلی بحث می‌کنند و این مطلب مخصوصاً در این دهۀ اخیر یا در این بیست سالۀ اخیر و بالأخص در همین سال‌های اخیر مورد توجّه قرار گرفته است و بحمداللَه بسیاری از متفکّرین و قائدین این مسئله و مسائل ایدئولوژی امروز، مِن حیثُ لایَشعُر و کنایةً و إشارةً و چه‌بسا تصریحاً نسبت به این نقطۀ ضعف بسیار مهم در حکومت‌های غربی اعتراف دارند که ما برای بشر فقط رفاه ظاهر آوردیم، ما برای بشر صرفاً یک زندگی عادی را تأمین کردیم؛ امّا از آن نقطه‌نظر و از آن بُعد غفلت شده است و همان مسئله است که خواهی‌نخواهی جوامع را به‌سوی تباهی و فساد می‌کشاند؛ چون نمی‌شود انسان خود را از هر قانونی یله و رها ببیند!

فراموشی تأمین امنیّت اخلاقی در دموکراسی فعلی

به‌یاد دارم که بعد از جنگ بین‌الملل دوّم ـ که مسئلهٔ آزادی در بین کشورها خیلی رواج پیدا کرده بود و در سازمان ملل هم روی این قضیّه خیلی تبلیغ می‌شد و

از همان‌جا خیلی از احکام اسلام مورد تهاجم قرار گرفته بود ـ در کشور سوئد یا سوئیس آمدند و قید و حدّ را برای آزادی افراد برداشتند؛ یعنی پارلمان به زور مردم تصویب کرد که در مملکت باید آزادی بدون قید و شرط باشد و هر کسی باید آزاد باشد! کار به جایی رسید که این قانون بیش از شش ساعت نتوانست دوام بیاورد و بعد این مسئله با دخالت ارتش فیصله پیدا کرد! دیگر خود حدیث مفصّل بخوان از مجمل[1] که چه شد و مسئله به کجاها کشیده شد که فوراً آمدند و گفتند: نه! نه! نه!

ببینید، مردم این‌طوری هستند! متاسّفانه در هر جامعه‌ای همهٔ آن افراد، افراد عاقل و با تجربه و پخته‌ای نیستند! در جامعه جوان‌های کم تأمّل و کم تجربه وجود دارد، در جامعه افراد بی‌فرهنگ و بی‌تربیت فراوان دیده می‌شود، در جامعه افراد لا اُبالی فراوان دیده می‌شود، در جامعه افرادی که

---

[1] گنجینةالأسرار، قصیدهٔ ۱:

من از مفصّل این نکته مجملی گفتم *** تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل

مقیّد به هیچ قانونی نیستند، بسیار دیده می‌شود! حالا اگر ما بیاییم دموکراسی را این‌طور تعریف کنیم که باید هر کسی آزاد باشد، طبعاً این دموکراسی به نفع چه کسانی خواهد بود؟ به نفع یک مُشت افراد بی‌بند و بارِ لاتِ بی‌فرهنگِ بی‌تمدّن که آنها به هر قسمی که بخواهند بیرون می‌آیند و به هر قسمی که بخواهند خود را در معرض قرار می‌دهند و به هر قسمی که بخواهند خود را در اجتماع ظاهر می‌کنند! آن‌وقت تکلیف بنده و سرکار به‌عنوان یک مسلمان که می‌خواهد از فضای جامعه استفاده کند، در این جامعه حرکت کند، در خیابان‌های این جامعه راه برود و زن و بچّه‌اش را در این خیابان‌ها بیاورد، چه خواهد شد؟! آنها باید بروند در کنج منزل و برای ابد در را به روی همه ببندند! آیا این صحیح است؟!

این نکته، نکته‌ای است که در تعریف دموکراسی فعلی از قلم افتاده است؛ یعنی مسئلهٔ تأمین امنیّت اخلاقی که آن امنیّت اخلاقی به‌عنوان اصل مهم برای تأمین تربیت افراد به نقاط کمال است!

وضعیّت اسلام و تشیّع در حکومت سابق

مرحوم آقا بارها می‌فرمودند:

در زمان سابق و زمان شاه، ایران، ایران نبود؛ ایران پاریس بود! ایران، اسلامی نبود و حکومت اسلامی نداشت، بلکه فقط یک ظاهری از اسلام داشت!

البتّه این ظاهر هم به‌عنوان اینکه یک حکومت اسلامی شیعه است، به این مقدار محترم بود، ولی فقط یک اسمی از اسلام بود و یک اسمی از تشیّع بود و در رادیو و سایر جاها فقط اسم امیرالمؤمنین علیه السّلام در اذان‌ها گفته می‌شد؛ ولی از این مسئله که صرف نظر کنیم، کجای ایران به‌عنوان نظام اسلامی مطرح بود؟! انسان از منزل خودش نمی‌توانست بیرون بیاید، انسان در خیابان‌ها نمی‌توانست گردش کند، انسان نمی‌توانست جایی برود!

بله، افراد عادی که توجّه به هر مسئله‌ای ندارند و چشمشان را به هر جایی می‌اندازند و به هر جایی توجّه دارند، [برایشان مهم نیست]!یادتان می‌آید که در زمان سابق تمام این سینماها به نحوی بود که مناظرش جلب توجّه می‌کرد، آن‌وقت چطور ممکن است یک انسان با فرزندش ـ نه همگام با این جامعهٔ دون و پَست، بلکه به‌عنوان شخصی که بتواند مراتب

تهذیب و کمال را طی کند ـ در یک‌هم‌چنین جامعه‌ای زندگی کند؟!

تأثیر محسوس رفتار مرحوم علاّمه طهرانی بر همسایگان مسیحی

از منزل ما تا مسجد قائم تقریباً حدود هفت هشت دقیقه پیاده راه بود، آن‌وقت بین منزل ما و مسجد قائم دوازده تا مشروب فروشی وجود داشت؛ یعنی تقریباً در هر چهل ثانیه ما به یکی از این موارد می‌رسیدیم! البتّه بعضی از آنها از همین مسیحیان می‌آمدند و نسبت به ما أداء احترام می‌کردند و سلام هم می‌کردند. در آن منطقه‌ای که ما بودیم مسیحی‌ها خیلی بودند و انصافاً آنها به دیدهٔ احترام نگاه می‌کردند و رعایت می‌کردند. حالا آن موقعیّت و آن کیفیّت مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ واقعاً آنها را تحت تأثیر قرار داده بود، به‌طوری‌که ما بعد از مدّتِ کمی در حرکات آنها تغییر محسوسی را مشاهده می‌کردیم. و بعد از اینکه مرحوم آقا به مشهد مشرّف شدند، ما می‌دیدیم که آنها واقعاً اظهار تأسّف می‌کنند و حتّی گاهی که ما را در طهران ملاقات

می‌کردند از فقدان این مرد بزرگ گریه می‌کردند! یعنی نحوهٔ ارتباط ایشان به نحوی بود که همهٔ افراد را تحت تأثیر قرار می‌داد. بعضی از همین مشروب فروش‌ها و صاحب مغازه‌ها وقتی ایشان را می‌دیدند که به‌سمت مسجد حرکت می‌کنند، از مغازه‌هایشان بیرون می‌آمدند و از کارشان دست می‌کشیدند و أداء احترام می‌کردند و نسبت به ایشان سلام می‌کردند و ایشان سری تکان می‌دادند و خلاصه یک پاسخ فی‌الجمله‌ای می‌دادند و حرکت می‌کردند. خب بالأخره آنها در عالم خودشان بودند و خدا می‌داند.

علیٰ‌کلّ‌حال در زمان سابق مسئله از این قرار بود و وضعیّت این‌طور بود؛ این وضعیّت مشروب‌فروشی‌ها، وضعیّت سینماها و وضعیّت مراکز تفریحی فاسد! خب این مراکز با دموکراسیِ تعریف‌شده هم منطبق است؛ چون می‌گویند: اشکالی ندارد، مسجد به‌جای خود، سایر مراکز لهو و لعب هم به‌جای خود! گروهی این، گروهی آن پسندند! این شخص این‌طرف می‌رود و آن شخص

آن‌طرف می‌رود! ولی صحبت در این است که جامعه فقط برای این افراد که نیست! حالا ما به دین هم کار نداریم ولی از نقطه‌نظر عقلی اگر یک نفر بخواهد در یک جامعه خود را به کمال برساند، آیا در یک‌هم‌چنین جامعه‌ای می‌شود؟! آیا با هزار ناراحتی و گرفتاری اعصاب و مسائل و مفاسدی که قطعاً برای همه در آن موقع مطرح بوده، انسان می‌تواند یا اینکه با هزار گرفتاری روبه‌رو است؟

إقدام انبیای الهی بر دموکراسی واقعی

فلهذا ما می‌بینیم که با توجّه به این مسئله، آنچه انبیای الهی برای آن اقدام کردند و آن را به‌عنوان محور قرار دادند، دموکراسی به معنای واقع کلمه است؛ یعنی دموکراسی و آزادی‌ای که تمام افراد جامعه را از نقطه‌نظر عقلانی و از نقطه‌نظر منطقی بتواند تأمین کند! مثلاً اگر ما بخواهیم آن آزادی را به جامعه بدهیم تا به آن نحو حرکت کنند، به آن وجدان‌های پاک و جوان‌های پاک و نفوس مستعدّه‌ای که برای کمال آمادگی دارند و به‌واسطهٔ این پوشش غلط و مجازی نمی‌توانند حرکت کنند، خیانت شده و به آنها ظلم خواهد شد!

بنابراین مسئلۀ تأمین امنیّت اخلاقی باید در نظام حکومتی اسلام به‌عنوان اصل

مهم و بلکه مهم‌ترین اصل و پایه مورد توجّه قرار بگیرد! نظام دموکراسی واقعی و آزادی واقعی یعنی آزادی‌ای که محوریّت در آن آزادی، براساس توحید باشد.

البتّه این مسئلهٔ تأمین امنیّت اخلاقی فروع بسیار کثیره‌ای دارد و من می‌ترسم که اگر وارد این قضیّه بشوم به طول بینجامد و ما نسبت به سایر مسائل باز بمانیم، لذا فعلاً به‌نحو اجمال بیان می‌کنم. إن‌شاءاللَه خود رفقا و دوستان در تأمّل و مطالعاتشان به این مطالب برسند.

اهمّیت و حدود آزادی بیان در حکومت اسلام

یکی دیگر از این مسائل عبارت است از آزادی در بیان! یعنی در حکومت اسلامی هر شخصی بتواند نظرات خودش را آزادانه [مطرح کند! البتّه] نه آن نظراتی که بر خلاف اصل و اصول نظام حکومتی اسلامی است؛ مثلاً بگوید: «باید این نظام برگردد و نظام یهودی بشود!» خب این مسئله دلیل ندارد و بر خلاف اصل است. یا بگوید: «اصلاً می‌خواهیم نظام را کمونیستی کنیم!» نه، بیخود! یک‌هم‌چنین مطالبی جایی ندارد. یا مثلاً مجلس قانون وضع کند

که می‌خواهیم اصل کیان ایران را از بین ببریم و اصلاً ایران در تحتِ سیطرۀ یک مملکت خارجی قرار بگیرد! نه‌خیر، این اصلاً معنا ندارد و با اصل و کیان ِ استقلال مملکت یا استقلال عقیدتی مملکت منافات دارد!

در نظام حکومتی اسلامی که اسلام به‌عنوان اصل و محور پذیرفته شده است، چه اشکال دارد که افراد بیایند و نظرات خودشان را در این چهارچوب به‌عنوان یک مصلح مطرح کنند؟! [مثلاً بگویند]: «در اینجا این قانون اشکال دارد، در آنجا آن قانون اشکال دارد!»

آزادی نقد و بیان در حکومت امیرالمؤمنین علیه السّلام

و ما این مطلب را در زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام إلی ماشاءاللَه می‌بینیم که افراد به منزل یا مسجد می‌آمدند و نسبت به جریاناتی که در زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام بود آزادانه اعتراض می‌کردند!

یک وقت مغیرة بن شعبه پیش امیرالمؤمنین آمد

و گفت:

یا علی، چرا شما اعلان جنگ با معاویه می‌دهی؟! به نظر من این راهی که شما در پیش‌گرفته‌ای اشتباه است و شما فعلاً باید با معاویه کنار بیایی، وقتی

که حکومتت مستقر شد و مردم تو را به‌عنوان خلیفه پذیرفتند، آن‌موقع اگر بخواهی معاویه را برداری اشکال ندارد و همه از تو می‌پذیرند، ولی الآن حکومت تو نوپا است و معاویه از زمان عمر تا الآن در آنجا استقرار دارد و اگر تو بخواهی با آنها بجنگی خون ریخته می‌شود!

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند:

لا أتحَمَّله؛ من نمی‌توانم ببینم که حتّی یک روز این مرد و این انسان واژگون بر سر قدرت است و دارد بر عِرض و مال و ناموس مردم حکومت می‌کند.

مغیره رفت و فردا دوباره آمد و گفت: «یا علی، من راجع به مطالب تو فکر کردم و دیدم حق با تو است!» حضرت فرمودند:

دیروز راست می‌گفتی، ولی امروز داری دروغ می‌گویی! دیروز واقعاً به‌عنوان نصیحت آمدی، ولی امروز برای چاپلوسی آمده‌ای![1]

امیرالمؤمنین علیه السّلام کاری را انجام می‌داد، می‌آمدند و آن حضرت را در جلوی افراد مورد بازخواست قرار می‌دادند! حتّی زن‌ها از پشت پرده آن حضرت را به محاکمه می‌کشاندند: «یا علی، فلان کاری که کردی اشتباه بود!» حضرت می‌گفت: ای داد بیداد، تا حالا با مردها طرف بودیم، حالا باید بیاییم جواب زن‌ها را هم بدهیم! خلاصه جواب می‌دادند و می‌گفتند که این مسائل به یک نحو دیگری است![2]

لذا تمام افراد از نقطه‌نظر باطن و از نقطه‌نظر سعهٔ صدر نسبت به دستگاه حکومتی امیرالمؤمنین

---

[1] رجوع شود به الإستیعاب، ج ٤، ص ١٤٤٧.

[2] رجوع شود به شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٣، ص ١٠٤ ـ ١٠٦.

احساس ضیق نمی‌کردند. اینکه اگر این را بگویم خدای نکرده ما را زندان می‌اندازد، اگر این را بگویم برای ما مشکل درست می‌کنند، اگر آن را بگویم خدای نکرده مسئله به فلان‌جا [می‌کشد]! نه، همه آزاد بودند؛ لذا حکومت را از آنِ خودشان می‌دیدند. نکته اینجا است!

امیرالمؤمنین مطلب را برای آنها باز کرده بود و سفره را برای آنها گسترانیده

بود و به آنها مجال اظهار نظر داده بود! هیچ‌وقت نیامد بگوید: «من امام شما هستم و هرچه می‌گویم باید گوش بدهید وإلاّ با این شلاّق به سرتان می‌زنم! من امام شما هستم و باید به حرف‌هایی که می‌زنم گوش بدهید و نباید اظهار نظر کنید وإلاّ شما را به زندان می‌اندازم!» از یک‌هم‌چنین مطالبی در دستگاه امیرالمؤمنین هیچ خبری نبود که نبود؛ ابداً و ابداً! امیرالمؤمنین جنگ می‌کرد، می‌آمدند به حضرت می‌گفتند: «چرا جنگ کردی؟» و حضرت قشنگ دلیل می‌آورد! امیرالمؤمنین صلح می‌کرد، می‌گفتند: «یا علی، چرا صلح کردی؟» و حضرت دلیل می‌آورد و مردم را قانع می‌کرد!

متقاعد کردن منطقی افراد در حکومت امیرالمؤمنین علیه السّلام

همین خوارجی که دوازده هزار نفر هم‌پیمان شده بودند که حکومت امیرالمؤمنین و معاویه را برچینند، وقتی که حضرت در جنگ نهروان رفت و با آنها محاجّه کرد:

برای چه آمده‌اید؟! چرا دارید به جان و مال و ناموس مسلمانان تعرّض می‌کنید؟! آخر برای چه دارید با دستگاه خلافت و حکومت می‌جنگید؟!

گفتند:

یا علی، تو بیخود آمدی و با معاویه صلح کردی! تو بر خلاف کتاب خدا عمل کردی!

حضرت فرمودند:

همین شما نبودید که وقتی قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند و من گفتم: «با تیر بزنید»، شمشیر را کشیدید و روی سر من قرار دادید و گفتید: «اگر الآن مالک برنگردد، این را فرود می‌آوریم»؟! بودید یا نبودید؟!

سرشان را پایین انداختند و هشت هزار نفر از این دوازده هزار نفر برگشتند، چهار هزار تا ماندند و گفتند: «نه، فایده‌ای ندارد!»[1]

آقاجان، حضرت می‌رفت حرف می‌زد و متقاعد می‌کرد؛ چماق نمی‌کشید، کتک نمی‌زد!

[1] رجوع شود به تاریخ الطّبری، ج ۵، ص ۸۰ ـ ۹۲؛ الهدایة الکبری، ص ۱٤٦؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۸۷؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٤، ص ۲۳۰.

ـ: یا علی، چرا صلح کردی؟ چرا جنگ کردی؟ چرا آن کار را کردی؟

ـ: دلیلش این است!

ما در کدام‌یک از این موارد داریم که حقّ حرف زدن و صحبت کردن نباید وجود داشته باشد؟! آیا در حکومت امیرالمؤمنین یک‌هم‌چنین مطلبی بود؟! نبود؛ چون آن حکومت، حکومت الهی بود!

حقّ انتخاب و اختیار برای افراد در نظام اسلامی

در حکومت الهی، انتخاب و اختیار در چهارچوب نظام اسلامی برای هر کسی که خدا در مغز او عقل قرار داده و برای هر کسی که کمترین سهم و نصیب را از نظام فهم و ادراک و شعور پیدا کرده، وجود دارد!

در تاریخ داریم: از بچّهٔ هفت ساله در کنار امیرالمؤمنین می‌آمدند و اشکال می‌کردند تا فرد هفتاد هشتاد ساله! در زمان پیغمبر هم مسئله همین‌طور بود! چرا؟ چون نگرش یک مرد الهی به

مردم با نگرش ما متفاوت است. مرد الهی با افراد به‌عنوان بندهٔ خدا و آزاد نگاه می‌کند، نه با مشخّصات که اوّل تکلیفمان را با این شخصی که الآن دارد با من صحبت می‌کند روشن کنیم که آیا عمامه دارد یا ندارد؟ ریش دارد یا ندارد؟ پانزده ساله است یا هفتاد ساله؟ هفت ساله است یا نود ساله؟ آیا زن است یا مرد است؟ آیا مریض است یا سالم است؟ این حرف‌ها در نظام حکومت اسلامی نیست!

در نظام حکومت انسانی، انسان به‌عنوان انسان مطرح است و این انسان در همهٔ موارد هست! به همان مقدار که به حرف یک فرد که از نقطه‌نظر خصوصیّات علمی و اجتماعی فرد موقّری است توجّه می‌شود، به همان مقدار هم به حرف این شخص توجّه می‌شود؛ شاید او هم مطلب داشته باشد، شاید او هم حرفی برای گفتن داشته باشد!

این اصل آزادی یک اصل مهم و یکی از فروع تأمین امنیّت اخلاقی در نظام حکومتی انبیاء است! البتّه اصول دیگری هم در اینجا هست و موارد خیلی زیاد است. این مورد را هم عرض می‌کنم و خیال می‌کنم که إن‌شاءاللَه در جلسهٔ بعد از بحث تدبیر

سیاسی خارج بشویم و به سایر اموری که یک انسان باید به تدبیر آنها بپردازد برسیم.

وظیفهٔ حکومت اسلامی در تأمین وسائل تبلیغی برای ارتقاء علمی و روحی افراد

یکی دیگر از مسائلی که در اینجا مهم است مسائل تبلیغاتی است. در مسائل

تبلیغاتی وظیفهٔ دولت و حکومت اسلامی این است که آنچه را برای تعالی روح افراد حکومت مفید است در اختیار قرار بدهد. کتاب‌هایی که در مملکت منتشر می‌شود باید کتاب‌هایی باشد در راستای ترقّی انسان، نه در راستای تنزّل! نباید گفت: «بعضی از مردم این را می‌خواهند!» خب اگر این را می‌خواهند خودشان بروند تهیّه کنند!

در نظام حکومتی انبیاء و اسلام، تبلیغاتی که به‌عنوان تبلیغ در مظهر عام است باید به‌نحوی باشد که موجب ارتقاء روح و گسترش علم باشد! در این نظام تبلیغاتی باید علوم در مَعرض قرار بگیرد و از آنچه موجب تشویش و از بین رفتن اعصاب و اختلال در نظام زندگی انسان است، دوری بشود.

محوریّت نظام اسلامی بر مسئلهٔ توحید

مطلب خیلی زیاد است. صحبت ما در امروز فقط و فقط این بود که آنچه محوریّت نظام اسلامی را تشکیل می‌دهد عبارت است از مسئلهٔ توحید!

مطلب را جمع می‌کنم: راجع به مسائلی که قبلاً مطرح شد، خصوصیّات سیاست، سیاست مُدن و تدبیر حکومت و فروع آن، مسئلهٔ شورا، مسئلهٔ

آزادی، تأمین اخلاقی، تأمین اقتصادی و عدالت اجتماعی، در تمام این مسائل آنچه محوریّت تمام این مطالب را تشکیل می‌دهد عبارت است از مسئله توحید؛ یعنی خدا را قرار دادن و غیر از خدا را حذف کردن، من و تویی را کنار گذاشتن! این مسئله که: «من این کار را کردم پس باید من باشم، تو این کار را کردی پس باید تو باشی؛ تو این کار را انجام ندادی پس تو نباید باشی، من این کار را انجام دادم پس من باید باشم»، در نظام اسلام جایی ندارد؛ بلکه نظام و محور فقط و فقط براساس لیاقت و براساس عقل و منطق و براساس توحید است! حالا ما در چهارچوب این قضیّه هرچه قرار بدهیم دیگر جا دارد؛ یعنی هرچه از ارزش‌ها و هرچه از واقعیّت‌ها است باید به انحاء ممکن در این مسئله مورد توجّه قرار بگیرد!

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند متعال توفیق ادراک یک‌هم‌چنین موقعیّتی را نصیب جامعهٔ اسلامی بگرداند.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس شصت و چهارم: اهمّیت خلوص نیّت در حکومت اسلام

٤ ذی‌القعدةالحرام ١٤٢٢ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربّ العالمينَ

و صلّى اللهَ علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علىٰ آلِه الطّيّبينَ الطّاهرينَ

و لعنةُ اللهَ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

امام صادق علیه السّلام خطاب به عنوان بصری می‌فرمایند:

و لايُدَبِّرَ العَبدُ لِنَفسِهِ تَدبيرًا؛[1] «بنده نباید در قبال پروردگار خودش تدبیری بیندیشد!»

قرار شد راجع به این فقره و شعوب مختلفی که ممکن است از این فقره در شئون مختلف زندگی انسان مطرح باشد مطالبی عرض بشود، حالا چه زندگی به‌نحو عام که از آن تعبیر به حکومت و

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

سیاست مُدن می‌شود، و چه زندگی به تعبیر خاص به معنای اشتغالات شخصی در محیط کسب و کار، یا در محیط خانه و زندگی عائلی و یا در امور شخصیّه که مربوط به شخص است.

تا به‌حال صحبت و بحث در مبانی حکومت اسلامی بود و اینکه چه ملاک‌هایی

باید در حکومت انبیاء مورد توجّه قرار بگیرد و چه مسائلی باید در این حکومت‌ها بدان پرداخته بشود و از چه قضایا و مسائلی باید پرهیز بشود.

مطلب تا جلسهٔ پیش در حدّ وسع جلسه و دوستان نسبت به مبانی حکومت اسلامی تمام شد. البتّه مطالب دیگری هم هست که ممکن است دوستان و رفقا به یک نحو دیگری إن‌شاءاللَه از آن مطالب اطّلاع پیدا کنند. نکته، انطباق این فقرهٔ امام صادق علیه السّلام با مطالبی بود که راجع به تدبیر و تقنین قوانین در حکومت اسلامی باید بدان پرداخته بشود. البته این مسئله در مورد سایر شئونی هم که عرض خواهد شد، مورد توجّه قرار خواهد گرفت.

از یک طرف حضرت می‌فرمایند: بنده نباید نسبت به مسائل خودش تدبیری داشته باشد و نباید کارهای خودش را در قبال پروردگار براساس تدبیر قرار بدهد؛ از طرف دیگر آنچه ما طبق موازین عقلی و دلایل نقلی مشاهده می‌کنیم، تنظیم دقیق امور اجتماعی و امور شخصی براساس موازین و مبانی موضوعهٔ عقلائیّه و شرعیّه است! حال چگونه بین این دو مطلب را وفق بدهیم؟!

حکومت توحید، مُتقن‌ترین نوع حکومت

در جلسات گذشته صحبت به اینجا رسید که مُتقن‌ترین حکومت‌ها و عالی‌ترین و راقی‌ترین اقسام حکومت‌ها در دنیا و به‌طور کلّی از ابتدای خلقت بشر تا انتهای آن، براساس حکومت توحید است! فقط حکومت توحید است که می‌تواند آن ربط توحیدی بین انسان و پروردگار را به فعلیّت برساند و از نواقص و قصورات در جامعه‌ای که ارتباط آن جامعه با پروردگارشان یک ارتباط توحیدی است، جلوگیری کند.

تمام حکومت‌ها براساس یک سری افکار و نظرات و آرای شخصیّه و توافقاتی است که از محدودهٔ فکر بشر تجاوز نمی‌کند. بر همین اساس است که پس از مدّتی به نقص یا نواقصی در آن قوانین می‌رسند و تبصره‌هایی را که برای آن قوانین وضع می‌کنند حکایت از همین قصور نظرات و قصور آراء در کیفیّت تقنین قوانین دارد. قانونی را وضع می‌کنند و بعد متوجّه می‌شوند فلان گوشه‌اش لنگ است، قانونی را وضع می‌کنند و بعد متوجّه

می‌شوند که با فلان طیف یا فلان مسئله ناسازگار است،

قانونی را وضع می‌کنند و بعد متوجّه می‌شوند که با بقیّهٔ قوانین وفق نمی‌دهد، بعد شروع به حل و فصل کردن می‌کنند و در اینجا دیگر آراء و نظرات مختلف مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

امّا در قوانینی که خدای متعال وضع می‌کند، قصوری نسبت به قانون دیگر مشاهده نمی‌شود؛ زیرا تمام این قوانین منبعث از مبدأ عصمت است؛ البتّه عصمت نه به معنای نفس معصوم علیه السّلام، بلکه به معنای حقّیّت مطلق: ﴿ذَٰلِکَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ﴾.[1] آن حقّیّت مطلقه و حقّیّت لایتجزّیٰ و آن حقّیّتی که ﴿لَّا يَأۡتِيهِ ٱلۡبَٰطِلُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَلَا مِنۡ خَلۡفِهِۦ﴾.[2] هیچ باطلی و هیچ نقطهٔ نقصانی در این حقّیّت راه ندارد و در قانون الهی امتزاج بین حق و باطل وجود ندارد! این حقّیّتِ مطلقه است که منشأ برای تقنین قوانین است.

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ٦ و ٦۲؛ سوره لقمان (۳۱) آیه ۳۰. معاد شناسی، ج ٦، ص ٤۲:
«و این دلیل بر آن است که فقط خداوند حق است!»

[2] سوره فصّلت (٤۱) آیه ٤۲. امام شناسی، ج ٦، ص ۱۱۸:
«باطل به آن راه پیدا نمی‌کند؛ نه از مقابلش و نه از قفایش، و فرستاده شده از جانب خداوند حکیم و حمید است!»

بنابراین در حکومت انبیاء و ائمّه علیهم السّلام و یا در حکومت اولیای الهی ـ که از نقطه‌نظر اتّصال نفس، به نفس مبارک ولایت کلّیهٔ امام زمان خودشان متّصل شده باشند و مطلب را بدون واسطه و وساطت نفسانی (خیلی در اینجا دقّت کنید!) از همان مبدأ وحی و یا مبدأ ولایت تکوینیّهٔ مطلقه اتّخاذ می‌کنند ـ قصور، تقصیر، خلط و مزج بین حق و باطل به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه نمی‌تواند معنا و مصداق پیدا کند!

حکایتی از تحقّق معنای ولایت در وجود علامه طهرانی

الآن نکته‌ای در ذهنم خطور کرد، حالا گرچه مسئله یک جریان خصوصی بود، ولی حیفم می‌آید که آن را از رفقا و دوستان دریغ کنم:

یک روز من نشسته بودم و یکی از افرادی که در زمان سابق و قبل از انقلاب از

دوستان مرحوم آقا بود برای دیدن ایشان آمده بود.[1] صحبت راجع به حکومت شده بود و خیلی عجیب بود! در همان زمان‌هایی که زمزمهٔ بعضی از تغییرات و تحوّلات پیدا شده بود، ولی هنوز مسئله‌ای شکل نگرفته بود و جریانی به‌وجود نیامده بود و شاید به‌طور کلّی در ذهن شخصی اصلاً خطور هم نمی‌کرد که تغییر کلّی و تبدّل اساسی در نظام حکومتی کشور به‌وجود بیاید. دقیقاً به‌یاد ندارم که مرحوم آقا چه مطالبی را به آن شخص می‌فرمودند، ولی اشکالاتی در ذهنش بود و مسئله خیلی عجیب بود!

ایشان داشتند شرایط حاکم اسلامی و حکومت اسلامی را برای آن شخص بیان می‌کردند و اینکه از شرایط و خصوصیّات حکومت انبیاء و حکومت اولیای الهی این است که با آن مبدأ ولایت مطلقه و مبدأ خلافت کلّیهٔ الهیّه ارتباط و اتّصالی داشته باشد که دائماً بدون هیچ‌گونه تأخیری و بدون هیچ‌گونه

---

[1] آن شخص از علماء بود و اگر اسم بیاورم همه او را می‌شناسید و فعلاً به رحمت خدا رفته است. خدا رحمتش کند!

فاصلهٔ زمانی و بدون هیچ‌گونه تأمّلی و بدون هیچ‌گونه دخل و تصرّفی، همان‌طور آن مطلب از ناحیهٔ مقام ولایت بیاید و صرفاً زبان او و نفس او به‌عنوان مَعبَر و به‌عنوان مَمَر و به‌عنوان واسطهٔ برای کلمات ولیّ مطلق، امام زمان أرواحنا فداه قرار بگیرد. این شرط حکومت انبیای الهی است!

وقتی که این مطلب را برای آن فرد مطرح می‌کردند، بعد تأمّلی کردند. در این‌موقع آن شخص رو کرد به ایشان و گفت: «شما در ارتباط با این مبدأ در چه حال و در چه کیفیّتی هستید؟» این سؤال سختی بود؛ یعنی خلاصه می‌خواست در بزنگاه مطلب و در بزنگاه آن موقعیّت مُچ ایشان را بگیرد که شما در این موقعیّت به چه نحو هستید؟ ایشان مدّت مدیدی سرشان را پایین انداختند و من خیال می‌کنم می‌خواستند به یک نحوی از جواب دادن طفره بروند و مدام می‌خواستند سرشان را بلند کنند ولی دوباره سرشان را پایین می‌انداختند و خلاصه می‌خواستند [جواب ندهند]، ولی از آن‌طرف دیدند که او دست برنمی‌دارد و خلاصه منتظر پاسخ است. ایشان که در طبقهٔ

دوّم بودند سرشان را بلند کردند و گفتند:

چطور من الآن بر افرادی که در این طبقهٔ اوّل از زن و بچّه و فرزندانم هستند إشراف دارم، همین‌طور آن حضرت بر من إشراف دارد!

این یک حرف شوخی نیست و حرفی نیست که یک نفر عادی به زبان بیاورد! من این مطلب را تا به‌حال نگفته بودم، ولی دیدم در اینجا و در ارتباط با این مسئله باید این مطلب گفته بشود!

خب از آن‌طرف هم که ما به اخلاق ایشان و به صدق و صحّت کلام ایشان واقف هستیم: اوّلاً شخصی بود که از نقطه‌نظر علوم ظاهری در عالی‌ترین حد از نظر و رأی قرار داشت، چه در مسائل شرعی و یا مسائل فلسفی و عرفانی و یا در مسائل سیاسی و اجتماعی؛ و از آن‌طرف هم موقعیّت و خصوصیّت ایشان چیزی نبود [که بر کسی پوشیده باشد]! حالا این قضیّه چه چیزی به‌دست ما می‌دهد و چه مطلبی برای ما ثابت می‌کند، دیگر قضاوت برعهدهٔ رفقا است و إن‌شاءاللَه مطلب را گرفتند!

وجود عصمت مطلقه در حکومت امام علیه السّلام

این حکومت، حکومت انبیاء خواهد شد. در حکومتی که امام صادق علیه السّلام آن حکومت را

به‌دست بگیرد، عصمت مطلقه است! در حکومتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام آن را به‌دست بگیرد، عصمت است؛ حالا به این کار نداریم که آیا کارگزاران و حکّام آن حضرت بر طبق نظر و رأی امام علیه السّلام عمل می‌کنند و یا اینکه کوتاهی می‌کنند. بله، افرادی در زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام بودند که مخالفت می‌کردند؛ عبداللَه بن عبّاس و یا بعضی از حکّام آن حضرت که حضرت آنها را مورد توبیخ قرار می‌دادند،[1] افرادی بودند که مخالفت می‌کردند، ولی چیزی که بود این بود که نظر و رای و مطالب و مسائلی که امام علیه السّلام آنها را إلقاء و مطرح می‌فرمود، عصمت محض بود! این نکته است و این مسئله در جای دیگر نیست!

در کلام امام علیه السّلام حقّ مطلق است و در کلام من و امثال من اشتباه و

[1] رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤١٢ ـ ٤٢١.

خطا؛ و اشکالی هم ندارد! بالأخره ما بشر هستیم و بشر اشتباه و خطا می‌کند و این مسئلهٔ مهمّی نیست و برای ما هم نقصی نیست. برای امام نقص است، ولی برای ما نقص نیست؛ چون ما یک فرد عادی هستیم و اشتباه و خطا می‌کنیم و إن‌شاءاللَه خداوند در صورتی‌که نیّتی در کار نباشد می‌بخشد؛ امّا اینکه بیاییم و خود را در جای امام علیه السّلام بنشانیم و کلماتی را که إلقاء می‌کنیم و تعابیری را که می‌آوریم به‌نحوی باشد که ـ نعوذ باللَه ـ بوی مشابهت و بوی تنظیر با کلمات و تعابیر امام علیه السّلام را داشته باشد، این مسئله جای سؤال دارد و باید به این مسئله پاسخ گفت!

بنابراین چکیدهٔ مطالب جلسات گذشته با دوستان این شد که محوریّت حکومت در حکومت‌های توحیدی و حکومت‌های حقّه براساس مسئله و محوریّت توحید قرار دارد! این نتیجه و چکیدهٔ مسائل گذشته بود.

توضیحی راجع به عالم تکوین

امام علیه السّلام از آن‌طرف می‌فرمایند که بنده نباید تدبیری در مسائل داشته باشد. خب ما که

این‌همه آمدیم و گفتیم: تدبیر! گفتیم: «باید در حکومت این کار را کرد، باید در حکومت آن کار را کرد، باید این قانون را رعایت کرد، باید عدالت باشد، باید رعایت شئون همه باشد، باید عِرض و ناموس و مال و جان همهٔ افراد حتّی اهل ذمّه در حکومت اسلامی محترم باشد، باید ارزش‌ها را در نظر گرفت، باید ضوابط را بر روابط ترجیح داد»، و از این بایدها خیلی گفتیم و رفقا خیلی از این بایدها شنیدند؛ حالا اینکه کدامش به‌کار آید آن را خدا می‌داند! باید به این بایدها به‌عنوان تدبیر و به‌عنوان تنظیم عبد در برابر حکومت الهی و حکومت توحیدی توجّه بشود.

برای تطبیق این مسئله باید این نکته را به‌عنوان مقدّمه عرض کنم: ما دو عالم داریم؛ یکی عالم تکوین است و دیگری عالم تشریع!

عالم تکوین عبارت است از عالم تقدیرات و نزول قضاء الهی در عالم قدَر و در عالم تقسیم و در عالم مظاهر و تعیّناتِ نشآت مادون. این عالم، عالم تکوین است. عالم تکوین یعنی عالم وجود و

موجود، عالم ایجاد و هستی دادن و هستی بخشیدن.

آنچه در این عالم انجام می‌گیرد براساس تقدیرات الهی است که از لوح محفوظ در

وقت خود و در زمان خود به‌واسطهٔ وسائل و وسائطی در عوالم مادون ـ به‌خصوص در عالم مادّه و کون ـ لباس وجود می‌پوشد. این عالم، عالم تکوین است.

اختصاص لقب «خلیفةاللَه» برای انسان از طرف خداوند

بر این اساس، خداوند انسان را خلق کرده است و به او ادراک و عقل داده است و آن حقیقتی را که در وجود ملائکه با آن مقام و با آن عظمت قرار نداده است، آن حقیقتی را که حتّی در وجود جبرائیل قرار نداده است، آن حقیقتی را که در وجود عزرائیل با آن قدرت که تمام موجودات در برابر اراده و مشیّت ملائکهٔ مقرّب خدا متواضع و خاضع هستند قرار نداده است، آن حقیقت را در وجود انسان قرار داده و بعد او را به لقب «خلیفةاللَه» مفتخر کرده است!

یعنی جبرائیل امین که تمام علومی که بر عالم وجود افاضه می‌شود باید از دریچهٔ نفس جناب جبرائیل عبور کند و در عالم وجود به مقدار سعهٔ وجودی هر وجودی نسبت به او افاضه می‌شود؛

وحی که برای انبیاء می‌آید به‌واسطهٔ جبرائیل است، آن مراتب و صوَری که برای اولیای خدا کشف می‌شود به‌واسطهٔ وجود جبرائیل است، آن علومی که در این دنیا در عالم مادّه و عالم ظاهر پیدا می‌شود، تمام آنها جرقّه‌هایی است که به‌واسطهٔ حضرت جبرائیل بر اذهان و بر افکار زده می‌شود، اگر میکروبی کشف می‌شود به‌واسطهٔ جبرائیل است، اگر در این دنیا اکتشاف و اختراعی می‌شود به‌واسطهٔ جبرائیل است، اگر نقاب از چهرهٔ مسئله‌ای برداشته می‌شود به‌واسطهٔ جبرائیل است، تمام این خصوصیّات و این علوم به‌واسطهٔ جناب جبرائیل است، ولی خدا برای جبرائیل نفرمود: ﴿إِنِّی جَاعِلٌ فِی ٱلۡأَرۡضِ خَلِیفَةٗ﴾،[1] «إنّی جاعلُک خَلیفَتی؛ من تو را خلیفهٔ خودم قرار دادم!»

تمام قدرت‌ها در برابر قدرت جناب عزرائیل متواضع و خاضع هستند و وقتی مرگ می‌آید، دیگر بین شاه و غیر شاه فرقی نمی‌گذارد، بین مرجع تقلید و مقلّد فرقی نمی‌گذارد، بین غنی و غیر غنی فرقی

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۴۵:
«حقّاً من قراردهندهٔ خلیفه‌ای از خودم در روی زمین خواهم بود!»

نمی گذارد: ﴿فَإِذَا جَآءَ أَجَلُهُمۡ لَا يَسۡتَأۡخِرُونَ سَاعَةٗ

وَلَا يَسۡتَقۡدِمُونَ﴾؛[1] «وقتی اجل آنها بیاید اصلاً یک ثانیه قابل کم و زیاد نیست و این مسئله در همان وقت انجام خواهد گرفت!» حالا واسطه کیست؟ واسطه جناب عزرائیل است، ولی با این قدرتی که در عالم وجود دارد، باز خدا او را خلیفه نکرده است!

امّا خلیفه کیست؟ خلیفه انسان است! پس آن جوهره و آن مایه‌ای که در وجود انسان است و نشئت گرفتهٔ از مقام ذات پروردگار است که این مسئله را با خطاب ﴿نَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾[2] ابراز و اظهار فرموده است، نسبت به سایر مخلوقات الهی وجود ندارد و منبع و مبدأ و منشأ سایر مخلوقات الهی در مراتب مادون ذات قرار دارد؛ منبع وجود جناب جبرائیل از مراتب اسم واحدیّت و از مراتب اسماء کلّیهٔ الهیّه است، امّا این واقعیّت که انسان خلیفةاللَه است و نه مثل، بلکه مانند و مثال وجود

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۳٤؛ سوره نحل (۱٦) آیه ٦۱.

[2] سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹؛ سوره ص (۳۸) آیه ۷۲. معاد شناسی، ج ٦، ص ۲٤۷:
«من از روح خودم در آدم دمیدم!»

پروردگار است، در تک‌تک افرادی که در اینجا نشسته‌اند وجود دارد؛ یعنی تمام افرادی که در این مجلس هستند قابلیّت فرا رفتن و بالاتر رفتن از مقام اسماء کلّیه و از ملائکهٔ مقرّب و رسیدن به مقام ذات را دارند که به‌واسطهٔ این نکته، از آن مسئله به‌عنوان خلیفةاللَه تعبیر آورده شده است! این مطلب مربوط به عالم تکوین است.

توضیحی راجع به عالم تشریع

خداوند براساس عالم تکوین، عالم تشریع را مقرّر فرموده است؛ یعنی عالم امر و نهی، عالم تکلیف و عالم مسئولیّت پذیرفتن!

خدای متعال ما را مکلّف کرده است که براساس آن تکلیفی که به ما متوجّه می‌کند، به آن نقطهٔ مقصود و به آن فعلیّتی برسیم که آن جهت خلیفةاللَهی را به‌منصّهٔ ظهور می‌رساند. ولی همهٔ ما[1] از این مسئله غفلت کردیم و غفلت می‌کنیم و خود را به غفلت می‌زنیم و متوجّه آن واقعیّتی نیستیم که اگر آن

[1] البتّه من خودم را می‌گویم، شاید «همهٔ ما» تعبیر غلطی باشد، عذر می‌خواهم.

واقعیّت را با توجّه به نکات و

توجّهاتی که عالم تکلیف برای ما مقرّر می‌کند پیگیری کنیم و به‌دنبال برویم و آن را به مرتبهٔ فعلیّت دربیاوریم، مثال برای حضرت معبود و حضرت محبوب خواهیم بود که احادیث قدسی از این نکته پرده برمی‌دارند:

عَبدی أطِعنی حتّی أجعَلَکَ مِثلی [أو مَثَلی]؛ «[ای بندهٔ من]، در مقام تشریع اطاعت مرا بکن تا تو را از نقطه‌نظر تکوین همانند خود کنم!» **أقولُ لِلشَیءِ کُن فَیَکونُ، و تَقولُ لِلشَیءِ کُن فَیَکون**؛[1] «من به شیء می‌گویم بوده باش، وجود پیدا می‌کند؛ تو هم می‌گویی بوده باش، وجود پیدا می‌کند!»

این «بوده باش» و وجودی که پیدا می‌کند، این مراتب و مسائل ظاهری نیست که بعضی‌ها انجام می‌دهند؛ مثلاً مرده زنده می‌کنند یا صورتی را به صورت دیگر درمی‌آورند، اینها که مربوط به پایین پایین‌های قضیّه است! «**أقولُ لِلشَیءِ کُن فَیکونُ**؛ من می‌گویم بوده باش [و وجود پیدا می‌کند]» یعنی تو در همهٔ مراتب وجودی به هر نعمتی از نعمات من در همهٔ اسماء کلّیهٔ من ـ در اسم بی‌نهایت علیم، در اسم بی‌نهایت قدیر، در اسم بی‌نهایت حی ـ به هر مقدار که می‌خواهی بگو و

---

[1] مشارق أنوار الیقین، ص ۱٤۰؛ عدّة الداعی، ص ۳۱۰؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۷۵، با قدری اختلاف در مصادر.

جلو برو! به هر مقدار که فکرت و سعهٔ وجودی تو اقتضا می‌کند بخواه و ببین به‌دست می‌آوری یا نمی‌آوری!

اینجا همان مقامی است که پیغمبر اکرم از خداوند تقاضا می‌کرد: «**ربِّ زِدنی فیکَ تَحیُّرًا**؛[1] خدایا، تحیّر و حیرت مرا در خودت مدام بیشتر کن!» خب حتماً یک چیزی گیرش می‌آمد که می‌گفت: «حیرت مرا در خودت بیشتر کن!» تا در قلب و نفس انسان چیزی وارد نشود که حیرت معنا ندارد! این مقام، مقام تشریع است.

وظیفهٔ عبد براساس مقام تشریع

براساس این مقام، ما موظّف هستیم که طبق آنچه خدای متعال به ما امر می‌کند انجام بدهیم؛ حالا اینکه این چیزی که ما انجام می‌دهیم آیا مطابق با تکوین و مطابق

---

[1] الفتوحات المکّیة، ج ۱، ص ۲۷۱؛ مرصاد العباد، ص ۳۲٦، با قدری اختلاف در مصادر.

با تقدیر او هم هست یا نه، به ما مربوط نیست!

بنده در مقام اطاعت باید آنچه را مولا می‌گوید عمل کند؛ حالا اینکه آنچه مولا می‌گوید چیست و چگونه است، دیگر به او ارتباطی ندارد! آنچه مولا می‌گوید آیا در خارج هم جامهٔ عمل خواهد پوشید یا نه، دیگر به من ارتباطی ندارد! آنچه مولا می‌گوید آیا مطابق با خواست و مطابق با نیّت من هم هست یا نه، دیگر به ما ارتباط ندارد!

جهادی که می‌کنیم باید براساس تکلیف باشد نه بیشتر! صلحی که می‌کنیم باید براساس تکلیف باشد نه کمتر! ارتباطی که در جامعه برقرار می‌کنیم باید براساس تکلیف باشد، ارتباطات و علائق ما باید براساس تکلیف باشد، دوستی و مودّتی که به‌وجود می‌آوریم باید براساس تکلیف باشد، قطع دوستی و مودّتی که می‌شود باید براساس تکلیف باشد، تمام مسائلی که در جوانب ما می‌گذرد باید براساس تکلیف باشد، چه اینکه ما مانند ائمّه علیهم السّلام و اولیای بزرگوار الهی ـ که پرده‌های ظلمت و نور هر دو از جلوی چشمانشان برداشته شده ـ از ممشا و عالم قضا و قدَر مطّلع باشیم یا اینکه متوجّه عالم قضا

و قدر نباشیم! نمی‌دانیم فردا چه اتّفاقی خواهد افتاد و از مَآل این مسئله اطّلاعی نداریم؛ خب نداریم که نداریم، این مسئلۀ مهمّی نیست! حالا اطّلاع داشتن برای انسان چه نفعی دارد وقتی که انسان بداند مکلّف است تا بر طبق این راه و بر طبق این مسلک عمل کند؟!

مقایسۀ دیدگاه عرفای الهی و افراد عادی به عالم هستی

روی این جهت، وظیفۀ یک بنده عمل بر طبق ظاهر است؛ حالا آن ظاهر به هر کیفیّتی که می‌خواهد باشد! باید طبق ظاهر جلو برود؛ حالا مردم اقبال کنند یا اقبال نکنند، مردم به انسان رو بیاورند یا رو نیاورند،[1] مردم از انسان خوششان بیاید یا خوششان نیاید، مردم به انسان بَه‌بَه و چَه‌چَه بگویند یا نگویند، مردم برای انسان حسابی باز بکنند یا نکنند، مردم تعظیم و تکریم نسبت به انسان روا بدارند یا ندارند،

---

[1] چون بحث راجع به حکومت اسلامی بود، در سایر مسائل صحبت نمی‌کنیم و در نتیجه‌گیری‌ای که امروز می‌کنیم فقط در این قسمت بحث می‌کنیم و فقط به این مطلب می‌پردازیم.

تمام اینها از دیدگاه

حاکمی که به آن جهت غیبی و آن ربط ولایی نسبت پیدا کرده است تفاوتی نمی‌کند!

آن حاکم فقط و فقط باید نظام تشریع الهی را مورد توجّه قرار دهد، چون در خیلی از اوقات این مسئله تفاوت پیدا می‌کند. همان‌طوری‌که عرض شد،[1] نظام عالم، نظام امتحان است و امتحان هم با دگرگونی و تغییر و تبدّل پیدا می‌شود! یک‌مرتبه می‌بینی که جمعیّت طرف مقابل زیاد شد، آن‌وقت در ذهن انسان یک شبهه پیدا می‌شود: «چه شد؟! چرا الآن دور رسول خدا بیش از چند نفر نیستند؟! پس این جمعیّتی که دور رسول خدا بود کجا رفت؟!» از این‌طرف شبهه پیدا می‌شود و از آن‌طرف قلوب مخالفین شاد می‌شود: «الحمدللّه افراد کناره‌گیری کردند و کنار آمدند!» ولی مؤمنین این‌طور نیستند. در آیهٔ قرآن می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا رَءَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلْأَحْزَابَ قَالُواْ هَٰذَا مَا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَصَدَقَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّآ إِيمَٰنًا وَتَسْلِيمًا﴾.[2]

وقتی که مؤمنین این احزاب را ببینند که تجمّع

---

[1] رجوع شود به همین کتاب، ص ۲۵۵.

[2] سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۲.

کرده‌اند و دست به دست هم داده‌اند و لشکرها پشت لشکر و سیاهی‌ها پشت سیاهی دارند می‌آیند، مردم منافق و آنهایی که در قلوبشان تزلزل است، آنهایی که یک مقدار متوجّه شده‌اند قضیّه چیست، ولی این مقدار نیامده قلب آنها را در اختیار بگیرد و هنوز قلب آنها بین دو طرف ایمان و کفر در نوسان است، یک‌مرتبه در وجودشان شک و شبهه پیدا می‌شود!

چرا؟ چون هنوز آن معیارها و مبانی سابق در ذهن آنها وجود دارد که حق را در کثرت، در شایعات، در اشاعات و در آن مسائل چشم‌گیری می‌بینند که طبعاً افراد دنیا برای رسیدن به مطاوی دنیا از این‌گونه مسائل استفاده می‌کنند؛ از تظاهرات استفاده می‌کنند، از اجتماعات استفاده می‌کنند، از زیادی و کثرت آراء استفاده می‌کنند، از خوش و بش‌ها و تعظیم و تکریم‌ها استفاده می‌کنند!

لذا چون هنوز این موازین و مبانی

در دل آنها رسوخ دارد و بیرون نیامده و مستقر شده است، وقتی که یکی از مصادیقِ آن مبانی در خارج تحقّق پیدا کند، یک‌دفعه قلب به آن‌طرف می‌رود! حالا در این‌طرف رسول خدا است، امیرالمؤمنین است، امام زمان است؛ ولی این‌طرف برای آنها یک نفر به‌حساب می‌آید، نه همهٔ افراد! یعنی پیغمبر را یک نفر می‌بیند، امام زمان را یک نفر می‌بیند! اگر امام زمان برای او همهٔ افراد باشد، دیگر اصلاً چشم نباید غیر از او را ببیند!

وقتی که مرحوم کمپانی ـ رضوان اللَه علیه ـ راجع به مسئلهٔ رؤیت کثرتی اشیاء و مسئلهٔ تشکیک وجود با مرحوم سیّد احمد کربلایی ـ أعلی اللَه مقامه ـ صحبت می‌کند، مرحوم سیّد احمد مؤدّبانه جواب بسیار دندان شکنی به ایشان می‌دهد و می‌گوید:

از مطاوی کلمات آن بزرگ استفاده می‌شود که خداوند چشم این بنده را به روی همهٔ کثرات و ماسوای خودش کور گردانیده است و غیر از او را

نمی‌بیند؛ خدا کورترش گرداند![1]

یعنی وقتی این چشم غیر از خدا را نمی‌بیند، اگر شما ده برابر هم بر این خلایق اضافه کنید، باز کور است! اگر آدم کور و نابینا وارد این مجلس بشود، اگر در این مجلس ده نفر باشند نمی‌بیند، اگر یک میلیون نفر باشند نمی‌بیند و اگر صد میلیون نفر هم اضافه شود باز نمی‌بیند و تفاوتی نمی‌کند! چرا نمی‌بیند؟ چون نمی‌بیند! این دیدن برای کسی مؤثّر است که چشمش ببیند.

امّا وقتی یک عارف چشم از غیر خدا می‌بندد و فقط او را می‌بیند و او را مستقل بالذات در همهٔ عالم وجود می‌بیند و تمام خلائق را مرآت می‌داند و به جنبهٔ عرَضی

---

[1] توحید علمی و عینی، ص ۱۵۶:
«بسمه تعالی
از تکرّر بیانات و اصرار آن بزرگوار بر براهین اثبات کثرت حقیقیّه، بحمداللَه بر این حقیر واضح و آشکار شد که آن شخص که کلام بر طریقهٔ ذوق المتألّهین تا حال می‌داشت، اشتباه کرده بود؛ و این براهین و لزوم شناعتی که فرموده بودید، در او اثر نمی‌گذارد. گویا خداوند متعال چشم او را از غیر خود کور کرده بود؛ خداوند کورترش کند!»

آنها ـ نه به جنبهٔ استقلالی ـ نگاه می‌کند، گیرم بر اینکه فرض می‌کنیم ـ گرچه از نقطه‌نظر ریاضی و همین‌طور از نقطه‌نظر فلسفی عقلاً محال است، ولی از نقطه‌نظر یک فهم عامیانه و فرضی که اشکال ندارد ـ این عالم، أجرام سماوی و کیهان و این عوالم منظومه و غیر منظومه و کهکشان عالم وجود با این وسعت لایتناهایی که دارد دو برابر شود، باز آن جنبهٔ غیر استقلالی‌اش و آن جنبهٔ اتّکای به پروردگارش سر جای خودش محفوظ است! یا گیرم بر اینکه این عالم وجود صد برابر بشود، خب صد برابر بشود! یعنی الآن ما چقدر از کُرات، ستارگان، سیّارات، کهکشان‌ها و أجرام سماوی داریم؟ حالا فرض می‌کنیم که این عالم وجود تبدیل به صد برابر بشود، باز همه مخلوق هستند و هیچ‌وقت این صد برابر شدن، اینها را خالق نمی‌کند! اگر دویست برابر بشوند باز دویست برابر مخلوق‌اند، اگر یک میلیارد برابر هم بشوند باز مخلوق‌اند و از مخلوقیّت یک پلّه هم بالاتر نمی‌روند؛ و نه‌تنها یک پلّه، بلکه حتّی یک میل هم بالاتر نمی‌روند و خود را به خالقیّت نزدیک نمی‌کنند!

مثلاً اگر این دوست محترم ما در این لیوانی که الآن در کنار من است آب نریزد، این لیوان همیشه خالی خواهد بود. حالا اگر شما هزار تا امثال این لیوان را در این اطاق بچینید، تا زمانی که یک شخص نیاید و این لیوان‌ها را پر نکند، این لیوان‌ها خالی است. اگر این هزار تا لیوان دو هزار تا و صد هزار تا لیوان هم بشود، باز پر نمی‌شود، بلکه هرچه بیشتر بشود احتیاج بیشتر می‌شود و زحمت آن پُر کننده بیشتر می‌شود که مدام باید کمرش را خم کند و یکی‌یکی اینها را پر کند. البتّه برای خدا کاری ندارد، منتها اگر جنبهٔ مادّی داشته باشد و به‌خصوص که طرف دیسک کمر هم داشته باشد دیگر سرِ صدمین لیوان در همان‌جا می‌نشیند، درحالی‌که خداوند دارد: ﴿وَلَمۡ يَعۡيَ بِخَلۡقِهِنَّ﴾؛[1] «خدا از خلق اینها هیچ‌وقت به ستوه درنمی‌آید!»

این جهت، آن جهتی است که در دیدگاه یک عارف است. عارف هیچ‌گاه به کثرت نگاه نمی‌کند.

---

[1] سوره احقاف (٤٦) آیه ٣٣. معاد شناسی، ج ٥، ص ٢٩٧:
«خدایی که آسمان‌ها و زمین را خلقت نمود، دربارهٔ آفرینش آنها به زحمت نیفتاد و خسته نشد!»

یکی از معیارهایی که خداوند به‌دست ما می‌دهد این است که عارف همیشه به وحدت نگاه می‌کند؛ نه به وحدت به معنای یک وحدت نقطه‌ای و مشارٌ إلیه، بلکه به آن وحدت ذهنی خودش نگاه می‌کند! اگر هزار نفر هم بیایند و در مقابل یک عارف بایستند، عارف تمام این افراد را مجسّمه می‌بیند! همهٔ اینها صحبت می‌کنند، او می‌گوید: خب بالأخره یک ضبطی داخل اینها گذاشته‌اند و دارند حرف می‌زنند! شما یک مجسّمه و یک رُبات را در نظر بگیرید، اگر یک نوار در آن بگذارند و بعد از دهان این رُبات صدا بیرون بیاید، آیا هیچ‌وقت در ذهن شما پیدا شده که این عقل دارد، شعور دارد؟! نه، برنامه‌ای است که پروگرامه و برنامه‌ریزی شده و به این داده‌اند و طبق آن می‌آید و کار می‌کند، دستش را تکان می‌دهد، صدایی از دهان او خارج می‌شود و صحبت می‌کند؛ ولی این أعمال ظاهر هیچ‌گاه شما را به شعور و به حیات او نمی‌رساند، و اگر هزار کار غیر از اینها هم انجام بدهد باز شما می‌گویید: این بدون شعور و بدون حیات است!

در دیدگاه یک عارف تمام مخلوقات عالم وجود

حکم ربات را دارند، حکم مجسّمه را دارند؛ مجسّمه‌ای که فقط آن جنبهٔ تعلّق و آن جنبهٔ ربط است که به اینها حیات می‌دهد و اگر آن جنبهٔ اتّکاء به پروردگار را از اینها بگیرید، همهٔ اینها ربات هستند، همهٔ اینها باد هستند، همهٔ اینها بادکنک هستند، همهٔ اینها عروسک هستند و هیچ وجود استقلالی در اینها وجود ندارد! لذا می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا رَءَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلْأَحْزَابَ قَالُواْ هَٰذَا مَا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَصَدَقَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ﴾؛ «وقتی که مؤمنین احزاب را دیدند گفتند: "این همان چیزی است که خدا به ما وعده داده است!"»

وعدهٔ بهشت و وعدهٔ رفتن به نعمات الهی الآن پیدا شده است! ای احزاب، ای کاش شما زودتر به جنگ اسلام می‌آمدید تا اینکه خداوند آن توفیق شهادت را زودتر نصیب ما می‌کرد! چرا الآن آمدید؟ باید سال گذشته می‌آمدید! ﴿وَمَا زَادَهُمۡ إِلَّآ

إِيمٰنٗا وَتَسۡلِيمٗا﴾؛[1] «تسلیم آنها و ایمان آنها بیشتر می‌شود!»

امّا کفّار (منافقین) تا اینها را می‌بینند شروع به لرزیدن می‌کنند: «ای رسول خدا، چه شد؟! تو که به ما وعده دادی همه‌جا را می‌گیریم! تو که به ما وعده دادی مکّه را می‌گیریم، یمن را می‌گیریم، هند را می‌گیریم، کذا را می‌گیریم! پس چه شد؟! الآن به یک ساعت نشده کار ما تمام است!»

خب این یکی از ملاک‌های برای دو طرف است: آن‌طرف، زیادی را ملاک می‌بیند؛ و این‌طرف، وحدت را ملاک می‌بیند؛ یعنی آن جهتی را که خدا در او قرار داده ملاک می‌بیند!

مفهوم پیدا کردن مسئلهٔ تشریع به‌واسطهٔ امتحان

حالا به یک مسئله اشاره می‌کنیم: خداوند در عالم وجود ـ که در کنار عالم تشریع به جریانش ادامه می‌دهد ـ برای این مسائل و برای این کمالات، نظام امتحان را قرار داده است و اصلاً در این نظام امتحان است که مسئلهٔ تشریع، مفهوم و هویّت

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۲.

خارجی پیدا می‌کند! اگر امتحان نباشد، همه به یک منوال حرکت می‌کنند؛ اگر تغییر و تبدّلات نباشد، همه به یک نحوه حرکت می‌کنند!

نفوذ دقیق شیطان در قوای ظاهری افراد

همان‌طوری‌که خدای متعال برای هدایت مردم و برای به فعلیّت درآمدن آن استعدادات، مبانی را قرار داده، کتاب آورده، مطالب بیان کرده و بزرگانی را برای توجّه و اسوه قرار دادن در مسائل در اختیار ما قرار داده است، همین‌طور در کنار این قضیّه، شیطان هم می‌آید و مطالبی را به همان کیفیّت قرار می‌دهد؛ چون عالم، عالم امتحان است! یعنی اگر حضرت موسایی با آن ید بیضا و با آن عصای مخصوص بیاید، در کنارش سَحَره را هم قرار می‌دهد؛ یعنی آنهایی که می‌آیند و چشم مردم را تسخیر می‌کنند و احساسات مردم را در اختیار می‌گیرند هم در کنارش می‌آیند. مثلاً اگر حضرت موسی با معجزاتش می‌آید، از آن‌طرف سامری هم می‌آید و یک کارهایی را انجام می‌دهد تا آن افرادی که باید گول بخورند و فریب بخورند و مورد امتحان

قرار بگیرند آنها هم می‌آیند و این را می‌بینند.

آن سحره به حضرت موسی گفتند:

﴿قَالُواْ يَٰمُوسَىٰٓ إِمَّآ أَن تُلۡقِيَ وَإِمَّآ أَن نَّكُونَ نَحۡنُ ٱلۡمُلۡقِينَ * قَالَ أَلۡقُواْۖ﴾؛ «یا اوّل تو آنچه در آستین داری بیاور و به ما نشان بده یا اینکه ما شروع کنیم؟ حضرت موسی هم فرمود: "اوّل شما آنچه دارید بیاورید!"»

خب شاید حضرت موسی خواسته احترام آنها را نگه دارد و در مقام تواضع بگوید: اوّل شما بفرمایید، بالأخره شما چند نفر هستید و جمعیّتتان بیشتر است! یا اینکه او در یک مقام اطمینان و در یک مقام اعتمادی است که می‌گوید: «آقا، چه می‌گویی؟! اوّل تو بینداز ببینم چه داری!»

﴿فَلَمَّآ أَلۡقَوۡاْ سَحَرُوٓاْ أَعۡيُنَ ٱلنَّاسِ وَٱسۡتَرۡهَبُوهُمۡ﴾؛ «[وقتی انداختند] چشم مردم را تسخیر کردند، أعین و نظرهای مردم را به سحر درآوردند!»

ببینید، شیطان نمی‌آید دست بسته در یک کنار بایستد و همین‌طور نگاه کند و ببیند که پیغمبری آمد و دارد با مسائل ظاهر جلو می‌آید و مردم را در اختیار می‌گیرد. ید بیضا مسئلهٔ ظاهر است، عصا مسئلهٔ ظاهر است، اژدها شدن و مار شدن مسئلهٔ ظاهر است! می‌گوید: تو با مسئلهٔ ظاهر می‌آیی، من هم با ظاهر می‌آیم؛ تو عصا می‌آوری که تبدیل به اژدها بشود، من هم سحر را به این مردم یاد می‌دهم که با سحر و جادو و امثال‌ذلک تحریک قوایی را بکنند و به‌واسطهٔ آن، امور غیر عادی از آنها سر بزند! لذا ما

سحر و جادو داریم.

﴿وَجَآءُو بِسِحۡرٍ عَظِيمٖ﴾[1]؛ «خیلی سحر بزرگی آوردند!» این شبکه‌های اینها و این طناب‌هایی که در دست داشتند با همان ارادهٔ نفسانی که از آنها در ملکوت این شِباک وارد می‌شد و صوَر مثالی آنها را تصرّف می‌کرد، شروع کرد نفس اینها را دستخوش این تغییرات درآوردن و یک‌دفعه دیدند که اینها دارند حرکت می‌کنند!

این که ریسمان بود، امّا الآن تبدیل به مار شده و دارد همین‌طور حرکت می‌کند.

﴿وَأَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰٓ أَنۡ أَلۡقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلۡقَفُ مَا يَأۡفِكُونَ﴾؛[2] «ما به موسی گفتیم: ”حالا تو عصایت را بینداز!“ این عصا تمام افک (افک یعنی خلاف، یعنی خلاف واقع، یعنی تهمت، یعنی مسئلهٔ خلاف حق را مطرح کردن) و آن خلاف واقعی را که آنها به‌وجود آورده بودند، بلعید!»

یعنی وقتی آن عصا را انداخت یک‌مرتبه تمام آنها را خورد و مردم دیدند که دیگر چیزی نماند! ﴿فَوَقَعَ ٱلۡحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾.[3]

بسیار خوب، اینجا موقع امتحان است! موسی آمد و این عمل را انجام داد، سحره هم آمدند و این

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۱۵ و ۱۱۶.

[2] سوره اعراف (۷) آیه ۱۱۷.

[3] سوره اعراف (۷) آیه ۱۱۸.

ترجمه: «پس حق آشکار و محقّق شد و آنچه انجام می‌دادند باطل گردید (و نابود گشت)!» (محقّق)

عمل را انجام دادند، حالا نتیجهٔ کار چه شد؟ نتیجه این شد که غلبه با موسی شد! اینجا مردم باید تصمیم بگیرند؛ چون مردم دیدند و جلوی چشم همهٔ آنها بود.

در اینجا دو دسته بودند:

دستهٔ اوّل سحره که تصمیم گرفتند و ایمان آوردند. آنها متوجّه شدند که تا به‌حال در باطل بوده‌اند و بر خطا رفته‌اند و وقتی که دلیل و بیّنهٔ الهی برای آنها روشن شد، فوراً قبول کردند و مطلب برایشان تمام شد! فرعون هم گفت: «شما را می‌گیرم، می‌کُشم، تکّه‌تکّه می‌کنم!» گفتند: «هر کاری می‌خواهی بکن، ما مسئله را یافتیم!»[1]

دستهٔ دوّم همین مردمی که دارند نگاه می‌کنند. خب چرا قبول نکردید؟! بالأخره شما هم این مسئله را دیدید و شما هم به این نکتهٔ باطل پی بردید، شما هم این حق را مشاهده کردید، پس چرا ایمان نیاوردید؟ اینها دستخوش عذاب الهی می‌شوند.[2]

---

[1] رجوع شود به سوره اعراف (۷) آیات ۱۲۰ ـ ۱۲۶.

[2] رجوع شود به سوره اعراف (۷) آیات ۱۲۷ ـ ۱۳۶.

نفوذ شیطان در قوای باطنی افراد

بنابراین ما می‌بینیم که در کنار این مسئله و در کنار راه انبیاء و راه اولیا، شیطان هم می‌آید و برای خودش دام قرار می‌دهد؛ تازه این دام‌ها، دام‌های ظاهری است، حالا برویم در دام‌های باطنی: می‌آید و در مقابل واقعیّت، مکاشفه و خواب دروغ قرار می‌دهد؛ می‌آید و در مقابل واقعیّت، مسائلی را به نظر انسان می‌آورد که انسان خیال می‌کند اینها درست است! این مسئلهٔ ظاهر بود، مسئلهٔ باطن هم در آنجا به‌جای خود محفوظ است!

حالا ملاک چیست؟ ملاک آن مبانی است! لذا اینجا است که انسان باید در این دو مسئله‌ای که مواجههٔ با حق و مواجههٔ با باطل است، فقط آن ملاکاتی را که هیچ‌گونه خدشه برنمی‌دارد و با موازین شرعی و عقلی تثبیت شده‌اند به‌کار بگیرد! اینجا دیگر شیطان نمی‌تواند جلو بیاید و لُنگ می‌اندازد، اینجا دیگر شیطان دستش باز می‌شود!

مواجههٔ شیطان با انسان براساس آیات و روایات

لذا در قرآن از قول شیطان دارد: «من از هر جایی

بر این بنی‌آدم وارد می‌شوم: در جلوی او قرار می‌گیرم، پشت سر او را می‌بندم، در سمت راست او واقع می‌شوم و در سمت چپ تمام راه‌ها را بر او می‌بندم!»[1]

در روایتی هم داریم: «شیطان نسبت به بنی‌آدم اصلاً مانند دَم و خون در رگ‌ها است!»[2] آیا ما به این نفس و به همین وجود فیزیکی خودمان نزدیک‌تر از خون سراغ

داریم؟! حیات تمام سلّول‌های ما به‌واسطهٔ خون

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۶ و ۱۷:
﴿قَالَ فَبِمَآ أَغۡوَيۡتَنِي لَأَقۡعُدَنَّ لَهُمۡ صِرَٰطَكَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ * ثُمَّ لَأٓتِيَنَّهُم مِّنۢ بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ وَمِنۡ خَلۡفِهِمۡ وَعَنۡ أَيۡمَٰنِهِمۡ وَعَن شَمَآئِلِهِمۡ وَلَا تَجِدُ أَكۡثَرَهُمۡ شَٰكِرِينَ﴾. اللَه شناسی، ج ۳، ص ۱۲۳:

«إبلیس گفت: در مقابل إغوایی که تو از من نمودی؛ بر سر راه راست و صراط مستقیمت در برابر ایشان (به‌جهت اضلال و گمراهی و کج‌روی از آن صراط) خواهم نشست! سپس از روبرو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپشان به‌سویشان می‌آیم؛ و در آن صورت دیگر تو اکثریّتشان را شاکر و سپاسگزار نخواهی یافت!»

[2] عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۷۳:
«و قالَ [رسولُ اللَه] صلّی اللَه علَیه و آله و سَلّم: **"إنّ الشّیطانَ لَیَجری مِنِ ابنِ آدَمَ مَجرَی الدَّمِ، فَضَیّقوا مَجاریَهُ بِالجوع!"**». انوار الملکوت، ج ۱، ص ۴۹، تعلیقه:

«رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: "به‌درستی‌که شیطان در انسان نفوذ می‌کند مانند خون که در رگ‌های آدمی در جریان است، پس گذرگاه‌های او را با گرسنگی تنگ و مسدود نمایید!"» (مترجم)

است و اگر این خون را قطع کنند در عرض چهار دقیقه مغز از کار می‌افتد، در عرض یک ساعت قلب از کار می‌افتد، در عرض شش ساعت چشم از کار می‌افتد، تمام اعضا همان لحظه از کار می‌افتند! اگر این خون را بگیرند، این سلّول‌ها یکی‌یکی آن مادّهٔ حیاتی‌شان را از دست می‌دهند و با ترکیباتی که در هوا و امثال‌ذلک پیدا می‌کنند، کم‌کم از آن حالت طبیعی خارج می‌شوند و بعد متعفّن می‌شوند و از بین می‌روند. نزدیک‌ترین شیء به بدن انسان و به تمام سلّول‌های وجودی ما خون است که به‌واسطهٔ خون، آن سلول‌های بدن ما ارتزاق پیدا می‌کنند. خون می‌آید در کنار سلّول قرار می‌گیرد و به‌واسطهٔ یک مایع که بین آن سلّول و خون را ارتباط می‌دهد، آن موادّ غذایی داخل در آن مایع می‌شوند و وقتی آن سلّول در داخل آن مایع قرار دارد مکش می‌کند و آن غذاها را به خود می‌گیرد و اگر این قضیّه نباشد تمام سلّول‌ها از کار می‌افتند! حالا شیطان هم این‌طور در وجود ما است، تصوّر نکنیم که فقط از نقطه‌نظر ظاهر است!

این خیلی مسئلهٔ مهمّی است و امروز این مطلب

را بی‌دلیل عرض نمی‌کنم! این مسئله بسیار مسئلهٔ حسّاس و مهمّی است و ما باید بدانیم تا این کلک‌ها و فریب‌های شیطان دستمان باشد! شیطان به صورت پیغمبر می‌آید و خودش را بر ما جلوه می‌دهد، به صورت مَلک می‌آید و خودش را بر ما جلوه می‌دهد!

زیبا جلوه دادن محیط آلوده برای انسان توسّط شیطان

مرحوم آقا می‌فرمودند:

یکی از افراد پیش بزرگی آمده بود و داشت حالاتش را برایش تعریف می‌کرد. گفته بود: «من حالاتی دارم. ملائکه می‌آیند و مرا از زمین برمی‌دارند، جسمم در روی زمین است ولی روحم بالا می‌رود (که البتّه از این مطالب کم و بیش

وجود دارد) به آسمان اوّل می‌روم و اشیاء را می‌بینم، آسمان دوّم را می‌بینم تا به آسمان چهارم می‌رسم و در آنجا مرا سیر می‌دهند و برمی‌گردانند و خلاصه حالات خوشی داریم.»
آن شخص گفت: «وقتی به آن آسمان چهارم رسیدی یک بِسمِ الله بگو!» (خب بِسمِ الله هم که کفر نیست!)
[آن شخص گفته بود]: «همین‌که به آسمان چهارم رسیدم و بِسمِ الله گفتم، یک‌مرتبه دیدم همین ملائکه‌ای که مرا با چه عزّت و احترام و تکریم و تخت روان می‌آوردند، از آن آسمان چهارم مرا آن‌چنان با سر به زمین زدند که وقتی بلند شدم دیدم در کنار یک سطل آشغال و زباله افتاده‌ام و بوی تعفّن تمام فضای مرا فرا گرفته است!»

یعنی شیطان محیط آلوده و لجن را به صورت بهشت و به صورت عنبر و نسرین برای انسان درمی‌آورد! این مربوط به مجرای باطن است.

خیلی باید حواسمان جمع باشد! مسئله را این‌طوری آسان نگیرید! خیلی مسئله مهم است! محیط متعفّن را به صورت یاس و نسترن برای ما درمی‌آورد! آن‌وقت همهٔ اینها به‌خاطر این است که نفس آمده و مسخّر شیطان شده و شیطان آمده بر او دست انداخته است. انسان آن مبانی و آن موازینی را که باید جامهٔ عمل بپوشاند کنار گذاشته و وقتی کنار می‌گذارد، خب شیطان هم که یک‌دفعه نمی‌آید یک صورت قبیحی را برای او بیاورد و به صورت یک هیولا یا اُختاپوس برای انسان جلوه دهد، چون طبعاً انسان از صوَر وقیحه و صوَر قبیحه تنفّر دارد و فرار می‌کند، بلکه او می‌آید و مثال انسان را مطابق با خواست خودش درمی‌آورد، آن صوَر مثالی‌ای را که ما باید ببینیم رنگ‌آمیزی می‌کند و نقش می‌بندد و شروع به تصویر کشیدن می‌کند؛ چون نقّاش است!

اصلاً معنای نقّاش یعنی آن نقشه را مطابق با ذهن خودش به هر کیفیّت درمی‌آورد. الآن در مقابل من ساعت است؛ نقّاش می‌آید و این صورت ساعت را از حالت دایره به حالت بیضی خارج می‌کند، یا این صورت ساعت را از حالت دایره به حالت مربّع خارج می‌کند و شکلی را می‌سازد.

مگر این فیلم‌هایی که می‌سازند چیست؟ یک نفر پشت میز می‌نشیند و شروع به صحنه‌سازی کردن می‌کند؛ یک نفر را دزد می‌کند، یک نفر را قاتل می‌کند، یک نفر را هم مقتول می‌کند، چند تا ماشین درست می‌کند و اینها را بر سر همدیگر می‌زند و بنده و سرکار را دو ساعت سرِ کار می‌گذارد. این و تمام چیزهایی که ما می‌بینیم می‌شود شیطان! همهٔ این فیلم‌ها شیطان است و اصلاً صورت خارجی ندارد. چه کسی در آن صحنه بوده که عکس انداخته است؟! چه کسی در آن صحنه بوده که فیلم برداشته است؟! حالا بر فرض هم که بوده، به چه درد ما می‌خورد؟! یک نفر که ذهن جوّالی در این‌طرف و آن‌طرف دارد پشت میز نشسته و مدام شروع می‌کند و هیجان می‌دهد و این قضیّه را بالا می‌برد، می‌کِشد، گسترش می‌دهد، ذهن مخاطب را در حال انتظار و توجّه قرار می‌دهد و در آخر یکی زد و دیگری را کشت و بعد هم چند نفر آمدند و او را گرفتند! چند ساعت شد؟ دو ساعت وقت ما تلف شد و به هوا رفت! این می‌شود شیطان! این یک قسم است.

یک قسم هم می‌آید و در صورت مثالی ما تغییر

ایجاد می‌کند؛ یعنی ما می‌بینیم و واقعاً هم می‌بینیم و در دیدن هم اشتباه نمی‌کنیم، ولی آیا آنچه می‌بینیم واقعیّت است یا اینکه او ساخته و پرداخته است؟!

ذکر قضیّه‌ای در تمثّل شیطان به‌صورت امام زمان علیه السّلام

مدّتی بود که من از یکی از شاگردان مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ مطالبی می‌شنیدم که نمی‌توانستم آن مطالب را با موازین وفق بدهم. این مسئله در همان زمان قبل از انقلاب کم‌کم بروز و ظهور پیدا کرد و در سال‌های بعد دیگر یک لباس و جامهٔ عملی به خود پوشید و من دیدم حالات این شخص کم‌کم دارد تغییر پیدا می‌کند. البتّه مرحوم آقا هم گاه‌گاهی تذکّراتی به او می‌دادند ولی ظاهراً او ترتیب اثر نمی‌داد. یک روز به من گفت:

به اعتقاد شما اگر یک شخص که در ارتباط با استاد است (چون در زمان مرحوم پدرمان بود) با امام زمان ارتباط پیدا کند، آیا باید دوباره به استاد مراجعه کند یا دیگر آن ارتباطش با امام زمان کافی است؟!

من به ایشان گفتم:

آیا آن دستوراتی که امام زمان می‌دهد موافق با دستورات استاد است یا مخالف است؟ اگر موافق باشد، پس بین استاد و امام زمان فرقی نیست و «نباید اطاعت کند» دیگر چه معنا دارد؟! و اگر مخالف است، شما باید در اینجا به فکر فرو بروی که چرا دستورات امام زمان مخالف با دستورات استاد درمی‌آید؟! مگر نه این است که این استاد تو را به امام زمان رسانده است، پس چرا حالا دیگر دستوراتش مخالف است؟! پس تو یا باید در استاد شک کنی و یا باید در امام زمان شک کنی! امّا چون این استاد جنبهٔ ظاهر دارد نه صوَر مثالی، و ممکن است آن امام زمان تو صورت مثالی داشته باشد نه چهرهٔ واقعی، بنابراین فعلاً باید به استاد تمسّک کنی و از آن امام زمان دست برداری؛ زیرا این استاد مورد اعتماد تو است!

این مطلب برایش یک قدری گران آمد. از این قضیّه سال‌ها گذشت و کم‌کم حالش عوض شد و تغییر پیدا کرد و من آثار کدورت و تاریکی را در چهرهٔ او می‌دیدم! بعداً مطّلع شدیم که اصلاً او با بعضی از گروه‌ها و با بعضی از افراد و با بعضی از مسائل ارتباط دارد ـ حالا بیش از این توضیح نمی‌دهم ـ و اصلاً مسئله‌اش فرق کرد و حالاتش به‌طور کلّی تغییر کرد.

یک روز من در همان منزل بیرونی مرحوم پدرمان در مشهد نشسته بودم. ایشان یکی از رفقا را که گفته بود می‌خواهم به طهران بروم، صدا زدند و فرمودند:

پیش فلان شخص برو و بگو: «فلانی گفته است: آن امام زمانی را که شما می‌بینی، امام زمان نیست؛ بلکه او شیطان است! ما این مطلب را به شما گفتیم تا اینکه یک وقت نیایید و بگویید: بزرگان مسئله را متوجّه شدند ولی به ما تذکّر ندادند!»

ایشان در طهران به مغازهٔ آن شخص مراجعه می‌کند و می‌بیند که بساط خیلی مهیّا است و افرادی در آنجا هستند و خلاصه منتظر دستور و عرض ادب و سایر مطالب! ایشان هم خیلی صریح و جلوی همه

این مطلب را می‌گوید که فلان شخص به شما پیغام داده و این‌طور گفته است. آن شخص برای من تعریف کرد:

و بعد هم قضیّه به همین کیفیّت جلو می‌رود، درحالتی‌که مسئله از نقطه‌نظر فنّی و از نقطه‌نظر حجّت برای او تمام شده بود و من وقتی که در یک مجلس با او صحبت کردم این مسئله را برای او تمام کردم! ولی در اینجا می‌بینیم که قضیّه دوباره همان قضیّهٔ سحره می‌شود که چرا وقتی مسئله روشن و واضح می‌شود قبول نمی‌کنی؟!

البتّه خلافش هم بوده است که یک‌هم‌چنین مطلبی اتّفاق افتاده و بعد وقتی که مسئله روشن می‌شود، آن طرف قبول می‌کند و بعد راهنمایی پیدا می‌کند و راهش باز می‌شود و در همان طریق قرار می‌گیرد. این قضیّه، قضیّهٔ شیطان و قضیّهٔ امتحان است و این یکی از اسرار الهی است!

توجّه به مسائل ظاهری، عامل غصب حقّ امیرالمؤمنین علیه السّلام

یکی از اسرار الهی این است که به همان کیفیّت و طریقی که یک ولیّ خدا یا امام علیه السّلام در مسیری حرکت می‌کند و مردم را راهنمایی می‌کند، شیطان هم مانند او می‌آید و مطلب را برای این گروه

بیان و روشن می‌کند: امیرالمؤمنین به‌سمت شام لشکر بسیج می‌کند، معاویه هم از آن‌طرف لشکر بسیج می‌کند؛ امیرالمؤمنین می‌آید و با تمام افراد نماز می‌خواند، نماز جمعه می‌خواند، معاویه هم از آن‌طرف می‌آید و نماز می‌خواند، نماز جمعه می‌خواند؛ امیرالمؤمنین در اینجا می‌آید و به قرآن استناد می‌کند، عمرو عاص هم می‌آید و قرآن‌ها را بر سر نیزه می‌کند! این شیطان است. شیطان می‌آید این کارها را انجام می‌دهد!

در زمان خلافت قضیّه چه بود؟ مگر غیر از این بود که همین کثرت جمعیّت آمد و حق را از امیرالمؤمنین غصب کرد و آن سامری و عِجل او را آورد و بر خلافت نشاند؟! مگر همین جمعیّت نبود؟! امیرالمؤمنین نان جو می‌خورد،[1] آن شخص هم نان و سرکه

می‌خورد[2] و مردم هم می‌دیدند! او که نمی‌آمد

---

[1] رجوع شود به بحار الأنوار، ج ٤١، ص ١٤٧؛ الکافی، ج ٦، ص ٣٢٨ و ج ٨، ص ١٦٣؛ الغارات، ج ٢، ص ٧٠٧؛ إرشاد القلوب، ج ٢، ص ٢١٥؛ مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام، ج ٢، ص ٩٨.

[2] رجوع شود به تاریخ المدینة، ج ٢، ص ٦٩٤ ـ ٧٠٥.

بوقلمون و قرقاول از هندوستان برای خودش بیاورد؛ نه، او می‌خورد و جلوی مردم هم تظاهر می‌کرد! امّا وقتی که نوبت به حق می‌رسید و وقتی که می‌آمد آن شخص از او سؤال می‌کرد و در جواب آن مسائل می‌ماند، حق را به‌دست علی نمی‌داد! چرا حق را به علی نمی‌دهی؟! چرا می‌گویی: «لا أتحمّله حيًّا و ميّتًا؛[1] زنده و مرده نمی‌توانم این حکومت علی را تحمّل کنم»؟!

اینها همه شیطان است! آن نان و سرکه‌ای که او می‌خورد، اگر دنیا را برلیان می‌کردند و در انگشترش قرار می‌دادند، این‌قدر برایش لذت بخش نبود! آن ریاست و آن التذاذ نفسانی که به‌واسطهٔ حکومت بر مردم برای انسان پیدا می‌شود، نه غذا می‌تواند به آنجا برسد و نه سایر لذّات می‌تواند به آنجا برسد! آن کیف نفسانی که برای شخص است نباید ما را گول بزند و انسان باید مطابق با موازین و مبانی حرکت کند! حالا این نحوه عمل کردن که یک روز مسئله

---

[1] العقد الفريد، ج ۵، ص ۲۷؛ تقريب المعارف، ص ۳٤۹؛ أنساب الأشراف، ج ۵، ص ۵۰۱؛ الطّبقات الكبرى، ج ۳، ص ۲٦۰، با قدری اختلاف در مصادر.

تغییر پیدا می‌کند، فردا آن‌طور می‌شود، پس‌فردا این‌طور می‌شود، نباید در حرکت یک عبد اثر بگذارد!

توصیهٔ بزرگان به اصلاح نیّت قبل از ایجاد حکومت اسلامی

لذا مرحوم آقا در قبل از انقلاب، در آن زمانی که با مرحوم آیةاللَه خمینی در مسائل انقلاب همکاری و تشریک مساعی داشتند، شرط اصلی را برای افرادی که وارد در آن گروه و آن جریان خاصّ ایشان می‌شدند و ارتباط بین مردم را با آن مبدأ برای این حرکت فراهم می‌کردند، «عبودیّت و اخلاص در عمل» می‌دانستند و به همهٔ افراد می‌فرمودند:

همیشه باید عملت خالص باشد و در هر حرکتی که می‌کنی باید خلوص نیّتت را حفظ کنی! اگر یک روز این حکومت به نتیجه رسید، نباید توقّع داشته باشی که تو را وزیر و وکیل کنند! نباید توقّع داشته باشی که تو را رئیس مجلس کنند! الآن باید عملت را خالص کنی و بعد حرکت کنی، و اگر نمی‌توانی نیا! اگر فردا آمدند و گفتند: «آقا، ما به شما نیاز نداریم»، خب نیاز ندارند که ندارند! نباید

ناراحت بشوی، نباید بگویی: چون من به زندان رفتم پس حق با من است! (التفات می‌کنید؟!) نباید بگویی: چون من شکنجه دیدم پس باید رئیس و وکیل و وزیر بشوم! نباید بگویی: چون این انقلاب به‌دست من بوده، یک شخص دیگر که اصلح از من و افضل بر من است نباید بیاید جای من را بگیرد!

اگر این‌طور باشد، این کار برای نفس است و با بقیّه چه فرقی می‌کنی؟! در سایر کشورها بقیّهٔ افراد در انقلابات، در تبلیغات، در بیا و بروها می‌آیند جلو و برای کاندیداها زحمت می‌کشند، پول می‌دهند، خرج می‌کنند تا وقتی که این جنابِ کاندیدا انتخاب شد، فلان کار را انجام بدهد، فلان جنس را رد کند، فلان تسهیلات را فراهم کند و فلان مال را چه‌کار کند! این بازاری‌ها و این‌طرف و آن‌طرف و کارخانه‌دارها و اینهایی که در سایر کشورها می‌آیند و برای کاندیداها مسائلی را به‌وجود می‌آورند، تبلیغات می‌کنند و چه و چه می‌کنند، مقصودشان چیست؟ آیا برای رضای خدا است؟! آیا آن کسی که می‌آید و این کاندیدا را به رأس می‌نشاند برای رضای خدا است؟! خدایی در کار آنها نیست! او فقط برای این کار می‌کند که وقتی آن شخص می‌آید، او را وزیر کند، او را وکیل کند، او را منشی کند، موانع را بردارد و مسائل طبیعی را برای او به‌وجود بیاورد. البتّه الحمدللّه این مسائل در ما نیست و مربوط به کشورهای دیگر است.

امّا مرحوم آقا به آن فردی که می‌آمد از آن نفر اوّل گرفته تا بقیّه، (دقّت کنید!) اوّلین حرفی که می‌زدند این بود که اگر نیّتت برای خدا نیست نیا! اوّل برو نیّتت را خالص کن، با نفست کلنجار برو، مطلب را پایین و بالا بکن، وقتی که این مسئله برای تو تثبیت شد و وقتی که نهایت قضیّه برای تو روشن شد، بنا را بر این بگذار که یک مسئولیّت هم به تو نخواهند داد، بنا را بر این بگذار که یک نفر هم تو را تکریم نخواهد کرد، بنا را بر این بگذار که یک نفر هم کمترین احترامی به تو روا نخواهد داشت و وقتی که دیدی مساوی شد، حالا بلند شو بیا! آن‌وقت چند نفر می‌آیند؟! یک نفر هم نمی‌آید!

لزوم توجّه عبد به شخص مولا، نه به نتیجهٔ کار

این می‌شود «**لا یُدَبّرَ العَبدُ لِنَفسِه تَدبیرًا!**» بنده نباید تدبیری برای خودش در

حکومت داشته باشد که این عمل را انجام بدهم برای اینکه به این نتیجه برسم، این عمل را انجام بدهم برای اینکه به این منفعت برسم! نه، او عبد است؛ اگر بگویند: «جلو برو»، برو! اگر بگویند: «بایست»، بایست! اگر بگویند: «حرکت کن»، حرکت کن! او عبد است و به بقیّه چه‌کار دارد؟! به اینکه الآن به نتیجه می‌رسد یا به نتیجه نمی‌رسد، چه‌کار دارد؟! او به اینکه اگر من این کار را انجام بدهم چه منافعی بر من مترتّب خواهد شد، کار ندارد! چرا کار ندارد؟ چون او دیگر به یک مطلب اهمّی مشغول است و تمام این حکومت‌ها را رُبات می‌بیند، تمام این افراد را مُهره می‌بیند، تمام این جریانات را فقط در یک مَسیل و یک نهری می‌بیند که آن نهر در حال حرکت است و می‌خواهد به دریا برسد! او دارد به دریا نگاه می‌کند، او دیگر فرد نمی‌بیند، او دیگر نماینده نمی‌بیند، او دیگر وکیل نمی‌بیند، او وزیر نمی‌بیند، او رئیس‌جمهور نمی‌بیند، او رهبر نمی‌بیند، او هیچ‌کس را نمی‌بیند و فقط خدا را می‌بیند!

البتّه از این افراد هم بودند. خدا مرحوم آیةاللَه

دستغیب را رحمت کند. ایشان بسیار مرد بزرگواری بود و از زمرهٔ افرادی بود که من می‌توانم بگویم مصداق این قضیّه و این مسئله بود. البتّه نسبت به دیگران اطّلاع کافی ندارم، ولی چون ایشان را می‌شناختم و می‌شناسم و مقامات ایشان برای بنده محرز است، از این‌جهت اسم ایشان را می‌برم. ایشان از این نقطه‌نظر از زمرهٔ افرادی بود که به این مطلب مرحوم آقا توجّه داشت. بارها می‌فرمود:

در شدائد هر وقت شیطان می‌خواهد بیاید و برای من شبهه‌ای ایجاد کند، آن کلام آقای آقا سیّد محمّدحسین در ذهن من می‌آمد که: «آقا، اوّل نیّتت را خالص کن، بعد بیا!» این کلام همیشه جلوی من را می‌گرفت!

این خیلی خوب است و خیلی مسئلهٔ مهمّی است تا اینکه یک نفر تمام این زحمات را برای این انجام بدهد که وقتی به نتیجه رسید، فلان پست و مقام را پیدا کند و اگر در فلان قضیّه کاندیدش نکردند، دیگر قلم را بردارد و هرچه می‌خواهد در روزنامه نثار کند. این می‌شود حکومت غیر انبیا!

تشکیل حکومت انبیاء بر محور عبودیّت

در حکومت انبیاء عبودیّت است! حکومت انبیا، حکومت مالک اشتر است! اگر در یک جا امیرالمؤمنین به همین مالک اشتر که فرمانده بود، می‌گفت: «تو هم مثل یکی از افراد دیگر برو و فرمانده کس دیگری باشد»، نه‌تنها خم به ابرو نمی‌آورد، بلکه خدا را هم شکر می‌کرد و می‌گفت: «الحمدللّه راحت شدیم! تا حالا بالأخره علی یک وظیفه به گردن ما انداخته بود [که از آن هم راحت شدیم]!»

حکومت انبیاء حکومت محمّد بن ابی‌بکر بود که از طرف آن حضرت والی مصر شد. حکومت انبیاء حکومت اصحاب خاصّ امیرالمؤمنین علیه السّلام مثل سلمان بود. سلمان کیسهٔ نان خشک را روی دوشش انداخته بود و سوار الاغ شده بود و یک چوب و آفتابه هم به دستش گرفته بود! این آقا از طرف عمر مثلاً حاکم عراق شده و حکومت عراق و مدائن و ایران و همهٔ اینها در زیر سلطهٔ جناب سلمان بود! مردم که به استقبال آمده بودند به او گفتند: «حاکم را ندیدی که دارد می‌آید؟»

ـ: چه کسی؟

ـ: سلمان!

ـ: چه کارش دارید؟

ـ: به استقبالش آمده‌ایم!

ـ: حالا دارالإماره را به من نشان بدهید!

و وقتی به آنجا رسید گفت: «خود من هستم!»[1]

اینها با آن مبانی به استقبال حاکم آمده بودند، امّا دیدند که همه‌چیز به هم ریخت و این درویش فقیر آسمان جُل به اینجا آمده و می‌گوید: «من حاکمم!» خب شما چه می‌خواهید؟ شاخ می‌خواهید؟ کلاه کذا می‌خواهید؟ الماس کوه نور و دریای [نور] هند و این حرف‌ها می‌خواهید تا بنده روی سر و تاجم بگذارم و در میان مردم این‌طور با افتخار و عزّت و رفعت حرکت کنم؟! آیا این است؟!

---

[1] الأنوار النّعمانية، ج ۱، ص ٤٣، با قدری اختلاف.

لزوم پرهیز از تدبیرهای نفسانی در حکومت اسلام

پس در اینجا دیگر کلام امام صادق علیه السّلام کم‌کم معنای خودش را پیدا می‌کند: در مسائل حکومتی از یک طرف باید دقیق‌ترین و ظریف‌ترین مبانی عقلی و توحیدی و اسلامی مدّ نظر قرار بگیرد، و از طرف دیگر عبد نباید تدبیری داشته باشد و باید در مقام عبودیّت باشد و عملش را برای خدا انجام بدهد! حالا اینکه آیا این کارهایی که دارد انجام می‌دهد یا انجام نمی‌دهد به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، به او مربوط نیست! اینکه «چطور به فکر فردا باشیم، یک کاری بکنیم این‌طور بشود، یک کاری بکنیم آن‌طور بشود، غلبه کنیم، حریف را کنار بزنیم»، و از این قبیل تدبیرهایی که منبعث از نفس و تخیّلات نفس است، در نظام حکومتی اسلام جایی ندارد!

امیدواریم خداوند متعال در فرج آن حکومت واقعی و ولیّ همهٔ ما امام زمان علیه السّلام تعجیل بفرماید و ما را آمادهٔ آماده کند! امام زمان چه کسی را می‌خواهد؟ امام زمان افرادی را می‌خواهد که با

همین مرام و با همین مبانی جلو آمدند و حکومت او را قبول می‌کنند، نه افرادی که داخل در یک احساسات و داخل در یک تخیّلات و مبانی [دیگری هستند؛ چون] الآن همهٔ ما همین‌طور هستیم! حکومت امام زمان حکومت حق است و ما باید از خدا بخواهیم که آن مبانی توحیدی و واقعی را قبل از ظهور حضرت در ما متحقّق کند تا بتوانیم از آن منافع و الطاف و آن فایده و فیض کاملی که حضرت متوجّه افراد می‌کند، بیش‌ازپیش و بیش از همه استفاده کنیم.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس شصت و پنجم: إتقان و استحکام عمل در سیر و سلوک إلی اللَه

۱۸ ذی‌القعدةالحرام ۱٤۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ المَعصومينَ المُكرّمينَ

و اللّعنُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

لزوم رعايت تدبير در امور اجتماعى و فردى

قُلتُ: «يا أباعَبدِاللهِ، ما حقيقة العُبوديَّة؟» قالَ:

ثلاثةُ أشياء: أن لا يَرَى العبدُ لِنفسه فيما خَوَّلهُ اللهَ مِلكًا، لِأنّ العبيدَ لا يكوُنُ لهم مِلكٌ، يَرَونَ المالَ مالَ اللهَ، يَضَعونَهُ حَيثُ أمَرهُمُ اللهَ بِه؛ و لا يُدَبّرَ العَبدُ لِنفسِهِ تَدبيرًا![1]

بنده نبايد نسبت به امورش و نسبت به وضع و حال و موقعيّتش تدبيرى داشته باشد؛ تدبير به معناى ملاحظه كارى‌هايى است كه طبعاً انسان را از رسيدن به مقصود دور مى‌كند و در مسير خلاف مقصود به

---

[1] بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

حرکت درمی‌آورد و به‌جای زدودن زنگ اعتبارات و تعلّقات، موجب توجّه و ارتکاز انسان به مسائل عالم کثرات می‌شود.

این کلام امام صادق علیه السّلام بود که عرض شد در این مسئله و دربارهٔ این عبارت رعایت نکاتی لازم است:

مطلب اوّل: رعایت تدبیر و تنظیم امور اجتماعی؛

دوّم: تنظیم و تدبیر امور شخصی. در مسائل اجتماعی، مسائل را به دو دسته تقسیم کردیم:

[اوّل]: مسائل حکومتی که راجع به کیفیّت قوانین حکومت انبیاء و حکومت اولیای الهی مطالبی در حدّ اقتضای مجلس به عرض دوستان رسید. البتّه همهٔ مطالب گفته نشد و احتمال دارد که در موقعیّت‌های دیگر نسبت به سایر مسائل اشاره‌ای بشود.

دوّم: مربوط به امور اجتماعیِ [غیرحکومتی] اعمّ از اشتغال، معاشرت و ارتباط با افراد است.

و مطلب سوّم: مربوط به تنظیم و تدبیر امور در مسائل شخصیّه است.

عدم التزام مسلمین به تعهّدات اجتماعی و مقایسه با غیر مسلمانان

یکی از مسائلی که متأسّفانه در میان ما مسلمانان رائج و دارج است و این مطلب به‌عنوان یک نقطهٔ ضعف بسیار مهم نسبت به سایر ملل و سایر اقوام مطرح است، مسئلهٔ تدبیر و تنظیم و تعهّد به امور اجتماعی است که متأسّفانه در میان ما مسلمانان و با

کمال شرمندگی در میان افرادی که خود را متعهّد به حرکت در راه خدا می‌دانند دیده نمی‌شود؛ با اینکه این‌همه از دستورات اسلام مبنی بر وفای به عهد و التزام به تعهّد و تنظیم امور از ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام و اولیای الهی در دسترس ما قرار گرفته، ولی مع الأسف گویا ما به همه چیز توجّه داریم غیر از این مسئلهٔ تعهّد اخلاقی و یا بالاتر از آن اصلاً تعهّد شرعی به مطالبی که بین افراد مطرح می‌شود؛ به‌طوری‌که امروزه در میان اقوام و در میان ملل، عدم تعهّد به تعهّدات اجتماعی در میان ایرانیان ضرب المثل شده است و وقتی می‌خواهند بگویند که روی کلام فلان شخص هیچ حساب نکن، می‌گویند: «مثل ایرانی‌ها می‌ماند!» یا وقتی که می‌خواهند بگویند که روی حرفش اصلاً حساب نشود، می‌گویند: «نگاه کن مثل ایرانی‌ها است!» و از نقطه‌نظر صداقت می‌گویند: «ببین که این شخص آدم صادقی است یا اینکه مثل ایرانی‌ها است!»

از مرحوم مدرّس ـ رحمة اللَه علیه ـ در وقتی که به فرنگ رفته بود و همین‌طور از سیّد جمال‌الدّین

اسد آبادی که بیش از ایشان در آن ممالک بود

حکایت شده که می‌گفتند:

در آنجا از اسلام اثری هست و از مسلمانی خبری نیست؛ در ایران مسلمان‌اند

و این‌طورکه به نظر دارم ظاهراً از گوته[1] نویسندهٔ معروف آلمانی که خیلی بر ضدّ اسلام مقاله داشت و اسلام و احکام اسلام را به استهزاء می‌گرفت، نقل شده که وقتی در یک مجلس آن مبانی اصیل اسلامی را برای ایشان شرح کردند، گفت: «اگر اسلام این است، کدام‌یک از ما مسلمان نیستیم؟!»[2]

این نکته، نکتهٔ بسیار مهمّی است که مسئلهٔ عدم صداقت نسبت به تعهّدات و عدم وفای به تعهّد فی‌ما بین، متأسّفانه با کمال شرمندگی در میان ما به‌صورت یک امر عادی درآمده و گویا این مسئلهٔ تعهّد در وادی اخلاق و در مکتب فطرت و وجدان هیچ‌گونه جایی ندارد.

تأکید روایات بر مسئلهٔ صحّت در عمل در جمیع ارتباطات

اگر ما به تمام روایات خصوصاً از امیرالمؤمنین علیه السّلام نظری بیندازیم، می‌بینیم که این مسئلهٔ إتقان در عمل و استحکام و إحکام در کار و صحّت

---

[1] Goethe.

[2] انقلاب ایران در دو حرکت، ص ۵۵.

عمل در ارتباطات اجتماعی و ارتباطات شخصی، به‌عنوان یک قضیّهٔ فوق‌العاده مهم برای استقرار مبانی انسان‌ساز اسلامی مورد توجّه قرار گرفته است.

آن کسی که در انجام امور نسبت به مسائل إتقان و إحکام ندارد، نسبت به مسائل سلوکی هم هیچ‌گونه پیشرفتی ندارد! آن کسی که نسبت به تعهّدات اخلاقی و یا شرعی‌اش بین افراد احساس وظیفه نمی‌کند، نسبت به مسائل سلوکی یک سانت هم به جلو نمی‌رود! آن شخصی که نسبت به قراردادهای ما بین طرفین احساس وظیفه‌ای ندارد و خدا را جدای از این مسائل فی‌ما بین می‌داند، در وادی سلوک و در وادی حرکت هم بیش از یک مدّعی نیست!

سلوک یعنی انطباق نفس با واقعیّت‌ها و مسائل فطری

سلوک به معنای انطباق نفس با واقعیّت‌ها و با مسائل فطری است؛ نه‌اینکه سلوک عبارت است از یک سری کارهایی را انجام دادن و نمازی را خواندن و اورادی

را گفتن و بعد به هر کاری دست زدن و به هر عمل خلافی اشتغال پیدا کردن و هر ارزشی را زیر پا گذاردن!

دقیقاً به‌خاطر دارم که در زمان طفولیّت، مرحوم والد ما با بعضی از اختلافات بین دوستانشان در مسائل شغلی مواجه بودند و آنها برای رفع اختلاف پیش ایشان آمده بودند و چند روز همین‌طور در منزل رفت و آمد می‌کردند. سنّ من در آن موقع حدود هشت نه سال بود و به‌اصطلاح به‌عنوان یک عضو زائد در یک گوشهٔ مجلس می‌نشستیم و به مسائلی که بین اینها ردّ و بدل می‌شد و گاهی اوقات صدایشان بالا می‌رفت و گاهی اوقات به تشاجر می‌رسید، توجّه می‌کردیم و خیلی خوشمان می‌آمد و هرچه اینها با هم داد و بیداد می‌کردند و بر سر همدیگر می‌زدند، ما بیشتر کیف می‌کردیم و خوشمان می‌آمد که الحمدللّه مجلس سوت و کور نیست!

ولی یادم است که در همان موقع به تنها چیزی که فکر می‌کردم این بود که آیا اینها سالک هستند؟!

آیا اینها افرادی هستند که شاگرد فلان آقا بوده‌اند؟! آیا اینها همان افرادی هستند که مدّعی رفاقت با مرحوم آقا هستند؟! آیا اینها همان افرادی هستند که در مجالسشان اشعار حافظ و دعای جوشن و دعای سمات می‌خوانند؟! آیا اینها همان‌ها هستند؟! یعنی این مسئله برای یک طفل هشت نه ساله قابل هضم نبود! چرا؟ چون راهی را که من می‌دیدم، راه خلاف فطرت و خلاف وجدان بود!

تو برو تمام دیوان حافظ را از اوّل تا آخرش بخوان؛ آن دیوان بر سرت بخورد! وقتی که صبح در میان اجتماع و در ارتباط با افراد دیگر با کار خودت و با راه خودت به همان حافظ و مکتب حافظ خیانت بکنی، این چه حافظ خواندنی است؟! و این چه دعای جوشن خواندنی است؟! و چه ذکر گفتنی است؟! آیا صحیح است یک شخص که خود را منتسب به فلان کس می‌داند، در بازار و در اجتماع از نقطه‌نظر عمل به نحوی باشد که بگویند: «نگاه کن، این شاگرد فلانی است!» آن‌وقت افراد بی‌بند و بار اخلاقی بیایند و آن فرد و مکتب آن فرد را مورد تمسخر قرار بدهند؟! برای چه؟ برای اینکه او در

ارتباط با مسائل اخلاقی و تعهّدات، یک فرد لا اُبالی است!

این صحیح نیست و این راه و روش سلوک نیست! این راه و روش افراد عادی اجتماع هم نیست، چه برسد به افرادی که مدّعی پیروی راه بزرگان هستند!

کلام علاّمه طهرانی در ارتباط با وظایف و مسئولیّت‌های شیعه

بنده چون بنا دارم بر اینکه مطالبی را که برای رفقا و دوستان عرض می‌کنم اکثراً از مطالبی باشد که از خود مرحوم پدرم در این ارتباط شنیده‌ام [لذا این مطالب را عرض می‌کنم]:

یادم است در یک روز جمعه مرحوم آقا داشتند در مسجد قائم طهران برای رفقا راجع به این آیهٔ شریفه صحبت می‌کردند:

﴿وَٱذۡكُرۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ إِسۡمَٰعِيلَ إِنَّهُۥ كَانَ صَادِقَ ٱلۡوَعۡدِ وَكَانَ رَسُولٗا نَّبِيّٗا﴾.[1]

«در کتاب، اسماعیل[2] را ذکر کن؛ وقتی که حرفی را می‌زد روی حرفش می‌ایستاد و وقتی مطلبی را می‌گفت روی آن مطلب تکیه می‌کرد [و فرستاده (از سوی خداوند) و پیامبر بود]!»

این‌طور نبود که بگوید: «من این کار را برای شما

---

[1] سوره مریم (۱۹) آیه ٥٤.

[2] البتّه آن‌طوری‌که از بعضی روایات استفاده می‌شود، مقصود از حضرت اسماعیل در این آیه حضرت اسماعیل فرزند حضرت ابراهیم نبوده، بلکه اسماعیل دیگری از انبیاء بوده است* که این آیه راجع به او است، ولی ممکن است همان اسماعیل هم باشد.

*. علل الشّرائع، ج ۱، ص ۷۷.

انجام می‌دهم» و بعد به‌دنبال کارش برود! این‌طور نبود که بگوید: «این مبلغی را که من از شما قرض می‌گیرم دو ماه دیگر می‌دهم» و بعد به‌دنبال کارش برود! اینها همه خلاف اسلام و خلاف شرع و حرام است! این‌طور نبود که در تعهّد نسبت به افراد، مطلبی را مطرح کند و شخص را در انتظار آن تعهّد قرار بدهد و بعد بگوید: «نشد!» نه‌خیر، ﴿إِنَّهُۥ كَانَ صَادِقَ ٱلۡوَعۡدِ﴾؛ «در وعده‌ای که می‌داد صداقت داشت و استوار بود!» یعنی چه؟ یعنی اگر سرش می‌رفت وعده‌اش نمی‌رفت! این را می‌گویند: ﴿صَادِقَ ٱلۡوَعۡدِ﴾.[1]

ایشان راجع به این مسئله صحبت می‌کردند و بعد وارد مسائل اخلاقی و مسائل شرعی شدند که یک انسان بما هو انسان [چه وظایفی دارد] تا چه

---

[1] علل الشّرائع، ج ۱، ص ۷۷:
«عَن سُلَيمانَ الجَعفَريِّ عَن أبي‌الحَسَنِ الرِّضا عليه السّلام قالَ: **"أ تَدرى لِمَ سُمّيَ إسماعيلُ صادِقَ الوَعدِ؟"** قالَ: قُلتُ: لا أدرى! قالَ: **"وَعَدَ رجلٌ [رَجُلًا] فَجَلَسَ لَهُ حَولًا يَنتَظِرُهُ!"**»
ترجمه: «امام رضا علیه السّلام به سلیمان جعفری فرمود: "آیا می‌دانی چرا حضرت اسماعیل علیه السّلام صادقُ الوَعد (راست وعده) نامیده شد؟" عرض کرد: نمی‌دانم! حضرت فرمود: "زیرا او در جایی با مردی وعده گذاشت پس یک سال در آنجا به انتظار او نشست!"» (محقّق)

رسد به اینکه این انسان مسلمان هم باشد، و تا چه رسد به اینکه این انسان شیعه باشد و خود را به‌عنوان شیعه در جامعه مطرح کند؛ شیعه‌ای که خود را پیرو امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌داند، شیعه‌ای که خود را پیرو امام سجّاد علیه السّلام می‌داند که فرمود:

والله اگر آن شمشیری را که با آن سر پدرم را جدا کردند در منزل من به امانت بگذارند، من آن شمشیر را به صاحبش برمی‌گردانم![1]

شیعه‌ای که پیرو شخصی است که خود را اوّل متعهّد و اوّل صادق نسبت به تمام ارزش‌های فطری و ارزش‌های انسانی در میان ملل قلمداد کرده است و شعارش این است:

بُعثتُ لِأُتَمّم مَکارِمَ الأخلاقِ؛[2] «من مبعوث شدم تا اینکه مکارم اخلاق و کرامت‌های والای انسانی اخلاقی را به انتها برسانم (و پس از احکام شرعی و تشریع الهی من، دیگر حکم تشریعی و حکم اخلاقی و قانون تربیتیِ مافوقی وجود نداشته باشد!)»

حالا شیعهٔ این مرد باید به چه نحو باشد؟ باید به این‌نحو باشد که اگر در میان افراد آمدند و گفتند:

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ٢٤٦:

«عَن أبی‌حَمزَةَ الثُّمالیِّ قالَ: سَمِعتُ سیّدَ العابِدینَ عَلیَّ بنَ الحُسَینِ بنِ عَلیِّ بنِ أبی‌طالِبٍ علیهم السّلام یَقولُ لِشیعَتِهِ: **"عَلَیکُم بِأداءِ الأمانَةِ فَوَ الّذی بَعَثَ مُحَمّدًا بِالحَقّ نَبیًّا لَو أنّ قاتِلَ أبِی‌الحُسَینِ بنِ عَلیّ بنِ أبی‌طالِبٍ علیهم السّلام ائتَمَنَنی عَلَی السَّیفِ الَّذی قَتَلَهُ بِهِ لَأَدَّیتُهُ إلَیهِ!"**»

ترجمه: «ابوحمزهٔ ثمالی گوید: شنیدم که امام زین‌العابدین علیه السّلام به شیعیانش می‌فرمود: "بر شما باد به ادای امانت! قسم به خدایی که محمّد را به حق به نبوّت مبعوث نمود که اگر کشندهٔ پدرم حسین بن علیّ بن ابی‌طالب علیهم السّلام همان شمشیر را که با آن پدرم را کشت به من به امانت بسپارد آن را به او بازخواهم‌گرداند (و در امانتش خیانت نمی‌کنم)!"» (محقّق)

[2] السّنن الکبری، بیهقی، ج ١٠، ص ١٩٢؛ مکارم الأخلاق، ص ٨.

صداقت را از که می‌آموزید؟ بگویند: از این شیعه! وفای به عهد را از که می‌آموزید؟ بگویند: از این شیعه! تعهّد نسبت به مسائل طرفین و... [را از که می‌آموزید]؟ بگویند: از این شیعه! استحکام و إتقان در امور و محکم کار کردن و دقیق کار کردن و لا اُبالی نبودن و سرسری از کنار یک مسئله نگذشتن را از این شیعیان باید یاد گرفت!

عرض کردم که الآن در میان اقوام و در میان سایر ملل در دنیا، افرادی هستند که مسلمان هم نیستند ولی واقعاً کارشان کار صحیح است و محکمه و دادگاه برای مراجعه ندارند و قانون بگیر و ببند ندارند، بلکه همه بر طبق وظیفهٔ خود ـ حالا یا براساس اخلاق و فطرت، یا براساس یک حرکت یک‌روال و ماشینی! ما در آن مسئله‌اش خیلی نظر نداریم ـ نسبت به تعهّد مسائل اخلاقی پایبند هستند؛ امّا ما چطور هستیم؟! آیا ما هم همین‌طور هستیم؟!

بعد مرحوم آقا در آنجا یک مثال زدند و فرمودند:

یکی از دوستان که کارش سیم کشی بود و سیم‌های برق و لامپ منازل را می‌کشید،[1] رفته بود تا یک سیم را در یک جایی قرار بدهد، امّا به‌جای اینکه یک هواکش یا لامپ بگذارد چون آن وسیله آماده نبود همین‌طور یک نواری به‌طور سرسری و

[1] خود مرحوم آقا هم در این مسائل اهل فن بودند.

غیر محکم در آنجا گذاشته بود و رفته بود. بعد از مدّتی که از این قضیّه گذشته بود، یکی از دوستان به آنجا می‌رود و مشغول تمیز کردن می‌شود، امّا غافل از اینکه این نوار خوب پیچیده نشده و رعایت آن مسائل ایمنی در این نوار نشده است. ظاهراً مکان هم مرطوب بوده و همین‌که
نزدیک می‌شود و دستش به آنجا می‌خورد، یک‌مرتبه حالت برق گرفتگی عجیبی برایش پیدا می‌شود و پرت می‌شود و اصلاً مدّتی بیهوش بوده است و خلاصه خدا خیلی به او رحم کرد.

یادم است که مرحوم آقا در آن روز می‌گفتند: «این عملی که این شخص انجام داده است، یک عمل غیر الهی است!»

لزوم پایبندی به تعهّدات اخلاقی و شرعی

خب حالا بگوییم ما سالک هستیم، نماز شب هم می‌خوانیم، ذکر هم می‌گوییم؛ امّا این عمل، یک عمل غیر الهی است! آن شخصی که می‌داند الآن این سیم به این وسیله متّصل نیست، باید آن‌چنان عمل کند که از نقطه‌نظر ایمنی کاملاً بتواند آن استانداردها را نسبت به آن انجام بدهد؛ آن‌وقت این عمل می‌شود عمل سالکانه! تصوّر نکنید معنای سلوک فقط دعا گفتن است؛ نه‌خیر، دعا گفتن مایه‌ای ندارد!

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: «به نماز و روزهٔ مردم نگاه نکنید!»[1] حالا این

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۱۰٤:
«عَن إسحاقَ بنِ عَمّارٍ و غَیرِه عَن أبی‌عبدالله علیه السّلام قالَ: **"لا تَغتَرّوا بِصَلاتِهِم و لا بِصیامِهِم فَإنّ الرّجُلَ رُبّما لَهِجَ بِالصّلاةِ و الصّومِ حتّی لَو تَرَکَهُ استَوحَشَ، و لکِنِ اختَبِروهُم عندَ صِدقِ الحَدیثِ و أداءِ الأمانةِ!"**»
ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: "فریب نماز و روزهٔ اینها را نخورید، چه‌بسا که کسی به نماز و روزه عادت کند، به‌طوری‌که اگر آن را کنار بگذارد

را من اضافه می‌کنم: نماز و روزه مایه‌ای ندارد، شما برای ورزش هم که شده می‌توانید بلند شوید چند رکعت نماز بخوانید! یا اینکه مثلاً نیمه‌های شب خواب از سرتان می‌پرد، بلند می‌شوید [و می‌گویید]: «حالا که خوابمان نمی‌برد چه‌کار کنیم؟ خب می‌آییم یک منّتی هم بر سر خدا می‌گذاریم و چند رکعتی هم نماز می‌خوانیم!» خب اینکه مایه‌ای نمی‌برد. نماز خواندن مایه‌ای نمی‌برد، روزه گرفتن مایه‌ای نمی‌برد؛ بلکه صحّت و سلامتی هم برای انسان می‌آورد!

امّا آنچه مایه می‌برد تعهّد اخلاقی و تعهّد شرعی نسبت به مطالبی است که بین طرفین می‌گذرد! آنچه مایه می‌برد به‌کار انداختن و توجّه به این است که

وحشت کند (و اندوهناک گردد)؛ و لیکن ایشان را به هنگام راستگویی و أداء امانت بیازمایید!"» (محقّق)

الکافی، ج ۲، ص ۱۰۵:

«قالَ أبو عبدالله علیه السّلام: **"لا تنظُروا إلی طولِ رُکوعِ الرّجُل و سُجوده فإنّ ذلک شیءٌ اعتادَه، فلَو تَرَکَه استَوحَشَ لذلک؛ و لکِن انظُروا إلیٰ صِدقِ حَدیثه و أداء أمانَته!"**»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: "به طول رکوع و سجود مرد نگاه نکنید؛ زیرا اینها چیزی است که به آن عادت کرده و اگر آن را رها کند هراسان می‌شود؛ و لیکن به صداقت در گفتار و أداء امانت او نگاه کنید!"» (محقّق)

هم‌چنین رجوع شود به الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۰ و ۳۲۱.

الآن یک فرد دارد در انتظار و در فکر این قضیّه بسر می‌برد، یک فرد وقت خودش را برای این مسئله گذاشته است، یک فرد در انتظار رسیدن به این مطلب است ولی این شخص دست داخل جیبش می‌کند و همین‌طور انگار نه انگار در خیابان راه می‌رود! این انسان اسلام ندارد و مسلمان نیست؛ گرچه بگوید من مسلمانم، گرچه بگوید من سالکم، گرچه بگوید من شیعه هستم، نه‌خیر! مسلمان آن کسی است که حدّأقل کاری که انجام می‌دهد این است که خودش را با حدّأقلّ مبانی و تکالیف الهی وفق بدهد!

بعد مرحوم آقا می‌فرمودند:

وقتی که به مردم قول می‌دهید تا یک کاری را برای آنها در یک هفته انجام بدهید، باید در رأس هفته کار تمام شده باشد، هشت روز نباید بشود! وقتی که به مردم قول می‌دهید این عمل را برای آنها براساس یک مسئله انجام بدهید، باید به قانون شرع و به تکلیف الهی این مسئله را سرِ وقت تحویل بدهید، زیرا شما افکار شخص و انتظار شخص را در گرو خود گرفته‌اید؛ نه‌اینکه اگر امروز نشد فردا، پس‌فردا، هفتهٔ دیگر، دو هفتهٔ دیگر، یک سال دیگر، دو سال دیگر و إلی آخر! این عمل، عمل اسلامی نیست و کسی که به این‌نحو عمل می‌کند بداند که در آن‌موقع مسلمان نیست!

مسلمان کسی است که وقتی به افراد قول می‌دهد، قبل از مسائل خود به مسائل آن قول بیندیشد، نه‌اینکه برود سرش را روی متکّا بگذارد و بخوابد [و بگوید]: «خب

حالا نشد هم نشد!» نه، وقتی که نسبت به افراد تعهّد دارد باید قبل از پرداختن به مسائل خود و خانوادهٔ خود، به آن تعهّد شرعی و تکلیف شرعی که خدا برایش قرار داده بیندیشد؛ [نه‌اینکه بگوید]: «حالا این کار را می‌کنیم، حالا آن کار را می‌کنیم، این مسافرتمان را می‌رویم، این پول را خرج می‌کنیم، آن را می‌خریم، آن کار را انجام می‌دهیم، بعد اگر نشد هم نشد، خدا یک طوری رد می‌کند!» نه‌خیر، این خبرها نیست!

تأثیر سوء تخلّف در تعهّدات بر نفس و روح سالک

همهٔ ما باید بدانیم: تمام تخلّف‌هایی که در تعهّدات شرعی و تعهّدات اجتماعی داریم، دقیقاً بر نفس ما اثر منفی بسیار خطرناکی ایجاد می‌کند و دقیقاً بر روح ما و سلوک ما اثر فوق‌العاده سلبی به‌وجود می‌آورد، به‌طوری‌که ممکن است این مسئله در چهره‌ها هم مشاهده بشود! آن‌وقت می‌آیند به آدم می‌گویند: «آقا، ما حرکت نکردیم! آقا، چه‌کار کنیم؟» خب «چه‌کار کنیم» ندارد! شما به وظیفه‌ات

عمل نکردی، شما به تکلیفت عمل نکردی، شما مسائل را سست گرفتی، شما مسائل را آن‌طوری‌که باید مورد توجّه قرار ندادی، شما إتقان در عمل و إتقان در کار را مدّ نظر قرار ندادی! خب معنایش همین است.

وقتی سعد بن معاذ که از صحابی بزرگ بود از دنیا رفت، رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم برای او قبر کندند و تشییع کردند و فرمودند:

من می‌بینم که ملائکه زیر جنازهٔ سعد بن معاذ را گرفته‌اند و دارند او را به‌سمت قبرستان می‌برند!

سعد بن معاذ و بسیاری از صحابهٔ بزرگ از افراد و اقوام رسول خدا و اهل‌بیت در همین قبرستان بقیع مدفون هستند، چون همهٔ آنها در مدینه بودند و اکثر آنها عمر و حیاتشان را در مدینه گذراندند.

لزوم توجه و احترام به قبرستان بقیع

بنابراین انسان نباید به قبرستان بقیع به‌عنوان یک قبرستان عادی توجّه کند، بلکه باید بداند که در هر وجب به وجب این قبرستان بزرگی و ولیّی از اولیای خدا مدفون است؛ لذا انسان باید نسبت به این قبرستان با احترام یاد کند! اگر خدا برای همه قسمت کند که به زیارت اعتاب مقدّسه و مدینه و مکّه

مشرّف بشوند، رفقا این

مسئله را فراموش نکنند که تمام قبرستان بقیع حکم حرم امام علیه السّلام را دارد و وقتی که وارد قبرستان می‌شویم باید کفش‌های خود را کنار درب دربیاوریم و با پای برهنه وارد قبرستان بقیع بشویم؛ هم در کنار قبور ائمّهٔ بقیع: حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام، حضرت سجّاد علیه السّلام، حضرت امام باقر علیه السّلام و حضرت امام صادق علیه السّلام که این چهار امام در همان قسمت جلو قرار گرفته‌اند [و هم در کنار سایر قبور]! مبادا کسی با کفش برود و مشغول زیارت بشود!

و همین‌طور نسبت به زیارت سایر قبور مانند قبر حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا که یک قدری پایین‌تر هست و یا سعد بن معاذ که پایین‌تر قرار دارد و سایر قبور محترمه از اولیای خدا و اهل‌بیت پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، من از مرحوم آقا اطّلاع دارم و دیدم که ایشان تمام اینها را به‌جهت احترام با پای برهنه می‌رفتند! علیٰ‌کلّ‌حال این قبرستان، یک قبرستان بسیار پر نور و غیر عادی است!

جریان تدفین سعد بن معاذ

وقتی که رسول خدا سعد بن معاذ را در قبر

گذاشتند، خودشان پایین رفتند و تلقین خواندند و کفن را باز کردند و خلاصه برای این صحابی‌شان خیلی اهتمام به خرج دادند که مورد توجّه همه قرار گرفت. وقتی که رسول خدا داشتند لَحْد را می‌چیدند، خیلی دقّت می‌کردند و این سنگ‌ها و خشت‌ها را خوب در کنار هم قرار می‌دادند و خُلل و فُرج اینها را می‌گرفتند و روزنه‌ها را مسدود می‌کردند.

این عمل، عمل پیغمبر ما است و مسئله، یک مسئلهٔ عادی نیست! حالا اگر ما بودیم چه‌کار می‌کردیم؟ دو تا بیل خاک می‌ریختیم و تمام؛ ولی این عمل، عمل پیغمبر ما است و ما در اینجا باید این إحکام در عمل و إحکام در مسائل را نگاه کنیم و ببینیم که هر چیزی به‌جای خودش محفوظ است!

به پیغمبر عرض کردند: «یا رسول‌اللَه، این قبر است و شایستگی این‌همه اهتمام را ندارد!» حضرت فرمودند: «بله، من هم می‌دانم!» حالا ما این را از زبان پیغمبر می‌گوییم، چون در روایات و در سنّت اسلامی هم هست:

منافات سبزه‌کاری و گل‌کاری قبرستان با سنّت پیامبر اکرم و شرع

حتّی خود من هم دستور به عادی سازی قبرستان می‌دهم، خود من هم می‌گویم

باید قبرستان عادی باشد تا افرادی که وارد قبرستان می‌شوند آن جنبهٔ عبرت برای آنها احراز بشود و از عالم پس از مرگ و از این مرتبهٔ قبور عبرت بگیرند و توجّه به نفس قبور و ارتحال برای آنها باشد! زرق و برق کردن قبرستان خلاف شرع است! قبرستان را به صورتی درآوردن که دارای گل و بلبل و درخت و سرو و سنبل و اینها باشد و دسته گل بردن، تمام اینها از سُنن غربی است و سنّتِ خلاف اسلام است! در قبرستان فقط و فقط باید جنبهٔ عبرت باشد و قبر باید یک قبر عادی باشد! نباید قبر را بالا بیاورند، مگر فقط برای افرادی که محلّ توجّه هستند؛ مثلاً شخص بزرگی در یک قبرستان است که باید یک مقداری بالا باشد تا اینکه از میان بقیّه خصوصیّتی پیدا کند، امّا اضافه بر این مقدار نه‌خیر! قبر باید یک قبر عادی و مسطّح باشد؛ حالا اگر یک سنگ عادی هم برای مشخّص شدن روی قبر بیندارند تا مردم بروند و فاتحه بخوانند، این مقدار اشکال ندارد؛ امّا اضافه بر این مقدار، سرسبز کردن قبرستان و آن را از آن حالت اعتبار و

عبرت گذاری درآوردن، تمام اینها خلاف است! قبرستان باید قبرستانی باشد که وقتی انسان وارد آن می‌شود حالش تغییر کند، وقتی به این قبور نگاه می‌کند که همه در اینجا خفته‌اند، خود را داخل در این قبور احساس کند، آن جنبهٔ تعلّق به دنیا و تعلّق به پشت سر در وارد شدن به قبرستان باید از او گرفته بشود، هنگام خروج از قبرستان با هنگام ورود او باید تفاوت داشته باشد! حالا ما وقتی به قبرستان‌ها می‌رویم انگار وارد یک پارک و یک جای سرسبز و خرّم شده‌ایم. می‌گویند: «خب بالأخره بازمانده‌ها می‌آیند و دلشان شاد می‌شود و این‌طور می‌بینند!» نه، بازمانده کیست؟ الآن باید بازمانده از این گذشته عبرت بگیرد و این عبور او را برای خود فرض کند و خود را به‌جای او قرار بدهد تا این حرکت بتواند برای او مفید باشد و این رفتن باید موجب تنبّه او بشود![1] التفات می‌کنید؟!

کلام رسول خدا پیرامون اتقان در عمل

رسول خدا فرمودند: بله من هم خودم همین‌طور

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، ص ۲٦۸ ـ ۲۷۰.

هستم و خودم هم توصیه به این می‌کنم ولی دستور من این است:

رَحمَ الله مَن عَمِل عَملًا صالحًا فَأتقَنَه؛ «خدا پدر و مادر آن کسی را بیامرزد که وقتی یک کار صالحی را انجام می‌دهد درست انجام بدهد! (کار فاسد که هیچ، اصلاً بحثش نیست!)»

اوّلاً: کار، کار صالح باشد؛ فاسد و شبهه ناک نباشد، کاری که در آن شک و شبهه وجود دارد نباید باشد!

ثانیاً: **أتقَنَه**؛ «باید محکم انجام بدهد، باید درست انجام بدهد!» حالا اینکه بعداً اینها به‌واسطهٔ یک مسئله‌ای از بین می‌رود، یک مطلب دیگری است.

آن‌وقت در اینجا این نکته مورد نظر من است که هر چیزی در جای خودش مورد حساب است: بعضی‌ها نسبت به سعد بن معاذ غبطه خوردند که ای کاش ما هم به‌جای او بودیم! خوشا به حالت ای سعد، این‌طور بودی که رسول خدا آمده در قبر و کفن تو را باز کرده و خودش برای تو لَحْد قرار داده و خودش قبر تو را آماده کرده است! خب یک‌هم‌چنین چیزی برای هر شخصی [پیش نمی‌آید]! حضرت فرمودند:

نه، نه! مسئله این‌طور نیست، هر چیزی در جای خودش است! شما نمی‌دانید که الآن فشار قبر چطور بدن سعد را در میان خودش فشرد و چطور او را در میان خود گرفت و در تحت فشار عجیب و شدیدی قرار داد!

همه خیلی تعجّب کردند و گفتند: «یا رسول‌اللَه، چطور؟!» حضرت فرمودند:

زیرا این شخص در میان اهل خود و در میان خانوادهٔ خود سوء خلق داشت، با زن و بچّهٔ خود سوء خلق داشت و برای همین مسئله، فشار قبر آمده و او را گرفته

است![1]

او خیلی مرد بزرگی است! پیغمبر برای او این‌طور می‌کند و ملائکه در تشییع او شرکت می‌کنند، ولی چون آن عمل خلاف را در دوران حیات انجام می‌داد در اینجا باید حسابش را پس بدهد و از این مسئله عبور کند! هر چیزی باید به‌جای خود و

[1] رجوع شود به علل الشّرائع، ج ۱، ص ۳۱۰.

درست قرار بگیرد. این می‌شود دین متقن؛ دینی که سرسری نیست، دینی که تمام اُس و اساسش بر إتقان است!

لذا ما این مسئلهٔ إتقان و إحکام را در تمام مسائل مشاهده می‌کنیم! وقتی که ما کلام اولیاء و بزرگان را ملاحظه می‌کنیم می‌بینیم که نسبت به هر کسی و نسبت به هر شخصی با اشتغال او و با امور اجتماعی او توصیه به بهترین می‌کردند!

توصیهٔ اولیای الهی به بهترین‌ها در جمیع اشتغالات

همیشه مرحوم آقا در توصیهٔشان به بهترین توصیه می‌کردند. اگر یک شخص طالب علوم دینی بود، وقتی که می‌خواست مشغول بشود ایشان می‌فرمودند:

یک دقیقه وقتت را هم بیخود نگذران! این عمری را که خدا برای تحصیل علوم به تو داده است اگر ده برابر هم کند باز جا دارد! اگر ده برابر هم کند باز نیاز به تحصیل و نیاز به استدراک و صعود از قلل فهم و ادراک وجود دارد! یک ساعت وقتت را هم نباید تلف کنی! یک دقیقه وقتت را هم تلف نکن! تمام امور را مقدّمهٔ برای رسیدن به درس قرار بده! برای دَرست نگو: من کار دارم؛ برای کارهایت بگو: من درس دارم! مباحثه‌ات را باید این‌طور بکنی، پیش مطالعه را باید این‌طور بکنی، درس را باید این‌طور بخوانی! باید تمام همّتت رسیدن به آن آخرین قلّه از مراتب علمی باشد!

راجع به دوستانی هم که در سایر رشته‌ها مثل مهندسی و پزشکی و سایر مسائل و علوم دانشگاهی بودند، می‌گفتند:

باید به آخرین مرتبه از آن اشتغالی که دارید برسید و هیچ‌وقت به کم اکتفا نکنید؛ اگر می‌خواهید پزشک بشوید باید پزشک متخصّص یا فوق متخصّص بشوید! اگر می‌خواهید به یک تجربه‌ای برسید باید به بهترین برسید!

ببینید، این مسئله آن مسئله‌ای است که من می‌خواهم به آن نتیجه برسم! اصلاً به‌طور کلّی طرز تفکّر یک ولیّ الهی «بهترین» است! چرا؟ چون نظام آفرینش بر «بهترین» قرار گرفته است.

خودشان در مراجعاتی که به اطبّاء داشتند به بهترین طبیب در همان رشتهٔ خودش مراجعه می‌کردند؛ مثلاً بهترین طبیب داخلی در آن موقع، بهترین طبیب چشم در آن

موقع، بهترین طبیب گوش و حلق و بینی در آن موقع!

یک مرتبه بنده زاده که طفل بود مریض شده بود، من او را در مشهد پیش یکی از همین اطبّای اطفال برده بودم. طبیب خوبی بود، ولی در همان حدّ خودش خوب بود و در آن رتبهٔ أعلیٰ نبود. وقتی ایشان شنیدند گفتند: «چرا پیش فلان کس نبردی؟!»

ببینید، این چه مسئله‌ای را می‌خواهد نشان بدهد؟ می‌خواهد این را نشان بدهد که یک سالک باید در هر قدمی که برمی‌دارد متقن باشد! تصوّر نکنید که این فقط یک مسئلهٔ ظاهری است؛ نه‌خیر، او به این‌نحو بود تا به این مرتبه رسید! اگر در فکر او و در راه او و در مسیر او این‌نحو نبود، به این مرتبه نمی‌رسید! البتّه هر شخصی بنا بر استعداد خودش، نه‌اینکه هر شخصی می‌تواند به هر مرتبه‌ای برسد یا هر رتبه‌ای را که بخواهد حیازت کند؛ نه‌خیر، افراد استعدادات مختلفی دارند، ولی صحبت در این است: در همان مقدار کششی که وجود دارد و در همان مقدار وسعتی که وجود دارد کوتاهی روا نیست!

یقین به راه و استحکام درآن مهم‌ترین مسئلهٔ سلوک

این نظام آفرینش که بر نظام أحسن و أتقن قرار گرفته است، اگر انسان بخواهد به‌سمت این نظام أتقن که نظام تکوین است با تربیت و با تبعیّتِ تشریع حرکت کند باید خود را ملزم کند که بر طبق آن چیزی باشد که خدای تعالی برای او مقرّر کرده است و اگر نباشد ضرر می‌کند؛ یعنی اگر انسان بخواهد نسبت به تعهّدی که دارد و نسبت به إتقان در مسائلی که دارد کوتاهی کند، این مسئله قطعاً در نفس او اثر منفی می‌گذارد، چون مسئله از هم جدا نمی‌شود!

لذا می‌توانم بگویم که مهم‌ترین و پر اهمّیت‌ترین مسئله‌ای که برای سالک وجود دارد مسئلهٔ یقین و استحکام در راهی است که دارد آن راه را می‌رود! افرادی که دچار شک و وسوسه در مسائل ظاهری هستند، به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه در مسائل سلوکی پیشرفت ندارند! اگر صد سال هم نماز شب بخوانند حرکت نمی‌کنند، چون سلوک با وسوسه مخالف است، در تعارض است و در دو نقطهٔ مخالف هستند!

کسانی که نسبت به طهارات و نجاسات وسوسه دارند، کسانی که نسبت به انجام یک عمل مدام دچار وسوسه و دچار شک می‌شوند، هیچ حرکت سلوکی

ندارند، و اصلاً شک با حرکت سلوکی و با راه خدا منافات دارد! کسانی که نسبت به مسائل احتیاط می‌کنند و افرادی که در احکام شرعی مدام احتیاط می‌کنند، آن عمل شرعی در آنها تأثیر معنوی ندارد!

مرحوم والد به شدّت نسبت به افرادی که به‌جای فتوا و به‌جای اجتهاد، مدام مردم را دعوت به احتیاط می‌کردند معترض بودند و می‌گفتند:

اگر می‌توانی فتوا بده و اگر نمی‌توانی فتوا نده! این احتیاط‌ها چیست؟!

چرا؟ چون احتیاط یعنی عدم یقین به حکم، شکّ در حکم، شکّ در تکلیف! وقتی که مکلّف می‌خواهد عملی را انجام بدهد نمی‌داند این درست است یا آن درست است! بالأخره در آن عملی که انجام می‌دهد چه نیّتی بکند؟! می‌فرمودند:

آن عملی برّنده و قاطع تعلّقات و حرکت دهندهٔ نفس به‌سوی تعالی است که از روی جزم و یقین باشد: «این عمل من است که دارم انجام می‌دهم! این تکلیف من است که دارم انجام می‌دهم!» اینکه «این را انجام بدهم و آن را هم انجام بدهم چون نمی‌دانم کدام‌یک از این دو درست است» نمی‌تواند کاری انجام بدهد!

البتّه این مسئله نسبت به مسائل عبادی است؛ ولی نسبت به مسائل عادی، گاهی اوقات خود احتیاط موجب إحکام در عمل است! فرض کنید که مرض برای یک طبیب مشخّص نشده و از میان بیست سی تا احتمال، دو احتمال برایش منجّز است، خب باید برای هر دو دوا بدهد و نمی‌تواند آن مسئلهٔ

دیگر را رها کند! در اینجا این احتیاط نه‌تنها با إتقان در عمل منافات ندارد، بلکه در راستای إحکام در عمل قرار می‌گیرد.

امّا در مسائل عبادی مکلّف باید از روی یقین این عمل را انجام بدهد؛ یعنی اینکه این عمل او است! اینکه «حالا این کار را انجام بدهم و آن کار را هم احتیاطاً انجام بدهم» موجب تردید در نفس و در نتیجه عدم آن تأثیر گذاری لازم برای حرکت و عبور انسان است! البتّه راجع به این قضیّه بعداً صحبت می‌شود و فعلاً به‌عنوان گذرا خدمت دوستان عرض کردم.

تنافی سلوک با وسواس

همین مسئله در مورد مسائل سلوکی مطرح است: کسی که وسواس دارد

سالک نیست، کسی که نسبت به مسائل وسواس دارد نمی‌تواند حرکت کند!

ای آقایان، ای دوستان، مگر ما باید از غیر آنچه بزرگان و ائمّه در کارهایی که انجام می‌دادند و ما مشاهده کرده‌ایم تبعیّت کنیم؟! آن لباسی که ما می‌پوشیم همان لباسی است که آنها هم می‌پوشیدند، آن کارهایی که ما در طول روز انجام می‌دهیم همان کارهایی است که آنها هم انجام می‌دادند، آن برنامه‌های اشتغال در بازار و تجارت و بیا و برو و درس و بحث و مسائل منزل و خارج و اینها که ما انجام می‌دهیم آنها هم انجام می‌دادند! در مسئلهٔ طهارات و نجاسات و در مسائل عبادات هیچ‌وقت آنها امر غیر عادی انجام نمی‌دادند، هیچ‌وقت آنها نمی‌آمدند یک مسائل غیر عادی را برای خود به‌وجود بیاورند و یک حریمی را به دور خود به‌وجود بیاورند تا نجاست به آنها اصلاً هیچ ترشّح نکند!

دیده‌اید در مورد برخی‌ها که اهل بعضی از کارهای غیر عادی هستند می‌گویند: «فلانی را در

آنجا برد و دورش یک خط کشید و دیگر حیوانات داخل این خط نمی‌شدند، مار و عقرب داخل نمی‌شدند، سوسک و... نمی‌آمدند»؟![1] ائمّه و بزرگان که برنامۀشان این‌طور نبود! دور خودشان و دور حدود خودشان یک خط نمی‌کشیدند تا ترشّحی به آنها نشود؛ نه، عادی بودند، همان لباس کتان و پشمی که ما می‌پوشیم آنها هم می‌پوشیدند، همان‌طوری‌که ما در زندگی کار انجام می‌دهیم آنها هم انجام می‌دادند، همان‌طور که ما با این مسائل در ارتباط هستیم آنها هم ارتباط داشتند، همان‌طور که ما تکبیرة الإحرام می‌گوییم آنها هم همین‌طور تکبیرة الإحرام می‌گفتند!

عدم توقّف اولیای الهی در الفاظ ظاهری نماز

هیچ‌وقت دیده‌اید که یک ولیّ خدا یا حتّی کسی که حالا به ولایت هم نرسیده، بلکه در طول ولایت و در طول حرکت و در طول سلوک است مدام بگوید: «الله أکبر» و بعد بگوید: نشد، و دوباره دستش را بلند کند و بگوید: «الله أکبر»؟! من که در

---

[1] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۸۰.

تمام عمرم این چیزها را اصلاً مشاهده نکردم!

یا فرض کنید که نسبت به أداء کلمات در نماز آن‌چنان در تلفّظ فرو بروند که

اصلاً نفهمند خدا کجای قضیّه است، پیغمبرش کجای قضیّه است و با چه کسی دارند حرف می‌زنند! تو داری با خودت حرف می‌زنی یا داری با خدا حرف می‌زنی؟! تو داری جمله پردازی می‌کنی یا داری با خدا حرف می‌زنی؟! آقاجان، نمازی که می‌خوانی خدا در مقابل شما است! حالا یک مثال ساده بزنیم:

فرض کنید که حضرت امام زمان علیه السّلام و أرواحنا فداه در اینجا تشریف آورده‌اند و شما می‌خواهید مطلبی را به امام زمان بگویید. آیا این‌طوری حرف می‌زنید: «یا ابن رسول‌الله، حاجات ما را روا بفرمایید!» یعنی همهٔ حروف را از آن مخرج خودش أداء می‌کنید؟! حضرت می‌گوید: «چه داری می‌گویی؟! داری با من حرف می‌زنی یا داری مدام حلقت را درست می‌کنی؟!» خب این چه قِسم صحبت کردن است؟ [خیلی عادی می‌گوییم]: «یا ابن رسول‌اللَه حاجات ما را بده!»

غفلت از روح عبودیت با پرداختن بیش از حد به ظواهر

مسئلهٔ نماز هم همین است و ما باید همین‌طور با

خدا صحبت کنیم و خدا هم همین‌طور در مقابل ما است! خدا می‌گوید: «آخر تو داری با من حرف می‌زنی یا داری عبارت نماز را أداء می‌کنی؟!» و واقعاً چقدر ما دور هستیم و چقدر از آن منبع شریعت فاصله گرفته‌ایم که تمام کارهای ما و تمام عبادات ما و تمام آنچه موجب قرب ما است و باید این عمل در راستای حرکت ما و عبور ما و توجّه نفس ما به‌سمت پروردگار قرار بگیرد، صَرف در امور ظاهری و لفظ پردازی و تعبیرات و «این کار را درست بکنم و آن کار را انجام بدهم و این‌طور بکنم» می‌شود، به‌طوری‌که در کار ما و در عبادت ما اصلاً از خدا خبری نیست!

اینجا است که مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ به مرحوم مطهّری فرمودند: «پس کِی نماز می‌خوانی؟!»[1] حالا صد رحمت به مرحوم مطهّری که باز در حال نماز مشغول تخلیهٔ خواطر و مشغول تخلیهٔ افکار است؛ ما مشغول تخلیهٔ افکار هم نیستیم، ما مشغول پرداختن به الفاظیم که

---

[1] روح مجرّد، ص ۱۶۱.

«ضاد» در ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ از کجای دهان برآید و «عین» در ﴿نَسۡتَعِينُ﴾ از کجا بیاید؟ نه آقاجان، «عین» از هر کجا که می‌خواهد درآید! «ضاد» از هر کجا که می‌خواهد بیاید! ببین الآن داری به چه فکر می‌کنی و با چه کسی داری حرف می‌زنی و چه شخصی در مقابل تو است؟! ولی ما کسی را در مقابل نمی‌بینیم، چون اگر در مقابل می‌دیدیم که آن کسی که داریم با او صحبت می‌کنیم در جلوی ما ایستاده، در کنار ما ایستاده، پشت سر ما است و در بالای ما است و در تمام جوانب وجودی ما است، آن‌موقع اصلاً دیگر به لفظ فکر نمی‌کردیم!

بله، انسان باید ابتدائاً در آن حدود امکان نسبت به قرائت اهتمام داشته باشد، امّا وقتی که آن قرائت را یاد گرفت دیگر نباید در ذهنش دنبال [تلفّظ] ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ باشد؛ اگر دنبال ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ بودیم، به همان مقدار خدا پنهان شد! اگر دنبال ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾ بودیم، به همان مقدار خدا پنهان شد و رفت! آن‌وقت شما مانده‌اید و یک الفاظ، شما هستید و یک مقدار رنج و تعبی که نتیجهٔ کافی و لازم را برای شما به ارمغان نیاورده

است! من دیگر مطلب را گفتم!

لذا نهایت کلام بزرگان در مسئلهٔ وسواس این بود که سالک نباید وسواس داشته باشد و باید وسواس را طرد کند؛ یعنی تا احتمال می‌دهد که اشتباه کرده اعتنا نکند و بگوید: «درست است!»

شما می‌خواهید این نماز را قبول کنید یا خدا می‌خواهد قبول کند؟! شما می‌خواهید این را بپذیرید یا خدا می‌خواهد بپذیرد؟! خدا می‌گوید: «این درست است!» آن‌وقت این مسئلهٔ [وسواس] موجب می‌شود که انسان در درون خودش و در نفس خودش نسبت به هر مطلبی که پیش می‌آید شک می‌کند و این شخص هیچ‌وقت نمی‌تواند قدم از قدم بردارد و هیچ‌وقت نمی‌تواند رشد داشته باشد!

البتّه راجع به مسائل اجتماعی و بعضی از خصوصیّات دیگر و همین‌طور راجع به مسائل شخصی، ارتباطات با افراد ـ که تمام اینها می‌تواند در قالب تدبیر و تنظیم قرار بگیرد ـ مطالب دیگری هم هست که امیدواریم اگر خداوند توفیق بدهد در

فرصت‌های دیگر در خدمت دوستان باشیم.

خداوند إن‌شاءاللَه ما را در زمرهٔ عاملین به تکالیف خودش قرار بدهد! تصوّر نکنیم که فقط پرداختن به یک سری امور و بعضی از تصوّرات و تخیّلات و خود را در قالب و جریان دیدن بدون توجّه به آنچه خدای متعال به‌عنوان تکلیف و به‌عنوان وظیفه [برای ما قرار داده است] مطلب را تمام می‌کند، همان‌طوری‌که بزرگان هم فرموده‌اند.

بی‌نتیجه بودن سلوکِ بدون عمل

یادم است مرحوم آقا در حدود یک سال آخر حیاتشان صحبتی را فرمودند که از ابتدای آن صحبت، این جمله و این عبارت در ذهنم هست که فرمودند:

رفقا، تصوّر نکنید که سلوک با شعار تمام می‌شود و سلوک بدون عمل، انسان را به نتیجه می‌رساند؛ این‌طور نیست!

بعد فرمودند:

من وظیفهٔ خودم را در ابلاغ أداء کردم، دیگر خودتان می‌دانید! در روز قیامت نیایید بگویید که ما این‌طور نشدیم، ما آن‌طور نشدیم، ما چه نشدیم!

سلوکِ بدون عمل و سلوکِ بدون تعهّد نسبت به مسائل و سلوکِ بدون إتقان، هیچ ثمره‌ای را برای انسان ندارد؛ بلکه می‌خواهم عرض کنم که کار را در آن‌طرف مشکل می‌کند، چون خدا می‌گوید: «من چشمت را باز کردم!» حالا افراد دیگر ممکن است

بیایند و بگویند: «خدایا، ما متوجّه نشدیم، مطلب به گوش ما نرسید، مسئله را نیافتیم!» ولی وقتی که خدا چشم تو را باز کرد، آن‌موقع دیگر کار مشکل است!

امیدواریم که خداوند دست ما را بگیرد و ما را موفّق کند بر اینکه آن‌طور که می‌خواهد باشیم. امیدواریم که خداوند متعال در این ایّام محترم و مبارک که ایّام ذیقعده و ذیحجّه است و بر روزه گرفتنش مخصوصاً در آن دهۀ اوّل ذیحجّه و هم‌چنین در توجّه و ابتهال بسیار تأکید شده ـ همان‌طوری‌که مرحوم آقا هم در این چهل روز که از آن تعبیر به اربعین حضرت موسی می‌شود، نسبت به دوستانشان دستور می‌دادند ـ از آن فیوضاتی که برای اولیای خودش مقدّر کرده است ما را بی‌نصیب نگرداند.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس شصت و ششم: وظایف فردی و اجتماعی سالک در شبانه‌روز براساس نظام تکاملی و تربیتی عالم

۲ ذی‌الحجّةالحرام ۱٤۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علىٰ آلِه الطّيّبينَ الطّاهرينَ

و لَعنةُ اللهَ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

قالَ إمامُنا الصّادقُ عليه السّلام لعِنوان البَصرى:

أن لا يَرى العَبدُ لِنَفسِه فيما خَوّلَهُ اللهَ مِلكًا، لِأنّ العَبيدَ لا يكونُ لهم مِلكٌ يَرَونَ المالَ مالَ اللهَ يَضَعونَه حَيثُ أمَرَهُمُ اللهَ بِهِ؛

و لا يُدَبّرَ العَبدُ لِنَفسِه تَدبيرًا![1] «بنده از خودش تدبيرى در امور خود ندارد!»

راجع به اين فقره عرض شد كه ما می‌توانيم در سه مقطع و سه موقف برای اشتغال انسان در حيات دنيا اهمّيت قائل بشويم: اوّل در مسائل اجتماعی؛ دوّم در اشتغال به امور كسبی؛ و سوّم در مسائل خصوصی و شخصی.

---

[1] بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

توحید اساس مسائل حکومتی و امور دنیا

راجع به مسئلهٔ اجتماعی عرض شد که این مسئله به دو قِسم تقسیم می‌شود: یکی به مسائل حکومتی که در جلسات گذشته مبانی حکومت انبیاء عرض شد که در حکومت انبیاء و اولیای الهی تمام مسائل و قوانین حکومت براساس مسئلهٔ توحید

است و ارزش و میزان در برتری و ترجیح، به قرب به این حقیقت عالی و بلکه والاترین حقیقت برمی‌گردد.

مسئله راجع به اشتغال انسان در امور دنیا هم بدون هیچ‌گونه تفاوتی به همان کیفیّت محوریّت توحید قرار دارد؛ یعنی یک عبد در هنگام اشتغال به امور دنیا و مسائلی که در طول روز با آن مسائل سر و کار دارد باید مسئلهٔ توحید را در نظر داشته باشد وإلاّ این حرکتش حرکت به‌سوی إله نیست، بلکه حرکت به‌سوی کثرات و توغّل در کثرات است و از نقطه‌نظر ورود در کثرات و ورود در عالم طبع و مادّه و دنیا تفاوتی با سایر کسب‌ها و سایر اشتغالات ندارد، گرچه صبغه و رنگ الهی داشته باشد و گرچه شکل و ظهور مسائل الهی را به خود بگیرد.

حفظ باطن به‌واسطهٔ پوشش ظاهر

خداوند در آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿وَجَعَلۡنَا ٱلَّيۡلَ لِبَاسٗا * وَجَعَلۡنَا ٱلنَّهَارَ مَعَاشٗا﴾؛[1] «شب را برای شما لباس قرار دادیم * [و روز را برای معاش و برای کسب قرار دادیم]!»

این تشبیه به لباس تشبیه بسیار عجیبی است!

---

[1] سوره نبأ (۷۸) آیه ۱۰ و ۱۱.

لباس به آن چیزی گفته می‌شود که انسان را حفظ کند؛ از سرما حفظ کند، از گرما حفظ کند، از آفت‌ها حفظ کند. می‌بینیم میوه‌ها یک پوشش و یک پوستی دارند که آن پوست و آن پوشش آنها را از فاسد شدن حفظ می‌کند؛ اگر انسان هم لباس نداشته باشد، وقتی که حرکت می‌کند با دیوار برخورد می‌کند، با سنگ برخورد می‌کند، با درخت برخورد می‌کند، گرما در او اثر می‌گذارد، سرما در او اثر می‌گذارد، در مواجهۀ با امراض مصونیّت ندارد و نمی‌تواند محفوظ بماند. در آیۀ قرآن هم می‌فرماید: ما برای شما لباس را قرار دادیم تا شما را از سرما و گرما حفظ کند و این پوشش برای محافظت است! حالا اگر میوه پوشش نداشته باشد، موجب فساد مغز و فساد دانه خواهد شد! اگر میوه پوشش نداشته باشد، نمی‌تواند استعدادهای خود را به فعلیّت برساند!

نظام عالم تکاملی پروردگار نیز براساس حفظ باطن به‌واسطهٔ پوشش ظاهر است؛ یعنی آن باطن در صورتی محفوظ است که ظاهر به تمام معنی‌الکلمه بتواند این باطن را حفظ کند! روی این مسئله خیلی دقّت کنید، چون این قضیّه در خیلی از موارد به درد ما می‌خورد!

جایگاه ازدواج در وصول به اهداف و مراتب کمالی خلقت

در روابط خانوادگی و زوجیّت بین زن ومرد می‌بینیم که خداوند می‌فرماید:

﴿هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَأَنتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ﴾[1]؛ «زنان برای شما لباس هستند [و شما هم لباس برای زنان هستید]!»

لباس از «لُبس» گرفته شده که به معنای پوشش است. و اشتباه را هم از این نظر «لَبس» می‌گویند چون حکم پوششی دارد که روی حقیقت را می‌پوشاند. به اشتباه «لَبس» می‌گویند و به پوشش ظاهری «لُبس» گفته می‌شود.

لَلُبسُ عَباءةٍ و تَقَرَّ عَینی *** أحَبُّ إلیّ مِن لُبسِ الشُّفوف[2]

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۸۷.

[2] المختصر، ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۹۲.

مطلع انوار، ج ۱۱، ص ۲۹۳: «[در ناسخ التّواریخ، مجلّدات حضرت سجّاد علیه السّلام، جلد ۳] در صفحه ۲٤ و ۲۵ گوید:

"مادر یزید را از بادیه برای معاویه آوردند. مادرش مَیسون دختر بَجْدَل بن

﴿هُنَّ لِبَاسٞ لَّكُمۡ﴾؛ «اینها پوشش شما هستند!» یعنی زنان، شما مردان را حفظ می‌کنند. چرا؟ چون در نظام تکاملی پروردگار و عالم خلقت، مرد احتیاج به زن دارد و بدون زن نمی‌تواند به آن فعلیّاتی برسد که خداوند هدف از خلقت او را رسیدن به

أنیف کلبیه است.“

صاحب جامع الشّواهد گوید: ”چون میسون را از بادیه آوردند و به یزید آبستن شد، سینه‌اش تنگی گرفت و در اندوه شد. معاویه گفت: در نعمتی عظیم هستی و قدر آن را نمی‌شناسی!“میسون این ابیات را إنشاد کرد:

لَلُبسُ عَباءَةٍ و تَقَرَّ عَینی *** أحَبُّ إلَیّ مِن لُبسِ الشُّفوفِ» ***

*** . ترجمه: «اینکه عبای (خشن و پشمین) به تن کنم ولی خوش باشم و چشمم روشن باشد برای من محبوب‌تر است از اینکه لباس‌های نازک بپوشم (و دیبا و حریر در اینجا در بر کنم)!» (محقّق)

آن فعلیّات و رسیدن به آن غایات قرار داده است؛ لذا دین پیغمبر دین کامل است برای اینکه سنّت ازدواج در دین پیغمبر به‌عنوان یک بنای اصیل است،[1] امّا در دین حضرت مسیح، خود حضرت عیسی عیال نداشت و ازدواج نکرده بود![2]

اقتضائات وجود زن و مرد

﴿وَأَنتُمۡ لِبَاسٞ لَّهُنَّ﴾؛ «شما هم لباس برای زنان هستید!» یعنی هم مرد احتیاج به زن دارد و هم زن احتیاج به مرد دارد. تصوّر نشود که مسئلهٔ ازدواج فقط یک مسئلهٔ غریزی است، مسئلهٔ غریزه فقط پنج درصد مسئلهٔ ازدواج است و ۹۵ درصد مسئلهٔ ازدواج مسائل دیگری است؛ آن آرامش و آن اطمینان و آن سکونت است که هرچه هم انسان در روابط اجتماعی به‌اندازه‌ای دوست و رفیق و صدیق و امثال‌ذلک داشته باشد [حاصل نمی‌شود]، چون خصوصیّتی که خداوند در این دو وجود زن و مرد قرار داده اقتضا می‌کند که این آرامش را در کنار

---

[1] رجوع شود به جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۰۱.

[2] رجوع شود به من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵۵۸؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۲۷.

جنس مخالف به‌دست بیاورد، نه در کنار پدر، نه در کنار مادر، نه در کنار خواهر و برادر و امثال‌ذلک و نه در کنار سایر چیزهای دیگر! در عالم خلقت و در عالم تربیت باید این آرامش در کنار زن حاصل بشود وإلاّ حاصل نخواهد شد! انسان خیال می‌کند یک کاری را درست انجام می‌دهد امّا جاهای دیگر را خراب می‌کند و نمی‌تواند نقاط ناقص خود را به فعلیّت برساند.

البتّه همان‌طوری‌که در قرآن هم هست باید به این نکته توجّه داشت که این لباس محلّ برای سکونت است:

﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنۡ خَلَقَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ أَزۡوَٰجٗا لِّتَسۡكُنُوٓاْ إِلَيۡهَا﴾؛[1] «از آیات پروردگار این است که ما برای شما زنان را قرار دادیم تا موجب سکونت بشوند!»

نه‌اینکه موجب بدبختی و بیچارگی و درد سر و غُر و امثال‌ذلک بشود! التفات کردید؟!

[1] سوره روم (۳۰) آیه ۲۱.

این آیات را باید بخوانید. باید در منزل اینها خوانده شود و گفته شود و باید نسبت به این مسائل تذکّر داده بشود تا انسان اوقات خود را به بطالت و خسران نگذراند! وقتی که انسان می‌تواند با سکونت و آرامش و اعتماد و اطمینان بگذراند، خب چرا در صحبت طوری صحبت کند که موجب ناراحتی بشود؟! چرا در برخورد طوری برخورد کند که موجب ناراحتی بشود و مقصود از این نظام حاصل نشود؟!

خدا می‌گوید: ما این را قرار دادیم، ما این روش را قرار دادیم، ما امکانات برای اعتماد و سکونت را قرار دادیم به شرطی که شما هم پا به پای ما جلو بیایید؛ نه‌اینکه شما به راهی بروید و او هم به راهی برود و بعد هم بگویید: آرامش! نه‌خیر، این خبرها نیست!

در یک آیهٔ قرآن از این سکونت تعییر به لباس شده است: ﴿هُنَّ لِبَاسٞ لَّكُمۡ﴾ و در یک آیه [می‌فرماید]: ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنۡ خَلَقَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ أَزۡوَٰجٗا لِّتَسۡكُنُوٓاْ إِلَيۡهَا﴾. این سکونت که لباس است برای این است که آن قوا و

استعدادهای باطنی که قابلیّت برای فعلیّت و رسیدن به آن مرتبهٔ نهایی را دارند باید در این زمینه برای انسان رشد کند و به حرکت دربیاید و موجب رسیدن به آن فعلیّت‌ها بشود؛ یعنی یک‌هم‌چنین زمینه‌ای را اقتضا می‌کند! البتّه نسبت به مسائل خانوادگی و کیفیّت ارتباطات بحث‌های دیگری را اقتضا می‌کند که إن‌شاءاللَه در موقع خودش متذکّر می‌شویم.

دستور اسلام در رابطه با شب

خداوند راجع به مسئلهٔ «لیل» می‌فرماید: ﴿جَعَلَ لَكُمُ ٱلَّيۡلَ لِبَاسٗا﴾؛[1] «ما شب را لباس قرار دادیم!» یعنی شب است که موجب آرامش است، شب است که موجب اطمینان و اعتماد است، شب است که برای انسان حکم پوششی را دارد که نفس در سایهٔ این پوشش می‌تواند اندوخته‌ها و داده‌های خود را حفظ کند!

ما در اسلام چقدر دستور داریم که شب زود

---

[1] سوره فرقان (۲۵) آیه ٤٧. اللَه شناسی، ج ۳، ص ٤٤: «شب را برای شما پوشش و لباس قرار داد!»

بخوابید؟![1] چقدر دستور داریم

شب زود شام بخورید[2] و زود استراحت کنید تا از آن طرف زود برخیزید؟![3] چقدر ما دستور داریم که در شب جایی نروید؟![4]

تأکید علاّمه طهرانی بر خارج‌نشدن از منزل در شب

یکی از مطالبی که مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند و اگر مطرح بشود شاید خیلی‌ها از آن افرادی که فقط به ظاهر و عالم ظاهر توجّه داشته‌اند به این قضیّه بخندند، [این بود که] ایشان به‌طور کلی نسبت به دایرهٔ مخصوص خودشان ممنوع کرده بودند که زن شب از منزل خارج بشود و نسبت به دایرهٔ عام این را به‌عنوان یک امر ناپسند [می‌دانستند]!

حتّی به خود ما توصیه می‌کردند:

> شب زود به منزلتان بروید! برای چه شب به این‌طرف و آن‌طرف می‌روید؟! مرد باید شب در منزل باشد و زن از موقع غروب دیگر نباید از منزل بیرون برود! اگر می‌خواهید به حرم بروید صبح بروید، در روز بروید، برای چه می‌خواهید شب بروید؟! اگر جایی مهمانی دعوت دارید در روز و در ظهر بروید، برای چه در شب؟! شب برای خروج از منزل نیست!

---

[1] من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ٤٨٢.

[2] الکافی، ج ٦، ص ٢٨٨.

[3] من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ٥٠١ ـ ٥٠٤.

[4] رجوع شود به مسند أحمد، ج ۱، ص ٣٨٩؛ سنن ابن‌ماجة، ج ۱، ص ٢٣٠؛ الخصال، ج ۱، ص ٧٨.

و این مسئله خیلی مسئلهٔ عجیبی است! افرادی که خداوند به آنها توفیق داده و چشمان آنها را باز کرده و قلب آنها را متأثّر از علل و عوامل عالم بالا و عالم ملکوت قرار داده است این مطلب من را می‌فهمند که این حرکت در شب و بیرون آمدن در شب موجب یک کدورت در قلب به‌خصوص برای خانم‌ها می‌شود و اگر زن شب در منزل خودش باشد یک حالت طمأنینه و راحتی‌ای را احساس می‌کند که اگر بیرون باشد آن حالت را از دست می‌دهد؛ حالا هرجا می‌خواهد برود: می‌خواهد روضه برود، می‌خواهد مسجد برود، می‌خواهد حسینیه برود! خدا شب را قرار نداده که انسان بیرون باشد.

حالا اگر خود ما هم بیاییم و این قضیّه را انجام بدهیم و بنا بگذاریم که شب جایی نرویم [اثرش را می‌بینیم]! البتّه موارد ضروری مثل مراجعه به پزشک یا کارهای خیلی ضروری و امثال‌ذلک از قضیّه مستثنا هستند.

انسان باید شب را در منزل بگذراند، شب را پیش زن و بچّه بگذراند، شب را مشغول به خود و امور خود باشد یا حدّأقل پاسی از شب گذشته دیگر برگردد و صبر نکند که دیر وقت بشود و ساعت نه و ده و یازده به منزل بیاید!

این کلام، کلام بنده نیست بلکه مرحوم آقا می‌فرمودند:

بیرون بودن مرد هم برای خود او مضر است و هم موجب ضرر و اضطراب برای زن خواهد شد!

چرا؟ چون ما با قوانین عالم خلقت که نمی‌توانیم به جنگ بپردازیم! خدا این قانون را این‌طور قرار داده، خدا شب را لباس قرار داده و لباس یعنی پوشش، لباس یعنی چیزی که باعث آرامش است و این آرامش در منزل حاصل می‌شود و در منزل به‌دست می‌آید!

امّا روز: ﴿وَجَعَلۡنَا ٱلنَّهَارَ مَعَاشٗا﴾؛[1] «و ما روز را برای معاش و برای کسب قرار دادیم!»

تفسیر بیتی از اشعار حضرت حافظ در رابطه با وظیفهٔ انسان در شب و روز

به قول خواجه که می‌فرماید:

روز در کسب هنر کوش که مِی خوردن روز *** دلِ چون آینه در زنگ ظلام اندازد[2]

شب را در منزل بگذران! مقصود از مِی، ارتباط با پروردگار، برخاستن، نماز خواندن، قرآن خواندن و با خدا راز و نیاز کردن در دل شب است و تعبیر به مِی برای این است که جلوات الهی بر انسان در هنگام شب می‌آید. شب این کار را انجام بده، ولی در روز به‌دنبال کسب برو که حالا صحبتش می‌شود که چرا باید در روز

---

[1] سوره نبأ (۷۸) آیه ۱۱.

[2] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۵۰.

به‌دنبال کسب رفت و اگر انسان به‌دنبال کسب نرود همان ضرری را می‌بیند که از بیرون بودن در شب و اشتغال در شب نصیب او خواهد شد!

در روز به‌دنبال مِی خوردن نرو، در روز نباید به‌دنبال در منزل بودن و به خود مشغول بودن و عبادت کردن باشی (البتّه حد دارد که حدّش را عرض می‌کنم.) که اگر بخواهی شبت را به آن‌طور بگذرانی و روزت را هم بخواهی به این قِسم بگذرانی، دلِ چون آینه در زنگ ظلام اندازد: دلِ چون آینه را زنگ می‌زند! دل باید صاف باشد و صیقلی بشود برای اینکه جلوات جمالیّه و جلالیّهٔ پروردگار در این دل انعکاس پیدا کند، امّا وقتی که دل زنگ بزند [انعکاس پیدا نمی‌کند]!

شما آینه را در نظر بگیرید. اگر این آینه زنگ بزند و تمام پشتش سیاه بشود، غیر از سیاهی چیزی پیدا نیست و هرچه در کنار آن بایستید خودتان را نمی‌بینید؛ چون این آینه زنگ زده است. امّا اگر بیایید این زنگ را پاک کنید و این آهن را صیقل بدهید به‌نحوی‌که هیچ‌گونه زنگاری در آن نباشد، شما می‌توانید صورت خودتان را در آن مشاهده کنید.

روز باید برای کسب هنر کوشید. حالا اینکه این کسب هنر چیست در مجلس گذشته یک مقداری را عرض کردیم و یک مقداری را هم امروز عرض می‌کنیم.

بنابراین نظام تربیتی و تکاملی پروردگار برای انسان، نظام حفظ ظاهر و توجّه به باطن در دو مرتبه و در دو مرحلهٔ شب و روز است؛ یعنی آن‌طوری‌که خداوند متعال انسان را خلق کرده و نفس انسان را براساس آن قانون خلقت و آن سنّت الهی ـ که قابل تغییر و تبدیل نیست ـ قرار داده است!

سنّت یعنی عمل به قانون در هر موردی که متناسب با همان مورد است؛ این می‌شود سنّت! مثلاً این ظرفی که الآن در کنار من است، گنجایش و ظرفیّت برای این مقدار از مایع را دارد و تحمّل این مقدار را می‌کند. حالا اگر شما این را در یک دستگاه تحت فشار قرار بدهید و بخواهید اضافه بر آن میزان تحمّلش هوا یا آب به آن داخل کنید، تا یک مقداری تحمّل می‌کند و بعد یک‌مرتبه منفجر می‌شود! این سنّت، سنّت

خلاف است و عمل به سنّت نسبت به این ظرف این است که ما این ظرف را به همان مقدار فشاری که باید بر آن وارد بشود و اطراف آن بتواند تحمّل آن فشار را داشته باشد تحت فشار قرار بدهیم، نه اضافه بر آن!

خداوند متعال نفس ما را به همین کیفیّت قرار داده است. نفس انسان در صورتی به مرتبهٔ تکاملی می‌رسد که بتواند این دو جنبهٔ ظاهر و باطن را با هم حفظ کند و با هم نگه دارد؛ لذا خدا می‌فرماید: ﴿وَجَعَلَ ٱلَّيۡلَ سَكَنٗا﴾؛[1] «شب را برای سکونت قرار دادیم!» و انسان باید در شب برخیزد.

علاّمه طهرانی: «انسان باید در شب بگیرد و در روز خرج کند!»

مرحوم آقا می‌فرمودند:

> نمازی را که انسان در شب می‌خواند با آن نمازی که در روز می‌خواند تفاوت بسیار دارد؛ زیرا همان‌طور که از نقطه‌نظر ظاهر، برخورد نفوس در عالم ظاهر موجب اختلال و موجب تشویش در نفس است، در شب که این نفوس استراحت کرده‌اند روی آن برخوردهای نفسانی و آن افکار و تخیّلات هم یک پوششی انداخته می‌شود و حالت انسان برای ارتباط با پروردگار در شب مهیّاتر می‌شود!

خب این مربوط به شب است. بعد می‌فرمودند:

«باید انسان در شب بگیرد و در روز خرج کند!»

---

[1] سوره انعام (٦) آیه ٩٦.

خرج یعنی چه؟ یعنی آنچه در شب از قرائت قرآن، دعا، نماز و خلوت با خدا به‌دست آورده، آنها را در اجتماع و در ارتباط با مردم به محک و به بوتهٔ آزمایش بگذارد. آن حالاتی را که به‌دست آورده است، در ارتباط با افراد پیاده کند. تصوّر نکند که این دو مسئله با هم تفاوت کلّی دارد که در شب در ارتباط با خدا به راز و نیاز و دعا بپردازد و در روز هر کاری دلش خواست بکند؛ یعنی در ارتباط با افراد با دروغ و کلک و مکر و حقّه‌بازی، غشّ در معامله، خلاف گفتن، خلاف سنّت و خلاف دستور عمل کردن و بر خلاف آنچه مبانی معیشتی اسلام از طریق اهل‌بیت علیهم السّلام به ما ارائه شده عمل کردن به امید اینکه حساب شب جدا و حساب روز جدا است! اینکه «انسان باید

زرنگ باشد، انسان باید رِند باشد، انسان باید به هر کیفیّتی نظر مشتری را جلب کند، انسان باید به هر کیفیّتی خود را ترقّی بدهد و بالا برود و صعود پیدا کند»، این جدا کردن شب و روز و جدا کردن دو مسیر ظاهر و باطن است!

[می‌گویند]: «فلانی خیلی زرنگ است، او می‌تواند مشتری جلب کند!» یعنی چرب زبان است؛ حالا آیا این خوب است؟! [یا می‌گویند]: «فلانی خیلی خوب است، او خوب می‌تواند افراد را به خود جلب کند، او خوب می‌تواند مغازه را بیاراید تا افراد به آن سمت جلب بشوند، او در تحویل گرفتن مشتری و مراجعین فرد بسیار زبردستی است!» در روزنامه‌ها می‌خوانید وقتی که اعلام می‌کنند می‌گویند: «احتیاج به افرادی داریم که روابط اجتماعی خوبی دارند!» یعنی چه؟ یعنی بتوانند با مردم قشنگ صحبت کنند، بتوانند نظر مردم را قشنگ جلب کنند، بتوانند مردم را نگه دارند، از خود نرنجانند و با وعده‌های شیرین و جاذب افراد را نگه دارند! آقا، همهٔ اینها کلک است؛ همهٔ اینها خلاف

مسیر توحید است! البتّه اخلاق زشت و تند و برخورد غیر مناسب غلط است و کسی این حرف را نمی‌زند، امّا آمدن و با کلک و چرب زبانی نگه داشتن، مسیر انبیاء نیست! چرا؟ چون انسان باید ببیند هدف از این چیست؟ اگر شما در منزل دیگر یا در مغازهٔ دیگر یا در ادارهٔ دیگری هم بودید باز همین‌طوری صحبت می‌کردید؟! اگر منافعی هم نبود باز همین‌طور بود یا اینکه نه؟! التفات کردید؟!

تأثیر عوامل باطنی و ظاهری در تکامل و فعلیّت انسان

این نظام تکاملی که خداوند قرار داده اقتضا می‌کند که انسان این نفس را در دو بُعد مختلف به تکامل و به فعلیّت و به جریان بیندازد:

مرتبهٔ اوّل: در ارتباط با پروردگار، قیام فی‌اللّیل، تهجّد، قرآن، دعا و شب زنده داری به همان نحوی است که در دستور واقع شده است. در یک‌هم‌چنین موقعیّتی انسان نباید به روز و به فردا فکر کند، نباید به اینکه در روز چه گذشت و برای فردا چه‌کاری

انجام بدهد و چه تمحّلی[1] بیندیشد و چه راهی برای مسائل در نظر بگیرد، فکر کند!

انسان باید شب را جدای از مسائل روز اختصاص به ارتباط اختصاصی خودش با پروردگار بدهد. اینکه «فردا چه خواهد شد و برای فردا چه فکر کنم» به این مربوط نیست! اینکه «امروز چه شده است» گذشته و انسان باید این افکار را از خود بیرون بیاورد و آن‌وقت با تخلیه و تجرید از آن تخیّلات که در روزِ گذشته بر او رفته و در فردا متوقّع مسائلی است، در یک‌هم‌چنین وضعیّتی باید با خدا بپردازد؛ یعنی خالیِ خالیِ خالی! نباید نسبت به دیروز یا نسبت به فردا هیچ‌گونه فکری داشته باشد، و اگر داشته باشد انگار در روز دارد این کار را انجام می‌دهد؛ چون ارتباط با پروردگار ارتباط باطن است و صِرف نماز و حرکات اعضا و جوارح تأثیری در آن ارتباط ندارد!

وقتی که شب این کار را انجام داد حالا باید در روز بیاید و بُعد دیگری از نظام تربیتی را انجام بدهد:

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «تَمَحُّل: چاره‌جویی.»

روز نباید در منزل باشد، روز باید بیرون بیاید و برود با افراد صحبت کند، برود در اجتماع حرف بزند و هر شخصی بر طبق کاری که دارد باید با افراد در ارتباط باشد. آن ارتباط با افراد بر طبق دستور اسلامی است که می‌تواند نفس را نسبت به آنچه در شبِ گذشته گرفته است به تثبیت و به فعلیّت برساند! بنابراین اگر کسی در شب ارتباط داشته باشد و در روز از منزل خارج نشود و همان‌جا بماند، در رسیدن به آن مطالب چندان توفیق ندارد!

در شب چه گرفته است؟ همهٔ مردم را بندهٔ خدا دیدن! فردا که سرِ کار می‌رود یک‌مرتبه یکی می‌آید و به او دشنام می‌دهد؛ حالا چه‌کار کند؟ دیشب چه گرفتی؟ دیشب گرفتی که باید با مردم برخورد مناسب داشت، باید با همه خوش‌اخلاق بود، البتّه مسئلهٔ تکلیف که گاهی اقتضای [چیز دیگری] می‌کند جدا است، بلکه در اینجا منظور برخورد نفسی است! از خدا دیشب این را گرفتی که باید با مردم به چشم او نگاه کرد، باید همهٔ مردم را بندگان و مخلوقات او دید و انسان باید با این مخلوقات به نظر خالق نگاه کند! خالق نسبت به این مخلوقات چه

نظری دارد؟ ما هم باید همان نظر را داشته باشیم! باید خودمان را نزدیک کنیم و نگوییم: «آقا، او خالق است، ما کجا و او کجا؟!» نه، باید خودمان را نزدیک کنیم. البتّه او هم توقّع ندارد که ما هم

مثل خودش باشیم، ولی حدّأقل که می‌توانیم خودمان را به او نزدیک کنیم!

به قول امیرالمؤمنین علیه السّلام که حضرت می‌فرماید: **«ألا و إنّکُم لا تَقدِرونَ علیٰ ذلِکَ و لکِن أعینونی بِوَرَعٍ و اجتِهادٍ و عِفّةٍ و سَدادٍ!»**[1] شما نمی‌توانید مثل من باشید، ولی خودتان را که می‌توانید نزدیک کنید؛ حالا هر کسی به هر مقدار که می‌تواند! نگوییم: «او علی بود!» خب اگر ما هم جلو برویم می‌توانیم بندهٔ علی باشیم، ما هم می‌توانیم شیعهٔ علی باشیم! مگر سلمان نبود؟ آیا سلمان علی بود؟ نه، سلمان علی نبود، ولی شیعهٔ علی شد، أباذر شیعهٔ علی شد، عمّار شیعهٔ علی شد، اُویس شیعهٔ علی شد! اینها آمدند و خودشان را نزدیک کردند. دست روی دست نگذاشتند و نگفتند: «آقا، آنها کجا و ما کجا؟!» در جلسهٔ گذشته عرض کردم که خداوند این امکان را به همهٔ ما داده است.

تثبیت واردات در شب به‌واسطهٔ ارتباط با مردم

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤١٧.
ترجمه: «آگاه باشید که شما بر چنین رفتاری توانا نیستید، ولی مرا به ورع و کوشش و عفّت و پیمودن راه سداد و رشاد یاری کنید!» (محقّق)

پس دیشب این را گرفتی، امروز باید بیایی و این را خرج کنی! امروز باید بیایی و در ارتباط با مردم این را تثبیت کنی! آن را که دیشب به‌عنوان تئوری گرفتی، امروز باید به‌عنوان عملی در بازار و در اداره به محک آزمایش بگذاری! دیشب از خدا چه گرفتی؟ دیشب از خدا کمک به خلق گرفتی، دیشب از خدا وفای به عهد گرفتی. خداوند به عهد وفا می‌کند، آیهٔ قرآن هم می‌خواندی که خداوند رحیم است، خداوند عطوف است، خداوند عادل است، امروز می‌آیی در بازار و در یک وفای به عهد گیر می‌کنی! شخص می‌آید از شما طلب دارد و شما هم می‌توانی بپردازی ولی می‌گویی: «آقا، ندارم! حالا برو یک ماه دیگر بیا تا ببینم برایت چه‌کار می‌کنم!» این چیست؟ این مخالفت است! آن را که دیشب گرفتی باید الآن خرج کنی و باید الآن به مرتبهٔ عمل دربیاوری!

لطف و توجّه پروردگار عامل جمیع موفّقیت‌های انسان

اگر خدا تو را توفیق نمی‌داد از خواب برنمی‌خاستی! خیلی اتّفاق می‌افتد که انسان بلند می‌شود و زنگ ساعت را خاموش می‌کند و می‌خوابد، ولی خداوند تو را بدون زنگ ساعت هم بلند کرد! یعنی چه؟ یعنی من تو را قابل دیدم برای اینکه با تو صحبت کنم، من تو را قابل دیدم برای اینکه الآن با تو مناجات کنم! این مناجاتی که انسان با خدا دارد و آن وقتِ نمازی که با خدا دارد می‌دانید چقدر ارزش دارد؟ ارزشش این است که خدا می‌گوید: «من الآن تو را قابل دیدم که با تو حرف بزنم!»

حالا اگر امشب از خدا آیه بیاید: «دیگر از امشب کسی نمی‌تواند برخیزد، اگر هم برخیزد فایده ندارد! از امشب دیگر تا اطّلاع ثانوی در بسته است و هیچ خبری نیست و در ملکوت را بستیم! حالا اگر می‌خواهید بلند شوید و نماز بخوانید، ولی فایده‌ای ندارد! دیگر از امشب تا صبح ارتباط نیست!» یا اینکه خدا بگوید: «برای یک عدّه ارتباط هست و برای

یک عدّه ارتباط نیست!» مثلاً بگوید: «ما این ارتباط را برای قارّهٔ آفریقا گذاشتیم، امّا برای شما قارّهٔ آسیا این کار را نمی‌کنیم»، یک‌دفعه همهٔ ما در فکر می‌رویم: «عجب، خدایا تو ظالمی! چرا برای ما نگذاشتی؟! چرا برای آنها گذاشتی؟!» یا بگوید: «ما از امشب یک نحوه ارتباطی برای فلان افراد و فلان قوم قرار می‌دهیم ولی برای سایر افراد قرار نمی‌دهیم!» همین‌که خدا این کار را می‌کند، همهٔ ما به جزع و فزع می‌افتیم. خدا می‌گوید: «تا ما در را نبندیم تو بلند نمی‌شوی! حتماً باید ما این در را ببندیم که به خود بیایی؟!»

این حالت و اینکه انسان برمی‌خیزد برای چیست؟ برای این است که خدا می‌گوید: «من تو را قابل دانستم برای اینکه بیایم و با تو حرف بزنم! منِ خدایی که مالک الملوک هستم، منِ خدایی که اعتنایی به کسی ندارم، منِ خدایی که اگر تمام خلایق جمع بشوند وقتی اراده بکنم با آنها هستم و وقتی اراده نکنم با آنها نیستم، من با یک‌هم‌چنین موقعیّتی [تو را قابل دانستم]!»

شما وقتی می‌خواهید به یک جایی بروید و با یک شخص مهم ارتباطی برقرار کنید، از آن پاسبان و دربان دَم در گرفته تا آن افراد دیگر، ده نفر را می‌بینید تا اینکه شما را به ملاقات فلان رئیس یا فلان کس برسانند! بیداری شب می‌کشید، اوقات را

منظّم می‌کنید، ترتیب اوقات می‌دهید، ملاقات‌های خودتان را ممنوع می‌کنید، بعضی جاها را که می‌خواهید بروید باطل و لغو می‌کنید. برای چه؟ برای اینکه می‌خواهید به ملاقات فلان کس برسید!

حالا در یک‌هم‌چنین وقتی خدا ما را قابل دانسته است برای اینکه ما برخیزیم و با او ملاقات داشته باشیم. البتّه این در مورد صلوات خمس و نمازهای پنجگانه هم هست، ولی خصوصیّت شب به یک نحو است که خدا ما را قابل دانسته است که با آن مقام عِز و تمکین خودش پایین بیاید با مایی که هیچ إعرابی در عالم وجود نداریم و اگر نبودیم هم نبودیم [ملاقات داشته باشد]!

لزوم ارزیابی درست موقعیّت انسان در قبال پروردگار

کدام‌یک از ما الآن می‌تواند مدّعی باشد که در این نظام خلقت حساب و جایی دارد؟! اگر هست بلند شود! خب بالأخره داریم دوستانه صحبت می‌کنیم و چرا رودربایستی داشته باشیم؟ انسان در گفتن

واقعیّات که نباید رودربایستی داشته باشد. بنده که به سهم خودم به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه خودم را به‌اندازهٔ یک ذرّه قابل نمی‌بینم در اینکه در این نظام تربیتی و تکوینی پروردگار جایی داشته باشم! حالا واقعاً سؤال می‌کنم: اگر بنده نبودم چه می‌شد؟! آیا آسمان به زمین می‌آمد؟! اگر شخصی مثل بنده نبود چه می‌شد؟! یک کس دیگری بهتر از من بلند می‌شد و می‌آمد برای شما صحبت می‌کرد؛ ابداً و بدون هیچ مشکلی! برای خدا به‌اندازهٔ نوشیدن یک جرعه آب ما هم راحت‌تر است! حالا اگر ما نبودیم چه می‌شد؟! آیا نظام عرفان و نظام سلوک به‌هم می‌خورد و کسی نبود؟! نه‌خیر، هزار نفر بهتر از ما با عقل بهتر و نفس بهتر و بیان بهتر و موقعیّت بهتر از هر جهت می‌آمد و خدا این مطالب را در او قرار می‌داد و او این مطالب را می‌گفت! این از شخص بنده.

و امّا نسبت به رفقا و دوستان: حالا ما که اصلاً یک نوار ضبط هستیم، ولی اگر خداوند این توفیق را به شما نمی‌داد و شما از راه‌های نزدیک و دور نمی‌آمدید و برای دنبال کردن مطلب این زحمت را

ـ به تصوّر و به حساب اینکه بالأخره مطلبی به گوش برسد ـ به خود نمی‌خریدید، آیا خدا کس دیگری را نداشت که به‌جای شما بیاورد؟!

ده میلیون دلاور هم داشت! حالا امتحان کنیم و ببینیم؛ هم ما امتحان می‌کنیم و هم شما!

پس نه من در عالم خلقت جایی دارم و نه دوستان تصوّر کنند که حالا اگر اینها نباشند دنیا و نظام آسمان و زمین به هم می‌خورد؛ نه‌خیر! این توفیق را چه کسی داده است؟ این توفیق را خدا داده که در امروز، روز جمعه که انسان می‌تواند مانند سایر افراد به هزار کار بپردازد، از راه دور به اینجا آمده تا دو تا حرف و دو تا مطلب را از بزرگان و اولیای خدا بشنود. البتّه نه از بنده، چون بنده فقط یک واسطه هستم، بلکه از بزرگان و اولیای خدا؛ از آنهایی که رفتند و اثراتشان به‌جا مانده است!

حالا اگر خدا این توفیق را به ما نمی‌داد ما چه می‌کردیم؟ پس این عنایت پروردگار است که مرا در اینجا و شما را هم در آنجا آورده است؛ همین است و غیر از این هیچ نیست. بنابراین بهتر است موقعیّت خودمان را درست و به واقع ارزیابی کنیم!

می‌گویند: «اگر فلان شخص نبود فلان می‌شد!» نه‌خیر، هزار درجه بهتر از او هم می‌شد! می‌گویند: «فقط او بود که توانست فلان کار را انجام بدهد!» نه،

او نبود! می‌گویند: «کاری که بعضی‌ها کردند خیلی از گذشتگان هم نکردند!» خب چه کسی این مقدّمات را فراهم و آماده کرد؟ چه کسی مسائل را از اذهان برد؟ چه کسی مسائل را در اذهان وارد کرد؟ چه کسی ترس انداخت؟ چه کسی جرئت داد؟ واقعاً چه کسی؟ چرا ما این‌قدر در جهل هستیم؟! چرا ما این‌قدر در حماقت هستیم؟! «دیگران نتوانستند بکنند» یعنی چه؟! «فقط این آقا توانست بکند» یعنی چه؟! «فقط من می‌توانم بکنم» یعنی چه؟! این حرف‌ها یعنی چه؟! تا کِی حماقت؟! و تا کِی جهالت؟! تا کِی؟!

من خودم در مجلسی بودم، دیدم یک نفر از افرادی که فرد معمّم و فاضلی است و مورد توجّه مردم و ملّت است، داشت راجع به مسائل انقلاب با پدر ما صحبت می‌کرد. گفت: «آقا، این مطالبی که اتّفاق افتاده چطور قبلاً اتّفاق نیفتاده بود؟ یک‌هم‌چنین مسائلی فقط باید به‌دست مثلاً فلان شخص باشد!» ایشان فرمودند:

یعنی شما می‌فرمایید که ایشان از ائمّه، از امام سجّاد و از موسی بن جعفر هم بالاتر هستند؟! چون آنها نتوانستند این کار را بکنند!

گفت: «نه، بحث ائمّه جدا است!» مرحوم آقا گفتند: «نه، چرا جدا است؟! خب بگو این شخص بالاتر است دیگر!»

یعنی چون الآن من این عمل را انجام می‌دهم، نعوذ باللَه نعوذ باللَه از امام سجّاد بالاتر هستم؟! من دیدم که بعضی از همین نویسندگان مزدور به‌عنوان نویسندهٔ شیعه و تئوریسیَن مکاتب آزادی و بیان‌کنندهٔ قوانین و مبانی بشریّت در بعضی از مقالاتشان جسارت را به آنجا رسانده‌اند که حتّی گفته‌اند: «زین‌العابدین بَد مُردنی را انتخاب کرد!» عجب! نعوذ بالله! آیا می‌شود که یک نویسنده بلند شود و بیاید به نام تشیّع یک‌هم‌چنین حرفی را بزند؟! اُف بر آن دهان و شکسته باد آن دست و آن قلمی که خداوند غیر از حماقت چیزی را در این کلّه و در این مغز او قرار نداده است!

پس واقعیّت همین است. حالا اگر خداوند عنایت نمی‌کرد چه می‌شد؟! غیر از عنایت او چه چیزی می‌تواند راه‌گشا باشد؟!

اهمّیت اشتغال به کسب و کار در روز و استثنائات آن

این حالتی که خداوند به‌وجود آورده باید در روز بیاید و به جریان بیفتد، لذا بزرگان از اولیای الهی یکی از مسائل مهمّ تربیتی شاگردان خود را اشتغال در روز می‌دانستند؛ یعنی اینکه شاگرد به‌عنوان سالک باید در روز اشتغال داشته باشد و برود کار کند. حتّی در یادم است که مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ نسبت به بعضی از شاگردانشان که احتیاجی به کار نداشتند و زندگی‌شان از یک محلّی می‌گذشت، توسّط من پیغام دادند که به ایشان بگویید: «برای چه ایشان در منزل است؟! چرا نمی‌رود کار کند؟!» و بسیاری از افراد را مستقیماً و مباشرتاً از نشستن در منزل منع می‌کردند و می‌فرمودند: «آقا، شما نمی‌توانید حرکت کنید و حرکت ندارید!» و حتّی بعضی از اینها برخلاف دستور ایشان عمل می‌کردند و خیال می‌کردند که اگر در منزل بمانند و حالی پیدا کنند و به بعضی از مسائل مشغول باشند [بهتر است]، درحالتی‌که به قول حافظ: «دلِ چون آینه در زنگ ظلام اندازد!»

خدا نظام تربیتی را در این عالم به نحوی قرار

داده که باید ارتباط انسان با شب و روز و کیفیّت تدبیر امور عالم و ارتباط بین عالم ملکوت و عالم دنیا و ارتباط بین نفس و عالم ملکوت در این دنیا به نحوی باشد که باید برود کار کند و با مردم در

ارتباط باشد تا بتواند در دو بُعد مختلف به آن حرکت تربیتی نفس ادامه بدهد وإلاّ فایده‌ای ندارد و یک حالت بسته و گرفته‌ای پیدا می‌کند، منتها هر شخص بر طبق آن وظیفه‌ای که دارد و بر طبق آن روشی که دارد.

البتّه نسبت به خیلی از افراد هم ممکن است به یک نحو دیگری دستور داده بشود؛ یعنی همان‌طوری‌که کار کردن و زحمت کشیدن و اشتغال به امور کسب برای عدّه‌ای از افراد لازم است، همین‌طور ممکن است به عکس آن برای عدّهٔ دیگری مضر باشد، مثلاً برای افراد سالخورده‌ای که اگر بخواهند وارد در این اشتغال بشوند حال خود را از دست می‌دهند، این‌طور نبود و مرحوم آقا آنها را منع می‌کردند.

یعنی همان‌طور که افرادی که در یک‌هم‌چنین وضعیّتی هستند، به‌واسطهٔ عدم اشتغال، سستی و فتور و جمود برای نفس آنها عارض می‌شود، ممکن است افراد دیگری به‌واسطهٔ اشتغال یک نوع نگرش خلاف و یک نوع اعتیاد نفسانی نسبت به این مورد

خاص پیدا کنند که آنجا هم باز مسئله عکس این خواهد شد! علیٰ کلّ حال انسان باید نظام عالم تربیتی و تکاملی را [ملاک] قرار بدهد.

یادم است که مرحوم آقا نسبت به بعضی از افراد می‌گفتند:

> ایشان تا کِی می‌خواهند کار کنند؟! بروند در منزل بنشینند و امورات را به پسرهایشان واگذار کنند!

یعنی دیگر الآن این شخص به موقعیّتی رسیده که کار کردن، او را از فعلیّت آن استعدادها باز می‌دارد. دیگر این ذهن باید به مسائل دیگری بپردازد، چون این ذهن و این نفس دیگر نمی‌تواند خود را درگیر با جریانات خارجی کند و برای خود حالت اعتیاد پیدا می‌کند و عادت می‌کند؛ این عادت، خلاف است!

این نظام، نظام تربیتی است؛ حالا اینکه انسان در این کسب و در این اشتغال به یک نتیجه و منافع دنیوی برسد یا نرسد دیگر مطلوب نیست! اینجا است که آن جنبهٔ الهی مسئله در این نقطه پیدا می‌شود که سالک راه خدا وقتی که می‌خواهد به کسب و به اشتغال نسبت به معیشت بپردازد باید چه نگرشی را در اینجا داشته باشد؟

این می‌شود کلام امام صادق: **«و لا یُدَبّرَ العَبدُ لِنَفسِه تَدبیرًا!»**

نیّت سالک در اشتغال به کسب و کار

انسان نباید برای رسیدن به منفعت و برای رسیدن به مطامع دنیا به‌دنبال کسب برود، بلکه باید براساس تکلیف برود؛ چه به نفع برسد یا نرسد! یک روز سود می‌برد و یک روز نمی‌برد، یک روز ضرر می‌کند و یک روز ضرر نمی‌کند، یک روز فایده‌اش بالا می‌رود و یک روز بالا نمی‌رود. در تمام این مراتبِ مختلف صعود و نزول و در تمام این فراز و نشیب‌ها باید کلام امام صادق آویزهٔ گوش ما باشد: **«لا یُدَبّرَ العَبدُ لِنَفسِه تَدبیرًا!»** نباید تدبیر بیندیشی، هرچه پیش آمد، آمد!

باید به وظیفه عمل کنیم، باید به خیابان برویم، باید از منزل بیرون بیاییم، باید درب حجره را باز کنیم، باید به آن ادارهٔ مربوطه برویم، باید به آن محلّ اشتغال برویم؛ امّا اگر این رفتن ما برای رسیدن به مطامع دنیا باشد که اگر نفع نبردیم در نفس ما اثر بگذارد و اگر ضرر کردیم اثر بگذارد: «ای وای، چرا امروز این‌طور شد؟ ای وای، چرا فردا این‌طور

خواهد شد؟ ای وای، این موقعیّت از دستم رفت؟ ای وای، فلان کس آمد و این موقعیّت مرا گرفت»، تمام اینها بر خلاف است!

نباید به این فکر باشیم که ما باید این عمل را برای منافع دنیا و کسب مال انجام بدهیم، بلکه باید بگوییم: «چون خدا گفته است این کار را انجام می‌دهیم.» و باید تمام امور را دقیقاً بر طبق آن نظامی که انسان را به این نفع می‌رساند ترتیب بدهیم! امّا آنچه در دل می‌گذرد باید چه باشد؟ آن باید این باشد: اگر به نفع رسیدیم که رسیدیم و اگر نرسیدیم، نرسیدیم! انسان نباید روزی که به نفع می‌رسد با روزی که نمی‌رسد دو گونه برخورد داشته باشد.

بیان حکایتی آموزنده و اخلاقی از یکی از علما

خدا همهٔ بزرگان و همهٔ گذشتگان را رحمت کند. یک روز با مرحوم آقا به منزل یکی از بزرگان به نام مرحوم آقا شیخ عبدالجواد سِدهی اصفهانی در قم در خیابان چهار مردان رفته بودیم[1] که از علمای بسیار منظّم و منزّه و با تقوا بود. ایشان

---

[1] ظاهراً هنوز ایشان به اصفهان مهاجرت نکرده بودند.

در منزل نبودند و آقازادهٔ ایشان در منزل بود. ما وارد منزل شدیم و نشستیم و آقازادهٔ ایشان چای آورد. مرحوم آقا خندیدند و مشغول صحبت شدند و گفتند:

آقا، شما که با پدرتان در ارتباط بوده‌اید، از حالات و خصوصیّات ایشان و از مسائلی که از ایشان دیده‌اید یا شنیده‌اید برای ما بیان کنید!

ایشان شروع کردند و مطالبی را گفتند؛ از جمله، این مسئله خیلی مسئلهٔ مهمّی بود که ایشان گفتند:

یکی از خصوصیّات پدر ما این است (هنوز پدر ایشان در قید حیات بودند) که ما هیچ‌وقت نتوانستیم حالت رفاه و حالت تنگدستی ایشان را تشخیص بدهیم. (خب بالأخره گاهی در دست انسان پول و امکانات هست و در بعضی اوقات نیست.) ما نتوانستیم از چهرهٔ ایشان، از حالت ایشان، از کیفیّت برخورد و ارتباط ایشان و از کیفیّت مخارج ایشان احساس کنیم که الآن دست ایشان پُر است یا اینکه خالی است!

وقتی که بیرون آمدیم مرحوم آقا گفتند:

نگاه کنید، همین یک جمله برای به اینجا آمدن ما کافی بود که ما این را ادارک کردیم و فهمیدیم و استفاده کردیم! این را می‌گویند انسانی که از نقطه‌نظر اخلاق و از نقطه‌نظر رویّه، خود را منفعل به علل و عوامل مادّی نمی‌کند!

یعنی این‌طور نیست که یک روز که پول ندارد اخمو بشود و کسی نتواند به او سلام کند و جواب سلام کسی را ندهد، یک روز هم که چیزی به‌دستش می‌آید دیگر به در و دیوار بخندد! نه، همیشه برایش یکسان است: اگر یک روز صد میلیون گیرش بیاید و یک روز هم صد میلیونش برود، همه‌اش می‌خندد و هیچ معلوم نیست که امروز چگونه است!

نکتهٔ مهم در این ارتباط این است که انسان در این فراز و نشیب‌ها آن جهت را حفظ کند، امّا اینکه حالا امروز نفع می‌برد یا نفع نمی‌برد منظور نیست!

آن جهت تربیتی که مدّ نظر بزرگان است و به دوستان توصیه می‌کردند که در روز به اشتغال

بپردازند بر این اساس بود؛ یعنی براساس توحید و بر محوریّت توحید!

اگر امروز صد نفر هستند و فردا صد نفر نیستند یا امروز دو نفر هستند و فردا بیست نفر هستند، نباید هیچ تفاوتی داشته باشد. این مایع باید به همین حال باشد و نباید تکان بخورد! اگر از اینکه امروز یک نفر رفت یا فردا یک نفر آمد انسان تکان بخورد یا خوشحال بشود، این می‌شود نفس! امروز انسان به این مقدار از مظاهر دسترسی پیدا می‌کند و فردا این مظاهر گرفته می‌شود، امّا هیچ‌تفاوتی نباید داشته باشد! این روش، روش بزرگان است.

اهمّیت محوریّت توحید در ارتباط انسان با کسب‌وکار

روی این اصل، ارتباط انسان در کسب و در اشتغال به امور باید ارتباط توحیدی باشد و انسان باید در این ارتباط، صفات و اسماء جمالیّه و جلالیّهٔ پروردگار را به‌کار بیندازد؛ یعنی انسان باید در ارتباط با افراد و در داد و ستد با افراد آن صفات جمالیّه و جلالیّه را که خداوند در شب در نفس او فرو فرستاده

و از آیات باهرات خود در قلب او قرار داده در روز به اجرا و به‌کار بیندازد!

آن چیست؟ وفای به عهد است؛ یعنی به آنچه انسان می‌گوید عمل کند! اگر نمی‌تواند بی‌جهت به کسی تعهّد ندهد، بی‌جهت به کسی قول ندهد و بی‌جهت مردم را در انتظار نگذارد! اگر در انتظار بگذارد، خودش را گول زده است و آن‌وقت نه شبش به درد می‌خورد و نه روزش! باید نسبت به امور متعهّد باشد، باید نسبت به امور وافی باشد و باید وفا کند! باید مسئلهٔ توحید را در این ارتباطات کاملاً رعایت کند: اگر شخصی به او مراجعه می‌کند و می‌بیند نیاز و حاجت او را آن شخص دیگر بهتر می‌تواند انجام بدهد، باید او را هدایت کند و نگوید: «الآن این مقدار مال از من می‌رود!» به انسان مراجعه می‌کنند و می‌خواهند مسئله‌ای را بپرسند و انسان می‌خواهد یک بیانی را برای آنها توضیح بدهد، امّا می‌بیند که فلان کس بهتر از او نسبت به این بیان وارد است، در اینجا باید بگوید: «شما به آن شخص مراجعه کنید!» نباید [با خودش] بگوید: «[اگر این کار را بکنم او می‌گوید:] این هیچ سرش نمی‌شود و

نمی‌فهمد!» خب بگوید! مگر ما با این شخص طرف هستیم؟! نباید بگوید: «الآن که

من این شخص را از پیش خود می‌رانم موجب می‌شود که نفعی از من سلب بشود و این نفع به جیب دیگری بریزد!» چرا؟ چون این می‌شود نفس!

معنای «شب گرفتن و روز خرج کردن» این است! حالا متوجّه شدید که به نماز و به دعا کفایت نمی‌کند؟ اینکه می‌فرمودند: «انسان باید در روز به‌دنبال مسئله برود»، یعنی به این‌نحو باید به‌دنبال مسئله برود؛ نه‌اینکه برود درب مغازه را باز کند و هرچه از دهانش درآمد بگوید و هر کاری خواست بکند و به هر کیفیّتی مشتری را جلب کند و به هر طوری‌که می‌شود مشتری را از دیگران بپراند! نه، آن خرج کردن نیست!

مردم چه‌کار می‌کنند؟ مردم تمام هوش و حواس خود را برای امور دنیا در این مسیر قرار می‌دهند و به همان مقدار که در این مسیر قرار می‌دهند به همان مقدار از آن‌طرف کم می‌گذارند!

چگونه می‌توان به حقیقت ایمان رسید؟

روایت عجیبی است که پیغمبر اکرم به أبی‌ذر می‌فرماید:

یا أباذر، لا تُصیبُ حَقیقَةَ الإیمان حتّی تَرَی النّاسَ کُلَّهُم حَمقیٰ فی دینِهِم و عُقَلاءَ فی

دُنیاهُم؛[1] «ای اباذر، به حقیقت ایمان نمی‌رسی مگر اینکه ببینی همهٔ مردم نسبت به دینشان احمق و جاهل و نسبت به دنیایشان اوّل عاقل و اوّل زیرک هستند!»

اینجا می‌شود به حقیقت ایمان رسید. یعنی چه؟ احمق به که می‌گویند؟ احمق به کسی گفته می‌شود که نمی‌تواند مصالح خود را تشخیص بدهد و مصالح را به‌جای مفاسد می‌گذارد: به‌جای اینکه آب بنوشد سَم می‌نوشد، به‌جای اینکه این عملی که برای او مفید است انجام بدهد یک عمل دیگر انجام می‌دهد، به‌جای اینکه آنچه او را به یک نفع می‌رساند انجام بدهد خودش را به یک کار دیگر می‌زند، پول را برمی‌دارد و به‌جای اینکه برود به کار و کسب بزند در جوی آب می‌اندازد. این می‌شود آدم احمق!

حالا اهل دنیا چه کسانی هستند؟ اهل دنیا آن کسانی هستند که تمام هوش و

---

[1] مکارم الأخلاق، ص ٤٦٥.

حواس را برای رسیدن به دنیا و برای رسیدن به منصب می‌گذارند! البتّه منظور از دنیا فقط مال نیست، مال یک مقداری از مسئله است. تمام هوش را برای رسیدن به مناصب، برای رسیدن به ریاست‌ها، برای رسیدن به خودیّت‌ها و خود محوری‌ها و انانیّت‌ها، برای رسیدن به خود کامگی‌ها و برای ترفّع‌ها قرار می‌دهند! اینکه «با این شخص این‌طور بگوییم، با آن شخص آن‌طور بگوییم، این‌طور اعلامیّه بدهیم، آن‌طور بر علیه او بزنیم، این‌طور کار کنیم و... .» امّا نسبت به مسائل دینشان احمق هستند!

احمق جان، اگر شما این‌قدر که برای دنیا فکر می‌کنی ده درصدش را برای خدا می‌گذاشتی، این‌نحوه کار انجام نمی‌دادی! برای رسیدن به یک منصب هرچه از دهنت درآید نمی‌گفتی! برای رسیدن به ریاسات، عِرض و آبروی مؤمن را نمی‌بردی و برای به‌دست آوردن مال، به آنچه خلاف دستور خدا و رسول و اسلام است عمل نمی‌کردی! این می‌شود آدم احمق!

تفاوت بینش امیرالمؤمنین علیه السّلام و

معاویه

امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه می‌فرمایند:

وَ اللهِ ما مُعاویةُ بِأدهَی مِنّی [و لَکِنّهُ یَغدِرُ و یَفجُرُ]؛[1] «خیال می‌کنید که معاویه زیرک است و من نادان و کودن هستم؟! معاویه از من زیرک‌تر نیست، بلکه او کلک می‌زند و حقّه‌بازی می‌کند!»

من تقوا دارم ولی او ندارد! او وقتی در آن عرش خودش نشسته، شب که دارد به رختخواب می‌رود، صبح که بلند می‌شود، ناهار که دارد می‌خورد و صبحانه که دارد می‌خورد [تمام فکرش این است] که چطوری آن شخص را از دور علی بپراکنم، چطوری به آن شخص پول بدهم، به آن شخص نامه بدهم، به آن شخص موقعیّت بدهم، به آن شخص حکومت فلان را وعده بدهم و... !

بیچاره چه‌کار داری می‌کنی؟! آن امیرالمؤمنین هم راحت نشسته و می‌گوید: «بگذار همین‌طور نقشه بکشد!» حالا گیرم بر اینکه بر این نقشه هم فائق آمدی، جواب

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۱۸.

دو روز دیگر عزرائیل را چه می‌دهی؟! وقتی می‌آید سراغت چه می‌کنی؟! آیا آنجا هم نقشه می‌کشی؟! اگر می‌توانی آنجا هم نقشه بکش! هم من به دست عزرائیل می‌افتم و هم تو! ـ البتّه امیرالمؤمنین بر عزرائیل حکومت دارد، ولی حالا به‌حسب ظاهر ـ هم من سر و کارم با این جناب خواهد افتاد و هم جناب‌عالی، هر دو سر و کارمان با او می‌افتد و آن‌موقع معلوم می‌شود چه کسی نقشه کشیده و چه کسی داشته خودش را گول می‌زده است! بله، ما هم نقشه می‌کشیدیم؛ منتها نقشهٔ الهی و نقشهٔ بی‌نقشگی! نقشهٔ ما نقشهٔ بی‌نقشگی بوده: هر کاری می‌خواهید بکنید بیایید بکنید!

ـ: به آن شخص پول می‌دهم تا از دور علی برود!

ـ: به جهنّم! چه بهتر، بگذار برود، یک مسئولیّت کمتر!

ـ: آن شخص را با وعدهٔ فلان حکومت فریب می‌دهم!

ـ: چه بهتر! دیگر بنده نبایستی حاکم تعیین کنم، چون خود معاویه تعیین کرده و زور ما هم نمی‌رسد! اگر من تعیین می‌کردم بنده هم می‌بایستی که از او باز

خواست کنم که چه‌کار کردی و چه‌کار نکردی؟ اموالت را بفرست، خراجت را بفرست، بیلان کارت را بفرست، پرونده‌ات را برای ما بفرست! امّا حالا او را معاویه تعیین کرده و دیگر خدا به ما کاری ندارد!

حالا اینجا چه کسی زرنگ‌تر است؟ علی زرنگ‌تر است یا معاویه؟! می‌بینیم که معیارها خیلی عوض شد و خیلی تغییر کرد! تا کِی ما گرفتار بودیم، یک‌دفعه می‌بینیم راحت شدیم! تا کِی بیخود خودمان را به این‌طرف و آن‌طرف گیر می‌دادیم و خیال می‌کردیم اینها همه تکلیف است، [یک‌دفعه می‌بینیم که] ای داد بیداد، بی‌خیال، چه راحت شدیم! هر کس برای خودش، به من چه؟! اصلاً در این اوضاعِ تدبیر و اوضاعِ تکاملی من چه کاره‌ام؟! در این نظام من چه کاره‌ام؟!

«و لا یُدَبّرَ العَبدُ لِنَفسِه تَدبیرًا» یعنی این! معاویه دارد تدبیر می‌کند که به آن حکومت برسم! مثلاً سی کیلو بار داریم، سی کیلوی دیگر هم به بارمان اضافه کنیم؛ حکومت شام را هم بگیریم و سی کیلوی دیگر هم روی آن بگذاریم، عیب ندارد!

حکومت مصر را هم بگیریم و سی کیلوی دیگر هم [اضافه کنیم]! اینها همه چیست؟ مدام دارد بار می‌گذارد! چقدر دیگر می‌توانی؟ آخر ای بندهٔ خدا، به‌جای اینکه خودت را از زیر این بار خلاص کنی، مدام داری به خودت بار اضافه می‌کنی؟! این می‌شود خلاف!

امّا امیرالمؤمنین این‌طور نیست. او از خدایش است که بارها یکی‌یکی دربیاید. مردم دَم خانه‌اش هجوم می‌آورند، او در را می‌بندد و می‌گوید: «بروید، تا الآن که خودتان انتخاب کردید، حالا هم بروید [سراغ] یکی دیگر! مگر شما دموکراسی و جمهوری نمی‌گویید؟ خب حالا چرا به سراغ من آمده‌اید؟! بروید یکی از آنها را انتخاب کنید! این همه ریخته‌اند، طلحه ریخته، زبیر ریخته و... !»

آن‌وقت آیا امیرالمؤمنین که با این وضع می‌آید دلخوش است؟! دلخوشی‌اش به این است که خدا ۲۵ سال یک چهره نشان داد، الآن هم چهار سال دارد چهرهٔ دیگری نشان می‌دهد و من از عهدهٔ این چهار سال برآیم! همهٔ فکر امیرالمؤمنین این است که

مبادا ظلمی در اینجا انجام بشود، مبادا حقّی از مظلوم ضایع بشود، مبادا تخلّفی از آن مجرا و ممشای رسول خدا انجام بشود؛ تمام نگرانی امیرالمؤمنین فقط در این است! وقتی هم که ابن‌ملجم می‌آید و کار خودش را انجام می‌دهد، می‌گوید: راحت شدم، و واقعاً هم می‌گوید: راحت شدم! آن **«فُزتُ و ربِّ الکَعبة»**[1] که امیرالمؤمنین گفت، همین‌طوری نبود، برای دلخوشی و برای تفاخر نبود؛ بلکه امیرالمؤمنین علیه السّلام با ضربت ابن‌ملجم دید که دیگر به مقصود رسید. یعنی هم ۲۵ سال آن‌طور در منزل طی کرد و دست به خلافت نزد با آن وضعیّت عجیبی که من گاهی اوقات به دوستان می‌گویم: اصلاً تفکّر کردن در سیرهٔ امیرالمؤمنین واقعاً برای انسان جنون می‌آورد! یعنی از تحت فکر یک بشر خارج است که امیرالمؤمنین چه کشید و چگونه عمل کرد! و بعد هم در چهار سال دیگر هنوز به خلافت نرسیده بود که جنگ

بصره شروع شد، جنگ جمل شروع شد، جنگ

---

[1] مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام، ج ۳، ص ۳۱۲.

شام شروع شد و هجده ماه در آنجا بهترین یاران امیرالمؤمنین به شهادت رسیدند. بعد جنگ نهروان و بعد هم دیگر بفرمایید، تمام شد! این **«فُزتُ و ربِّ الکَعبة»** که امیرالمؤمنین گفت از تَه دل بود، از سویدای دل بود، از آن حالت واقعی بود که حضرت می‌گفت: دیگر من پرونده‌ام را تمام کردم و قضیّه تا اینجا رسید.

لزوم پیاده‌کردن اسماء جلالیّه و جمالیّهٔ پروردگار در ارتباط با مردم

این مربوط به کسب می‌شود. بنابراین آنچه یک سالک باید از نقطه‌نظر ارتباط با مردم در نظر داشته باشد، پیاده کردن اسماء جلالیّه و جمالیّهٔ پروردگار است که انسان آن ادراکاتی را که در شب می‌کند و آنچه از شب گرفته، در روز با افراد به بوتهٔ آزمایش بگذارد؛ آن‌وقت خواهد دید که نفس چطور در این گیر و دار ارتباط با افراد به هم می‌ریزد و از آن منجلاب فساد بیرون می‌آید و آن زنگارهایی که با تیشه و چکّش و ساطور هم نمی‌شود آنها را از این نفس کَند، او یکی‌یکی آنها را می‌کَند و به دور

می‌ریزد و هرچه جلو می‌رود راحت می‌شود و بینش او باز می‌شود و این ارتباط با افراد یکی‌یکی می‌آید و او را از آن گرفتاری‌ها و تعلّقات [آزاد] و آن گره‌هایی را که مانند تار عنکبوت تمام سراسر نفس و وجود او را گرفته یکی‌یکی باز می‌کند. و این، عمل به دستورات اسلام و آن چیزی است که بزرگان و اولیای دین فرموده‌اند!

من دیگر بیش از این راجع به این قضیّه توضیح نمی‌دهم، چون مسئله خیلی طول می‌کشد.

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر *** ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم[1]

إن‌شاءاللَه تتمّهٔ مطالب نسبت به اشتغال برای مجلس دیگر تا اینکه بعد به مسائل دیگر و ارتباطات شخصی بپردازیم.

امیدوارم خداوند متعال همهٔ ما را عامل به آنچه بزرگان فرموده‌اند و مطیع و

---

[1] گلستان سعدی، دیباچه، ص ۵.

منقاد راه و مکتب اولیای خودش قرار بدهد.

از پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم روایت شده که می‌فرماید:

«مَن استَوىٰ يَوماهُ مَغبونٌ»[1] کسی که دو روزش مثل هم است مغبون است!»

یعنی امروز بیاید و ببیند که امروزش هم مانند دیروز است، امّا اگر هر روز آمد و دید عملی را که انجام داده به یک مسئلهٔ بهتر رسیده، فهمش نسبت به یک مسئله بازتر شده و راهش هموارتر شده، این شخص دیگر دچار این غبن نیست! و این مسئله فقط و فقط منحصر در مراقبه است که إن‌شاءالله شرایطش ذکر می‌شود.

إن‌شاءاللَه خداوند این عمر ما را مقدّمهٔ وصول به همان مراتب توحیدی که خداوند نصیب بندگانش کرده است قرار بدهد.

اللَهمّ صلّ علىٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

---

[1] الأصول السّتّة عشر، ص ۱۲۵؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۸۷. با قدری اختلاف در مصادر.

مجلس شصت و هفتم: اهمّیت بینش عرفانی در مسائل فقهی و اجتماعی

١٦ ذی‌الحجّةالحرام ١٤٢٢ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علىٰ آلِه الطّيّبينَ الطّاهرينَ

و لعنةُ اللهَ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

قالَ إمامُنا الصّادقُ عليه السّلام:

و لا يدَبّرَ العَبدُ لِنَفسِه تَدبيرًا؛[1] «بنده نبايد در مسائلى كه با آنها سر و كار دارد از پيش خود تدبيرى بينديشد!»

بحث راجع به کیفیّت ارتباط انسان نسبت به مسائل اجتماعی و نحوهٔ داد و ستد نفسی و روانی او نسبت به قضایای اجتماعی و اشتغال و برخورد او با حوادثی است که در خارج از محیط منزل برای او پیش می‌آید.

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

رابطهٔ فقه و عرفان

راجع به مسائل شخصی و ارتباطات داخلی مطالبی است که اگر خداوند توفیق عنایت کند متعاقباً خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنیم، ولی فعلاً صحبت راجع به کیفیّت اشتغال و نحوهٔ برخورد انسان با مسائل روزمرّه بر مسلک دیدگاه عرفانی در مسائل اجتماعی و فقهی است؛ یعنی عرفان نسبت به این ارتباطات چه نوع قضاوت

می‌کند و چگونه راه را روشن و تبیین می‌کند؟ گرچه منابع و مدارک فقهی از منابعی سرچشمه می‌گیرد که از منابع عرفانی ما هم به‌حساب می‌آیند.

به عبارت دیگر، منابع فقهی ناشی از نزول احکام الهی بر قلب ولیّ زمان می‌باشد که عبارت از امام معصوم علیه السّلام است؛ لذا با توجّه به این مسئله، می‌توان گفت که نحوهٔ نگرش عرفان واقعی و حقیقی همان نحوهٔ نگرش و بینش قلب منوّر و متّصل امام معصوم علیه السّلام نسبت به مسائل اجتماعی است! حال اینکه ما با این مسئله چگونه برخورد داریم و چطور می‌توانیم به این مطلب برسیم، بسته به مقدار قرب ما به قلب امام زمان علیه السّلام و به مقدار اتّصال ما نسبت به این منبع فیّاض و آبشخوار نزول احکام الهی است. لذا مسئلهٔ تبادل دو بینش عرفان و فقه، از مسائل لاینفکّ از هم هستند و جدای از هم نیستند و می‌توان گفت: «کسی که بهره‌ای از عرفان الهی ندارد، بهره‌ای از فقه ندارد!»

مُخ و سرّ روایت شریف عنوان بصری

با توجّه به این مسئله، بحث ما راجع به کیفیّت ارتباط انسان در خارج از محیط منزل بود. مسئلهٔ

بسیار مهمّی که ما بحث‌های خودمان را بر محوریّت آن قرار دادیم و می‌دهیم عبارت است از: محوریّت توحید و عبودیّت که مُخ و جان و سرّ در روایت شریف عنوان بصری همین مسئلهٔ «عبودیّت» است! و براساس این مسئله است که ما مسائل سیاسی و مبانی حکومت اسلامی را مطرح کردیم، براساس این مسئله است که مبانی روابط اجتماعی انسان شکل می‌گیرد، براساس همین مسئله است که مسائل شخصی و مسائل خانوادگی می‌تواند تحقّق خارجی پیدا کند، براساس همین مسئله است که نگرش انسان به هستی و عالم وجود می‌تواند شکل پیدا کند! تمام اینها براساس همان محوریّت توحید و محوریّت حقّیّت حق در تمام زوایا و شئون عالم وجود چه تکویناً و چه تشریعاً، چه عالم خارج و چه عالم تربیت می‌تواند باشد. این اساس مسئله است و ما باید این را پیدا کنیم و به این نکته برسیم!

ما باید به این نکته برسیم که حتّی در ارتباط با خود هم عبد پروردگار هستیم و هر کاری نمی‌توانیم با خود بکنیم! ما هر طور نمی‌توانیم وقت خود را

بگذرانیم، ما

هر طور نمی‌توانیم اوقات خود را صرف کنیم! تصرّف بیجا و دخالت بیجا در مسائل خود، دخالت در امور دیگر است، دخالت در ملک مولا است! خدا در روز قیامت می‌گوید: «تو خودت را خلق کردی یا من تو را خلق کردم؟» نمی‌توانیم بگوییم: «ما خودمان را خلق کردیم.» می‌گوید: «پس وقتی که من تو را خلق کردم، به تو أولیٰ بودم از خودت! آن‌وقت چرا تو این خلقی را که به دست من بوده و به‌واسطهٔ من انجام گرفته است، در غیر از آن راهی که من برای تو تعیین کردم صرف کردی؟» آن‌وقت ما جوابی نداریم که بدهیم و دیگر در آنجا بهانه‌ها و مسائل شخصی که: «این گفت، آن گفت، به‌خاطر این، به‌خاطر آن» خریداری ندارد رفیق من! هیچ خریداری ندارد! آنجا هر کسی پرونده‌اش را روی کول خودش گذاشته و به‌دنبال محتویّاتش می‌رود که در این پرونده چه نوشته شده و چه مسائلی آورده است. در آن‌موقع نه پدر می‌تواند از فرزند دفاع کند، نه فرزند می‌تواند از پدر دفاع کند،[1] نه زن می‌تواند از

---

[1] سوره لقمان (۳۱) آیه ۳۳:

شوهر دفاع کند و نه شوهر می‌تواند از زن دفاع کند![1]

در آنجا انسان خودش هست

و خدای خودش و آن پرونده‌ای که حالا روی دستش گذاشته تا باز شود و معلوم شود که چه در او است. این نکته‌ای است که باید به آن خیلی دقّت کنیم! بزنگاه مسئله و لُبّ قضیّه را به شما گفتم!

این محوریّت، محوریّت توحید است! بنا بر این مبنا و قاعده است که ما باید جمیع امور را بر این اساس قرار دهیم؛ یعنی خود را مالک خود ندانیم که هرچه از دهانمان درمی‌آید بگوییم، خود را مالک خود ندانیم که هر کاری از ما سر می‌زند بکنیم، خود

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَاخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ﴾.

ترجمه: «ای مردم، تقوای پروردگارتان را پیشه سازید و بترسید از آن روزی که نه پدری عهده‌دار امری از فرزندش گردد و نه فرزندی چیزی را از پدرش عهده‌دار می‌گردد! هرآینه وعدهٔ خداوند حق است؛ پس مبادا که زندگانی دنیا شما را بفریبد و زنهار که (شیطان) پرفریب شما را نسبت به خدا نفریبد!» (محقّق)

[1] سوره عبس (۸۰) آیه ۳۳ ـ ۳۷:

﴿فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاخَّةُ * يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ * وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ * لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾. معاد شناسی، ج ٤، ص ٣٠٥:

«چون صدای کوبنده بلند شود و روز بازپسین برسد، روزی است که انسان از برادرش فرار می‌کند، و از مادرش و پدرش و از زوجه‌اش و فرزندانش فرار می‌کند! و برای هر کس در آن روز شأن و کاری است که او را به خود مشغول ساخته و مجال برخورد با دیگران را نمی‌دهد!»

را مالک خود ندانیم که در هر دخل و تصرّفی که نفس مجال می‌یابد در آنجا جولان بدهیم! ما نمی‌توانیم نسبت به خود دخل و تصرّف کنیم، تا چه رسد نسبت به اموری که مربوط به دیگران است!

معنای مشارطه در عرفان

باید محوریّت اشتغال انسان در خارج از محیط منزل، براساس محوریّت توحید باشد؛ یعنی اینکه «او» چه می‌گوید؟ صبح که می‌خواهیم از منزل بیرون بیاییم، قبل از اینکه سوار ماشین بشویم و قبل از اینکه قدم را به‌طرف پیاده‌رو برداریم یا به‌طرف وسیلهٔ نقلیّه حرکت کنیم، یک دقیقه دَم درب بایستیم و فکر کنیم: «امروز می‌خواهیم چه‌کار کنیم؟ کجا می‌خواهیم برویم؟ با چه کسی می‌خواهیم صحبت کنیم؟ آیا کاری که داریم انجام می‌دهیم مطابق با رضای خدا است یا نه؟» یک خُرده، نیم دقیقه بایستیم؛ خیلی وقت نمی‌گیرد!

شخصی بود که اخلاق خاصّ به خودش را داشت. ما با او خیلی صحبت کردیم و او هم اظهار محبّت می‌کرد، ولی علیٰ‌کلّ‌حال همین‌طور مسئله

فراموش می‌شد. گفتم: آقاجان، بیا با هم کاری بکنیم: وقتی که در روز وارد منزل می‌شوی، یک ساعت از این وقت منزلت را به من بفروش؛ یعنی یک ساعت من مالک تو باشم، آن‌وقت این کاری را که می‌گویم انجام بده! یک ساعت که خیلی مهم نیست. حالا مثلاً یک ساعت بیرون هستی، یک ساعت داری تجارت و کار می‌کنی، در دفترت هستی، در مکتبه‌ات هستی، در اطاق مطالعه‌ات هستی! ما بیشتر از یک ساعت از تو توقّع نداریم، بقیّه برای خودت! او هم قول داد و سر قولش هم ایستاد و خیلی هم خوب شد.

حالا ما وقتی که بیرون می‌آییم، زود نرویم و کلید بیندازیم و درب را باز کنیم؛ بایستیم و فقط نیم دقیقه فکر کنیم: «امروز می‌خواهیم چه‌کار کنیم؟!» این نیم دقیقه برای طول روز سازنده است؛ همین نیم دقیقهٔ اوّل! این را مرحوم آقا می‌گفتند: «مشارطه!» یکی از شرایط سلوک و حرکت در راه خدا مراقبه است و مراقبه هم سه بخش دارد که یک بخش آن به‌عنوان مشارطه است.

مشارطه یعنی انسان وقتی که صبح از خواب برمی‌خیزد، یک‌مرتبه بلند نشود و برود برای تجدید وضو و نماز و امثال‌ذلک! نه، همین‌که از خواب بلند می‌شود اوّلاً بگوید:

ألحمدُ لِلهِ الّذی أحیانی بَعدَ ما أماتَنی و إلَیه النُّشور؛[1] «حمد اختصاص به خدایی دارد که مرا زنده کرد بعد از اینکه مرا میراند!»

[می‌فرماید]: مرا میراند، نه‌اینکه بعد از اینکه مرا خواباند! در آیهٔ قرآن هم داریم که خواب، جمله و قسمتی از موت است.[2]

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۵۳۹. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۸:
«حمد مختصّ خدایی است که مرا زنده گردانید بعد از آنکه میرانیده بود، و در پیشگاه او و نزد او تمام مخفیّات آشکارا، و پنهان‌ها هویدا می‌گردد!»

[2] سوره انعام (٦) آیه ٦٠: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِی یَتَوَفَّىٰكُم بِٱلَّیۡلِ﴾. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۵۹:

آیا کسی که در خواب است اراده دارد؟ نه، اراده ندارد! لذا کسی که در خواب حرف می‌زند، نمی‌شود به حرف او استناد کرد و اگر شخصی مطلبی را در خواب بگوید و گفته شود: «شما در خواب به این مسئله اقرار کردید»، می‌گوید: «من خواب بودم و شاید خواب می‌دیدم که اقرار کردم!» یا مثلاً اگر کسی در خواب با دست بزند و لیوان آب یا پارچی را بشکند، عقاب ندارد؛ چون اختیار نداشته است. از مواردی که عقاب و مجازات ندارد همین مسئله است؛ چون در عقاب اراده شرط است و غیر ارادی بودن شرط نیست و نمی‌تواند دخالت داشته باشد. آدم خواب، مثل مرده و مثل

«و او است آن خدایی که شما را در شب توفّی می‌کند و به‌سوی خود می‌بَرد!»

آدم بیهوش است و وقتی یک انسان را بیهوش می‌کنند، همین‌طور آرام روی تخت عمل خوابیده و حتّی پلکش را هم نمی‌تواند به هم بزند! این شخص مرده است و همان احکام مرده بر او بار می‌شود.

خدا می‌گوید: خواب مرگ است، لذا ما خدا را حمد کنیم که ما را زنده کرد بعد از اینکه ما را میراند! حالا اگر ما از خواب برنمی‌خاستیم و می‌رفتیم در خواب، با مرده چه فرقی می‌کردیم؟! بعضی‌ها هستند که وقتی آنها را عمل می‌کنند دیگر به هوش نمی‌آیند، یعنی شُش دیگر نمی‌تواند ارتزاق کند و فعّالیّت طبیعی خودش را انجام بدهد، لذا در کما می‌رود تا اینکه بعد، از دنیا می‌رود. خواب هم همین‌طور است؛ اگر ما بیدار نمی‌شدیم، برای همیشه خواب بودیم! حالا چه کسی ما را بیدار کرد؟ چه شخصی آن نفس را که از بدن فاصله گرفته بود و تعلّقاتش را کم کرده بود، دوباره برگرداند؟ خدا برگرداند!

لذا وقتی که از خواب بیدار می‌شویم فوراً سرمان را پایین نیندازیم و نرویم! بایست، صبر کن، با عجله

کجا می‌روی؟! بایست، اوّل فکر کن که چه بودی و چه شدی؟ کجا بودی و کجا آمدی؟ لذا اوّلین کلامی را که ما می‌گوییم توجّه به مبدأ است! وقتی از خواب بلند می‌شویم خدا می‌گوید: «به یاد من باش! کجا می‌روی؟! صبر کن، عجله نداشته باش! فقط نیم دقیقه از وقتت را به من بده! بگو: **"ألحمدُ لِلّه الّذی أحیانی بَعدَ ما أماتَنی و إلَیهِ النُّشور!"** اوّل حمد بکن، آن‌وقت می‌فهمی گفتن تا نگفتن چقدر فرق می‌کند! همین‌که این حرف را می‌زنی چون به یاد خدا بوده‌ای یک نور می‌آید. همین‌که از خواب بلند شدی، به یاد خدا بودی و این به یاد خدا بودن، شروع می‌کند جرقّه را زدن، و همین‌طور تا به آخر!

مشارطه شرط اوّل مراقبه

لذا فرموده‌اند: «شرط اوّل برای مراقبه، مشارطه است!» یعنی انسان با خدا شرط بگذارد. ما با خیلی‌ها شرط می‌گذاریم: «آقا، شما برای من این کار را انجام بده، من هم برای شما انجام می‌دهم!» و اگر انجام نداد بی‌توقّعی‌مان می‌شود و وقتی عملی را انجام بدهد اگر انصاف داشته باشیم خودمان را هم متعهّد می‌بینیم، چون بالأخره

انسان وجدان دارد.

دیروز که پنج‌شنبه بود، ما با صدیق مکرّم قرار گذاشته بودیم که به‌اتّفاق اهل‌بیتشان به منزل ما بیایند. ما دیروز طهران بودیم و من شب قبل که متوجّه این قضیّه شدم هرچه سعی کردم که به یک وسیله به ایشان اطّلاع بدهم که من نیستم، هیچ وسیله و راهی پیدا نکردم. بعد که رفتم متوجّه شدم که ایشان تشریف آورده‌اند. ما واقعاً خیلی شرمنده شدیم! و من آن‌قدر خودم را ملامت کردم که چرا از یک روز قبل که می‌دانستم، برای اینکه ایشان را پیدا کنم إقدام نکردم! خب این خلاف است! اگر انسان نسبت به یک قضیّه التزام داشته باشد، باید به فکر باشد؛ بی‌حساب و کتاب که نمی‌شود! در شرط‌هایی که انسان با افراد می‌کند باید ملتزم باشد، مگر اینکه مانعی پیش بیاید.

حالا انسان بیاید و با خدا شرط کند. شرط با خدا چیست؟ می‌گوید: «خدایا، تو نعمت وجود را در امروز به من عنایت کردی و به من یک روز مجال دادی برای اینکه یک قدم به‌سوی تو بردارم!» (این مطالبی را که من خدمتتان عرض می‌کنم واقعیّت دارد

و از تک‌تک این حرف‌ها در روز قیامت از ما سؤال می‌کنند!) [خدا می‌گوید]: «من یک روز دیگر هم تو را زنده کردم. می‌توانستم تو را بمیرانم و دیگر از خواب بلند نشوی و تمام!»

مگر این‌همه افراد نبودند؟! بنده خودم افرادی را دیده‌ام که صبح به سراغشان رفته‌اند و دیده‌اند که از دنیا رفته‌اند؛ یعنی شب در همان حال خواب برایش سکته و ناراحتی قلبی پیدا شده و از دنیا رفته و اصلاً مجال اینکه داد و فریادی بزند و کسی را خبر کند نداشته است! خب معنای «**ألحمدُ لِلَّه الّذی أحیانی بَعدَ ما أماتَنی**» همین است؛ یعنی خدا می‌گوید: «من تو را در همان خواب با یک سکتهٔ قلبی و با یک بسته شدن رگ می‌برم؛ کاری ندارد!»

پس اینکه ما الآن از خواب بیدار شدیم، معنایش این است که خداوند نعمت یک روز مجدّد را به ما عنایت کرده است؛ یک روزی که می‌توانیم روی این روز حساب

باز کنیم! خدا این را به ما داده و چون مشارطه یک‌طرفه نمی‌شود، یک چیزی را هم از ما طلب می‌کند. خدا می‌گوید: «من قبول کردم و آن را به تو دادم و این‌هم نتیجه‌اش، حالا تو هم یک کاری برای من بکن: در امروز خلاف رضای من را انجام نده! من هم امروز را یک پلّه برای ترقّی تو در آن دنیا قرار می‌دهم! قبول است؟ بسیار خوب!» این می‌شود شرط طرفینی. بعد هم امضا می‌کنیم و حرکت می‌کنیم. یک ساعت از صبح می‌گذرد، دو ساعت از صبح می‌گذرد و حالا باید براساس آن مشارطه، مراقبه داشته باشیم! این می‌شود جزء دوّم.

محاسبه، رکن دیگر مراقبه

امّا جزء سوّم این است که در شب بنشینیم و نسبت به اعمال و کارهایمان بررسی کنیم: «این کارهایی که در امروز انجام دادیم، کدامش درست بود و کدامش غلط بود؟» همین‌طوری نرویم لحاف را بر سرمان بکشیم و بخوابیم!

نسبت به مسائل خواب و نسبت به مسائل شخصی مطلب داریم که باید قبل از اینکه به خستگی برسیم به رختخواب برویم؛ نه‌اینکه بعد از خستگی

باشد، نه‌اینکه توان بیداری کاملاً به اتمام برسد و آن‌موقع انسان به رختخواب برود؛ نه، اینها درست نیست! انسان باید برای هر موقعیّتی وقت خاصّ به خود و حال خاصّ به خود را اختصاص بدهد. همین‌طوری نرویم بخوابیم، چون خواب هم یک مرتبه است! حالا که می‌خواهی در خواب بروی و نفْست می‌خواهد از عالم مادّه به‌سمت عالم ملکوت و برزخ و مثال حرکت کند، یک برنامه‌ای هم برای او هست؛ نه‌اینکه این‌قدر بنشینیم و بنشینیم تا مثل باطری که تمام می‌شود، [توان ما هم تمام شود] و سر بیفتد و همین‌طوری بخوابیم؛ نه، این‌طوری که نیست! نباید گذاشت که باطری انسان تمام شود و بعد سرش را بیندازد، بلکه باید یک مقداری صبر کنیم و مجال برای ده دقیقه، پنج دقیقه بیدار بودن بدهیم و بعد با توجّه به خواب برویم؛ آن‌وقت می‌بینیم که آن توجّه و آن نحوهٔ به خواب رفتن با سایر نحوه‌های به خواب رفتن فرق می‌کند! پس هر کدام از اینها حساب خاصّ به خودش را دارد.

مطلب زیاد است. إن‌شاءاللَه اگر خداوند در آینده

توفیق داد، راجع به این مسائل

به مقدار وسع و دانایی و ظرفیّت صحبت خواهیم کرد.[1]

در مکتب عرفانِ فقهی، انسان برای خود کار نمی‌کند!

این مبنا می‌شود مبنای توحید! یعنی در مبنای توحید مسئله بر محوریّت عبودیّت حرکت می‌کند. تکلیفی را که انسان در خارج از محیط منزل می‌خواهد انجام بدهد، دیگر به او تعلّق و توجّه ندارد؛ مسئله اینجا است! از اینجا می‌خواهیم کم‌کم وارد در این قسمت از کلام امام صادق علیه السّلام بشویم که **«و لا یدَبّرَ العَبدُ لِنَفسِه تَدبیرًا»** یعنی چه؟

در مبانی عرفان فقهی و یا فقه عرفانی، عمل و تکلیفی را که انسان انجام می‌دهد برای خود و براساس خواست و نیّت خود انجام نمی‌دهد! البتّه رسیدن به اینجا کار دارد و حالا ما همین‌طور بیان می‌کنیم.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به رسالهٔ لبّ اللباب، ص ۳۰ و ۱۱۳؛ آیین رستگاری، ص ۱۵۵ ـ ۱۷۷.

فقط برای تقریب ذهن یک مثال می‌زنیم: اگر شما یک جامعهٔ کمونیستی[1] و بِلشویکی[2] را در نظر بگیرید، می‌بینید که کارگر در این جامعه برای خود و برای منافع خود کار نمی‌کند، بلکه برای دولت کار می‌کند؛ یعنی هر کاری را که انجام می‌دهد برای دولت است و دولت آن مقداری که می‌خواهد به او می‌دهد. این بسته به تصمیم دولت است که به او کم بدهد یا زیاد بدهد. کاری را که کارگر انجام می‌دهد، می‌داند

یک ریالش به جیب خودش برنمی‌گردد. اگر ده ساعت کار کند، ده ساعت را برای او کار کرده و اگر هشت ساعت هم کار کند، هشت ساعت را برای

---

[1] نظام و مکتبی اجتماعی که مخالف رژیم سرمایه‌داری است و نظریّهٔ محوری آن حذف مالکیّت خصوصی با تکیه بر مالکیت عمومی و ایجاد جامعه‌ای بی‌طبقه است. (محقّق)

[2] در سال ۱۹۰۳ میلادی، در یکی از جلسات سران کمونیست‌ها، لنین بیشترین میزان آراء را به خود اختصاص داد. به‌دنبال این موفّقیّت، او زیرکانه طرفداران خود را Bolshevik به معنای «اکثریّت» نامید. (bolshe در زبان روسی به معنای بزرگ‌تر است و از آنجایی‌که اعضای این جناح در حزب کمونیست حائز اکثریّت بودند Bolshevik نامیده می‌شدند.) پس از انقلاب ۱۹۱۷ م شوروی، این واژه به هر کسی که عضو حزب کمونیست شوروی بود اطلاق می‌شد. امروزه واژهٔ بلشویک به کسی گفته می‌شود که متمایل به کمونیست است و در تفکّرات سیاسی خود بسیار افراطی است و حالتی انقلابی دارد. (محقّق)

او کار کرده است. او فقط چشمش به دست دولت است که چقدر به او عنایت کند. البتّه این مثال غلط است، منتها از باب تشبیه عرض کردم.

در مکتب مبانی عرفان فقهی، انسان برای خود کار نمی‌کند! آنجا برای دولت کار می‌کرد، امّا اینجا برای خدا کار می‌کند؛ چون همهٔ امور منتسب به او است! و واقعاً چقدر زیبا است که انسان بداند عملی را که دارد انجام می‌دهد به حساب خودش نمی‌ریزند، بلکه به حساب خدا می‌ریزند و او هیچ ندارد! یعنی دقیقاً عکس آنچه ما فکر می‌کنیم که مدام می‌خواهیم کیسهٔ خودمان را پر کنیم و پر کنیم، در مکتب عرفان همیشه باید کیسه خالی بشود و خالی بشود تا هیچ چیزی در او باقی نماند تا وقتی در روز قیامت خداوند می‌گوید: «چه کردی»، بگوید: «من کاری انجام ندادم!» خدا می‌گوید: «تو این کارها را کردی، تو برای من جهاد کردی، تو برای من انفاق کردی، تو به فقیر کمک کردی، تو به برادرت کمک کردی، تو دستی از محتاج گرفتی، تو این کار را کردی» ولی او می‌گوید: «نه، من نکردم؛ تو انجام

دادی و تو توفیق دادی!» اینجا است که فقط خدا می‌ماند و خودش، و اینجا دیگر آن جایی است که خدا به ملائکهٔ مراقب و مواظب بر اعمال خطاب می‌کند: «این بنده را به من بسپارید، من از او حساب می‌رسم!» اینجا دیگر همانجا است که ملائکه کنار می‌روند و فقط خدا می‌ماند و انسان! این می‌شود مبنای عرفان.

روی این جهت، مسئله در اشتغالِ خارج می‌رود روی خدا محوری، می‌رود روی حقیقت توحید، و دیگر تکلیف برای «او» می‌شود و انسان باید ببیند که از طرف او چه چیزی به انسان امر می‌شود و انسان از چه چیزی نهی می‌شود؛ خدا به یک نفر می‌گوید: «این کار را انجام بده!» و به یک نفر دیگر می‌گوید: «این کار را انجام نده!» یعنی هر شخصی طبق موقعیّت خودش مکلّف است و انسان باید موقعیّت خودش را دریابد که از نقطه‌نظر واقع با چه پدیده‌ها و حقایقی روبه‌رو است!

فرمایش امام حسن مجتبی علیه السّلام در تصحیح دیدگاه افراد نسبت دنیا و آخرت

امام مجتبی علیه السّلام در اینجا این نکتهٔ بسیار مهم را تذکّر می‌دهند. حضرت می‌فرمایند: **«اعمَل لِدُنیاک کأنّک تَعیشُ أبدًا، و اعمَل لِآخِرَتک کأنّک تَموتُ غَدًا!»**[1] دنیا چقدر اهمّیت دارد و آخرت برای تو چقدر اهمّیت دارد؟! مسئله دو دو تا چهار تا است. انسان چقدر عمر می‌کند؟ شصت سال، هفتاد سال! بیشتر که عمر نمی‌کند؛ آن‌هم در این دوره زمانه که هیچ اعتباری به هیچ چیز نیست و سی سال هم زیاد است و انسان از هر دری و هر طوری کم و بیش در معرض خطر است!

من در جایی می‌خواندم که یک شخص احتمالات را حساب کرده بود که انسان در هر ثانیه با پنج هزار یا پنجاه هزار احتمال مرگ ـ شبهه از من است ـ روبه‌رو است؛ از امراض و مسائل و قضایای مختلف و چیزهایی که ممکن است پیش بیاید! و اگر

---

[1] کفایة الأثر، ص ۲۲۷. معاد شناسی، ج ۳، ص ۴۰:
«برای دنیای خود چنان عمل کن که گویا إلی‌الابد در دنیا به‌طور جاودان زیست می‌کنی، و برای آخرتت چنان عمل کن که گویا فردا خواهی مُرد!»

چیزهای دیگر هم اضافه شود ضریب این احتمالات بالا می‌رود. حالا انسان در یک‌هم‌چنین وضعیّتی به فردای خودش اعتماد دارد؟! به پس‌فردای خودش اعتماد دارد؟! چه‌بسا افرادی بودند که شب سر را به بالین گذاشتند و صبح از خواب بلند نشدند. افرادی بودند که از منزل بیرون آمدند و تصادف کردند و از دنیا رفتند. افرادی بودند که آمدند و با هزار مسائل غیر عادی برخورد کردند و دستشان از این دنیا کوتاه شده است. این دنیا، همین دنیایی است که ما داریم می‌بینیم؛ همین وضعیّتی که ما داریم می‌بینیم؛ همین بی‌اعتباری‌ای که ما داریم می‌بینیم؛ همین بی‌پایگی و سستی‌ای که ما داریم می‌بینیم! انسان از یک ساعت بعدش خبر ندارد، انسان از یک دقیقهٔ بعدش خبر ندارد، از هر حادثه‌ای که ممکن است برایش پیش بیاید هیچ اطّلاعی ندارد!

حالا ما برای این دنیا چه حسابی باز کنیم؟! و برای آخرتی که به‌اضافهٔ یک عدد جبری بی‌نهایت است چه حسابی باز کنیم؟! وقتی که از این دنیا می‌رویم و

دستمان از دنیا کوتاه می‌شود، دیگر در آنجا سرطان نیست و تمام علوم پزشکی در آن دنیا تمام است و درش تخته است! تمام علوم مهندسی در آن دنیا تخته است و نیاز به آرشیتکت[1] و نقشه نداریم که حمّام را کجا بگذاریم، دستشویی کجا باشد، اطاق مهمان کجا باشد؟ اینجا نشت کرده، آنجا چاهش درآمده و... ! در آنجا ساختمان را ملائکه می‌سازند و وقتی هم که ملائکه بسازند، خوب می‌سازند؛ بسته به اینکه ما چقدر جلو آمده‌ایم، به همان مقدار هم ملائکه مایه می‌گذارند!

در آنجا نسبت به ما هم کار ما کساد است. به شما قول می‌دهم که در آنجا دیگر نه نماز است، نه روزه است، نه خمس است، نه زکات است و نه حج است! هیچی نیست و ما هم باید پی کارمان برویم! در آن دنیا همه باید پرونده را دست بگیریم و به‌دنبال پروندهٔمان برویم، چون آنچه در این دنیا بود دیگر تمام شد. هر اشتغالی که در این دنیا بود تمام شد؛ اگر پزشک بودی تمام شد، مهندس بودی تمام شد،

---

[1] Architect: «معمار، مهندس ساختمان.» (محقّق)

تاجر بودی تمام شد، کاسب بودی تمام شد، مدیر بودی تمام شد، رئیس بودی تمام شد، حاکم بودی تمام شد، فقیه بودی تمام شد، ولیّ فقیه بودی تمام شد، مرجع بودی تمام شد، طلبه بودی تمام شد، هرچه بودیم در این دنیا تمام شد!

حقیقت احرام در حج و مشابهت آن با قیامت

مثل چه؟ مثل حج که خدا می‌آید و یک مورد را در این دنیا صاف به ما نشان می‌دهد! آیا کسانی که احرام می‌بندند می‌توانند عمامه بگذارند؟! نه، نمی‌توانند! آیا می‌توانند کلاه بر سرشان بگذارند؟! نه، نمی‌توانند! آیا می‌توانند پرونده‌ها و مدرک‌ها و چیزهایی را که به‌دست آورده‌اند، با خودشان به گردنشان آویزان کنند؟! نه آقاجان! اینها را در خانه‌ات بگذار و فقط یک ساک در دست بگیر که دو حوله در آن باشد، یکی را روی دوشت بگذار و یکی را به کمرت ببند؛ همین! مدرک‌هایی که گرفتی مربوط به طهران و مربوط به کار و کسبت است. عناوین و بیا و برو و حضرت آقا و رئیس و مدیر کل و همهٔ اینها برای اطاق کارَت است.

آقاجان، در اطاق کار خدا که مسجدالحرام است، مدرک به درد نمی‌خورد، القاب به درد نمی‌خورد و ریاست، بی‌ریاست است؛ باید سر را برهنه کرد و دو تا لباس سفید پوشید؛ یک پارچه روی دوش انداخت و یک پارچه هم به کمر بست، آن‌وقت اگر از کنار شما پادشاه رد شود شما تشخیص نمی‌دهید، فلان رئیس رد شود شما تشخیص نمی‌دهید! حتّی اگر ساعت برای زینت خریده‌اید در آنجا نمی‌توانید ببندید و اگر می‌خواهید ساعت ببندید باید یک ساعت عادی باشد که جلب توجّه نکند! اگر انگشتر در دست برای زینت است و جلب توجّه می‌کند باید انگشتر را دربیاورید ولو اینکه اسم خدا روی آن نوشته باشد! انگشتر باید در موقع حج جلب توجّه نکند!

زن در حج باید روی خود را باز نگه دارد.[1] اینهایی که می‌خواهند کلاه شرعی بگذارند و می‌آیند یک چیزی درست می‌کنند و پایین می‌اندازند که

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۲، ص ۴۹۳ ـ ۴۹۵ و ۵۰۵؛ ج ۱۳، ص ۴۲۱.

دیده نشود، اینها حرام و خلاف شرع است! زن در موقع حج باید روی خود را باز نگه دارد. چرا؟ چون زیبایی زن به چهرهٔ او است و خدا می‌گوید: «در اینجا روی این زیبایی نباید حساب کنی!» زیبایی مرد به عقل و پیشانی و ناصیهٔ او است و خدا می‌فرماید: «باید این سر را باز نگه داری!»[1] زن باید مو و بدن خود را بپوشاند، ولی باید چهرهٔ خود را باز نگه دارد. البتّه نگاه کردن به چهرهٔ زن حرام است به‌خصوص در موقع احرام! ما وظیفه داریم نگاه نکنیم، امّا او هم وظیفه دارد که نپوشاند. حالا بعضی‌ها می‌آیند مقدّسی می‌کنند و خود را کاسهٔ داغ‌تر از آش می‌کنند! خدا گفته: «باز کن!» خدا هم می‌توانست بگوید: «یک چوب جلو و یکی عقب، یکی بالا و یکی پایین بگذار!» ولی اینها را نگفته است، آن‌وقت چرا ما از خودمان اضافه کنیم؟! همین مقدّس‌مَآبی باعث می‌شود که از آن روح و نورانیّت و نتیجه‌ای که باید از حج گرفته شود، برای یکی از طرفین کاسته شود. رویت را باز کن؛ اگر زیبا هستی زیبا باش و

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۵، ص ۵۰۵ ـ ۵۰۷.

اگر عادی هم هستی عادی باش! آنجا این حرف‌ها نیست، آنجا اصلاً به چیز دیگر نباید توجّه کرد و آنجا اصلاً فکر باید جای دیگر باشد! حالا راجع به این قضیّه دیگر صحبت نکنیم که از مطلب بیرون می‌آییم.

معنای مستیِ افراد در صحرای محشر

ببینید، خدا یک مورد به ما نشان داد! روز قیامت مثل حال احرامِ در دوران حج است و آنجا هم همین‌طوری است، منتها در آنجا یک لُنگ به کمر و یک پارچه به دوش نداریم، بلکه انسان همین‌طور با همان لباس[1] و با آن کارها و مسائلی که انجام داده در صحرای محشر می‌آید!

﴿وَتَرَى ٱلنَّاسَ سُكَٰرَىٰ وَمَا هُم بِسُكَٰرَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ ٱللَّهِ شَدِيدٌ﴾؛[2] «خیال می‌کنید که مردم مست‌اند. (اگر به آدم مست دست بزنید نمی‌فهمد و در مستی خودش است. هرچه به او بگویی نمی‌فهمد و توجّه ندارد!) امّا مردم مست نیستند، بلکه عذاب خدا شدید است و آنها گرفتارند!»

گرفتار کارهای خودشان هستند، چون پرده کنار رفته و الآن تمام کارهای دنیا از اوّل تا آخر درون مغز و درون نفس آمده و او دارد به‌طرف خدا و به‌طرف آن مبدأ و به‌طرف حساب می‌رود! این گیجی

---

[1] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ٦٤.

[2] سوره حج (۲۲) آیه ۲.

به‌خاطر حساب پس‌دادنِ در مقابل است که نمی‌داند چه‌کار کند.

امّا کسانی که پروندهٔشان درست است و وقتی به خود مراجعه می‌کنند می‌بینند کارهایشان درست بوده، دیگر مست نیستند و می‌دوَند! ولی آنها مدام می‌خواهند ترمز بزنند و بایستند امّا نمی‌شود، چون ملائکه می‌گویند: «کجا ایستادی؟ برو! نوبت تو است! حالا که درون صف آمدی باید بروی!»

بیان این حکایت برای مزاح بد نیست؛ یکی از دوستان که سنّش هم زیاد بود می‌گفت:

ما جایی برای شنا رفته بودیم، دیدیم یک عدّه می‌روند بالا و از آن بالا خودشان را پایین می‌اندازند. گفتیم: ما هم برویم و خودمان را بیندازیم.

رفتیم و دیدیم اصلاً مثل درّه است و ترسیدیم! مسئله هم طوری بود که راه برگشت هم نداشتیم، چون پشت سرمان بیست نفر ایستاده بودند. گفتیم: چه‌کار کنیم؟ در همین حال یکی از عقب گفت: «برو، همه را معطّل کرده‌ای!» دیدیم همین‌طور داریم پایین می‌آییم و دیگر نفهمیدیم چطور شد. داخل آب رفتیم و نجات غریق آمدند و ما را بیرون آوردند!

روز قیامت هم این‌طوری است! پشت سر ایستاده‌اند و نمی‌توانیم بایستیم! باید جلو برویم و حساب پس بدهیم. امّا کسی که نامهٔ او درست است، او دیگر اصلاً می‌پرد و می‌جهد! چرا؟ چون می‌داند چه خبر است و اطّلاع دارد. پس عمل باید براساس توحید باشد!

خواب مرحوم علاّمه طهرانی در مورد عبور از مواقف بعد از مرگ

در آن وقتی که دوست مکرّم ما آقای دکتر سجّادی چشم مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ را در بیمارستان لبّافی‌نژاد طهران عمل کرده بودند، تقریباً یکی دو هفته‌ای در آنجا بودند. یک روز که ایشان آمده بود تا چشم را نگاه کند، با مرحوم آقا نشسته بودیم و داشتیم با هم صحبت می‌کردیم و ایشان هم می‌شنید. مرحوم آقا گفتند:

فلانی، من دیشب یک خوابی دیدم! خواب دیدم با یک نفر[1] که از دنیا رفته حرکت کردیم و آمدیم تا به یک مکانی رسیدیم. در این مکان دو تا تونل بود. یک تونل بسیار قطور بود که انسان می‌توانست عبور کند و طول این تونل هم حدود ده دوازده متر بیشتر نبود و در آن‌طرف این تونل خیلی عجیب بود! سبزه‌های عجیب، درختان عجیب، انهار، باغ‌ها و بستان‌هایی بود که اصلاً انسان با نگاه کردن مست می‌شد، تا چه رسد به اینکه وارد آن باغ بشود! این تونل، تونل من بود و من می‌بایست از

[1] ایشان اسم نبردند، ولی من متوجّه شدم منظورشان کیست.

این عبور می‌کردم تا اینکه به آن مناظر برسم.
در کنار من یک تونل مثل لوله به قطر ده پانزده سانت افتاده بود که آن شخص هم می‌بایست از این تونل عبور کند؛ تونلی که قطرش پانزده سانت، بیست سانت است! (خب چطور ممکن است یک انسان از اینجا عبور کند؟!) و این تونل خیلی دراز بود به‌طوری‌که من هرچه نگاه کردم تا ببینم انتهای این به کجا می‌رسد

نتوانستم! و این شخص می‌بایست از این تونل عبور کند و چاره‌ای هم نیست! مدام سرش را داخل ورودی این تونل بسیار ضیق می‌کرد و فشار به خودش می‌داد که وارد بشود ولی نمی‌توانست! بیرون می‌آمد و همین‌طور از سر و صورتش عرق می‌ریخت، دوباره می‌آمد و فشار می‌داد و همین‌طور عرق می‌کرد و دوباره عقب می‌کشید! بعد مدام به من نگاه می‌کرد و با دست اشاره می‌کرد و می‌گفت: «راهی هست؟» من هم همین‌طور به او نگاه می‌کردم. او هم از من مأیوس می‌شد و دوباره سرش را وارد تونل می‌کرد و همین‌طور فشار می‌داد. رو کردم به او و گفتم: «آقاجان، تو که در این دنیا بودی آیا به فکر این تونل بودی و می‌دانستی که چه آینده‌ای داری یا نه؟! خودت کردی، خداحافظ!» حرکت کردم و آمدم وارد این تونل شدم و از آن‌طرف درآمدم.

صحّت مطالب منقولهٔ اولیاء و بزرگان و لزوم توجّه به آن

مسئله این است! باید بدانیم مطالبی را که برای ما نقل می‌کنند، صحیح است. ما روایات هم بر طبق این مبنا داریم که این صراط در روز قیامت مراتب و مراحل مختلفی دارد: بعضی‌ها می‌آیند گیر می‌کنند و در جهنّم پرت می‌شوند؛ بعضی‌ها می‌آیند و به سختی [رد می‌شوند]؛ بعضی‌ها سریع حرکت می‌کنند؛ بعضی‌ها مثل اسب سوار حرکت می‌کنند؛ بعضی‌ها هم می‌آیند و این پل صراط را مانند برق رد می‌کنند و جلو می‌روند![1]

---

[1] مجمع البیان، ج ٦، ص ٨١٢:
«قالَ السُّدّی: سألتُ مَرَّةَ الهمدانیّ عَن هذه الآیة: [﴿وَإِن مِّنكُمۡ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتۡمٗا مَّقۡضِيّٗا * ثُمَّ نُنَجِّي ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّنَذَرُ ٱلظَّٰلِمِينَ فِيهَا جِثِيّٗا﴾ *] فحَدّثَنی أنّ عبدالله بن مسعود حدّثَهم عَن رسول الله صلّی الله علَیه و آله و سلّم قالَ: **"یَرِدُ النّاسُ النّارَ، ثُمّ یَصدُرونَ بِأعمالِهِم. فأوّلُهُم کَلَمعِ [کَلَمحِ] البَرقِ، ثُمّ کَمَرِّ الرّیحِ، ثُمّ کَحَضرِ الفَرَسِ، ثُمّ کالرّاکِبِ، ثُمّ کَشَدِّ الرَّجُلِ، ثُمّ کَمَشیِهِ!"**»
ترجمه: «سُدّی گوید: از مَرّهٔ همْدانی دربارهٔ این آیه پرسیدم [که خداوند متعال فرمود: ﴿و هیچ‌یک از شما نیست مگر اینکه داخل در آتش می‌شود، و این حکمِ حتمی و قضاءِ لازمی است که پروردگارت برعهدهٔ خود نهاده

حالا اینکه اینهایی که مثل برق می‌آیند و می‌روند چه کسانی هستند، إن‌شاءاللَه برای بعد! ولی بالأخره اینها هم این‌طور هستند. پس عمل باید برای خدا باشد!

امام مجتبی علیه السّلام می‌فرماید: بنشین حساب کن و ببین که حساب دنیا تا حساب آخرت چه میزان از اهمّیت و ارزش را به خودش اختصاص می‌دهد؟! مگر ما چقدر زنده‌ایم؟ ده سال دیگر، بیست سال دیگر! مگر مرحوم آقا چقدر حیات داشتند؟ سنّ مرحوم پدر ما ۷۱ سال، ۷۲ سال بود و عرض کردم الآن سن‌های معمولی همین‌قدر است؛ اگر چیز دیگری وسط راه پیش نیاید و زودتر انسان را راحت نکند! بالأخره تا همین حدودها که بیشتر نیست.

است * سپس ما پرهیزکاران را نجات می‌دهیم و ستمگران را در جهنّم به رو افتاده و به زانو درآمده رها می‌کنیم.﴾]؛ پس عبداللَه بن مسعود برای من حدیث نمود که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود:
مردم در آتش داخل می‌شوند، سپس به وسیلهٔ اعمالشان از آن خارج می‌شوند؛ پس اوّلین آنان به سرعت برق از آن خارج می‌شوند؛ و دستهٔ دوّم به سرعت وزش باد؛ دستهٔ سوّم به‌مانند سرعت دویدن اسب تندرو؛ دستهٔ چهارم به سرعت شخص سواره؛ دستهٔ پنجم به سرعت دویدن؛ و دستهٔ ششم به‌مانند راه رفتن.»
*. سوره مریم (۱۹) آیه ۷۱ و ۷۲.

امام مجتبی علیه السّلام می‌فرماید: «روی دنیا این‌طور حساب کن که تو تا ابد هستی: **کأنّک تَعیشُ أبدًا!**» یعنی هیچ حسابی روی آن نکن! وقتی که شما تضمین دارید که چک را از بانک می‌گیرید، حالا اگر صبح نشد، فردا می‌گیرید؛ فردا نشد، پس‌فردا؛ پس‌فردا نشد، هفتهٔ دیگر؛ هفتهٔ دیگر نشد، ماه دیگر!

می‌خواهم در اینجا بگویم که حضرت واقعاً معجزه کرده است! کلام امام مجتبی علیه السّلام معجزه است: «حسابی روی دنیا نکن!» البتّه نمی‌گویم که انسان مسائل را نادیده بگیرد؛ نه، یک وقت تصوّر این مسئله نشود! رفقا متوجّه این قضیّه هستند. یعنی اگر بخواهی نفست را درگیر کنی و فکرت را بگذاری و اعصابت را در اینجا خُرد کنی برای اینکه به این نتیجه برسی، این خسران است و تمام آنچه به‌دست می‌آوری حتّی با یک دقیقه از دست دادن توجّه به او نمی‌ارزد!

و اعمَل لآخِرَتِک کأنّک تَموتُ غَدًا؛ «برای آخرتت آن‌طور باش و آن عمل را

انجام بده که انگار فردا می‌میری!» برای بعضی‌ها اتّفاق افتاده و این حالات برایشان پیدا شده که مُلهَم شده‌اند فردا یا هفتهٔ دیگر از دنیا می‌روند و فوت می‌کنند. خب چه‌کار می‌کنند؟ زود دست به‌کار می‌شوند، این حساب را صاف می‌کنند، آن حساب را صاف می‌کنند، این بدهی را می‌پردازند، این عمل و وعده‌ای را که به کسی داده‌اند، انجام می‌دهند و... ؛ چون می‌گویند: «مهلت نداریم!»

عمل به فرمایش امام حسن مجتبی علیه السّلام در سیرهٔ علاّمه طهرانی

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ در آن ناراحتی اوّل که آنوریسم قلبی[1] پیدا کردند، بیست ثانیه این حالت برایشان پیدا شد و آن‌موقع من در بیمارستان بودم که یک‌مرتبه دیدم سر ایشان روی همان ویلچر افتاد و بعد عمامهٔ ایشان از سرشان افتاد و یکی آمد برداشت و گذاشت. بعد از بیست ثانیه متوجّه شدند

---

[1] Aneurysm: بزرگ شدن یا بیرون زدگی دیوارهٔ یک سرخرگ در اثر ضعف دیوارهٔ سرخرگ و افزایش قطر سرخرگ بیش از یک و نیم برابر قطر معمول آن رگ که می‌تواند سبب خونریزی خطرناک و یا حتّی مرگ شود. (محقّق)

و این قضیّه را نگفتند و ما هم متوجّه نشدیم. بعد از اینکه ایشان را منتقل کردند، یک شب که با من راجع به مسائل صحبت می‌کردند، گفتند:

فلانی، من از اینجا رفتم ولی من را دوباره برگرداندند و به من مهلت کمی دادند و گفتند: «تا می‌توانی این کتاب‌ها را بنویس که دیگر فرصت نداری، گرچه ممکن است به انتها نرسد!»

به ما نگفتند که این مهلت چقدر است و ما هم تصوّر می‌کردیم حدّأقل ده یا پانزده سال است، امّا دیگر نمی‌دانستیم سه سال است! و اتّفاقاً کتاب اللَه شناسی ایشان به انتها نرسید. ایشان صبح جمعه جلد سوّم را تمام می‌کنند و حتّی امضا هم نکرده بودند که بعد از ظهر دچار ناراحتی قلبی می‌شوند و به بیمارستان منتقل می‌شوند و فردا هم به رحمت خدا می‌روند! به انسان می‌گویند: «آقا، مهلت نداری، مهلتت کم است!» لذا ایشان در سه سال آخر، تمام‌وقت می‌نوشتند! ما بعد از سه ماه از قم به مشهد می‌رفتیم و می‌دیدیم دارند می‌نویسند. سلام که می‌کردیم ایشان می‌گفتند: «سلام

علیکم، آقا به اندرونی برو، فرصت ندارم، بعد می‌آیم!» چرا این‌طور بودند؟ چون به ایشان گفته‌اند: «دیگر وقتی نیست، دیگر فرصت نیست!» **و اعمَل لِآخِرَتِک کأنَّک تَموتُ غَدا**؛ فردا از دنیا می‌روی!

حالا ما بیاییم یکی‌یکی خودمان را بررسی کنیم که چقدر به این کلام نزدیک هستیم؟ کلام امام مجتبی است، حرف ما که نیست! چقدر ما خودمان را با این کلام وفق داده‌ایم؟ ما که به سهم خود دستمان را بالا کردیم و تسلیم هستیم! ولی می‌شود انسان تجدید نظر کند، می‌شود انسان دوباره به خود بیاید، می‌شود انسان از این فرصت استفاده کند! انسان باید هر کاری را مطابق با آن تکلیفی که خدا قرار داده انجام دهد، حالا می‌خواهد آن عمل در خارج انجام بشود یا انجام نشود!

میزان و معیار در اشتغالات خارجی

آنچه مبنای توحید در اشتغال خارجی است این است که انسان عمل را برای او انجام بدهد، حالا می‌خواهد به نتیجه برسد یا می‌خواهد نرسد! مبنا این است که برای خود چیزی برنگیرد و به حساب خود چیزی را نگذارد! هر شخصی به مقتضای اشتغال

خود باید عملش به‌اندازه‌ای باشد که بر حال او غلبه نکند! یک طالب علوم دینی نباید آن‌مقدار مطالعه کند که بر حال عبادت او اثر بگذارد! نه، مطالعه حساب دارد. اگر شش ساعت می‌تواند و قدرت دارد، اگر هفت ساعت می‌تواند، اگر هشت ساعت می‌تواند، و اگر چهار ساعت می‌تواند [باید به همان مقدار مطالعه کند]! باید به مقداری مطالعه کند که اگر بخواهد ساعتی را هم خلوت کند، عبادت کند و قرآنی بخواند، آن قرآن را از روی حال و حوصله بخواند، نه‌اینکه: «گفته‌اند روزی یک مقدار قرآن بخوانیم، دیگر چه‌کار کنیم؟ این را هم دیگر انجام بدهیم!» آیا ما همین‌طوری سر درس وارد می‌شویم و به کلاس می‌رویم یا خودمان را آماده می‌کنیم تا مسائل و مطالبی را که مطرح می‌شود با فکر باز بگیریم؟! البتّه راجع به عبادت هم مسئله همین است که حالا شاید من نتوانم راجع به این قضیّه بیشتر صحبت کنم، چون دیگر وقت اجازه نمی‌دهد. إن‌شاءاللَه راجع به این مسئله صحبت خواهیم کرد.

وقتی که یک شخص در خارج از منزل به کاری

اشتغال دارد، باید به مقداری

کار کند که آن عمل بر حال او اثر نگذارد؛ مثلاً وقتی که یک طبیب توان شش ساعت مداوای مرضیٰ را دارد، این شش ساعت را هشت ساعت نکند! باید این دو ساعت را برای خود بگذارد، برای زن و بچّه بگذارد، برای دوستانش بگذارد، برای فرصت‌ها و موقعیّت‌های دیگر بگذارد؛ نه‌اینکه هشت ساعت مشغول کار بشود و با تنی خسته و روانی متألّم وارد منزل بشود! این درست نیست.

یک شخص که کاسب است باید به مقداری در حجره و در ارتباط با مردم باشد که وقتی به منزل می‌اید، با افکار آرام وارد منزل شود! یعنی همین‌که احساس می‌کند دیگر از این به بعد دارد خسته می‌شود، همان‌جا در را ببندد؛ چون بیش از این تکلیف نیست! متأسّفانه ما تصوّر می‌کنیم که برای خدا کار کردن این است که ما خود را تا هر مرتبه و تا هر مرحله‌ای برسانیم! نه، این‌طور نیست.

یادم می‌آید در همان زمان سابق که مرحوم آقا در طهران در تحتِ مداوای چشم بودند، یک روز در منزل پزشک معالج ایشان بودیم و ایشان از زیادی

کار و کیفیّت کار صحبت می‌کردند و اینکه وقتی شب به منزل می‌آید آن‌قدر خسته و ناتوان است که دیگر حتّی قدرت برخاستن و خواندن نماز مغرب و عشای خود را هم ندارد! آقا فرمودند:

آیا خدا حساب مرضیٰ و رسیدگی به آنها را جدای از حساب و مسائل شما قرار داده، یا باید همه در راستای یک هدف و یک نظر پیش بروید؟! اگر آنها مریض و بندهٔ خدا هستند، شما هم بندهٔ خدا هستید و شما هم برای خودتان اعصاب دارید، شما هم برای خودتان فکر دارید، شما هم برای خودتان زندگی دارید، شما هم برای خودتان هدف دارید، شما هم برای خودتان راه دارید، شما هم برای خودتان تکامل دارید! (این دقیقاً مثل این می‌ماند که بیایند ابرویش را درست کنند ولی چشمش را کور کنند!)
آن کسی که این عمل را به دست شما قرار داد، مداوا را به دست خودش قرار داده است، حالا هر کسی می‌خواهد باشد! شما باید به وظیفهٔتان عمل کنید. بیماری از او است، مداوا هم از او است! شما به مقداری که برایتان

حالا گیرم بر اینکه شما آمدید و ۲۴ ساعتِ خودتان را در بیمارستان و عمل گذراندید امّا چند تا مریض به‌واسطهٔ دیر شدن کور شدند، آن‌وقت به شما چه مربوط است؟! این دیگر دست شما نیست! شما با این کیفیّت که می‌خواهید حرکت کنید، دو روز دیگر از کار می‌افتید! چرا؟ چون اعصاب شما هم حدّی دارد، سیستم عصبی شما هم حدّی دارد، جهاز هاضمهٔ شما هم حدّی دارد، توان مغزی شما هم حدّی دارد، همهٔ اینها حد دارد!

بله، یک وقت خداوند اعصاب و توانی مانند فولاد و عمری به مقدار عمر نوح و امکاناتی به دیگر نوع و به دیگر کیف قرار می‌دهد، آن‌موقع مسئله فرق می‌کند؛ ولی امکاناتی که خدا به ما داده محدود است! هشت ساعت کار می‌کنی، ده ساعت کار می‌کنی و بعد باید بروی استراحت کنی! اگر استراحت نکنی، مریض می‌شوی و از آن چهار تا مریض هم که باید مداوا کنی می‌افتی! پس کار باید عُقلایی باشد.

تفاوت دیدگاه توحیدی با غیرتوحیدی در

عمل به تکلیف

اینجا است که دو طرز نگرش توحیدی و غیر توحیدیِ مُتلوّن به لون و رنگ عبادی و الهی می‌تواند خودش را نشان بدهد! در مکتب توحید، همهٔ افراد در یک راستا در خدمت پروردگارند، لذا همان‌طوری‌که عرض شد امیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک اشتر فرمودند: «مالک، اوقات خود را فقط به حکومت نگذران؛ برای خودت هم وقتی بگذار![1]» چون بالأخره تو هم بشری، تو هم انسانی، تو هم تکامل داری و تو هم فکر داری!

بعد خود آن دکتر به من گفت:

اگر نبود دستور مرحوم آقا بر اینکه من کار را کم کنم، حساب دیگری روی مسائل باز کنم و بینش خود را نسبت به مسائل تغییر بدهم، قطعاً دیوانه شده بودم و مسئله هیچ برو برگرد نداشت! چون مطلب را طوری به من گفته بودند که من این‌نحوه عمل را جزء تکلیف عینی و واجب مفروض بر خود تلقّی می‌کردم، امّا دیگر نمی‌دانستم که این مطالب و این نگرش و این‌نحوه تفکّر هم هست!

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٤٠:

«و اجعَل لِنَفسِکَ فیما بَینَکَ و بَینَ اللهِ [تَعالَی] أفضَلَ تِلکَ المَواقیتِ و أجزَلَ تِلکَ الأقسامِ و إن کانَت کُلُّها لِلهِ إذا صَلَحَت فیها النّیّةُ و سَلِمَت مِنها الرّعیَّة!»

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٤، ص ٩٥: «بهترین و با فضیلت‌ترین اوقات را از تمام این اوقاتی که برای مردم مصرف می‌کنی آن وقتی قرار ده که خودت ما بین خود و خدا خلوت داری! جزیل‌ترین و با فضیلت‌ترین اوقات را آن وقت قرار بده؛ اگرچه همهٔ این وقت‌ها مال خدا است و همهٔ این کارها مال او است، اگر نیّت صالح باشد و رعیّت در سلامت بسر ببرند؛ ولیکن آن وقتی را که می‌خواهی میان خود و خدا به راز و نیاز مشغول باشی باید پاکیزه‌ترین اوقات تو باشد!»

آن‌وقت کار به کجا می‌رسد؟ کار به اینجا می‌رسد که انسان یک‌دفعه قطع می‌کند و می‌بُرد و بار را زمین می‌گذارد! خیلی تفاوت دارد؛ کار باید به مقداری باشد که آن مقدار بر حال انسان غلبه نکند و حال انسان را در ارتباط با پروردگار و در ارتباط با مسائل جانبی دیگر نگیرد!

وظیفهٔ دفاع از دین بر عهدهٔ کیست؟

این نکته، نکتهٔ بسیار مهمّی‌است! اینکه «حالا این مسئله چه خواهد شد و اگر من این عمل را انجام ندهم به کجا می‌انجامد»، دیگر در اختیار ما نیست! چرا؟ چون دنیا در اختیار ما نیست! ما بیاییم غصهٔ چه کسی را بخوریم؟! غصّهٔ خودمان را بخوریم یا غصّهٔ خدا را؟! خدا می‌گوید: «غصّهٔ من را نخور!» ما غصّهٔ خودمان را بخوریم یا غصّهٔ دین را؟! خدا می‌گوید: «غصّهٔ دین را نخور، دین مال من است!»

بعضی‌ها تصوّر می‌کنند که وقتی به انسان مراجعه می‌کنند ما باید از دین دفاع کنیم؛ نه، ما از دین دفاع نمی‌کنیم، بلکه فقط بیان می‌کنیم؛ حالا می‌خواهند گوش بدهند و می‌خواهند گوش ندهند! وظیفهٔ ما

دفاع نیست؛ دفاع از دین وظیفهٔ امام زمان است! ما این درس‌ها را خوانده‌ایم تا آنچه را ائمّه فرموده‌اند برای مردم بیان کنیم، حالا هر کس می‌خواهد گوش بدهد و هر کس می‌خواهد گوش ندهد، به ما مربوط

نیست! ببینید چه می‌خواهم عرض کنم، مطلب دارد حسّاس می‌شود!

آن کسی که قیّم دین و ولیّ دین است و دفاع از دین بر عهدهٔ او است، امام زمان است؛ نه من و امثال من! وظیفهٔ ما بیان مطلب برای مردم است؛ حالا می‌خواهند عمل کنند، می‌خواهند عمل نکنند! ما همین وظیفه را داریم و اگر صد سال عمل نکنند و صد سال گوش ندهند، به ما چه مربوط است؟! دین صاحب دارد!

سخن حکیمانهٔ حضرت عبدالمطّلب به ابرهه در دفاع از کعبه

مگر مطلب حضرت عبدالمطّلب و ابرهه را به شما نگفتم؟! ابرهه به دستور نجاشی با فیل‌ها و یال و کوپال آمد تا مکّه را خراب کند. در بیرون مکّه فیل‌ها و منجنیق آورده بود تا به‌خاطر مسائلی که پیش آمده بود، بگیرد و بزند و کعبه را داغان کند. به حضرت عبدالمطّلب خبر دادند و ایشان پیش ابرهه آمد. حضرت عبدالمطّلب خیلی جلالت داشت، خیلی مقام داشت، بیش از صد سال از عمرش تجاوز

کرده بود و اهل معرفت و اهل باطن بود؛ حضرت عبدالمطّلب از اولیاء اللَه بود! وقتی پیش ابرهه آمد، آن جلالت و عظمت و ابّهت حضرت عبدالمطّلب ابرهه را گرفت و ابرهه با آن حال کذا و با آن مسائل بلند شد و آمد حضرت عبدالمطّلب را در کنار خودش نشاند، بعد ترغیب و تشویق کرد وگفت: «قدم رنجه فرمودید که به اینجا آمدید! آیا مطلب، صحبت و درخواستی دارید؟» حضرت عبدالمطّلب گفت: «شنیده‌ام سربازان تو شترهای مرا گرفته‌اند. بگو بیایند پس بدهند!» [ابرهه با خودش گفت]: «عجب! ما چه فکر می‌کردیم و چه شد! ما خیال می‌کردیم او حالا می‌آید و شفاعت می‌کند که کعبه را خراب نکن!» یک‌دفعه نگاهی به حضرت عبدالمطّلب کرد و گفت:

ما طور دیگری از شما توقّع داشتیم! اگر شما شفاعت می‌کردید که کعبه را نگه دارم، من برمی‌گشتم و از هَدم کعبه خودداری می‌کردم. شما این‌همه راه آمدید برای اینکه شترهایی که سربازان من از شما گرفته‌اند پس بدهم؟!

حضرت عبدالمطّلب گفت: «من مالک شترهایم هستم و کعبه مالک دارد. خداحافظ!» و بعد هم رفت. حضرت عبدالمطّلب نیامد شترهایش را پس بگیرد، بلکه آمد تا به او درس بدهد و بگوید: «مواظب باش، من سنگ کعبه را به سینه نمی‌زنم!

سنگ کعبه به سینه زدن، فضولی در کار خدا است و من در کار خدا فضولی نمی‌کنم! شترهایم را به من بده تا من به‌دنبال کارم بروم! و لِلبَیت رَبٌّ: بیت صاحب دارد! به من چه مربوط است؟!»[1] این را می‌گویند ولیّ!

تفاوت وظیفهٔ ما با ائمّه علیهم السّلام در قبال دین

ولیّ آن کسی است که از خود مایه نمی‌گذارد! ولیّ آن کسی است که خدای بیت را خدا می‌داند نه خود! ولیّ آن کسی است که خود را قیّم دین نمی‌داند و فقط به‌عنوان یک وظیفه [مطالب را بیان می‌کند]! ما قیّم دین نیستیم، نه من و نه غیر من! ما فقط مسائلی را از ائمّه علیهم السّلام در کتاب‌ها دیده‌ایم و وظیفه و تکلیف داریم برای مردم بیان کنیم و نسبت به خیلی از مسائل هم جاهل هستیم! قیّم دین کیست؟ امام زمان علیه السّلام حضرت حجّة بن الحسن المهدی صلوات اللَه و سلامه علیه قیّم دین

---

[1] رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ٦٥ ـ ٧٤؛ تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۹.

است و ما نباید در کار امام زمان فضولی و دخالت کنیم! ما وظیفه داریم مطلبی را بیان کنیم و بعد بگوییم: «خداحافظ شما، می‌خواهید گوش بدهید یا ندهید!» حالا هر کس می‌خواهد باشد. حضرت هم بیشتر از این‌مقدار از ما نمی‌خواهد. من به خودم و به همهٔ رفقا و دوستانی که هم مسلک و هم کیش ما هستند قول می‌دهم: آن‌قدری که امام زمان از ما می‌خواهد این است که بیاییم مطالب را صادقانه و آزادانه و بدون هیچ‌گونه رودربایستی برای مردم بیان کنیم؛ همین، والسّلام و تمام!

امام زمان خودش می‌داند؛ اگر می‌خواهد دین را نگه دارد و اگر نمی‌خواهد نگه ندارد! اصلاً امام زمان می‌خواهد کعبه خراب شود؛ خب بشود! امام زمان می‌خواهد نمازی در دنیا خوانده نشود؛ خب نشود، به من چه مربوط است؟! صاحب دین او است، آن‌وقت چرا ما بیاییم و از خود مایه بگذاریم؟! وقتی چیزی را نمی‌دانیم، بگوییم: «نمی‌دانیم!» هر کسی در همان مرتبه‌ای که هست نباید از حدود خودش تجاوز کند و چقدر خوب است که انسان این حال را

داشته باشد!

حکایتی از شیخ انصاری و علاّمه طباطبائی در پاسخ به سؤالات

خدا مرحوم شیخ انصاری ـ رضوان اللَه علیه ـ را رحمت کند. یک نفر از همان

هم‌شهری‌های خودش از شوشتر یا دزفول پیش ایشان آمده بود و راجع به مسئله‌ای سؤال کرده بود، ایشان گفته بود: «نمی‌دانم!» دوباره یکی دیگر که در آنجا بود سؤال دیگری کرد، گفت: «نمی‌دانم!» حالا یا عمداً بوده یا شاید واقعاً نمی‌دانسته است، ندانستن که مسئله‌ای نیست. سؤال سوّم را هم گفت: «نمی‌دانم!» گفتند: «پس برای چه این عمامه را بر سر گذاشته‌ای؟!» گفت:

این عمامه به آن مقداری است که می‌دانم! اگر به آن مقداری که نمی‌دانم عمامه باشد، باید عمامه‌ام به ثریّا برود!

خب بندهٔ خدا راست گفته است. ما هم همین هستیم و محدودیّت داریم. مگر فکر و سعهٔ ما چقدر است؟! مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند:

من گاه‌گاهی مسائلی از مرحوم علاّمه طباطبائی می‌پرسیدم و ایشان خیلی صریح می‌گفتند: «آقا، نمی‌دانم!» می‌گفتم: «آقا، اختیار دارید، کم‌لطفی می‌فرمایید!» می‌گفتند: «خیر، کم‌لطفی نمی‌فرمایم، نمی‌دانم!»

خب شاید هم نمی‌دانستند! واقعاً این از صداقت مرد است و این مردی است که می‌شود به او اعتماد کرد، نه‌اینکه نداند و بگوید می‌دانم!

جریانی از انصاف و صداقت دکتر مهدی آذر

یکی از اطبّای سابق، مرحوم دکتر مهدی آذر بود

که از رؤسا و افراد درجه‌یک جبههٔ ملّی ایران بود.[1]

خدا رحمتش کند، مرد نماز خوانی بود و خیلی هم رُک و صریح‌اللّهجه بود. مرد بسیار متخصّص و بسیار وارد و خیلی راست بود؛ یعنی چیزی را که نمی‌دانست، خیلی صریح می‌گفت: «من نمی‌دانم!» بنده در همان زمان سابق یک وقت که زخم معده داشتم به ایشان مراجعه می‌کردم. یک روز که وارد اطاق ایشان شدم، مریض دیگری در آنجا بود و خودم شنیدم که جلوی من گفت:

آقا، من این مرض شما را تشخیص ندادم! شما به فلان دکتر به این آدرس مراجعه کنید!

چقدر این عمل خوب است! حالا آیا باید همین‌طور باشد یا اینکه عبارت‌های

---

[1] رجوع شود به سرنوشت یاران دکتر مصدق، عبدالرضا مهدوی، ص ۲۲ و ۲۵ ـ ۲۷.

قُلُمبه سُلُمبه سر مریض بار کند و او هم خیال کند که خبری است و بعد هم او را سرکیسه کند و او هم برود؟! نه، اگر نمی‌داند بگوید: «نمی‌دانم!» بشر همین است.

ایشان اهل ادبیات هم بود[1] و از این مسائل خوانده بود. یک وقت در سنّ طفولیّت که ده سالم بود و سال چهارم یا پنجم بودم، سوء هاضمه پیدا کرده بودم و با مرحوم آقا پیش ایشان رفته بودیم. ایشان از من سؤال کرد: «ناراحتی تو چیست؟» گفتم: «من حوصله‌ام خیلی سر می‌رود!» گفت: «مثلاً چطور؟» گفتم: «مثلاً وقتی که پشت سرِ آقاجانم برای نماز خواندن می‌ایستم، نماز را طول می‌دهد و حوصله‌ام سر می‌رود!» ایشان خندید و آقا هم نشسته بود. بعد این شعر عربی را خواندند:

وابنُ اللّبونِ إذا ما لُزَّ فی قَرَنٍ *** لَم یَستَطِع صَولَةَ البُزلِ القَناعیسِ[2]

«وقتی که بچّه شتر را با یک ریسمان به یک شتر می‌بندند، نمی‌تواند آن شتر بزرگ‌تر را تحمّل کند.»

خدا رحمتش کند. یادم است وقتی که انقلاب شد، مرحوم آقا از این پیش‌نویس قانون اساسی که

---

[1] رجوع شود به نادره کاران، ایرج افشار، ص ۷۵۹.

[2] دیوان جریر، ص ۲۵۰.

نوشته بودند یک نسخه به من دادند. یک روز ما در مسجد بودیم و دیدیم که مرحوم دکتر مهدی آذر به مسجد آمد و به آقا گفت:

من شنیده‌ام که شما راجع به قانون اساسی پیش‌نویس نوشته‌اید. من می‌خواهم مطالعه کنم!

ایشان گفتند: «بله، چنین مسئله‌ای هست و من برای شما به مطب می‌فرستم.» و بعد از ظهر به یکی از دوستان گفتند که آن را به مطب ایشان ببرد. بعد از چند روز تلفن کرد و گفت: «من می‌خواهم راجع به مسائلی با شما صحبت کنم!» و آمد راجع به این مسائل با مرحوم آقا صحبت کرد. عبارت ایشان این بود: «این پیش‌نویس شما طرز تفکّر ما را نسبت به حکومت تغییر داد!»

ببینید، این مرد با اینکه از افراد جبههٔ ملی هم بود ولی یک مرد منصف است! ما

همه‌طور افراد داریم و نمی‌توانیم همه را یک کاسه کنیم و بگوییم: «همه به یک قِسم و به یک نحو هستند!» چون هر کسی برای خودش حساب خاصّ به خودش را دارد. ایشان پذیرفت، ولی البتّه خیلی آزاد گفت: «من نسبت به خیلی از موادش ایراد دارم!» و خوب است که این روحیّهٔ آزاد در همهٔ ما وجود داشته باشد. با وجود اینکه طرز تفکّر آن گروه نسبت به حکومت تفاوت داشت، ولی ایشان از میان آنها آمد و گفت: «این پیش‌نویس شما خیلی از مسائل را در ذهن من تغییر داده است!» خدا رحمتش کند.

پس چیزی را که انسان نمی‌داند، نباید بگوید: «من می‌دانم!» بلکه باید طبق همان مقدار سعه‌ای که خداوند برای او قرار داده، به همان مقدار حرکت کند. ما می‌خواهیم غصّهٔ چه شخصی را بخوریم؟!

مطلب زیاد بود و ما یک مقداری از قضیّه به حاشیه رفتیم. اینها به‌عنوان مقدّمه بود و مطالب دیگری بود که می‌خواستم عرض کنم که إن‌شاءاللَه اگر خدا توفیق بدهد در فرصت دیگر مسائل را بیشتر

با رفقا در میان می‌گذاریم تا ببینیم که ما چقدر می‌توانیم از این دریای معارف الهی که خداوند به‌واسطهٔ اولیای خودش و به‌واسطهٔ ائمّهٔ هدیٰ صلوات اللَه و سلامه علیهم نصیب ما کرده است بهره بگیریم.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس شصت و هشتم: اهمّیت و آثار عمل به تعهّدات و أداء حقوق الهی و خلقی (۱)

۳۰ ذی‌الحجّةالحرام ۱٤۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهَ مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللهَ الرّحمٰن الرّحيم

و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّدٍ

و علىٰ آلِه الطّيّبينَ الطّاهرينَ

و لَعنةُ اللهَ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

قالَ إمامُنا الصّادقُ عليه السّلام:

أن لا يرَى العَبدُ لِنفسِه فيما خَوّلَه اللهُ مِلكًا، لِأنّ العَبيدَ لا يكوُنُ لهم مِلكٌ، يرَونَ المالَ مالَ اللهَ، يضَعونَهُ حَيثُ أمَرَهُمُ اللهَ بِهِ؛

و لا يُدَبّرَ العَبدُ لِنَفسِه تَدبيرًا![1] «بنده نبايد براى خود تدبيرى بينديشد!»

در جلسات گذشته راجع به كيفيّت ترتيب امور براساس مسلک شرع و مسلک عرفان حقيقى ـ كه همان شرع است و شرع همان عرفان است و اين دو از هم جدا نشدنى و لاينفكّ هستند ـ مطالبى عرض شد.

---

[1] بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

عرض شد اشتغال انسان و اموری که انسان باید در این دنیا متکفّل آنها باشد به دو قسمت تقسیم می‌شود:

[مرتبهٔ اوّل] قسمتِ کاری یا به عبارت دیگر نحوهٔ ارتباطات انسان در خارج

از منزل و ارتباطات انسان با افراد است؛

و مرتبهٔ دیگر مرتبهٔ مسائل شخصی است؛ یعنی مسائلی که در منزل یا در خارج از منزل و بیرون، به‌عنوان مسائل شخصی به خود انسان مربوط می‌شود.

وجوب شرعی کلّیهٔ تعهّدات ابتدایی و در ضمن عقدِ لازم

راجع به مسائل خارجی، کیفیّت اشتغال و کیفیّت عمل عرض شد: باید به نحوی باشد که موجب گرفتگی ذهن نشود و استیعاب همهٔ امور انسان را نکند. البتّه راجع به این قضیّه کمی صحبت شد و در مسائل خارجی بیشتر راجع به تعهّدات و مسائل مشروطهٔ بین انسان و سایر افراد صحبت شد که علیٰ‌رغم آنچه مصطلح و معروف است که شروط و تعهّداتی الزام آور است که در ضمن عقد لازم مانند بیع و ازدواج باشد، ولی بنا بر مبنای دقیق‌تر و متقن‌تر و علی‌الخصوص مبنای عرفان فقهی یا فقه عرفانی، مسئلهٔ تعهّد و التزام صرفاً در مسائل و در ضمن شروط لازمه نمی‌گنجد.

هر تعهّدی را که شخصی به شخص دیگر داشته

باشد و هر شرطی را که شخصی با شخص دیگری قرار بدهد ولو آن تعهّد، تعهّد ابتدایی باشد و در ضمن عقد یا در ضمن یک معامله نباشد، شرعاً واجب است که انسان به تعهّد خود عمل کند. [مثلاً گفته است]: «من امشب به منزل شما می‌آیم، من فردا این کار را برای شما انجام می‌دهم، این مسئله بر عهدهٔ من، انجام این امور بر عهدهٔ من!» حالا اگر یک وقت یک مانع شرعی پیش آمد، آن مطلب دیگری است؛ ولی شروط ابتدایی یا غیر ابتدایی، هیچ‌کدام تفاوتی از نقطه‌نظر الزام و تعهّد شرعی ندارند!

تعهّدات الهی در فرمایش امام مجتبی علیه السّلام

بر این اساس، یکی از مسائلی را که به نظر دیدم نسبت به آن مسئله یک قدری صحبت کنم، تعهّدات الهی نسبت به مسائل حقوقی است. در جلسهٔ قبل عرض شد که امام مجتبی علیه السّلام می‌فرمایند:

و اعمَل لِدُنیاک کأنّک تَعیشُ أبدًا؛[1] «برای دنیای خود آن‌چنان باش که گویی همیشه می‌خواهی زندگی کنی و غم از دست دادن چیزی را که به‌دنبالش هستی

---

[1] کفایة الأثر، ص ۲۲۷.

کسی که می‌خواهد برای همیشه در دنیا زندگی کند، آیا دیگر غصّه‌ای دارد که امروز چیزی را از دست بدهد؟! می‌گوید: «اگر امروز از دست دادم، هفتهٔ دیگر به‌دست می‌آورم!» حالا **«تَعیشُ أبدًا»** را اصلاً نمی‌گوییم، بلکه می‌گوییم: مانند عمر حضرت خضر علیه السّلام! حضرت خضر علیه السّلام از زمانی که به دنیا آمدند تا الآن زنده هستند و تا زمان ظهور حضرت هم هستند و ظهور حضرت را هم درک می‌کنند.[1]

از میان پیامبران سه پیغمبر است که اینها زنده هستند: حضرت خضر علیه السّلام که مسلّم است،[2] حضرت الیاس علیه السّلام که ایشان هم طبق بعضی از اخبار حیات دارند و زنده هستند[3] و سوّمی حضرت عیسی علیه السّلام که ایشان هم حیات دارند،[4] منتها نحوهٔ حیات حضرت عیسی با حیات

---

[1] رجوع شود به کمال الدّین، ج ۲، ص ۳۹۰ و ۳۹۱.

[2] رجوع شود به کمال الدّین، ج ۲، ص ۳۵۷؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ١٦، ص ٤٠٠.

[3] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۲٤۲ ـ ۲٤۷؛ التّفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری علیه السّلام، ص ۲۰.

[4] سوره نساء (٤) آیه ۱۵۷: ﴿وَقَوۡلِهِمۡ إِنَّا قَتَلۡنَا ٱلۡمَسِيحَ عِيسَى ٱبۡنَ مَرۡيَمَ رَسُولَ ٱللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِن شُبِّهَ لَهُمۡ وَإِنَّ ٱلَّذِينَ

حضرت خضر و الیاس علیهم السّلام متفاوت است؛ حضرت عیسی حیاتی مابین حیات مادّی و حیات مثالی و ملکوتی دارند، ولی حضرت خضر و حضرت الیاس حیاتشان حیات ظاهری است؛ یعنی مانند ما که چطور در همین‌جا روی کرهٔ زمین زندگی می‌کنیم، آنها هم همین‌طور هستند، ولی تمام اینها در زمان ظهور حضرت بقیّةاللَه أرواحنا فداه می‌آیند و با آن حضرت هستند و آن

حضرت را کمک می‌کنند.

حالا فرض کنید یک نفر حیات و زندگانی حضرت خضر را دارد و خدا به او امضا داده که شما دو هزار سال در این دنیا زندگی می‌کنید، آیا او دیگر غم و غصّه‌ای دارد؟! [می‌گوید]: «اگر ما امروز این معامله را انجام ندادیم اشکالی ندارد، یک ماه دیگر

ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِ لَفِي شَكّٖ مِّنۡهُۚ مَا لَهُم بِهِۦ مِنۡ عِلۡمٍۚ إِلَّا ٱتِّبَاعَ ٱلظَّنِّۚ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينَۢاۖ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٢٦٩:

«و به سبب گفتارشان که: ما مسیح عیسی بن مریم رسول خدا را کشتیم، درحالی‌که ایشان وی را نکشتند و به دار نیز نیاویختند؛ ولیکن امر بر آنان مشتبه گردید. و حقّاً و تحقیقاً آنان که در امر عیسی اختلاف کرده‌اند در شک و تردیدند! آنها علم و یقین به کشتنش ندارند؛ فقط از پندارها و گمان‌ها پیروی می‌نمایند، و یقیناً و به‌طور حتم و مسلّم وی را نکشته‌اند!»

انجام می‌دهیم، سرِ جایش است! این‌قدر زندگی می‌کنیم که این خانه هم از بین برود، چه برسد به افرادی که الآن صاحب این خانه هستند! اینها یکی پس از دیگری می‌میرند و عمرشان را به ورثه می‌دهند، ولی ما سرِ جایمان هستیم!» دیگر انسان غم و غصّه‌ای ندارد، چون چیزی را از دست نمی‌دهد و خیالش نسبت به مسائل و منویّاتش جمع است. هیچ‌وقت مسئله‌ای را به دل راه نمی‌دهد، اندیشه‌ای را در خاطر نمی‌گذراند و تشویشی را به دل راه نمی‌دهد که آیا الآن این مطلب انجام خواهد شد یا انجام نخواهد شد؟!

حضرت می‌فرماید: «نسبت به امور دنیا و تعلّقات دنیوی خودت این‌چنین باش!» این مسئله ما را به آن کلام امام صادق علیه السّلام نزدیک می‌کند که «**لا یُدَبّرَ العَبدُ لِنَفسِه تَدبیرًا**؛ بنده نباید برای خود تدبیری داشته باشد»، چه معنایی را می‌خواهد بدهد.

امّا نسبت به امور و مسائل آخرت حضرت می‌فرماید:

و اعمَل لآخِرَتِک کأنّک تَموتُ غَدًا؛[1] «[برای آخرت خود آن‌چنان باش که گویی]

---

[1] کفایة الأثر، ص ۲۲۷.

ببینید، مسئله دارد چه اهمّیتی پیدا می‌کند! امور آخرت یعنی تعهّدات شرعی؛ چه تعهّداتی که با افراد داریم و چه تعهّداتی که با خدا داریم، هر دو داخل در مسائل آخرت است!

ما نسبت به خودمان تمام تعهّدات را انجام می‌دهیم، ولی نسبت به تعهّدات افراد انگار نه انگار چیزی وجود دارد! نسبت به تعهّدات مالی اصلاً کأنّه یک‌هم‌چنین مسئله‌ای بین ما و افراد دیگر انجام نگرفته است! راجع به تعهّدات اخلاقی کاری که باید برای

شخص انجام بدهیم، مسئله‌ای را که باید برای فردی در نظر بگیریم، شرطی را که انجام شده و مطلبی را که رد و بدل شده اصلاً در ذهن نمی‌آوریم و نسبت به آن هیچ‌گونه إقدامی نمی‌کنیم؛ درحالی‌که امام مجتبی علیه السّلام می‌فرمایند: « نسبت به امور آخرتت باید شب را سر به مُتکا نگذاری و مسئله را به فردا بیندازی! و اگر حتّی در آن موقع نمی‌توانی، در موقع خواب باید تشویش و اضطراب، خواب را از تو برُباید!»

شدّت توجّه مرحوم علاّمه طهرانی حتّی نسبت به تعهّدات دیگران

الآن قضیّه‌ای به ذهنم آمد، خدمت رفقا عرض می‌کنم تا اینکه نسبت به مسائل اخلاقی و ارتباطات، مطالب یک قدری بیشتر مورد توجّه قرار بگیرد. یک شب در زمان‌های خیلی سابق، در حدود سی سال پیش که سنّ من تقریباً حدود چهارده پانزده سال بود، بعد از جلسهٔ تفسیر مرحوم آقا در مسجد قائم که ظاهراً تفسیر راتبی هم داشتند، من در کناری نشسته بودم و با یکی از دوستان صحبت می‌کردم. دیدم یک قدری ناراحت است. گفتم: «فلانی، چرا

گرفته‌ای و جواب ما را نمی‌دهی؟!» گفت: «فردا اوّلِ وقت یک بدهی دارم و هنوز برای این مسئله و قضیّه چیزی هم به‌دست نیامده است!» گفتم: «بدهی‌ات چقدر است؟» در آن زمان یادم است که حدود سیصد و خُرده‌ای تومان بود. خب ما هم که پول نداشتیم و فقط همین‌طوری گوش دادیم.

مرحوم آقا از من سؤال کردند: «با فلانی چه صحبتی می‌کردی؟» درحالی‌که وقتی ما با کسی حرف می‌زدیم یک‌هم‌چنین مسئله‌ای سابقه نداشت، امّا نسبت به خصوص این قضیّه ایشان سؤال کردند. گفتم: «آقا، ما از او سؤال کردیم که چرا شما گرفته و ناراحتی؟ ایشان هم گفت: من یک‌هم‌چنین مشکلی دارم و فردا این‌قدر بدهی دارم!» ایشان گفتند: «زود به منزل بیا تا من این مبلغ را به تو بدهم که تا ایشان نرفته‌اند به ایشان بدهی!»

من با مرحوم آقا به منزل آمدیم. بین منزل و مسجد هم تقریباً حدود هفت دقیقه پیاده فاصله بود. ما زود مبلغ را از ایشان گرفتیم و آوردیم تا به آن شخص بدهیم. وقتی به مسجد آمدم دیدم ایشان رفته

و نیست. به یکی از دوستان که در خیابان سعدی مغازه‌ای داشت مراجعه کردم و گفتم: «آقا، شما این مبلغ را بگیر و برو به فلانی بده! ایشان فردا این بدهی را دارد که بپردازد.» و بعد به منزل آمدم. مرحوم آقا فرمودند: «چه‌کار کردی؟»

گفتم: «وقتی به مسجد رفتم دیدم نبود، به فلانی دادم و گفتم که این مبلغ را به ایشان بده!» گفتند: «به او گفتی که همین امشب به دست ایشان بدهد؟» گفتم: «نه!» گفتند:

چرا نگفتی؟ چرا نگفتی تا اینکه او امشب این را بپردازد و به منزل برود و سر را راحت به بالین بگذارد و تا صبح در تشویش نباشد؟!

التفات می‌کنید؟! درحالتی‌که مرحوم آقا به کسی تعهّدی نداشتند و به این شخص هم بدهی نداشتند، ولی این را برای که می‌گویند؟ این را برای ما می‌گویند و این عمل و مسئله را برای ما انجام می‌دهند!

اگر ما به یک شخص بگوییم: «آقا، ما در فلان‌جا می‌آییم»، باید در فلان‌جا حضور پیدا کنیم و اگر مسئله و مشکلی برای ما پیدا بشود باید به یک وسیله به او اطّلاع بدهیم تا اینکه او را در انتظار نگذاریم، نه‌اینکه بگوییم: «آقا، ما می‌آییم» و بعد هم مسئله به‌طور کلّی از آن حیطهٔ عمل خارج و به‌دست فراموشی سپرده شود! اگر می‌گوییم: «در فلان وقت فلان مطلب را به شما اطّلاع می‌دهیم»، باید مسئله را در فلان وقت اطّلاع داد! اگر قرار است در یک وقت به شخصی تلفن بزنید و مسئله را بگویید، نگویید:

«حالا دو سه ساعت دیگر مسئله انجام می‌شود!» نه، آن شخص الآن در انتظار است و کارهایش را براساس قول شما تنظیم کرده و بعد طبعاً کار دیگر پیش می‌آید.

وقت شناسی دقیق مرحوم علاّمه طهرانی

یک وقت عدّه‌ای از آقایان از یکی از شهرستان‌ها برای دیدن مرحوم آقا به مشهد آمده بودند. من خدمت مرحوم آقا حضور داشتم که شخصی آمد و گفت: «این آقایان می‌خواهند خدمت شما برسند و به دیدنتان بیایند.» مرحوم آقا به ایشان گفتند: «من در فلان ساعت منزل هستم.» بعد من دیدم که ایشان رفتند لباسشان را پوشیدند، عمامه سر گذاشتند و در همان اطاق و مکانی که قرار بود آن آقایان بیایند نشستند، به انتظار اینکه اینها می‌آیند. نیم ساعت گذشت و نیامدند، سه ربع گذشت و نیامدند تا اینکه تقریباً یک ساعت از قضیّه گذشته بود. مرحوم آقا هم می‌خواستند به حرم بروند. در این موقع آمدند و گفتند: «من یک ساعت صبر کردم و اینها نیامدند، من به حرم می‌روم!» درب منزل را باز کردند و بیرون آمدند. همین‌که در وسط کوچه

رسیدند، آن عدّه از آقایان آمدند که بعضی از آنها از شهرستان آمده بودند و در میان آنها پیرمرد، مُسن و معمّر هم بودند و از وجوه بلاد بودند. مرحوم آقا فرمودند: «یک ساعت تأخیر داشتید، من به حرم می‌روم!» اینها توقّع یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را نداشتند و خیال کردند آقا هم مثل اینها هستند که در منزل بنشینند و چپق چاق کنند و قلیان بکشند و پایشان را روی آن پایشان بیندازند تا هر وقت یک دری زدند و یک زنگی زدند و کسی بیاید یا نیاید! آقا زندگی دارد، کار دارد، برنامه دارد. [آقا که فرمودند]: «من به حرم می‌روم»، اینها خیلی متعجّب شدند؛ امّا بعد گفتند: «بسیار خوب، یک ربع می‌توانم بمانم، بفرمایید!» خلاصه خیلی احترام گذاشتند وإلاّ ما از آقا توقّع داشتیم که بروند. برگشتند و سرِ یک ربع برخاستند و گفتند: «حرم من دیر می‌شود و باید بروم.» درحالی‌که هیچ عذری هم برای آنها نبود، چون اگر عذر داشتند می‌گفتند: «آقا، فلان قضیّه پیش آمد و نتوانستیم بیاییم.» التفات می‌کنید؟![1]

---

[1] این قضیّه را برای تفنّن خدمت رفقا عرض می‌کنم: یک شب به یک بنده خدا که مریض بود قول دادیم که به‌اتّفاق کسی برای دیدنش برویم.

... [1] علیٰ کلّ حال رعایت تعهّدات و رعایت

البتّه مریض نبود، ولی نیمچه مریض بود و زکامی گرفته بود. زکام هم که مرض نیست و آقایان این‌مقدار را قبول دارند که زکام مرض نیست! وقتی که می‌خواستم حرکت کنم، مرحوم آقا مرا صدا زدند و گفتند: «شما به فلان‌جا برو و این کار را انجام بده!» من دیدم امر ایشان اهمّ از دیدن آن شخص است. به یک نفر اطّلاع دادم و گفتم: «به ایشان بگویید که ممکن است ما دیر بیاییم»، ولی آن شخص نگفت. [با خودش گفته بود]: «حالا مسئله‌ای نیست و اگر یک قدری هم دیرتر شد اشکالی ندارد و مهم نیست.» ما تا رفتیم آن کار را انجام دادیم و آمدیم تقریباً نیم ساعت از وقت گذشته بود. وقتی که رفتیم آن شخص آمد دم در و گفت: «سلامٌ علیکم!» گفتیم: «سلام!» گفت: «آقا، ما نیم ساعت معطّل شما شدیم و نیامدید!» گفتیم: «بله، حالا ما را راه می‌دهید یا برگردیم؟» گفت: «نه، بفرمایید!» آمدیم و نشستیم. او حمله‌ای کرد و حالا هر تکی یک پاتکی دارد! گفتم:

اوّلاً: جناب‌عالی از ما نپرسیدید که برای چه نیامدید؟ بالأخره این را باید شما سؤال کنید: آیا تسامح بوده، تنبلی بوده، مسامحه‌ای در کار بوده یا اینکه مسئله‌ای پیش آمده؟

ثانیاً: ما به‌دنبال کاری رفته بودیم که انجام آن کار به نظر شما و طبق معتقدات خودتان از آمدن و زیارت شما مهم‌تر بوده است، و جهتش هم این است که ما دستور و امر پدرمان را انجام دادیم و ←

[1] ← شما هم قبول دارید که در جایی که امر تعارض کند بین آمدن و انجام امور عادی و اطاعت از پدر ـ مخصوصاً یک‌هم‌چنین پدری ـ تقدّم با آن مسئله است!

ثالثاً: شما می‌خواستید در اینجا برای ما مثلاً چقدر وقت بگذارید؟ گفت: «یک ساعت!» گفتم: ما حالا نمی‌گوییم یک ساعت، بلکه می‌گوییم نیم ساعت! ما می‌بایست نیم ساعت در اینجا بمانیم، شما آن نیم ساعت را به پای آمدن ما حساب کن! مگر شما نمی‌خواستید نیم ساعت ما را ببینید؟ خب چه می‌خواستیم بگوییم؟ می‌خواستیم همین‌طور تماشا کنیم! خب حالا فرض کن ما نیم ساعت آمدیم، نه از خواب شما دیر شده و نه از کار شما افتاده است! حالا هم ما می‌رویم.

بعد هم یک شربت خوردیم و خداحافظی کردیم و بیرون آمدیم. گفت: «نه، نمی‌شود بروید!» گفتم: «ما می‌خواستیم نیم ساعت بمانیم و حالا نیم ساعت را در اینجا ماندیم و می‌رویم!»

مسائل متعهّدهٔ فی‌ما بین، شرعاً واجب است و افراد باید نسبت به این مسئله تعهّد داشته باشند. این قضیّه باید در همهٔ مسائل به‌نحو جدّی و بسیار مهم ادامه داشته باشد و همان‌طوری‌که در جلسات گذشته عرض کردم، انجام این‌گونه امور و تعهّد نسبت به این‌گونه مسائل، یک نوع چرخش و تغییر و تبدیل در نفس انسان به‌وجود می‌آورد که آن تغییر و تبدیل برای ثبات انسان در مسیر بسیار اهمّیت دارد!

افرادی که نسبت به مسائل متعهّدهٔ فی‌ما بین چندان توجّهی ندارند، نسبت به مسائل سلوکی هم ابداً حرکتی نخواهند داشت! افرادی که نسبت به شرایط فی‌ما بین چندان التزامی را به خود نمی‌پذیرند، نسبت به مسائل سلوکی هم هیچ نوع ترقّی برای آنها نخواهد بود!

حرمت تأخیر در پرداخت حقوق الهی و اثرات سوء آن

مسئلهٔ دیگر نسبت به تعهّدات الهی است. انسان از نقطه‌نظر تکالیف شرعی نسبت به پروردگار تعهّداتی دارد. هر شخص و هر فرد یک تعهّدی دارد: کاسب نسبت به تعهّدات الهی تعهّدی دارد،

پزشک نسبت به تعهّدات یک تعهّد خاصّ به خود دارد، تاجر تعهّدات خاصّ به خودش را دارد، یک طالب علوم دینی و یک عالم دین نسبت به تعهّدات الهی، تعهّدات خاصّ به خودش را دارد و باید از عهدهٔ این تعهّدات بیرون بیاید که البتّه این نوع تعهّدات مقداری بیان شده و مقداری بیان نشده است. مقداری از این

تعهّدات، تعهّدات شرعی و الزامی است و مقداری از این تعهّدات، تعهّدات اخلاقی است. تمام افراد از نقطه‌نظر تعهّدات الهی، چه مادّی و چه غیر مادّی باید از عهده بربیایند.

از جمله تعهّداتی که افراد و اشخاص نسبت به پروردگار دارند، مسائل حقوقی آنها است. راجع به این مسئله مناسب می‌بینم چند جمله‌ای عرض کنم؛ چون احساس می‌کنم این مسئله آن‌طورکه باید و شاید موقعیّت خودش را در میان ما مسلمانان و پیروان مکتب اهل‌بیت باز نیافته است.

نسبت به مسائل حقوقی که به مسائل الزامی مانند: خمس، زکات، کفّارات، صدقات واجبه، انفاق‌های واجب به‌صورت نذر یا غیر نذر و تعهّدات الهی تقسیم می‌شود، یک مسلمان باید نهایت دقّت و اهتمام را به أداء این تعهّدات داشته باشد. کسی که حقوق الهی بر ذمّهٔ او تعلّق می‌گیرد، شرعاً جایز نیست این حقوق را به تأخیر بیندازد و حرام است و تأخیر در پرداخت این حقوق موجب اثرات تکوینی در زندگی و ضیق نفس و کدورت و ضیق معیشت و مسائل تکوینی دیگر در نفوس و در عائله و خانواده

و خلط شدن حلال و حرام خواهد شد!

مردم خیال می‌کنند که اگر یک حقّ شرعی بر اموال آنها تعلّق بگیرد، این یک حقّی در خارج از محیط زندگی آنها است. زندگی را به هر نحوی با کمال آسایش و آرامش و رفاه اداره کنند، به هر مسافرتی که می‌خواهند بروند، هر چیزی را که می‌خواهند بخرند، هر نوع وسیله‌ای برای خود فراهم کنند، وسیلهٔ ایاب و ذهاب برای خود فراهم کنند و زندگی آنها به نحو مطلوبی باشد، حالا اگر در آینده یک مال باد آورده‌ای آمد و دیگر همه چیز تأمین بود آنگاه بشود یا نشود انسان این را بپردازد؛ نه‌خیر، مسئله این‌طور نیست! کسی که حقوق الهی بر او تعلّق می‌گیرد باید اهتمامش در أداء آن حقوق حتّی از نانی که به منزل می‌آورد و حتّی از آن وسایلی که به منزل می‌آورد بیشتر باشد! چرا؟ چون این حقوق ـ چه زکات، چه کفّارات، چه نذر و یا حقوق امام علیه السّلام ـ اموالی است که مصارف خاصّ به خود را دارد و باید در آن مواردی که مورد نظر مجتهد است خرج شود و دخل و تصرّف در آن مال

بدون نظر مجتهد جامع‌الشّرایط شرعاً حرام است!

حرمت تصرّف خودسرانه در مصرف وجوهات شرعی

دیده شده که بعضی‌ها می‌آیند و می‌گویند: «آقا، این اموال و حقوق است و ما می‌خواهیم در فلان مورد صرف کنیم!» شما بیخود می‌خواهید در فلان مورد صرف بشود! شما حقّ تصرّف ندارید! شما می‌توانید از جیب مبارک خودتان آن مقداری که مورد نظر است در فلان مورد صرف کنید و کسی هم جلوی شما را نگرفته و خیلی کار پسندیده و خوبی هم کرده‌اید، ولی چرا در کار امام علیه السّلام دخالت می‌کنید و چرا در اختیار او تضییق به‌وجود می‌آورید؟! او می‌خواهد این مال را به جوی بیندازد؛ به شما چه مربوط است؟ او می‌خواهد این مال را به دریا بیندازد؛ به شما چه ارتباطی دارد؟ او می‌خواهد در فلان مورد صرف کند، در فلان بیمارستان صرف کند! یک‌هم‌چنین مسئله‌ای نیست!

بعضی‌ها آمده بودند و سؤال می‌کردند: «آقا، در نزدیکی منزل ما می‌خواهد حسینیه‌ای درست بشود و به ما می‌گویند که برای این حسینیه مقداری کمک

کنید. آیا ما می‌توانیم از این مال بپردازیم؟» بنده گفتم: «نه‌خیر، نمی‌توانید بپردازید!» گفتند: «خب چه‌کار کنیم؟» گفتم: «از جیب مبارک بپردازید! چه اشکالی دارد؟» روغن چراغ ریخته را نذر امامزاده می‌کنند! یعنی حالا که قرار است این مال خارج بشود، ما بیاییم و این مال را صرف در حسینیه کنیم. ساختن حسینیه مستحب است، ولی پرداخت حقوق واجب است! اگر می‌خواهی به امام حسین کمک کنی از جیب مبارک بده! شما باید از امام حسین تشکّر کنید که توفیق داده به این نعمت و ثواب برسید، نه‌اینکه امام حسین از شما تشکر کند؛ نه‌خیر، یک‌هم‌چنین حرف‌هایی هم نیست!

یا می‌گویند: «آقا، فلان قضیّه اتّفاق افتاده است، اجازه می‌دهید ما بپردازیم؟»

ـ : نه‌خیر، اجازه نمی‌دهیم! دست من نیست که اجازه بدهم یا ندهم.

یا می‌گویند: «فلان شخص فلان کار را انجام داده و ماشینش سرنگون شده، آیا بپردازیم؟»

ـ : اگر رفیقت است و دلت برایش می‌سوزد از جیبت بده! چرا می‌خواهی از جیب [امام بدهی]؟!

چون این مسائلی را که عرض می‌کنم به گوش شما نمی‌رسد، من مجبورم

بگویم وإلاّ گفتن این مسائل برای خود من هم مشکل است.

کسی که مال امام علیه السّلام یا زکات و یا سایر حقوق الهی را بر ذمّه دارد نمی‌تواند و حق ندارد در موارد مصرف برای مجتهد تکلیف تعیین کند که «آقا، این را در فلان مورد صرف کنید! آن را در فلان مورد صرف کنید!»

پاسخ قاطع مرحوم علاّمه طباطبائی به مخالفین تدریس فلسفه

الآن قضیّه‌ای به نظرم آمد که در زمان گذشته بعضی از افراد و آقایان راجع به استفادهٔ بعضی از مکان‌ها برای بعضی از دروس اشکال می‌کردند:

> آقا، این مدرسه از اموال امام علیه السّلام ساخته شده و باید این نحوه از دروس در اینجا باشد و غیر از اینها مورد نظر نیست و افرادی که می‌آیند و این اموال را برای صرف در مصارف امام علیه السّلام می‌آورند مایلند که این اموال در این‌گونه از علوم و در این‌گونه از درس‌ها و در این‌گونه از مسائل و مطالب و مبانی و عقائد صرف شود، نه غیر اینها![1]

این قضیّه را به مرحوم علاّمه طباطبائی ـ رضوان اللَه علیه ـ گفته بودند و راجع به تدریس دروس فلسفه که در زمان سابق یک نوع تحجّر و تنگ نگری در این مسئله وجود داشت، این‌گونه

---

[1] البتّه این قضیّه مربوط به سابق است و الآن دیگر این مطالب کمتر وجود دارد؛ گرچه کم و بیش هست، ولیکن خیلی کم شده است.

مطالب مطرح می‌شد. مرحوم علاّمه طباطبائی در پاسخ فرمودند:

> آن کسانی که این اموال را می‌آورند آیا مجتهدند یا مقلّدند؟ آنها مجتهد که نیستند، چون خود مجتهد می‌تواند آن مال را در هر موردی که صلاح می‌داند خرج کند، پس مقلّد هستند و وقتی که مقلّد هستند به چه دلیل یک‌هم‌چنین اجازه‌ای را به خود می‌دهند تا اینکه برای مجتهد و مرجع خود تعیین تکلیف کنند و او را ملزم کنند برای اینکه در یک‌هم‌چنین موردی استفاده شود؟! این مسئله صحیح نیست![1]

وجوب پرداخت حقوق الهی حتّی به‌وسیلهٔ قرض کردن

بنابراین بر شخصی که حقوق الهی تعلّق می‌گیرد شرعاً واجب است که همگام با معیشت خود و با استدامهٔ زندگی خود نسبت به أداء این حقوق الهی نهایت جدّیت

---

[1] رجوع شود به گلشن اسرار، ج ۱، ص ۲۱۳.

را داشته باشد، وإلاّ هر روزی که می‌گذرد مرتکب حرامی شده است و باید پاسخ‌گو باشد! اگر می‌تواند قرض کند باید برود قرض کند و حقوقش را کم‌کم بپردازد!

اگر شخصی مبتلا به یک ناراحتی یا مبتلا به یک صدمه‌ای بشود و مریض بشود و مخارج بیمارستان و سایر مسائل او دو سه میلیون بشود و یا اینکه منزل او دچار صدمه بشود که برای اصلاح آن باید فلان مبلغ را بپردازد، آیا نمی‌رود قرض کند؟! یا اینکه صبر می‌کند تا بمیرد؟! می‌رود قرض می‌کند و آن مبلغ را کم‌کم به همان صاحبش رد می‌کند و صبر نمی‌کند تا بمیرد! قلبی را که می‌گویند اگر عمل نکنی از کار می‌ایستد، انسان صبر نمی‌کند تا یک مال باد آورده‌ای بیاید و بعد آن را در این‌گونه امور صرف کند، بلکه فوراً می‌رود و قرض می‌کند! انسان نسبت به أداء حقوق شرعی هم باید این‌گونه باشد؛ یعنی باید برود قرض کند و بپردازد و بعد کم‌کم در طول مدّت، بدهی خودش را به آن شخص طلبکار بپردازد!

چرا ما آن کار را می‌کنیم ولی این کار را

نمی‌کنیم؟! چون بدن را بر دینمان و زندگی جسم را بر زندگی روح ترجیح می‌دهیم و نسبت به آخرت با نسبت به دنیا تفاوت می‌گذاریم و دقیقاً عکس آنچه امام مجتبی علیه السّلام می‌فرمایند، ما برای آخرت «کأنّکَ تَعیشُ أبدًا» عمل می‌کنیم؛ ولی برای دنیای خودمان، سلامتی خودمان و مسائلی که در دور و بر خودمان می‌گذرد «کأنّکَ تَموتُ غَدًا»؛ مثل اینکه فردا داری می‌میری»، عمل می‌کنیم و این خلاف است؛ هم خلاف شرع است و هم خلاف دستور سلوک! ولی امام علیه السّلام این کار را نمی‌کند و پیروان او باید متوجّه این نکته باشند که نسبت به این قضیّه اهتمام داشته باشند!

دستور امام علیه السّلام به یکی از عمّال ظلم جهت أدای حقوق الهی

این افراد در زمان سابق می‌آمدند و الآن هم هستند؛ ولی آقایان، ما نمی‌توانیم خودمان را گول بزنیم! ما در اینجا نیامده‌ایم تا اینکه با بیان بعضی از مطالب و عدم بیان بعضی از مطالب، مجلس را بگذرانیم! ما در اینجا نیامده‌ایم تا روی بعضی از

مسائل را پرده بپوشانیم و پرده از روی بعضی از مطالب باز کنیم! باید مسئله به همان کیفیّتی که مورد نظر اولیای دین و بزرگان دین است و به صراحت صحبت شده، بیان بشود!

یکی از اصحاب امام سجّاد علیه السّلام در مدینه خدمت حضرت می‌رسد و از همسایه‌اش که یکی از دوستان او و از عمّال حکومت بوده است به آن حضرت شکوه و گلایه می‌کند:

فلان شخص حالش خیلی بد است و اوضاعش خیلی به‌هم ریخته است و اصلاً نمی‌داند چطور روز و شب را می‌گذراند و اصلاً حال و هوا ندارد و یأس بر او چیره شده و زندگی او مختل شده است!

خب این شخص در این‌گونه مسائل بود و کارهایی انجام داده است و کسی که عامل حکومت باشد خیلی وظیفهٔ سنگینی دارد؛ آن‌هم حکومت بنی‌امیّه که اصل و اساسش بر فساد و ظلم و اجحاف بر مردم و ترجیح روابط بر ضوابط و غصب اموال مردم و گرفتن حقوق و از بین بردن تمام تعهّدات و ارزش‌ها براساس تعلّقات و تخیّلات مادّی و صِرف پیشبرد حکومت است! این خیلی مشکل است و رفتن در یک‌هم‌چنین حکومتی واویلا است، رفتن در یک‌هم‌چنین حکومتی عواقب موبقه دارد! شما رفته‌ای در حکومت بنی‌امیّه، در حکومت معاویه، در حکومت یزید، در حکومت بنی‌مروان و در آنجا داری خدمت می‌کنی، خراج می‌گیری، مالیات می‌گیری، این را به زندان می‌اندازی، آن را إعدام می‌کنی، آن را چه می‌کنی و... ! خیال کرده‌ای این

دنیا یک روز سر نمی‌آید؟! این دنیا تمام نمی‌شود؟!

آیا وجدان خودت را هم می‌توانی سرکوب کنی؟!

به امام سجّاد علیه السّلام عرض می‌کند:

تمام زندگی او مختل شده و اصلاً دست از دنیا شسته و خود را جهنّمی می‌داند و دیگر رحمت پروردگار را بر خود مسدود می‌بیند و قلب خود را مستعدّ برای رحمت نمی‌بیند و در منزل نشسته است!

حضرت می‌فرمایند: «این مسئله راه دارد!» امام علیه السّلام طبیب است، پزشک است، دستور می‌دهد و دستور امام علیه السّلام حیات بخش است، نجات می‌دهد، از جهل بیرون می‌آورد، از گرفتاری‌های نفس بیرون می‌آورد، زنده می‌کند و مُحیی است!

[او می‌گوید]: «می‌فرمایید چه‌کار کنم؟»

حضرت می‌فرمایند:

برو به او بگو: باید تمام آن اموالی را که از مردم گرفته‌ای به آنها برگردانی، و باید دیهٔ آنهایی را که ممکن است به دست تو إعدام شده باشند بپردازی و اگر دیه را هم قبول نکردند، دیهٔشان را در منزلشان بینداز و برو تا اینکه رضایت همهٔ افراد را جلب کنی! اگر این کار را کردی، از این مسئولیّت سنگین و از این وزر و وبالی که کمر تو را شکسته است و راه رحمت الهی را بر تو بسته است نجات پیدا می‌کنی و بیرون می‌آیی!

آن شخص آمد و به رفیقش مژده داد:

به خدمت حضرت سجّاد علیه السّلام رفتم و احوال تو را به حضرت عرض کردم و حضرت این‌طور دستور دادند!

آن شخص هم فی‌الفور از جای خود برخاست،[1] چون دستور امام است و او می‌داند که دیگر تمام آنچه قبلاً بوده است تمام شد. نظیر این قضیّه برای امام صادق علیه السّلام هم با مختصر تفاوتی اتّفاق افتاده است.[2]

بقای همیشگی امام علیه السّلام به بقای خدا

یزید رفت، معاویه رفت، عبدالملک مروان رفت، مروان رفت، اینها همه رفتند؛ امّا آن کسی که باقی است امام سجّاد علیه السّلام است! اگر آنها اصل بودند پس چرا دیگر ناراحتی؟! برو آن دنیا یقهٔ آنها را بگیر! اگر آنها اصل بودند و آنها همهٔ مسئله را داشتند، چرا باید ناراحت باشی؟! پس معلوم است

---

[1] الکافی، ج ۷، ص ۲۹۶، با قدری اختلاف.

[2] همان، ج ۵، ص ۱۰۶.

همهٔ آنها حباب بود، همهٔ آنها پُف‌های روی آب بود، همهٔ آنها زَبَد و کف‌های روی آب بود! دیده‌اید وقتی در دریا موج می‌آید، یک کف‌هایی [نمایان می‌شود، امّا] چند ثانیه که صبر می‌کنید می‌بینید که اثری از آن کف‌ها نیست! چه شد؟ همهٔ اینها حباب است و تو خود را به آن حباب‌ها بسته بودی و به آن حباب‌ها دلخوش کرده بودی، ولی الآن حباب نیست؛ حالا برو حباب را به‌دست بیاور!

آن کسی که هست و می‌ماند، امام سجّاد علیه السّلام است، امام صادق علیه السّلام

است؛ امّا حباب‌ها یکی پس از دیگری می‌آیند و از بین می‌روند! آن که باقی می‌ماند، امام زمان علیه السّلام است که همیشه باقی است و بقاء او به بقاء إله است، بقاء امام زمان علیه السّلام به بقاء خدا است! من و شما همه می‌رویم؛ هم ما می‌میریم و هم شما می‌میرید، خاطر جمع باشید! می‌خواهید امضا کنم که همهٔ ما می‌میریم؟! نیاز به امضا ندارد، چون روشن است. إن‌شاءاللَه با سعادت و با ولایت امام زمان علیه السّلام بمیریم؛ این مهم است! انسان باید با محبّت امام زمان علیه السّلام از این دنیا برود؛ آن‌وقت آن مردن، مُردنی است که دیگر گریه ندارد، بلکه مُردنی است که خنده دارد، خوشی دارد، کیف دارد و عیش دارد!

حال اولیای خدا در هنگام وفات

مرحوم آقا در آن وقتی که در بیمارستان بودند به ما فرمودند:

وقتی که ما می‌میریم گریه نکنید، این حرف‌ها چیست؟! با دُهل و بزن و بکوب ما را ببرید!

و بعد فرمودند: «فلانی، ما خوشیم!»[1]

---

[1] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۵۰۱؛ حیات جاوید، ص ۱۳۷.

حالا این را من دارم می‌گویم و اضافه می‌کنم: «شما نگاه کنید و ببینید که ما چه وضعی داریم. اگر دیدید که ما ناراحت و غمناک هستیم و با ناراحتی وگریه و ضجّه داریم می‌رویم، شما هم بر سرتان بزنید؛ ولی اگر دیدید که ما داریم با دُهل و بزن و بکوب می‌رویم، شما هم دیگر گریه نکنید!»

این مسئله خیلی مهم است که یک شخص بیاید و حالش حال مستی و خوشی و عیش و رَوح و رضوان باشد ـ همان‌طوری‌که امیرالمؤمنین علیه السّلام در اوصاف متّقین می‌فرمایند[1] ـ یا اینکه یک کسی را می‌خواهند بکِشند! آقا، مگر می‌آید؟! طناب

می‌آورند، طناب را پاره می‌کند؛ زنجیر می‌آورند، زنجیر را پاره می‌کند! زورش خیلی زیاد است و حتّی از ملائکه هم بیشتر است! چرا؟ چون تعلّقاتش بیشتر

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۳:
«و لولا الأجَلُ الّذی کَتَبَ اللهُ [لهم] عَلَیهِم لَم تَستَقِرَّ أرواحُهُم فی أجسادِهِم طَرفَةَ عَینٍ شَوقًا إلَی الثّوابِ و خَوفًا مِنَ العِقاب!» معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۳۳:
«در میان مردمان متّقی، اگر خداوند سبحانه و تعالی اجل‌های معهود را معیّن نمی‌فرمود، از شدّت اشتیاقی که آنان به ثواب خدا دارند و از شدّت خوفی که از عذاب خدا دارند، به‌اندازهٔ یک چشم به‌هم زدن جان‌های آنها در کالبد بدنشان نمی‌ماند و یک‌سره به عالم قدس پرواز می‌نمود!»

است و هر تعلّقی که دارد یک زنجیری است بسیار کلفت؛ زنجیری که با آن کشتی را می‌کِشند، ولی او را نمی‌توانند بکِشند! اینجا است که دیگر جناب عزرائیل می‌آید و چه بر سر او می‌آورد دیگر خدا می‌داند! می‌خواهد او را یکی‌یکی از این تعلّقات بیرون بکِشد، ولی او درنمی‌آید؛ چون نفس آمده سفت شده و دیگر نمی‌تواند بگذرد! نفس آمده جمع کرده، نفس آمده تعلّق پیدا کرده و دیگر نمی‌تواند از این مسائل بگذرد!

وجوب أدای حقوق الهی مانند أدای ضروری‌ترین مسائل زندگی

مرحوم آقا می‌فرمودند:

به سراغ ما می‌آمدند و می‌گفتند: «آقا، این‌مقدار حقوق ما چقدر می‌شود؟» می‌گفتیم: «مثلاً این‌مقدار می‌شود.» بعد شروع به چانه زدن می‌کردند: «آقا، می‌شود این‌مقدار کم کنید؟ آقا، می‌شود این‌مقدار ببخشید؟ ما پیش فلان آقا که رفتیم ثلثش را به ما بخشید! فلان آقا نصف مال را می‌بخشد، فلان آقا ثلث مال را می‌بخشد و... !» (ایشان هم می‌گفتند): «به من چه مربوط است؟! او بخشیده است، خب برو پیش همان آقا!»

و از این قبیل مسائل وجود دارد: «این‌مقدار را می‌بخشیم! این‌مقدار را حلال می‌کنیم! این‌مقدار را دست گردان می‌کنیم و... !» ما نمی‌دانیم این «دست گردان» از کِی باب شده است؟!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

یکی از اینها که آمده بود، این مطالب را به من گفت. من گفتم: «آقای فلان، من با شما همراهی می‌کنم در این دنیا و در آن دنیا تا دَم در جهنّم! امّا دَم در جهنّم دیگر بنده عذرخواهی می‌کنم و جناب‌عالی باید تشریف ببرید! شاید فلان آقا که فلان مال را بخشیده است، با شما تا جهنّم هم تشریف بیاورند!»

این را دیگر پزشک به من اجازه نداده که وارد جهنّم بشوم، ولی اگر جناب‌عالی مزاجتان مناسب است، آن دیگر در اختیار خود شما است! چه اشکالی دارد؟ یک کسی می‌خواهد جایش گرم باشد، نرم باشد؛ ولی ما در آن دنیا نمی‌خواهیم جایمان گرم باشد، بلکه جای معتدل می‌خواهیم! آقا، مسئله این است!

باید نسبت به مسائل کمال اهتمام را داشت! کسانی که می‌آیند و می‌خواهند آن حقوق را به نحوی بپردازند که در دراز مدّت باشد، باید بدانند به آن مقداری که این [پرداخت] طول می‌کشد به همان مقدار هم مسائل بر این افزوده می‌شود! بعضی‌ها خیال می‌کنند که همین‌طور می‌آیند و در دراز مدّت این را می‌پردازند؛ نه‌خیر، این‌طور نیست، بلکه باید براساس آن مقدار تورّمی که نسبت به چند سال پیش بر مال تعلّق می‌گیرد، به همان مقدار بپردازند!

مگر ما در این دنیا این کار را نمی‌کنیم؟! مگر الآن این کار را نمی‌کنند؟! دیروز یکی از دوستان می‌گفت که در یک قضیّه‌ای در یک جا، پولی را ـ حدود

صد هزار تومان ـ از شخصی می‌خواست، ولی این پول به یک مشکل می‌خورد و بعد از پانزده بیست روز که دوباره مطالبه می‌کند، هشت هزار و خُرده‌ای هم برای آن صد هزارتومان اضافه می‌کنند و می‌گویند: «چون پانزده روز دیر شده است!» اینها این کار را می‌کنند، امّا ما باید مواظب و متوجّه باشیم که مسئله خیلی از این حرف‌ها مهم‌تر است و انسان باید نسبت به این مسائل نهایت دقّت را داشته باشد که خود را از گرو این مطالب بیرون بیاورد!

بنابراین می‌توان گفت: أداء حقوق مانند أداء ضروری‌ترین مسائل زندگی بر عهدهٔ انسان واجب است؛ یعنی اگر کسی از نظر شرعی حقّی به گردنش هست و از آن‌طرف می‌خواهد دختری را ازدواج بدهد، نمی‌تواند برای او جهیزیه بخرد؛ بلکه اوّل باید حقّ شرعی را بپردازد و بعد برود جهیزیه بخرد! کسی که حقّ شرعی بر ذمّه‌اش است نمی‌تواند مسافرت برود، بلکه اوّل باید حقّ شرعی را بپردازد؛ مگر به آن مقداری که مجتهد تشخیص بدهد که می‌تواند مهلت محدودی را طبق شرایط زندگی او

برای او تعیین کند، و تجاوز از این مهلت هم حرام است! فقط به این مقدار

محدود می‌تواند؛ آن‌هم با اجازهٔ مجتهد، نه سرِ خود! و اگر این مسئله نخواهد أداء بشود، عواقب موبقه‌ای برای انسان به‌وجود می‌آورد!

تأکیدات فراوان روایات بر أدای حجّ واجب

یکی از همین مسائل، مسئلهٔ حج است. مسئلهٔ حج جزء حقوق الهی است، ولی ما متأسّفانه با این مسئله خیلی سُست برخورد می‌کنیم! آن مقداری که در روایات نسبت به این مسئله تأکید شده است در کمتر مسئله‌ای این تأکیدات آمده است![1] ما در هیچ کجا نداریم که اگر شخص این قضیّه را ترک کند، در موقع احتضار به او می‌گویند: «تو بر دین پیغمبر از دنیا نرفته‌ای! یا دین مسیحیّت را قبول کن یا دین یهود را!»[2] این‌قدر این مسئله مهم است، و کسی که استطاعت دارد واجب است به مکّه برود و حتّی یک روز هم نباید به تأخیر بیندازد!

یکی از اشتباهاتی که ما می‌کنیم این است که الآن و در شرایط فعلی برای حج ثبت‌نام می‌کنند و طبق

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٢٦٤ ـ ٢٦٩.

[2] رجوع شود به همان، ص ٢٦٨ و ٢٦٩؛ من لایحضره الفقیه، ج ٤، ص ٣٦٨.

آن ثبت‌نام، چند سال دیگر می‌برند. امّا کسی که می‌تواند به مکّه برود ولو با صرف مبالغ بیشتر ـ ولو صد میلیون ـ یک سال را هم نمی‌تواند به سال دیگر بیندازد و در همان سال باید به مکّه برود! جلوی مستطیع را گرفتن و او را از رفتن به مکّه باز داشتن شرعاً حرام است! باید مستطیع به مکّه برود و به هر مقداری هم که لازم است باید خرج کند تا حجّ واجب را انجام بدهد! ما خیال می‌کنیم که مسئلهٔ حج مانند مسئلهٔ زکات می‌ماند که اگر پول گیر آوردیم بپردازیم و اگر پول گیر نیاوردیم نپردازیم!

معنای صحیح استطاعت

یکی از اشتباهات بسیار مهمّی که الآن در فقه می‌شود این است که ما در مسئلهٔ استطاعت آن‌طوری‌که باید و شاید به مفهوم شرعی و به مصداق شرعی آن نرسیده‌ایم! ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا﴾[1]

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۹۷. امام شناسی، ج ٦، ص ۵۰:
«و از برای خدا بر عهدهٔ مردم است کسانی که راه تمکّن و طریق قدرتی برای رفتن به خانهٔ خدا دارند، حجّ خانهٔ او را انجام دهند!»

می‌دانید یعنی چه؟ تعهّدی است

که خداوند از مردم و هر کسی که مستطیع بشود گرفته است که باید به مکّه برود! حالا ما مستطیع را چه معنا می‌کنیم؟ می‌گوییم: «اگر پول باد آورده‌ای به‌دست آوردی، همهٔ خرج‌هایت را کردی، زندگی‌ات را به رفاه گذراندی، به هر مسائلی که خواستی رسیدی، هر گردشی که خواستی کردی، به آن‌طرف دنیا رفتی، تمام مسائل را برای خودت فراهم کردی، جهازیهٔ همهٔ دخترها را گرفتی، پول برای ازدواج همهٔ پسرها فراهم کردی و برای آنها هم وسائل گرفتی، اگر در آن ته قضیّه یک چیزی زیاد ماند و آن‌هم تا موقع أشهر حج که شهر شوّال است، دری به تخته نخورد و این پول هم صرف نشد، آن‌موقع حج واجب می‌شود!» آقا، مسئله این‌طور نیست!

معنای ﴿مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا﴾ در مسئلهٔ حج این است: کسی که بتواند ولو اینکه قرض کند، باید برود! چه کسی گفته که حتماً بایستی پول داشت؟! کسی که می‌تواند قرض کند و بعد در طول سال قرض را کم‌کم بپردازد، واجب است امسال به

مکّه برود و این‌طور نیست که حتماً باید یک پولی کنار باشد!

در روایات، استطاعت به حصول زاد و راحله اطلاق شده است؛ یعنی کسی که توشه‌ای برای رفتن و راحله و مرکبی برای سوار شدن داشته باشد، این شخص مستطیع است؛ امّا ما هیچ روایتی نداریم که آن زاد و راحلهٔ فعلیّه و بالفعل باشد![1] کسی که پول دارد، کسی که می‌تواند تحصیل کند، کسی که می‌تواند قرض کند و بعد در طول سال ـ مثلاً ماهی پنجاه هزار تومان ـ بپردازد [باید به مکّه برود]! خیلی‌ها هستند که پول دارند و نیاز ندارند و قرض می‌دهند، خب انسان از آنها قرض می‌کند. یا می‌تواند شرایط را به نحوی دیگر فراهم کند، مثلاً یک مقداری از آن اسراف، یک مقداری از آن زیاده روی‌ها، یک مقداری از آن مسافرت‌ها بزند و به مکّه برود! زیارت امام رضا علیه السّلام مستحب است، امّا اگر این زیارت موجب بشود که انسان از مکّه بماند نباید برود! باید به مکّه برود، چون مکّه

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ۲۵ ـ ۲۹ و ۳۳ ـ ۳۶.

واجب است و خود امام علیه السّلام هم می‌فرماید: «باید به مکّه بروی!»[1]

اهمّیت حج در کلام بزرگان و عرفا

حالا من آنچه را که بعضی از بزرگان راجع به حجّ واجب فرموده‌اند به شما نمی‌گویم و فعلاً این‌مقدار را بالإجمال می‌گویم: مسئلهٔ حج آن‌قدر مهم است و آن‌قدر اهمّیت دارد که اگر من به شما می‌گفتم چقدر این مسئلهٔ حج مهم است، اگر پیاده هم شده بود می‌رفتید! این اثر را دارد، آن‌وقت الآن ما در بعضی از موارد می‌شنویم که فلان آقا مکّه نرفته است! خب چرا نرفته است؟! چون ایشان مستطیع نبوده‌اند! چه کسی می‌گوید مستطیع نبوده‌اند؟! این حرف‌ها چیست؟! چطور مستطیع بودند که فلان کار را

---

[1] کامل الزّیارات، ص ۱۵۹:

«عَن یونُسَ عَن الرّضا علیه السّلام قالَ: **"مَن زارَ قَبرَ الحُسَینِ علیه السّلام فَقَد حَجَّ و اعتَمَرَ!"** قالَ: قُلتُ: یَطرَحُ عَنهُ حِجَّةَ الإسلامِ؟ قالَ: **"لا، هی حِجَّةُ الضّعیفِ حَتّی یَقوَی و یَحُجَّ إلیٰ بَیتِ اللهِ الحَرامِ! أ ما عَلِمتَ أنّ البَیتَ یَطوفُ بِهِ کُلَّ یَومٍ سَبعونَ ألفَ مَلَک؟"»**

ترجمه: «یونس نقل می‌کند که امام رضا علیه السّلام فرمود: "هرکس قبر حسین علیه السّلام را زیارت نماید، همانا حج و عمره بجای آورده است!" یونس عرض کرد: آیا حِجّةالإسلام را از عهدهٔ او ساقط می‌کند؟ حضرت فرمود: "نه، آن (زیارت) حجّ شخص ناتوان است تا آن زمان که مستطیع گردد و حجّ خانهٔ خدا را بجای آورد! مگر نمی‌دانی که هر روز هفتاد هزار مَلَک به دور خانهٔ خدا در طواف‌اند؟!"» (محقّق)

بکنند، مستطیع بودند که فلان ساختمان را بسازند، امّا برای حج مستطیع نبودند؟! کسی این مطلب را أداء می‌کند که به مفهوم شرع و به حاقّ دین پی نبرده و به آن حقایقی که در بطن احکام شرعی و اوامر و نواهی الهی منطوی است دسترسی پیدا نکرده است و مسائل را صرفاً از دیدگاه ظاهر، آن‌هم ظاهری جامد و با نگرشی جمودانه نگاه می‌کند، آن‌وقت این نظر را هم می‌دهد!

امّا آن عارفی که نسبت به حقایق باطنی و آن ارزش‌ها و آن دُرهای ثمینی که خداوند در لا به لای احکام الهی برای تربیت نفوس قرار داده اطلاع پیدا کرده و با وجدان

خود و با قلب و ضمیر خود بر این حقایق و واقعیّات إشراف پیدا کرده و حقیقت این مسائل را با جان خود لمس کرده، او می‌داند که چه خسرانی و چه ضرری و چه زیانی متوجّه آن افرادی خواهد شد که با نگرشی بسیط و اجمالی و جمودانه به این مطالب نگاه می‌کنند و مسائل را سرسری می‌گیرند! آن عارفی که نسبت به حقایق باطنی إشراف و نسبت به احکام شرعی و ادلّهٔ شرعی و مراجع و مستندات شرعی إشراف کامل داشته باشد ـ یعنی ذو جنبتَین باشد و جنبهٔ باطن و جنبهٔ ظاهر را با هم داشته باشد ـ او می‌تواند پرده از این راز بردارد و او می‌تواند این مطلب را بیان کند! فقط او می‌تواند!

مسئلهٔ حج خیلی مسئلهٔ مهمّی است! همان‌طوری‌که عرض کردم، چطور وقتی برای انسان مسئله‌ای پیش بیاید انسان قرض می‌کند و انجام می‌دهد، خب در مورد حج هم انسان می‌تواند قرض کند و بعد در طول مدّت بپردازد! بله، اگر نمی‌تواند قرض کند یک مطلب دیگری است و آن تکلیف دیگری است؛ امّا اگر می‌تواند از بعضی از مسائل و از بعضی از زیاده روی‌ها بزند؛ مثلاً در زندگی

به‌جای ماهی دویست هزارتومان یا سیصد هزارتومان، ماهی صد هزارتومان خرج کند و دویست هزارتومان را برای حجّش بگذارد، چه اشکالی دارد؟! مگر حتماً باید تمام سه وعده غذای انسان به یک نحو خاص باشد؟! کجا گفته‌اند؟! چه کسی گفته است؟! اتّفاقاً خیلی هم ضرر دارد! إن‌شاءاللَه ما بعداً در فصول و جلسات آینده نسبت به کیفیّت غذا صحبت می‌کنیم و در آنجا خواهیم دید که ما خیلی هم می‌توانیم خود را به نحو دیگری و به کیفیّت دیگری دربیاوریم.

کیفیّت حجّ ائمّه علیهم السّلام و بزرگان

امام حسن علیه السّلام ۲۵ بار از مدینه به سفر مکّه رفتند و بعضی از این سفرها یا اغلبش را ـ من شک دارم ـ با پای پیاده رفتند، درحالتی‌که شتران و مرکب‌های راهوار در جلوی آن حضرت حرکت می‌کردند![1] امام حسن علیه السّلام که نیامد اوّل تمام مسائل عیال و زندگی‌اش را کامل تأمین و مرتّب کند،

---

[1] مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ١٤؛ کشف الغمّة، ج ١، ص ٥٥٠.

آن‌وقت بگوید: حالا به مکّه برویم! نه، این‌طور نبوده است؛ بلکه با همان کیفیّت زندگی عادی که داشت

وقتی موقع حج می‌شد می‌گفت: بفرمایید برویم!

بزرگان که به مکّه می‌رفتند این‌طور نبوده که فرض کنید حتماً در فلان هتل و فلان فندق اسکان داده بشوند! نه، چون سابق مکّه این‌طور نبوده است. مگر مکّه در سابق اصلاً چند تا منزل داشته است؟! همه در درون خیمه‌ها بوده‌اند، همان‌طور که الآن حجّاج در عرفات و مِنا در خیمه‌ها هستند؛ یعنی در سنوات صدها سال پیش که هنوز این نحوه که فعلاً مشاهده می‌کنیم و این برج‌های طویل و کذا نبوده، تمام حجّاج خیمه داشتند و در زیر خیمه می‌خوابیدند و بعد بلند می‌شدند به مسجدالحرام می‌آمدند و دوباره می‌رفتند در زیر خیمه می‌خوابیدند. یعنی همان‌طوری‌که الآن حجّاج در عرفات و مِنا هستند؛ و حتّی نه به این مقدار که خیمه‌ها کولر دارد و با آب فضای آن محوّطه را تبرید می‌کنند و امثال‌ذلک! نه‌خیر، یک خیمه را با چند تا طناب به زمین وصل می‌کردند و سیّدالشّهدا علیه السّلام زیر همین خیمه می‌خوابید، امام صادق

علیه السّلام زیر همین خیمه می‌خوابید. محلّ اسکان و هتل و اطاق ایشان در مکّه همین‌طور بود و بعد هم بلند می‌شدند و می‌رفتند در مسجدالحرام زیارتشان را می‌کردند، طواف می‌کردند و دوباره برمی‌گشتند به همین هتلشان و می‌خوابیدند! مسئلهٔ مکّه در سابق به این‌نحو بوده است.

استطاعت شرط وجوب است نه شرط واجب!

حالا ما آمده‌ایم و مکّه را برای خودمان طور دیگری فرض می‌کنیم و نسبت به حج آن‌طور که باید و شاید اهتمام نداریم و حج را فریضه‌ای مانند [زکات] می‌دانیم؛ یعنی شرط استطاعت را نسبت به این قضیّه [شرط واجب می‌دانیم]! چون صحبت است که اصلاً استطاعت شرط وجوب است یا شرط واجب؟ اهل علم و دوستان می‌دانند که بعضی‌ها اصلاً استطاعت را شرط واجب می‌دانند، نه شرط وجوب؛[1] یعنی قضیّهٔ حج را مانند قضیّهٔ نماز نمی‌دانند که تا قبل از اینکه زوال آفتاب بشود و

---

[1] مطارح الأنظار (طبع جدید)، شیخ انصاری، ج ۱، ص ۲۳۱ ـ ۲٤۰ و ۲٦٤ ـ ۲٦۷.

خورشید وسط ظهر بیاید، اصلاً نماز ظهر واجب نیست و وقتی که خورشید آمد و زوال محقّق شد، آن‌موقع نماز واجب می‌شود، آن‌وقت طهارت و وضو می‌شود شرط واجب نه شرط وجوب؛

یعنی الآن که نماز واجب شد، باید برای نماز رفت و تحصیل طهارت و وضو کرد.

مسئلۀ حج این‌قدر مهم است که کأنّه وجوب حج بر ذمّۀ همۀ افراد مستقر است و افراد برای تحصیل این استطاعت باید إقدام کنند، نه‌اینکه بگذارند تا استطاعت به منزل آنها وارد بشود و نه‌اینکه صبر کنند تا استطاعت بیاید؛ بلکه خود افراد باید به‌دنبال استطاعت بروند. البتّه نه از هر راهی و به هر قِسمی و به هر کیفی، بلکه انسان کم‌کم یک مقداری مال را کنار می‌گذارد و کم‌کم اندوخته‌ای را تحصیل می‌کند.

چگونگی حجّ ابراهیمی

مسئلۀ حج باید در ذهن به‌عنوان یک أداء دِین جا بیفتد و استقرار پیدا کند، آن‌وقت انسان به‌دنبال تحصیل استطاعت حرکت کند و کم‌کم یک مقدار کنار بگذارد تا اینکه بتواند توفیق پیدا کند؛ آن‌وقت

این حج، حجّی است که انسان به‌دنبال حضرت ابراهیم حرکت کرده است! حضرت ابراهیم چطور می‌آمد و حج انجام می‌داد؟ آیا با هواپیمای دو طبقهٔ صندلیِ کذا می‌رفت؟! حضرت ابراهیم از فلسطین سیصد فرسخ سوار بر مرکب شد و به مکّه آمد و خانهٔ خدا را بنا نهاد![1] در زمان‌های سابق وقتی که افراد برای حج حرکت می‌کردند، گاهی از اوقات شش ماه در راه بودند. حالا ما اگر هواپیما نباشد می‌گوییم: «آقا، حج واجب نیست! مگر با ماشین می‌شود رفت؟! خسته می‌شویم! مگر می‌شود سه چهار روز در راه بود؟!» لابد یک روز این هواپیما هم خسته‌کننده می‌شود و بایستی پنج دقیقه و شش دقیقه‌ای رفت! این‌طور نمی‌شود و مسئله چیز دیگری است.

نتیجه‌اش این است که از این نعمت محروم می‌شویم و به این نعمت نمی‌رسیم و آن فعلیّاتی که خداوند مترتّب بر بروز استعدادهای ما کرده است برای ما پیدا نخواهد شد و آن حقایق برای ما متجلّی

---

[1] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۶۰ ـ ۶۳.

نخواهد شد.[1] این دو مطلبی بود که می‌خواستم خدمت رفقا تذکّر بدهم.

کوتاهی در عمل به تعهّد، علّت عدم پیشرفت انسان

خیال می‌کنم که دیگر مسئله یک مقداری زیاد و سنگین شد. یک حکایت از مرحوم آقا نقل کنم و إن‌شاءاللَه تتمّهٔ مطالب که برگشتش به مطالب شخصی است، برای جلسهٔ بعد باشد.

تعهّد نسبت به مسائل، خصوصاً نسبت به مسائل مالی برای سالک یکی از محورهای اصلی حرکت او است و سالکی که تعهّد نداشته باشد هیچ سالک نیست! عدم تعهّد و کوتاهی نسبت به این مسائل کم‌کم موجب می‌شود که انسان در خودش سنگینی را احساس کند و آن حالتی را که سابق داشته دیگر ندارد! [می‌گویند]: «آقا، نمی‌دانیم چرا مثل سابق حال نداریم! نمی‌دانیم چرا کسل هستیم! نمی‌دانیم چرا این‌طور هستیم! نمی‌دانیم چرا پیشرفت نداریم!

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به نرم افزار کیمیای سعادت، درس خارج فقه حج، مجلس ۱ ـ ۱۲.

سابق یک گذشت‌هایی داشتیم ولی الآن آن‌طور نیستیم!» خب برویم یک قدری فکر کنیم تا بدانیم! باید ببینیم علّتش کجا است؟ اگر ما قبلاً نسبت به بعضی از مسائل توجّه نداشتیم، الآن عدم توجّه به آن مسائل بسیار سخت‌تر و عواقب سلبی بیشتری را به‌وجود می‌آورد؛ چون الآن آمده‌ایم و خود را در این راه می‌دانیم و در عین‌حال مخالفت می‌کنیم! سابق چیزی نمی‌دانستیم و توجّه نداشتیم، ولی الآن با توجّه، اثرات سلبی و اثرات منفی دارد! بعد کم‌کم کار به آنجایی می‌رسد که دیگر بین خود و واقع پوششی را احساس می‌کنیم و خود را بسته می‌بینیم.

حکایتی از نهایت دنائت و رذالت انسان

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ این قضیّه را دو سه بار برای ما نقل کردند که یکی از بستگان ما در ایران که بود شاگرد بسیار زرنگی بود و وارد دانشگاه شد و رشته‌اش پزشکی بود و بعد به جرّاحی رسید. پدرش فرد خیلی مرفّه و متمکّنی نبود و در همان زمان‌های سابق در میدان إعدام طهران یک دکّان بقّالی و برنج فروشی و قند و شکر و چای

داشت. گاه‌گاهی که مرحوم پدر ما می‌خواست صلهٔ رحمی کند و به این شخص که از بستگان نزدیک ایشان بود سری بزند، من را هم که چهار پنج سالم بود با خودش می‌برد. آن مرد هم با آن کهولت سن که حتّی خیلی برایش مشکل بود، خیلی به ما محبّت می‌کرد و گاهی به ما آب نبات و شکر پنیر می‌داد. ما هم خیلی خوشمان می‌آمد و هر دو سه هفته‌ای به پدر می‌گفتیم: «آقاجان، به دیدن بستگانتان نمی‌رویم؟» و ایشان

هم ما را می‌بردند. پیرمردی بود بسیار محترم، بسیار زاهد و عابد، بسیار صحیح‌العمل و بسیار صادق و محلّ اعتماد همهٔ افراد! مرد عجیبی بود؛ یعنی از نظر کار واقعاً آن‌طوری‌که مبنای شرع و مبنای اسلام بود عمل می‌کرد!

ما دیگر یک‌هم‌چنین مسائلی را مگر به خواب ببینیم که به این‌نحو برگردد! البتّه زمان سابق خیلی از افراد این‌طور بودند و الآن عوض شده است! الآن دیگر برادر به برادر، پدر به پسر و پسر به پدر رحم نمی‌کند، تا چه رسد به افراد دیگر! دیگر تمام مسائل و همهٔ نگرش‌ها، مسائل و نگرش‌های مادّی شده و متأسّفانه آن حقیقت دین که می‌بایست همیشه محکم و باعث اُلفت و وحدت باشد، اگر نگوییم به‌طور کلّی ولی دیگر متأسّفانه زمینه‌ای کم برای آن باقی مانده است.

ایشان با این وضع و کیفیّت کسب می‌کرد و به ادامهٔ تحصیل این پسرش که در دانشگاه رفته بود کمک می‌کرد تا اینکه او کم‌کم پزشک و جرّاح عمومی می‌شود و می‌گویند که در همان موقع یک

امور و کارهای جالبی هم از او بروز و ظهور پیدا می‌کند، به‌طوری‌که می‌شود گفت از نظر کار و عمل و سایر مسائل تخصّصی خودش تقریباً داشت معروف و مشهور می‌شد و نسبت به آینده‌اش فرد برجسته‌ای می‌نمود. تا اینکه به آمریکا می‌رود و پدرش به این کیفیّتی که عرض کردم و با آن دکّان محقّر و با آن وضعیّت همین‌طور کمک می‌کند و پول درمی‌آورد و خرج تحصیل او را در آنجا می‌دهد تا یکی از بهترین و مجرّب‌ترین پزشکان معروف آنجا می‌شود و ظاهراً در جرّاحی پلاستیک هم جزء نفر اوّل یا نفرات اوّل در آنجا شد و کم‌کم سرمایه و اموال خیلی زیادی به‌دست می‌آورد.[1] ظاهراً در یک سفری که در زمان شاه از آمریکا آمده بود، مرحوم آقا را که در آن موقع در طهران بودند و هنوز به مشهد مشرّف نشده بودند، دیده بود و بعد دوباره برگشته بود. در آنجا زن خارجی هم می‌گیرد که البتّه در اواخر عمر خیلی پشیمان بوده و خیلی احساس ندامت می‌کرده و اصلاً به‌طور کلّی

---

[1] من الآن دیگر اطّلاعی ندارم که آن شخص حیات دارد یا فوت کرده است.

زندگی خودش را برای دوستان و برادرانش که در اینجا هستند و هنوز در قید حیات هستند، بر باد رفته نقل می‌کرده و خیلی اظهار تأسّف می‌کرده است. اتّفاقاً با مرحوم آقا هم در همان زمانی که ایشان در هنرستان می‌رفتند و دانشجو بودند خیلی رفیق بوده و خیلی با هم مأنوس بودند و خیلی با هم گرم و صمیمی بودند.

صحبت در اینجا این است که آن شخص در آنجا به یک مال و منال و مسائلی می‌رسد و طبعاً پدرش هم دیگر نمی‌توانسته کار کند و برای او مخارج بفرستد و زمین‌گیر شده بوده و او هم دیگر نیاز نداشته و به‌طور کلّی قضیّه به یک شکل دیگری درمی‌آید. پدر او زمین‌گیر و مریض می‌شود و نیاز به مداوا پیدا می‌کند و از آن‌طرف هم یک‌هم‌چنین مُکنتی را نداشته که این مخارج را بپردازد. جالب اینکه برادر او نامه‌ای برای او می‌نویسد و می‌گوید:

فلانی، این پدر ما با یک‌هم‌چنین وضعیّتی تو را به اینجا و به این کیفیّت رساند و الآن او نیاز دارد و اگر تو یک کمی و کمی و کمی از بسیار که اصلاً هیچ به‌حساب نمی‌آید و به‌عنوان یک قِرانی و یک تومانی در جیب ما است هم به او کمک کنی، می‌توانی زندگی و منزل و وضعیّت و مسائل او را اصلاح کنی!

می‌دانید ایشان در جواب چه فرمودند؟! فرمودند: «شما خیال می‌کنید که ما این پول‌ها را

مجّانی به‌دست می‌آوریم؟!» التفات می‌کنید؟! یعنی انسان باید چقدر به آن نهایت دنائت و رذالت و پستی و بهیمیّت برسد؟! فردی که پدر او بوده و با آن قِسم از درآمد و از کسب، او را به اینجا رسانده تا اینکه الآن توانسته به یک‌هم‌چنین موقعیّت و شهرت جهانی برسد! ما می‌بینیم که این مسئلهٔ توغّل و تعلّق و ارتباط با مادّیات و عدم توجّه به مبانی انسانی، کم‌کم کم‌کم می‌آید و اموال را روی هم جمع می‌کند و به هر مقدار که اموال جمع شد، تعلّق انسان نسبت به آنها بالا می‌رود!

لزوم مراقبه در زندگی

این مسائلی را که ائمّه علیهم السّلام و بزرگان نقل می‌کنند شوخی نیست! نفس یک‌هم‌چنین خصوصیّتی دارد! اینکه دائماً مرحوم آقا می‌فرمودند: «مراقبه، مراقبه، مراقبه» یعنی اینکه نگذاریم این نفس به اینجا برسد. حالا این نسبت به مسائل مادّی

است؛ امّا نسبت به مسائل دیگر، نسبت به ریاسات و نسبت به سایر تعلّقات و در همه‌جا، نفس در هر مرتبه‌ای که برود و تعلّق پیدا کند، کم‌کم کم‌کم به یک جا می‌رسد که دیگر در آنجا نمی‌تواند کنده بشود! اینجا همان جایی است که آن زنجیرهای کذایی هم نمی‌تواند او را ببُرد و آن‌وقت جناب حضرت عزرائیل می‌آید و ببینید که دیگر چطور می‌خواهد او را بکَند! اینجا است که فریاد او به آسمان می‌رود!

قبل از اینکه انسان به منصبی برود، در تعلّق خودش نسبت به یک منصب حال و هوای دیگری دارد و حتّی ممکن است در اوّل که به او پیشنهاد می‌کنند قبول نکند و بگوید: «نه آقا، ما قابل نیستیم، ما اهل دنیا نیستیم، اینها برای ما نیست!» و راست هم می‌گوید و دروغ نمی‌گوید، چون هنوز وارد این جرگه و این موقعیّت نشده است؛ ولی وقتی که می‌رود، آن روز اوّل یک میل با روز قبل فرق می‌کند، روز دوّم دو میل، روز سوّم سه سانت، روز چهارم یک متر! چون دائماً تصاعدی بالا می‌رود و وقتی که

شش ماه می‌گذرد، می‌بینید با آنچه که قبل بوده از زمین تا ثریّا اختلاف دارد و اینجا دیگر نمی‌تواند بکَند! می‌گویند: «آقا دیگر بفرمایید! مگر شما نمی‌گفتید ما قبول نمی‌کنیم؟!»

ـ: آقا، «بفرمایید» یعنی چه؟! بیخود و به همین راحتی که نمی‌شود!

ـ: آقا، شما خودت در آن روز اوّل مگر نگفتی ما قابل نیستیم؟! این‌هم نوار صحبت شما است! خب الآن هم قابل نیستی!

ـ: این حرف‌ها چیست؟! ما به اینجا آمدیم آبرو به‌دست آوردیم و چه کارها کردیم!

هشدار مرحوم علاّمه طهرانی نسبت به تصدّی مناصب

مرحوم آقا برای این قضیّه نسبت به تصدّی افراد به بعضی از مناصب هشدار می‌دادند و می‌فرمودند: «باید فردی متصدّی شود که متّصل به امام زمان علیه السّلام باشد!» برای اینکه هر روز از آن ناحیه مدد بیاید، هر روز از آن ناحیه کمک بیاید، هر لحظه از آنجا بر دل إلقاء بشود و هر لحظه از جانب ولایت بیاید و نگذارد مدام تعلّق زیاد شود، بلکه در سر

همان یک میل نگه دارد!

مالک اشتر از طرف چه کسی مأمور به حکومت شد؟ از طرف مولا امیرالمؤمنین

علیه السّلام! آن کسی که او را مأمور می‌کند علاوهٔ بر اینکه یک دستورالعمل برایش می‌فرستد، خودش هم هوا را دارد؛ یعنی چون متّصل است تا یک خطور خلافی می‌آید او می‌آید و رد می‌کند و تا یک کاری می‌خواهد انجام بشود زمینه را درست می‌کند! اگر هم انجام بشود فوراً در آنجا یک دستور می‌آید: «خلاف کردی، توبه کن و برگرد!» امیرالمؤمنین علیه السّلام این‌طور بود.

در حکومت امام زمان هم مسئله این‌طور است. شما خیال می‌کنید که وقتی امام زمان علیه السّلام حکومت پیدا می‌کند، چطور است؟! تمام افرادی که از ناحیهٔ حضرت بر امکنهٔ زمین حکومت می‌کنند، از ناحیهٔ باطن با آن حضرت مرتبط هستند و تمام آنها زیر نظر حضرت هستند؛ تازه غیر از آن مراقبه‌ای که خودشان می‌کنند و غیر از آن توجّهی که هر لحظه دارند! مسئله این‌طور است و اگر مراقبه نداشته باشیم خدای نکرده ممکن است به مرحلهٔ تثبیت در [خلاف برسیم]! خداوند می‌فرماید:

﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ﴾؛[1] «خداوند بر قلب‌ها و

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۷.

معاذ اللّه و أعاذنا اللّه مِن هذه الورطة؛ خداوند همیشه ما را از این وادی حفظ کند و نگذارد که ما به این مرتبه برسیم.

إن‌شاءاللَه امیدواریم که امور ما همیشه در زیر سایهٔ مقام ولایت مورد رضای آن حضرت قرار بگیرد.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس شصت و نهم: اهمّیت و آثار عمل به تعهّدات و أداء حقوق الهی و خلقی (۲)

۲۱ محرّم‌الحرام ۱٤۲۳ هجری قمری

أعوذُ باللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَه علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علىٰ آلِبيته الطّاهرينَ

و لَعنةُ اللَه علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

قالَ إمامُنا الصّادقُ عليه السّلام:

ثَلاثةُ أشياء: أن لا يرَى العَبدُ لِنَفسِه فيما خَوّلَه اللَه مِلكًا؛ لأنّ العَبيدَ لا يكونُ لهم مِلكٌ، يَرونَ المالَ مالَ اللَه، يَضَعونَه حَيثُ أمَرَهُمُ اللَه بِهِ؛

و لا يُدَبّرَ العَبدُ لِنَفسِه تَدبيرًا؛[1] «بنده نبايد براى كارهاى خودش در قبال تقدير و مشيّت الهى تدبيرى داشته باشد!»

اهمّيت در نظر گرفتن دو جنبهٔ تكليف و تقدير در قضايا و مسائل

صحبت و بحث ما راجع به كيفيّت اشتغال امور در خارج از منزل و در ارتباط با كارهايى است كه انسان از نقطه‌نظر اشتغال به امر و به كارى مكلّف است كه به آنها بپردازد. آنچه از ما حصل مطالب

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

گذشته به‌دست آمد این بود که انسان باید در ارتباط با مسائل خود و با اموری که به آنها اشتغال دارد دو جنبه را مدّ نظر قرار بدهد:

جنبهٔ اوّل: جنبهٔ خلقی و به عبارت دیگر جنبهٔ تکلیفی است؛

جنبهٔ دوّم: جنبهٔ ربّی و به عبارت دیگر جنبهٔ تقدیری و مشیّت الهی است.

اگر هر کدام از این دو جنبه بخواهد از موقعیّت خود و از آن حدّی که خدا برای آن قرار داده این‌طرف و آن‌طرف بشود، یک طرف قضیّه لنگ می‌ماند. هر شخص به مقتضای هر موقعیّتی که دارد، در این مسئله تفاوتی نمی‌کند. تمام افراد و همهٔ ما که در اینجا هستیم بالأخره اشتغال به کاری داریم: فضلاء و علماء نسبت به مسائل خودشان چه از نقطه‌نظر درسی و چه از نقطه‌نظر تبلیغی و تکالیفی که در ارتباط با مسائل دینی و شرعی به آنها می‌پردازند؛ تجّار و کسبه از جهت ارتباط با مسائل تجارات و معاملات و ارتباطی که با مردم دارند؛ و یا افرادی که در مسئولیّت‌های دیگر هستند مثل اطبّاء و صاحبان حِرف و افرادی که مورد مراجعهٔ عموم در ادارات و سازمان‌ها و جاهای مختلف هستند، همه باید در ارتباط با این مسئله متوجّه این دو قضیّه در کنار هم و توأم باشیم.

نکتهٔ اوّل، نکتهٔ خَلقی و رعایت تکالیف و تعهّدی است که خداوند نسبت به آن موقعیّت فعلی برای هر

شخصی تقدیر کرده است. این یک مسئله است. هر شخص در ارتباط با این تعهّد باید آن‌طورکه باید و شاید از نقطه‌نظر التزام به تعهّدات خودش از عهده بر بیاید و نسبت به هر موقعیّتی که دارد پاسخ‌گو باشد.

در جلسات گذشته عرض شد که انسان باید در انجام عمل و کاری که در خارج انجام می‌دهد، نهایت دقّت و رعایت را نسبت به افراد داشته باشد، از زیر بار آن تعهّد شانه خالی نکند، نسبت به هرچه بهتر انجام دادن آن مسئولیّت و آن وظیفه اهتمام داشته باشد و آن وظیفه و مسئولیّت را هرچه دقیق‌تر و هرچه بهتر انجام بدهد! اینها فقط یک مسائل اجتماعی نیست، بلکه یک مسائل الهی است!

رضای الهی در رسیدن انسان به بالاترین مراتب

در جلسات گذشته عرض شد: نظام خلقت براساس مُتقن‌ترین و محکم‌ترین و دقیق‌ترین مسائل ریاضی بنا نهاده شده است. بنابراین به مقتضای تطبیق عالم تربیت با عالم تکوین و عالم خلقت، باید

به بهترین دست یافت.[1] این، آن چیزی است که

خدای متعال از ما می‌خواهد؛ این، آن چیزی است که مورد رضای پروردگار است! این‌طور تصوّر نشود که انسان صرفاً باید در مسائل عبادی اهتمام کافی و سعی بلیغ را داشته باشد؛ نه، مسائل عبادی و غیر عبادی عالم تربیت یکی است! در نظام تربیتی اسلام یک مسئله وجود دارد و آن رسیدن به بهترین و بالاترین است! این اصل اساسی در نظام تربیتی اسلام است؛ اصل اساسی در نظام علمی و تکنیکی و تکنولوژی اسلام است؛ اصل اساسی در نظام دفاعی اسلام است!

اسلام می‌گوید: «از نقطه‌نظر دفاعی مسلمانان باید به بالاترین و برترین دست یابند، از نقطه‌نظر علمی مسلمانان باید به بالاترین و برترین دست یابند!» یعنی همان رسول خدایی که پس از نسخ و برداشته شدن وجوب صلاة لیل و نماز شب،[2] بعد از نیمهٔ شب به کوچه و خیابان‌های مدینه می‌آمد و

---

[1] عنوان بصری، ج ۵، ص ۲۲۷.

[2] رجوع شود به مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۷۵؛ سنن أبی‌داود، ج ۱، ص ۲۹٤.

می‌گشت تا ببیند که آیا این مردم با وجود برداشته شدن وجوب نماز شب باز هم نماز می‌خوانند یا نمی‌خوانند و این‌قدر به کار شب و عبادت در شب و مسائل عبادی اهتمام داشت، نسبت به مسائل روز و مسائل تجارت و نسبت به مسائل مختلف و نسبت به نیرو و توان قوّهٔ اسلام و لشکر اسلام هم همان اهتمام و دقّت را داشت و هیچ تفاوتی نمی‌کرد! چرا؟ چون تمام اینها از یک منشأ برمی‌خیزد و از یک نفس به‌وجود می‌آید و آن عبارت است از: بهترین!

یک مهندس در ارتباط با کار خودش باید به بهترین دست یابد، یک پزشک در ارتباط با امور خودش باید به بهترین دسترسی پیدا کند، یک محقّق در تألیف خودش باید هرچه بیشتر بتواند مطلب را محکم‌تر و مُتقن‌تر و نزدیک‌تر به مبانی و عقاید و نفس‌الأمر ارائه بدهد! این نظام، نظام تربیتی اسلام است؛ آن‌وقت اینکه گفته می‌شود: «کسی که به راه خدا می‌رود نباید به این مسائل اعتنا کند و هرچه بادا باد! نسبت به مسائل روز نباید توجّه داشته باشد!

نسبت به قضایایی که می‌گذرد باید

بی‌اعتنا باشد و مطلب را یک طوری سَنبَل و سرهم کند»، تمام اینها خلاف است!

لزوم انجام تمام کارها براساس منطق و روش صحیح در مکتب عرفان

مرحوم آقا در کتابشان نوشته‌اند که یک روز مرحوم قاضی به حجرهٔ مرحوم آقای حدّاد آمده بودند تا به ایشان سر بزنند. ایشان رفته بود یک لیوان دوغ درست کرده بود و آن یخ را با انگشتش به‌هم زده بود؛ یعنی با دستی که به آهن خورده، به چوب خورده، به این‌طرف و آن‌طرف خورده و کثیف است، گرچه به‌حسب ظاهر تمیز است امّا در واقع این دست آلوده است و میکروب دارد. تا این کار را کردند مرحوم آقای قاضی گفتند: «چرا این کار را کردی؟ برو دور بریز!»[1]

شاید خود آقای حدّاد سالیانِ سال این کار را می‌کرد و می‌خورد، ولی این کاری که الآن ایشان به این شاگرد خودش دارد توصیه می‌کند فقط از

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۱۱۰.

نقطه‌نظر بهداشتی نیست، بلکه یک مسئلهٔ تربیتی است!

خوب توجّه کنید که می‌خواهم چه عرض کنم! این مسئله را به همه‌جا گسترش بدهیم. یعنی تو که شاگرد یک‌هم‌چنین مکتبی هستی، تو که شاگرد یک‌هم‌چنین مرامی هستی، تو که شاگرد یک‌هم‌چنین راهی هستی که آن راه، خود را در همهٔ افق‌ها و در همهٔ جوانب و در همهٔ حیثیّت‌ها برترین و بهترین می‌داند، اگر این عمل تو را یک نفر به‌عنوان یک نفر منطقی یا یک طبیب و یا یک شخص عادی که دو کلاس درس خوانده و فقط مقداری از مسائل بهداشت و غیر بهداشت سر درمی‌آورد بیاید و نگاه کند، شما را بر این عملتان محکوم می‌کند؛ پس این نباید در مکتب عرفان باشد! ببینید مسئله چقدر مهم است!

مسئلهٔ عرفان مسئلهٔ بی‌حساب و کتاب نیست که بگیر و بزن و برو! نه‌خیر، باید در قبال وجدان‌های بیدار پاسخ‌گو بود؛ باید در قبال عقول سلیم و عقل‌های سالم پاسخ‌گو بود؛ باید در قبال منطق در هر رشته‌ای و در هر راهی پاسخ‌گو بود؛ باید کاری

انجام داد که یک فرد نتواند خود را در قبال این عمل

و در قبال این حرکت مُحق ببیند و اعتراض

کند، ولو یک نصرانی، ولو یک یهودی، ولو یک طفل و بچّهٔ پنج ساله! این کار نباید از یک سالک سر بزند؛ آن‌وقت این می‌شود سالک! این مکتب، مکتب عرفان است.

مکتب عرفان ما را به این راه دعوت می‌کند، مکتب عرفان ما را به این کیفیّت و به این‌نحوه حرکت می‌دهد که تمام کارها باید براساس منطق قرار بگیرد و مسئله باید براساس صحیح واقع بشود! این تعهّد و التزام باید در همهٔ موارد مشاهده شود و در همه‌جا باشد و اگر کسی بر این اساسِ تعهّد و التزام عمل کرد، آن شخص سالک است و اگر عمل نکرد او سالک نیست؛ بلکه خود را گول زده است و فریب داده است و دیگران را هم فریب داده است!

کمترین حقّ برادر ایمانی بر انسان

الآن که در خدمت یکی از رفقا و دوستان به اینجا می‌آمدیم، صحبت از بی‌بند و باری در مسئولیّت‌ها و تعهّدات در اجتماع امروزی بود که چقدر اوضاع برگشته است و دیگر کسی به تعهّد و التزامش عمل نمی‌کند و ما می‌بینیم که در ارتباطات و در مسائل مالی و غیرمالی، مسائل و قضایا همین‌طور سر به هوا

و بدون تعهّد دارد پیش می‌رود و مشکلات برای مردم اضافه شده است! من به ایشان گفتم:

آقا، شما کجا دارید می‌روید؟! دارید از مردم عادی اجتماع توقّع پیدا می‌کنید؟! بیایید ببینید درد ما کجا است که دوستان ما و منتسبین به این مکتب کارهایی می‌کنند که شاید افراد عادی هم نکنند! همین‌طوری اسم خودمان را سالک گذاشته‌ایم و تمام شد؟! مسئله به همین کیفیّت گذشت؟!
بنده افرادی را سراغ دارم که نسبت به مسائل آن‌قدر سست و آن‌قدر بی‌تعهّد هستند که برای مسئلهٔ به این مهمّی که ممکن است آبروی یک فرد یا آبروی یک جمع در خطر باشد، کمترین بهایی قائل نیستند! آن‌وقت ما اسم خودمان را سالک می‌گذاریم!

درحالی‌که از آن‌طرف مشاهده می‌کنیم افرادی که مدّعی این مسائل هم نیستند و به‌دنبال این مطالب هم نیستند، براساس فطرتشان، براساس عقلشان و براساس وجدانشان نسبت به تعهّدات عمل می‌کنند، گرچه ظاهر آراسته‌ای هم ندارند! آن‌وقت اینها کافرند و از راه به‌در هستند و در مسیر الهی حظّ و نصیبی ندارند، ولی تمام هشت دانگ بهشت

ـ دو دانگ هم بالاتر از شش دانگ ـ دربست مربوط به ما است! نه آقاجان، این خبرها نیست! خدای متعال جای حق نشسته است، خدای متعال درست قضاوت می‌کند، خدای متعال مسائل را درست بررسی می‌کند.

این مطلبی را که من خدمت شما عرض کردم، کمترین و کمترین و کمترین چیزی است که یک فرد عادی باید داشته باشد، نه یک سالک!

می‌دانید یک سالک کیست؟! یک روز چند نفر خدمت امام مجتبی علیه السّلام آمدند و عرض کردند:

حقوق برادر و إخوان ایمانی را برای ما بیان کنید که برادر ایمانی چه حقّی بر گردن ما دارد؟ رفیق چه حقّی دارد؟ اینها را برای ما بیان کنید!

حضرت فرمودند: «از این مسئله بگذرید!» گفتند: «نه، بگویید!» حضرت دوباره فرمودند: «از این مسئله بگذرید!» آنها قبول نکردند. حضرت برای بار سوّم فرمودند:

چه می‌دانید که چه حقّی دارد؟ کمترین حقّ برادر ایمانی شما بر شما این است که آنچه را که از مایملک در توان دارید بتوانید با او بالمناصفه تقسیم کنید! حالا آیا شما این‌طور هستید یا نه؟ این کمترین حقّ برادر ایمانی بر آن برادر ایمانی است![1]

کیفیّت تعامل افراد با یکدیگر در زمان ظهور

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۰. با قدری اختلاف در مصادر.

امام زمان علیه السّلام

روایتی است که مرحوم ملاّ عبدالصّمد همدانی در کتاب بحرالمعارف دارد که امام باقر علیه السّلام می‌فرماید:

هَل یَدخُلُ أحَدُکُم یدَهُ فی کُمّ صاحبِه فیَأخُذُ مِنه ما یُرید؟ قالوا: لا! قالَ: **فَلَستُم إخوانًا کَما تَزعَمون؛**[1] «آیا از شما کسی می‌آید دستش را در جیب دیگری کند و هرچه بخواهد بردارد؟ (یعنی هرچه را که ما یحتاج و نیازش است بردارد. آیا یک‌هم‌چنین مسئله‌ای هست و آیا شما طوریتان نمی‌شود؟) گفتند: نه! (ما تا به‌حال یک‌هم‌چنین چیزی نشنیده‌ایم و اوّلین بار است که داریم از شما می‌شنویم!) حضرت فرمودند: پس شما برادر نیستید!»

من خیال می‌کنم که این روایت در ارتباط با مسائل ظهور حضرت باشد، چون نظیرش در مورد ظهور آمده است. روایت داریم که در زمان ظهور حضرت، جامعه به این سمت قرار می‌گیرد؛[2] چون

---

[1] بحر المعارف، ج ۱، ص ۵۱؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۱۱۸.

[2] بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۷۲، به نقل از الاختصاص، ص ۲٤:

«عَن بُرَیدٍ العِجلیّ قالَ: قیلَ لِأبی‌جَعفَرٍ علیه السّلام: إنّ أصحابَنا بِالکوفَةِ جَماعَةٌ کَثیرَةٌ فَلَو أمَرتَهُم لَأطاعوکَ و اتَّبَعوک! فَقالَ: **"یَجیءُ أحَدُهُم إلَی کیسِ أخیهِ فَیَأخُذُ مِنهُ حاجَتَهُ؟"** فَقالَ: لا! قالَ: **"فَهُم بِدمائِهِم أبخَلُ!"** ثُمّ قالَ: **"إنّ النّاسَ فی هُدنَةٍ نُناکِحُهُم و نوارِثُهُم و نُقیمُ عَلَیهِمُ الحُدودَ و نُؤَدّی أماناتِهِم حَتّی إذ قامَ القائِمُ جاءَتِ المزامَلَةُ و یَأتی الرَّجُلُ إلَی کیسِ أخیهِ فَیَأخُذُ حاجَتَهُ لا یَمنَعُهُ!"»**

ترجمه: «بُرَید عِجلی گوید: به امام باقر علیه السّلام گفتند: دوستان ما (از شیعیان) در کوفه بسیارند که اگر آنان را فرمان دهید فرمان برند و از شما اطاعت می‌نمایند! حضرت فرمود: "آیا کسی از شما سراغ جیب برادرش می‌رود تا آنچه نیاز دارد از آن بردارد؟" عرض کرد: نه، چنین نیست! حضرت فرمود: "(اینان که نسبت به مال خویش این‌گونه بخیل‌اند) پس نسبت به جان، إمساک و بُخلشان بیشتر خواهد بود!" سپس حضرت فرمودند: "همانا مردم زمانی را این‌چنین و به همین منوال در منزل هُدنه (سکون و صلح) می‌گذرانند؛ با آنها نکاح و ازدواج می‌کنیم و از هم ارث می‌بریم و حدود را بر آنها جاری می‌سازیم و امانت‌های آنان را أداء می‌کنیم تا اینکه چون قائم ما (حضرت مهدی عجّل اللّه تعالیٰ فرجه الشّریف) قیام

در زمان ظهور حضرت، مسائل با حقیقت خودش برای افراد روشن می‌شود! این مسئله فقط مسئلهٔ مالی است، امّا در بقیّهٔ مسائل هم مسئله همین‌طور است، ولی حالا ما دیگر بیشتر پرده را برنمی‌داریم! در سایر مسائل، در آن امتحاناتی که پیش می‌آید و در آن انتخاب‌هایی که برای افراد پیش می‌آید، در آنجا معلوم می‌شود و باید دید چه کسی چند مَرده حلاّج است و تمام آن ادّعاهایی که صورت ظاهری داشت تا چقدر در قلب و در نفس جا باز کرده است.

مسئلهٔ تعهّد نسبت به مسائل، ابتدایی‌ترین مطلبی است که یک انسان باید انجام بدهد؛ هر شخصی نسبت به خودش و نسبت به آن وضعیّت و موقعیّتی که دارد!

نماید، رفاقت خالص و حقیقی ظاهر می‌گردد و شخص سراغ جیب برادر و رفیق خود می‌رود و آنچه نیاز دارد از آن برمی‌گیرد و او نیز جلوگیری نمی‌نماید!"» (محقّق)

انسان باید از نقطه‌نظر تکلیف نهایت دقّت را داشته باشد وإلاّ مسلمان نیست و به او مسلمان نمی‌گویند! حالا جنبهٔ ربّی و جنبهٔ مشیّت و تنفیذ مشیّت الهی یک مسئلهٔ دیگری است که خدمتتان عرض می‌کنم. ما فعلاً داریم به این جنبه می‌پردازیم.

فراموش شدن تعهّد و التزام به حقوق الهی و خَلقی

یکی از آقایان در زمان سابق وقتی که منبر می‌رفت مدام شروع می‌کرد آیات جهنّم را می‌خواند، آیات وعید را می‌خواند، آیات انذار را می‌خواند، آیات ترس و تهدید را می‌خواند. گفتند: «آقاجان، قرآن که فقط آیهٔ تهدید ندارد، آیهٔ تشویق هم دارد! اگر آیهٔ جهنّم دارد، آیهٔ بهشت هم دارد.»

گفت:

بله، درست است ولکن مسئله فرق می‌کند. در صدر اسلام چون شدّت و فشار مشرکین و تضییقات بر مسلمان‌ها بود، اوّل آیاتی که بود آیات مربوط به بهشت و شوق و ﴿جَنَّـٰتٌ تَجۡرِي﴾[1] و سایر نعم الهیّه بود،[2] امّا وقتی که مردم به مدینه آمدند و یک قدری اسلام اوج گرفت و قضیّه یک قدری سخت و محکم‌تر شد، کم‌کم آیات عذاب و بعد تکالیف در آنجا شروع شد.
الآن در این زمانه هم وضع طوری است که اگر ما دو تا آیهٔ بهشت را بخوانیم، دیگر طرف همه‌چیز را کنار می‌گذارد، لذا فعلاً باید قدری از جهنّم و تهدید و ارعاب و اینها بگوییم. خود مردم آیات بهشت را می‌دانند و نیاز به گفتن آنها نیست!

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۵ و بسیاری از آیات دیگر.

[2] رزقنااللّه و إیّاکم إن‌شاءاللّه که همهٔ ما مشتاق هستیم. بنده که نسبت به آن نعمات الهی مشتاقم، حالا شما را نمی‌دانم! إن‌شاءاللّه خداوند قسمت کند.

آنچه متأسّفانه در این زمانه فراموش شده، تعهّد و التزام است که این را باید اعتراف کرد. البتّه دوستان و احبّه و اعزّه از این مسائل منزّه هستند و این مطالب فقط به‌عنوان تذکّر و اهتمام نسبت به مسئله عرض می‌شود که باید بدانیم چقدر مطلب مهم است و چقدر اهمّیت دارد و بدون توجّه به این مسئله نمی‌توانیم قدم از قدم

برداریم، یک سانت نمی‌توانیم جلو برویم و یک سر سوزن نمی‌توانیم رشد و ترقّی داشته باشیم! اوّل باید أعمال و رفتار خود را براساس منطق و وجدان و فطریّات و بدیهیّات اوّلیّه‌ای که همهٔ افراد و همهٔ ملل به آن مسائل پایبند هستند قرار بدهیم و باید از پایه بالا بیاییم!

الآن این دیواری را که رنگ می‌کنند باید ببینند که آیا این دیوار اشکال و نقصی ندارد؟ آیا بعداً دچار اشکال نخواهد شد؟ آیا این دیوار نَم نکشیده یا اینکه مشکلی در داخل این دیوار پیش نیامده است؟ رنگ‌آمیزی می‌کنید و یک‌دفعه بعد از دو ماه می‌بینید رنگ خراب شد و از بین رفت؛ چون اساس خراب است:

خانه از پای بست ویران است *** خواجه در بند نقش ایوان است[1]

ارزش سعی و تلاش در راه رسیدن به فرد خبیر

لذا تمام اهتمام و دستورات مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ در زمان حیات خودشان، اوّل پرداختن به پایه بود، اوّل پرداختن به اساس بود؛ زیرا

[1] گلستان سعدی (ایزدپرست)، باب ششم، حکایت شمارهٔ ۱.

عدم پرداختن به آن اساس و پایه، مثل یک رنگ و لعابی می‌ماند که شخص به خود بگیرد و بعد به‌واسطهٔ عدم صفای باطن و عدم نظام صحیح تربیتی و فِعالی نفس، این رنگ و لعاب دستخوش خرابی و نقصان بشود و بعد با یک باد حوادثی، با یک تغییری و با یک فراز و نشیبی به‌طور کلّی اصل و اساس را کنار بگذارد! این برای چیست؟ این برای این مسئله است.

اینکه می‌فرمودند:

> اگر کسی نصف عمر یا حتّی دو ثلث عمر خود را صرف کند برای اینکه به یک استاد برسد جا دارد، و اگر کسی سالیان دراز را در طلب رسیدن به فرد خبیر بگذراند، راه دوری نرفته است!

برای همین است و مقصود همین است! آن فرد خبیری که بیاید اساس را درست کند، آن فرد خبیری که بیاید پایه را درست کند.

فلسفهٔ تألیف دورهٔ علوم و معارف اسلام توسّط علاّمه طهرانی

در زمانی که مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ به مشهد مشرّف شده بودند و

هجرت کرده بودند، یادم می‌آید یک روز یکی از اقوام نزدیک ما که او هم از اهل علم است به مشهد مشرّف شده بود و ما به‌اتّفاق مرحوم آقا به دیدن ایشان رفتیم. فردی بود که نسبت به بعضی از کارها و مطالب مرحوم آقا اعتراض داشت، نسبت به عدم دخالت ایشان در بعضی از مسائل اجتماعی اعتراض داشت، نسبت به نحوهٔ تربیت ایشان و ارتباط ایشان با افراد اعتراض داشت و این مسائل در ذهنش بود. ایشان در ضمن صحبت با آن شخص این مطلب را فرمودند:

شما می‌دانید ما برای چه به مشهد آمدیم و برای چه از آن قضایا و مسائل خود را کنار کشیدیم؟ ما دیدیم این مردم در میان کوچه و خیابان آمدند، در مقابل نظام ظلم و ستم ایستادند و با نظام شاهی مقابله و مبارزه کردند، به‌دنبال حق آمدند، به‌دنبال تثبیت و تحقیق اسلام آمدند. نظام شاه هم که نظام اسلام نبود، نظام شاه نظام کفر بود! ایران در زمان سابق که ایران اسلامی نبود، نظام ستم و ظلم و نظام کفر بود! این مردم آمدند نظام اسلامی را پیاده کنند، این مردم آمدند با جان‌های خودشان اعلان کنند که ما می‌خواهیم آنچه رسول خدا فرموده است در این مملکت بیاید، آنچه مورد نظر امام زمان علیه السّلام است در این مملکت پیاده بشود، آنچه مورد نظر قرآن است در این مملکت بیاید، آن عدالت متوقَّع علی در این مملکت بیاید، آن عبادت امام سجّاد در این مملکت بیاید، آن علم امام باقر و امام صادق در این مملکت بیاید، آن امام شناسی و توحید شناسی و معاد شناسی و معارف شناسیِ اسلامی ـ نه من درآوردی ـ در این مملکت بیاید!
مگر مردم برای اینها قیام نکردند؟! مگر مردم برای اینها خون ندادند؟! مگر مردم برای اینها جهاد نکردند؟! ما دیدیم مردم آمدند خون دادند، جهاد کردند، مبارزه کردند، آن کفر را از بین بردند، آن ظلم را از بین بردند و الآن نظام اسلامی محقّق شده ولی چیزی در دست مردم نیست! ما آمدیم به این حکومت رسیدیم، ولی حالا چه کنیم؟ آیا حالا اماممان را شناخته‌ایم؟! آیا معاد را شناخته‌ایم؟! آیا توحید را شناخته‌ایم؟! آیا به حقایق اسلام رسیده‌ایم یا نه؟!

دقیقاً مثل یک ساختمانی می‌ماند که یک شخص می‌خواهد بیمارستانی بسازد.

ما تصوّر می‌کنیم همین که یک پی و بنایی بالا رفت و اطاق‌ها تنظیم شد و ساختمان آماده شد، این شد بیمارستان! نه، تازه اوّل کار این بیمارستان است، تازه این بیمارستان پرسنل می‌خواهد، پزشک می‌خواهد، نِرس و پرستار می‌خواهد، تخت می‌خواهد، دارو می‌خواهد، عکس‌برداری می‌خواهد، آزمایشگاه می‌خواهد، شخص متخصّص می‌خواهد، فوق متخصّص می‌خواهد، هزار تا اهل خِبره می‌خواهد، بودجه می‌خواهد، مال می‌خواهد، ارتباط می‌خواهد، تعلّق می‌خواهد، مدیریّت می‌خواهد! تمام این مسائل و مشکلات تازه بعد از ساختمان این بیمارستان است، ولی تصوّر ما این است که دیگر وقتی ساخته شد تمام شد و بعد هم یک تابلو بزنیم: بیمارستان کذا! نه، این‌طور نیست.

این نظام اسلامی که الآن به‌وجود آمده و محقّق شده است، امام شناسی می‌خواهد! افتخار شیعه بر سنّی این است که ما امام داریم و سنّی‌ها امام ندارند، و اگر این امام زمان را از ما تشیّع بگیرند ما هم سنّی هستیم! قوام مکتب شیعه بر وجود امام زمان علیه السّلام است. خب آیا ما نباید امام زمان را

بشناسیم؟! آیا همین مقدار که اسم حضرت اسم پیغمبر است و کنیه‌اش کنیهٔ پیغمبر است و از مادری به نام نرجس خاتون و پدری به نام امام حسن عسکری در سال فلان به دنیا آمده است و الآن هم غیبت می‌کند و هر وقت خدا بخواهد ظاهر می‌شود، کافی است و مطلب تمام شد و رفت؟! اینکه یک معرفت شناسنامه‌ای بود! یعنی امام زمان علیه السّلام توقّع دارد که ما به این مقدار از او شناخت داشته باشیم؟! فقط همین؟! خب اینکه فقط در چند سطر بیان شد! این را که هر بچّهٔ پنج ساله هم می‌داند!

آیا یک مملکت شیعه فقط همین مقدار باید امام شناسی بداند؟! آیا یک ملّت شیعه باید این مقدار از توحید بداند؟! آیا یک ملّت شیعه باید این مقدار از معاد بداند؟! نسبت به معارف الهی که «جهاد چیست و حقیقتش چیست، در کجا باید باشد و در کجا نباید باشد، امر به معروف چیست، نهی از منکر چیست، تولّیٰ چیست، تبرّیٰ چیست» آیا این مقدار باید بدانند یا نه؟! حالا که اسلام آمده و پرچم اسلام به‌جای

پرچم کفر و پرچم ظلم مستقر شده، ما به این ملّت چه بگوییم؟

اینجا بود که مرحوم آقا فرمودند:

من احساس کردم که باید به مشهد هجرت کنم تا آن اسلامی را که این ملّت برای آن خون دادند، جان دادند، زن و فرزند خودشان را دادند، شوهر و پدر و مادرشان را دادند، من آن اسلام را معرّفی کنم که ای مردم، امام شما این است: هجده جلد امام شناسی! ای مردم، معاد شما این است: ده جلد معاد شناسی! ای مردم، توحید شما این است! ای مردم، قرآن شما این است، نماز شما این است، دعای شما این است، راه شما این است!

ایشان فرمودند:

من برای آن تعهّد و التزام از طهران هجرت کردم و به مشهد آمدم تا به تعهّد و التزامم عمل کنم!

و انصافاً آن‌قدر ایشان ملتزم بودند که من از نقطه‌نظر التزام و تعهّد نسبت به مسائل، واقعاً دوّمی مانند ایشان ندیدم![1]

شدّت اهتمام مرحوم علاّمه طهرانی نسبت به تألیف علوم و معارف اسلام

یادم می‌آید در آن شبی که ناراحتی چشم پیدا کرده بودند و قرار شده بود ما به طهران بیاییم تا چشمشان را توسّط یکی از اطبّاء عمل کنند، شب در کنار ایشان نشسته بودم که ایشان فرمودند:

می‌گویند که شما به‌خاطر مطالعاتتان و به‌خاطر نوشتن‌هایتان مبتلا به ناراحتی پارگی پردهٔ شبکیّه و دگُلمان شده‌اید و بهتر است که از این مسائل دست بردارید و یک قدری به خودتان آرامش بدهید و نسبت به خودتان مراعات بیشتری داشته باشید.
فلانی این مسئله را بدان: اگر بندبند بدنم را قطعه قطعه کنند، به مقدار یک کلمه از

---

[1] تمام این مطالبی را که خدمتتان عرض می‌کنم فقط آن جنبهٔ خَلقی و جنبهٔ تعهّد و تکلیفیِ نسبت به مسئله است، امّا طرف مقابلش را هم خدمتتان عرض خواهم کرد.

ایشان شوخی نمی‌کردند! این می‌شود یک تعهّد. حالا ما چقدر تا اینجا جلو آمده‌ایم؟! یعنی فردی که هزار نوع بیماری و ناراحتی مثل ناراحتی دیسک، ناراحتی کبد و صفرا، فشار خون، تضییقات و... به خود گرفته و حالا هم مبتلا به این ناراحتی چشم شده است، الآن می‌گوید: «از آنچه گفته‌ام یک کلمه هم برنمی‌دارم، ولو تمام بدن مرا قطعه قطعه کنند!» این می‌شود یک تعهّد خَلقی، این می‌شود یک التزام خَلقی!

در طهران که بودیم، افراد برای دیدن ایشان می‌آمدند. من‌جمله یکی از افراد که الآن هم حیات دارد و در این‌طرف و آن‌طرف درس اخلاق دارد و از دوستان سابق ایشان بود، او هم برای دیدن آمده بود. در ضمن صحبت رو کرد به مرحوم آقا و گفت:

آقای آقا سیّد محمّدحسین، حالا این مقداری که شما نوشتید خدا هم می‌گوید یک مقداری اینها را کنار بگذارید و یک مقداری بیایید با هم بنشینیم و صحبت کنیم. شما که تا به‌حال همه‌اش مشغول نوشتن و کتابت بودید، حالا که این ناراحتی پیش آمده موقعیّت مناسبی است که بیایید یک مقداری با هم خلوت کنیم و با هم باشیم و یک مقداری از این نوشتن دست بردارید.

مرحوم آقا اصلاً هیچ جواب ندادند و همین‌طور سرشان پایین بود و آن شخص هم خیلی صحبت

---

[1] رجوع شود به نفحات انس، ص ۱۰٤.

می‌کرد و همین‌طوری می‌گفت! ما هم به ملاحظهٔ مرحوم آقا و احترام ایشان جوابی ندادیم، چون گفتیم خود ایشان که هستند. وقتی که او رفت، مرحوم آقا فرمودند: «آقا سیّد محسن، صحبت‌های ایشان را شنیدی؟ به نظر تو چطور بود؟» گفتم: «هیچ آقا، یک مُشت لاطائلاتی بود که همین‌طور مطرح می‌شد!» گفتند: «دلیلش چیست؟» گفتم:

اگر جواب این آقایی که خودش را صاحب اخلاق و موحّد می‌داند این است، باید به ایشان گفت که شما چشم دو بین دارید، شما چشم توحید ندارید؛ زیرا دلیلش این است: اگر آنچه شما دارید می‌نویسید بر طبق دستور است که آن عین مصاحبت است و عین قرب است و عین نزدیکی با خدا است و عین اُنس با ذات او و جلوس در کنار او و حظّ از آن نعمات و برکات است؛ و اگر آنچه می‌نویسید براساس هوای نفس است که آن پروندهٔ دیگری

دارد! این آقا خیال می‌کند فقط وقتی که انسان دست از کار بردارد آن‌موقع با خدا اُنس می‌گیرد و این اشتباه است.

طیّ جنبهٔ تربیتی و استکمالی رسول خدا به‌واسطهٔ ارتباط با مردم

درحالی‌که اگر خدا اُنس را برای بنده‌اش در عُزلت می‌دید، چرا به رسول خدا امر می‌کند که بلند شو و از غار حرا بیرون بیا؟ چهل سال در غار حرا با ما بودی و از مردم مکّه فاصله گرفتی، الآن بیرون بیا و آنچه را تا الآن کسب کردی در میان مردم پخش کن! آن مطالبی را که در این مدّت تنهایی با ما در جایی که حتّی پرنده هم پر نمی‌زد و حیوانی هم وجود نداشت [کسب کردی]، حالا با ابوسفیان و ابوجهل و ولید و عُتبه و شیبه در میان بگذار و به اینها هم بگو! چرا؟ چون اینها هم بندگان من هستند، پس تو بیا و مطلب را با اینها هم در میان بگذار! آیا هنگامی که رسول خدا در این اجتماع آمد از خدا جدا شد؟! آیا هنگامی که رسول خدا در میان مردم آمد و به تبلیغ و انتشار رسالت خودش پرداخت، از خدا و از اُنس با خدا جدا شد؟! نه‌خیر!

آن جنبهٔ تربیتی و جنبهٔ استکمالی را که رسول خدا باید طی می‌کرد، در ارتباط با همین مردم طی

کرد و اگر رسول خدا در میان مردم نمی‌آمد و با مردم سر و کلّه نمی‌زد و آنها را ارشاد نمی‌کرد و با آنها نبود، دیگر رسول خدا نبود! آن رسول خدایی که صاحب شفاعت کبری است، آن رسول خدایی است که آمده در میان مردم و دارد بر طبق همان نظام تکلیف و مأموریّتی که خدا به او داده با مردم کار انجام می‌دهد. عین آن مأموریّت در تمام افرادی هم که الآن در این مجلس هستند پخش شده است: آن مأموریّت برای من هست، آن مأموریّت برای شما هست و آن مأموریّت برای تک‌تک افراد در همان موقعیّت و وضعیّت خودشان هست؛ حالا ما هستیم و این راهی که در پیش ما قرار داده شده است که چقدر به این تکلیف عمل می‌کنیم؟!

بنابراین آمدن و نوشتن جدای از تکلیف الهی نیست، بلکه عین اُنس با خدا است؛ و اگر ایشان این کار را نمی‌کرد و این زحمت را نمی‌کشید، دیگر نمی‌توانست آن فرد عارفی باشد که می‌تواند اُسوهٔ برای ما باشد! و آن موهبت الهی در راستای این مسئله نصیب ایشان شده است؛ منتها عرض کردم که

هر کسی در موقعیّت خودش و

در راه خودش![1]

اهمّیت توجّه انسان به جایگاه واقعی خود

آن طرفِ دیگر مسئله و معادله که انسان باید آن را در نظر بگیرد این است که انسان باید بداند یک وسیله است، انسان باید بداند که هدف نیست، انسان باید بداند که موضوعیّت ندارد، انسان باید بداند که استقلال ندارد، بلکه فقط عبدی است که خدا او را در این راستا قرار داده و تکلیفی برای او تعیین کرده است! باید به این مسئله برسد و درعین‌حال باید انجام و عدم انجام و توفیق و عدم توفیق را از خدا بداند!

همین فردی که این‌همه عنایت داشت و اهتمام داشت و توجّه داشت، خود ایشان به من فرموده بود:

من این کتاب‌ها را تا یک محدوده‌ای جلو می‌برم و از آن به بعد دیگر موفّق نخواهم شد!

چقدر ما نسبت به ایشان اصرار می‌کردیم که کتاب توحید و اللَه شناسی را بر سایر تألیفات خودشان جلو بیندازد و ایشان دائماً وعده می‌دادند

---

[1] حرف در اینجا خیلی زیاد است و من دیگر می‌خواهم در امروز این بحث را تمام کنم و نسبت به سایر وظایف، وظایف شخصی، وظایف سالک در منزل و سایر وظایف بپردازم.

که ما این کار را می‌کنیم تا اینکه این کتاب را شروع کردند. خود ایشان گفته بودند: «من جلد سوّم این کتاب را که می‌نویسم دیگر به جلد چهارم موفّق نمی‌شوم!» یعنی در عین اینکه می‌داند باید به این تکلیف عمل کرد، متوجّه آن جنبهٔ تقدیر الهی و آن جنبهٔ مشیّت هم هستند که این کار نیمه تمام می‌ماند! خب نیمه تمام می‌ماند که بماند؛ مگر نظام دنیا در اختیار بنده است که حالا حتماً مسئله را به نتیجه برسانم؟! خدا یک تکلیف و یک راه و یک وظیفه‌ای معیّن کرده و من باید به این وظیفه عمل کنم، حالا اینکه آیا به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، به عهدهٔ او است و به عهدهٔ من نیست!

نحوهٔ نگرش امیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت به وظیفهٔ خود

امیرالمؤمنین علیه السّلام باید مردم را به جنگ با معاویه و برانداختن حکومت ظلم اُموی تحریک و تشویق کند و آنها را حرکت بدهد، امّا آیا این جنگ به نتیجه می‌رسد یا

نه؟ این دیگر در اختیار علی نیست، بلکه در اختیار خدا است و دیدیم که به نتیجه نرسید! جنگ صفّین هجده ماه طول کشید و نود هزار نفر از طرفین کشته شدند،[1] امّا قضیّه چه شد؟ آیا امیرالمؤمنین به نتیجه رسید؟ بله، امیرالمؤمنین به نتیجه رسید، امّا نتیجه یک نتیجهٔ شخصی بود. خودش در این راه به تکلیف عمل کرد، خودش در اینجا به آنچه باید برسد رسید، خودش در اینجا به آن نقطه‌ای که باید برسد رسید؛ امّا از نقطه‌نظر اجتماعی مسئله ناتمام ماند! حتّی امیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از جنگ صفّین بارها می‌فرمود:

سَأجهَدُ فی أن أُطَهِّرَ الأرضَ مِن هذا الشّخصِ المَعکوسِ و الجِسمِ المَرکوس؛[2] «من تمام توان خودم را به‌کار می‌بندم تا زمین را از این انسان واژگون رها کنم، و از ظلم و ستم این انسان معکوس بیرون بیاورم!»

امّا آیا توانست به این هدف برسد؟ نه! چند روز بعد از همین خطبه، ابن‌ملجم مرادی آمد و بر فرق امیرالمؤمنین ضربت زد. حضرت می‌گوید: «من تلاش خودم را می‌کنم!» نمی‌گوید: «حالا که قرار است در نوزده رمضان بیاید ـ و این خبر را هم

---

[1] رجوع شود به إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲٤۸.

[2] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤۱۸.

می‌داد ـ[1] من دیگر کنار می‌گذارم! برای چه بروم انجام بدهم؟! ما که قرار است کشته بشویم، چرا زحمت بکشیم؟ وقتی که قرار است شمشیر بر سر ما بزنند، چرا دیگر بیاییم و حرف بزنیم؟!» نه، یک انسان کامل حتّی تا ثانیهٔ آخر زندگی هم به آن وظیفه‌ای که دارد عمل می‌کند. چرا؟ چون هدفی که آن انسان کامل دارد با هدفی که افراد دیگر دارند متفاوت است. افراد دیگر فعل را انجام می‌دهند به‌خاطر اینکه بر طبق هوای دل به نتیجه برسند ولو اینکه صبغه، صبغهٔ الهی باشد؛ ولو رنگ، رنگ الهی باشد؛ ولو ظاهر، ظاهر الهی باشد! جنگ می‌کنند برای اینکه اسلام را حتماً در فلان سرزمین پیاده کنند؛ حالا اگر پیاده نشد عالم به‌هم می‌خورد و کهکشان‌ها همه به‌هم می‌ریزند! ولی یک انسان کامل این‌طور نیست؛ جنگ می‌کند برای اینکه خدا گفته است، لذا در همان موقع جنگ

با اینکه می‌تواند به یک مسائلی برسد، وقتی خدا دستور می‌دهد: «بایست»، می‌ایستد! [می‌گوید]:

---

[1] رجوع شود به الغارات، ج ۲، ص ٦٧٧؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ٤٣٣ ـ ٤٣٥.

«خدا تا اینجا گفته است و ما هم تا اینجا رفتیم؛ حالا می‌ایستیم!»

امیرالمؤمنین علیه السّلام در کنار صفّین آمدند و دیدند که معاویه جلوی آب را گرفته است. جنگ کردند و آن شریعه را گرفتند و آن نوار آب را بستند. آمدند به امیرالمؤمنین گفتند: «حالا ما آب را به روی آنها ببندیم تا آنها را به زانو در بیاوریم!» و به زانو درآوردن مساوی با شکست معاویه بود، امّا امیرالمؤمنین گفتند: «نه، این کار خلاف است! آب را به آنها بدهید.»[1] این می‌شود امام! حالا اگر ما بودیم آیا این کار را می‌کردیم؟! اگر می‌شد داخل این آب سم می‌ریختیم و آنها را می‌کشتیم! چرا؟ چون آن هدفی که علی دارد با آن هدفی که ما داریم فرق می‌کند؛ او فقط می‌خواهد به تکلیف عمل کند!

هدف امام، استقرار ارزش‌های الهی

آقایان، رفقای من، این مسئله برای کسی حاصل نمی‌شود و هر کسی نمی‌تواند در این وادی وارد شود! او امام است و هدفش استقرار ارزش‌های الهی

---

[1] وقعة صفّین، ص ۱۶۲ و ۱۹۳.

است. اینکه الآن ما بعد از ۱۴۰۰ سال می‌آییم و می‌گوییم: «علی»، آیا این علی همین‌طور علی شد یا اینکه این کارها را کرد که علی شد؟! اگر امیرالمؤمنین هم می‌آمد مانند معاویه راه آب را می‌بست، ما الآن دیگر «علی» نمی‌گفتیم؛ بلکه می‌گفتیم: «او کلک زد، این هم کلک زد و بُرد!» فرض کنید اگر قضیّه عکس می‌شد و لشکر معاویه قوی‌تر بودند، در آن صورت بحث ظاهر و معادلات و معاملات ظاهری بود و دیگر بحث ارزش نبود.

اینجا است که وقتی حُجر بن عَدی اوصاف امیرالمؤمنین را برای معاویه بیان می‌کند، همین آدم سخت دل شروع به اشک ریختن می‌کند![1] چرا؟ چون او علی را می‌شناسد. او می‌داند که روزی آب را به روی لشکر علی بست، ولی وقتی که امیرالمؤمنین آمد و باز کرد، اجازه داد آنها هم بیایند و آب بردارند. این را معاویه می‌داند؛ معاویهٔ کافر، معاویهٔ بی‌دین و معاویهٔ بی‌وجدان در مقابل این شخصیّت

---

[1] رجوع شود به کنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۶۱؛ المحاسن و المساوی، ص ۴۱.

خاضع است، در مقابل این شخصیّت متواضع است! وإلاّ اگر امیرالمؤمنین هم مانند خود معاویه کلک و حقّه می‌زد [دیگر تفاوتی نداشت]. خود حضرت می‌فرماید:

و [اللهِ] ما مُعاویَةُ بِأدهَی مِنّی و لَکِنّه یَغدِرُ [و یَفجُر]؛[1] «معاویه از من زیرکتر نیست، او کلک و نیرنگ می‌زند! من هم اگر بخواهم می‌توانم روی دست او بزنم.»

اگر امیرالمؤمنین هم می‌آمد و همین کار را می‌کرد، دیگر وقتی که معاویه اسم علی را می‌شنید اشک از چشمش نمی‌آمد! آن‌وقت این شخصیّت و این علی برای ما می‌شود اُسوه! امیرالمؤمنین این‌طور است. او به کدام جنبه نگاه می‌کند؟ به جنبهٔ تقدیر و مشیّت الهی!

میزان و مقدار کار کردن در دستورات اسلام

لذا از آن‌طرف ما دستور داریم به‌اندازه‌ای کار کنید که آن کار بر نفس و بر ذهن شما غلبه نکند. تمام وقت را نباید برای کار بگذارید، به‌طوری‌که وقتی شب به بستر می‌روید با تنی خسته و اعصابی ناتوان بروید؛ چون اگر این‌طور بروید برای نماز نمی‌توانید توفیق پیدا کنید. به مقداری کار کنید که

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۱۸.

توان و نشاط در شما از بین نرود. نسبت به ما هم همین‌طور است: باید به مقداری مطالعه کنیم، به مقداری تحقیق کنیم و به مقداری نسبت به مسائل اهتمام داشته باشیم که بتوانیم برای فرصت‌های دیگر مجال کافی داشته باشیم؛ نه‌اینکه تمام وقت را روی مطالعه بگذاریم، تمام وقت را روی کار بگذاریم، تمام وقت را روی ارتباطات خارجی بگذاریم و وقتی که به منزل می‌آییم نه حوصلهٔ حرف زدن با زن و بچّه را داشته باشیم، نه حوصلهٔ قرائت دو صفحه قرآن را داشته باشیم و نه حوصلهٔ اینکه یک کلمه و یک حکایت و یک داستان مطرح کنیم؛ چون بالآخره حالا که انسان از بیرون به منزل آمده باید بنشیند مطلبی بگوید و اُنسی داشته باشد.

انسان باید به مقداری که ذهن را به خود مشغول نکند [کار کند]، امّا همین‌که احساس می‌کنیم الآن این معامله موجب می‌شود که ذهن مرا بگیرد و من تا صبح درگیر

این قضیّه باشم، آن را به فردا بیندازیم! چرا همان روز انجام بدهیم؟! این می‌شود این طرف قضیّه که ما تقدیر و مشیّت الهی را در کنار کار و در کنار اشتغال ملاحظه کنیم که مشیّت الهی این نیست که حتماً این مسئله به اینجا برسد، بلکه مشیّت الهی بر تحقّق آن چیزی است که مورد رضای پروردگار است، بر تحقّق آن چیزی است که در نیّت پروردگار است! ما باید بر طبق تکلیف و بر طبق وظیفه به همان مقدار که برای ما ترسیم شده [عمل کنیم]. اهتمام و تعهّد و التزام به‌جای خود، ولی از آن‌طرف رعایت مسائل دیگر و تعلّقات دیگر هم به‌جای خودش محفوظ است. باید هر چیزی در جای خودش مورد توجّه قرار بگیرد!

رعایت دو جنبهٔ ظاهر و باطن در زندگی بزرگان و اولیای الهی

لذا ما در اینجا می‌بینیم که در رفتار و کردار بزرگان این دو جنبه و این دو قضیّه همراه با هم ملاحظه می‌شود: هم رعایت تکلیف و التزام نسبت به مسائل خارجی؛ و هم رعایت موقعیّت و رعایت

صحّت و رعایت سلامت و رعایت فکر و فراغت در ارتباط با مسائل و تکلیفات دیگر! چطور ممکن است انسان شب خسته باشد و بعد بتواند یک ساعت یا یک ساعت و نیم قبل از اذان صبح برخیزد؟! مگر می‌شود؟! چطور ممکن است انسان درگیر مسائل باشد و درعین‌حال در نماز حضور قلب و خلوص داشته باشد؟! مگر می‌شود؟! لذا انسان باید این مسائل را در کنار هم رعایت کند.

رمز و کلید سلوک در کلام سیّدالشّهدا علیه السّلام

حضرت سیّدالشهدا علیه السّلام در آن کلامی که به آن حضرت منتسب است این مطلب را به خوبی بیان می‌کنند. حضرت می‌فرماید:

اللّهمّ اجعَلنی أخشاک کأنّی أراک و أسعِدنی بتَقواک و لا تُشقِنی بمَعصیتِک و خِر لی فی قَضائک [و بارِک لی فی قَدَرِک] حتّی لا أُحِبَّ تَأخیرَ ما عَجّلتَ و لا تَعجیلَ ما أخَّرتَ![1]

«خدایا، مرا طوری قرار بده که از تو در خشیَت باشم، تو را رقیب و عتید بر خود ببینم، تو را مواظب و مُشرف بر أعمال خودم مشاهده کنم؛ کأنّه من دارم

[1] الإقبال، ج ۲، ص ۷۸.

تو را می‌بینم. و مرا به تقوای خودت سعید و سعادتمند بگردان. و مرا به‌واسطهٔ معصیت تو شقی و قلبم را قَسی مگردان! خدایا، قضا و قدَر و مشیّت خودت را آن‌طور برای من قرار بده و آن‌طور مرا مطابق بگردان و مرا محبّ با قضا و مشیّت خودت بگردان که اگر بخواهی مطلب یا حادثه‌ای را برای من به‌وجود بیاوری من در صدد دفع آن برنیایم و آنچه را که تو بعداً می‌خواهی انجام بدهی من زودتر تقاضا نکنم و آنچه را که می‌خواهی زود انجام بدهی من به دفع‌الوقت و به تأخیر نیندازم!»

این می‌شود آن سلوک و آن حرکت سالکانه‌ای که یک عبد باید در قبال این دو مسئله داشته باشد.

«حتّی لا أُحِبَّ تأخیرَ ما عَجَّلتَ؛ اگر می‌خواهی یک چیزی را برای من زود بیاوری، من به تأخیر نیندازم!» مثلاً اگر می‌خواهی ضرری را متوجّه من کنی، این ضرر را برای بعد نیندازم، بلکه بگویم: «خدایا، اگر می‌خواهی امروز ضرر کنیم، بکنیم؛ خانه‌ات آباد!» یا اینکه اگر می‌خواهی هفتهٔ دیگر نعمتی به ما بدهی، نگویم: «خدایا، این هفته بده!» و هر چیزی را در جای خودش قرار بدهم. چرا؟ چون تمام اینها به‌خاطر این است که آنچه در نزد یک سالک مهم است درک کردن و ادراک خود او است؛ امّا بقیّهٔ مسائل زودگذر است، یک روزی می‌گذارد و می‌رود. من باید خودم را در این جایگاه بیابم! این مسئله، مسئلهٔ مهمّی است.

سیّدالشّهدا علیه السّلام رمز و کلید سلوک را در این عبارت به‌دست ما داده است که تمام قضایا، تمام ریاست‌ها، بیا و برو، منزل، خانه، زندگی، رفیق،

ارتباطات، تعلّقات، تمام اینها می‌آید و می‌رود؛ امّا آن که می‌ماند خود من هستم که می‌مانم! این را بپایم و این را دریابم.

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند متعال ما را موفّق کند تا آنچه بزرگان توصیه می‌فرمودند و راه خود را بر طبق آن تنظیم می‌کردند، خداوند نصیب ما بفرماید.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ